به فرمان

اعلیحضرت همایون محمدرضا پهلوی

شاهنشاه آریامهر

بنیاد فرهنگ ایران

ریاست افتخاری

علیاحضرت فرح پهلوی شهبانوی ایران

نیابت ریاست

والاحضرت شاهدخت اشرف پهلوی

از جملهٔ آثار مهم ذهن و اندیشهٔ ایرانی فلسفه و عرفان است. سهم بزرگی که ایرانیان در تاریخ فلسفهٔ اسلامی داشته‌اند بر اهل تحقیق پوشیده نیست. در این باب بسیاری از دانشمندان و محققان ایرانی و غیرایرانی مطالب و مقالات فراوان نوشته‌اند. امّا شاید هنوز حق این معنی چنانکه باید ادا نشده باشد. بیشتر حکیمان و عارفان بزرگ ایرانی اندیشه‌های خود را به زبان فرهنگی زمان خود، یعنی عربی نوشته‌اند و به این سبب غالبا به خطا، از جملهٔ متفکران عرب شمرده شده‌اند.

بسیاری از آثار این بزرگان که به زبان فارسی نوشته شده نیز هنوز صورت چاپ و انتشار نیافته است. و تحقیق دقیق دربارهٔ خصوصیات اندیشهٔ ایشان و آنچه در فرهنگ جهان اسلامی خاص ایرانیان بوده است نیز هنوز از جملهٔ کارهای ناکرده است.

به این سبب بنیاد فرهنگ ایران می‌کوشد که تا می‌تواند آثار متفکران ایران را از حکیم و عارف، آنچه به فارسی است و منتشر نشده یا نسخهٔ کامل و دقیقی از آن‌ها فراهم نیامده است با دقتی هرچه بیشتر تصحیح کند و در دسترس پژوهندگان بگذارد، و دربارهٔ آنچه به زبان عربی است، اگر لازم باشد متن‌ها را به فارسی نقل کند، یا دربارهٔ حاصل اندیشه‌های ایشان و خدمتی که به شناخت هستی و جهان کرده‌اند تحقیقی دقیق انجام دهد و در دسترس فارسی زبانان بگذارد.. سلسلهٔ کتاب‌های «فلسفه و عرفان ایران» به این منظور به وجود آمده است.

دبیر کل بنیاد فرهنگ ایران
دکتر پرویز خانلری

فلسفه و عرفان ایران
«۱۵»

ابوحامد محمد غزالی

اِحیاءِ عُلُوم الدّین

ربع مهلکات

ترجمهٔ

مُؤیّدالدّین مُحمّد خوارزمی

به کوشش

حسین خدیوجم

انتشارات بنیاد فرهنگ ایران

۱۳۵۰

از این کتاب
۱۲۰۰ نسخه درزمستان سال ۱۳۵۲ در چاپخانهٔ افق
چاپ شد

فهرست مطالب

کتاب ریاضیت نفس: دریازده بیان ۱۳۷

کتاب آفت شهوت فرج و شکم: درهشت بیان ۲۱۷

سخنی دیگر

سالی دیگر در فراز و نشیب زندگی سپری شد، سالی که برای من پربار بود و درد آلود. از آن جهت پربار بود که توانستم تا حدی در به‌روی خویش ببندم و بیشتر لحظه‌های بیداری را صرف خواندن و نوشتن کنم. بدان سبب درد آلود گردید که چندی دست تقدیر گشاده‌رویی همیشگی‌ام را زیر غبار ماتمی بزرگ پنهان کرد تا مورد دلجویی و دلسوزی آشنا و بیگانه واقع شوم. در آن روزها، گاهی بار محبت و همدردی بر دوشِ روحم چنان سنگین می‌شد که نزدیک بود از پا درآیم و از خویشتن بیزار گردم...

با اینهمه شکر گزارم که پیوند جان و تن استوار ماند تا کار تصحیح و چاپ «ترجمهٔ احیاء علوم الدین» چنانکه می‌بینید، بدین پایه رسید. اینک چشم به راه آن روز هستم که این کار دشوار ــ که در این هنگام همهٔ نسخه‌هایش فراهم شده ــ با پیروزی به انجام برسد، و اهل کتاب با این گنجینهٔ فرهنگ اسلامی و اندیشهٔ انسانی بیشتر آشنا شوند. چرا که احیاء علوم الدین ارزنده‌ترین کتابی است که غزّالی پس از مردم گریزی یا «تولد دیگرش»

با اندیشه و ایمانی نو، به نگارش آن پرداخت، و حاصل دوران پختگی اوست. زیرا وی نیز همچون «ناصر خسرو» در مرز چهل سالگی بخود آمد و دریافت که در زندگی بیراهه می‌رود، و از «جاه و مال و جدل» پرده‌هایی برابر چشم دلش آویخته است، یا به گفتهٔ خودش «شش ماه دچار کشمکش درونی و تردید شد تامیان هوس‌های فریبندهٔ دنیایی، و مژده های آخرتی یکی را برگزیند [۱]».

تولد دیگر

غـزّالی سرانجام با راهنمایی خرد و بصیرت درونگرِ خویش در راهی خوش فرجام گام نهاد، و از گذشتهٔ پرجنجال و بی ثمر خود جدا ماند، از همه چیز دل برکند و به جهان «گمنامی و درویشی و خموشی» پناه برد. در آنجا با جان و دلی بیگانه با هوس‌ها آشنا شد، کـه این بخش از «احیاء» ـ ربع مهلکات ـ تا حـدّی نمایشگر آن است، و می تواند از تأثیر غـزّالی در زندگی عقلی و روحی در اسلام پرده برگیرد.

آری، پس از آن انقلابِ روحی که در ماه رجب سال ۴۸۸ هجری دامنگیرِ این متفکرِ مصلح شد، آن غـزّالی که تا مرز چهل سالگی شیفته و دلباختهٔ «جاه و مال و جدل» بود، نابود شد، و از جانِ در آتش ندامت سوخته‌اش غـزّالی دیگری تولد یافت که مردنی نیست. زیرا با آنکه تا این روزگار بیش از نهصد سال از دومین تولدش می گذرد، هنوز نامش در خاور و باختر، بر سرزبان‌هاست، و دانشوران آشنا با علوم انسانی در برخی آثارش ـ بخصوص احیاء و کیمیا ـ با شگفتی و تحسین می نگرند. گواه بر این سخن ترجمه‌های متعددی است از احیاء و دیگر نوشته‌های

---

۱ ـ المنقذ من الضلال، تصحیح دکتر عبدالحلیم محمود. ص ۱۲۶

او، که تا کنون به زبان‌های زنده منتشرشده، و کتاب‌ها ومقالات ارزندهٔ بسیاری است که دانشمندان مسلمان و غیرمسلمان در بارهٔ غزّالی و آثارش نوشته‌اند که فهرست آنها در پایان این چاپ خواهد آمد.

بنابراین بجاست اگر گفته شود: غزّالی همزمان با این انقلاب روحی دست به‌کارسازندگی شد، ودرخلوت به تدوین و نگارش بخشی از آثار خویش پرداخت، آثاری که مسیرزندگی عقلی وروحی رادراسلام عوض کرد، ونتیجه‌ای بی‌سابقه‌ببار آورد، یا به‌گفتهٔ دکترابوالعلاعفیفی: گزاف نیست اگر بگوییم «خود غزّالی نیزثمره‌ای است ازثمرات این انقلاب روحی‌ونتیجه‌ای است ازنتایج آن[1]».

جویای یقین

این انقلاب حد فاصلی است در زندگی غزّالی، و آن را به دو بخش متمایز تقسیم کرده است.

دربخش نخست «غزّالی فقیه اصولیِ متکلم» می‌زیسته که چندی اسیرکرسی ریاست بود، و ندیم مقام وزارت، و امین دستگاه خلافت، و موردحمایت برخورداران تردامن. این غزّالی‌است که به سبب برخی عقاید وافکار خلاف عقل‌و تعصب آلودش، با خامهٔ نازك‌اندیشان دوران گذشته چوبکاری شده، وهنوز هم می‌شود[2].

در بخش دوم این زندگی، سیمای غزالی صوفیِ وارسته، ناقدِ

---

۱ ــ این بحث با تلفیق گلچینی از مقالهٔ دکتر ابوالعلا عفیفی زیر عنوان «تأثیر الغزالی فی توجیه‌الحیاة‌العقلیة والروحیة فی‌الاسلام» دنبال می‌شود. بنگرید به کتاب «ابوالحامدالغزالی» چاپ مصر، ص ۷۳۵ تا ۷۵۱

۲ ــ بنگرید به کتاب انتقادی «عقلا بر خلاف عقل» نوشتهٔ علی‌دشتی.

سازنده، نو کنندهٔ علوم دینی، وسامان بخشِ زندگی عقلی و عرفانی وروحی دراسلام، جلوه گراست. مردی که باانقلابی درونی تولددیگرش آغازشد، آنگاه به جستجوی یقین پرداخت تا به جاودانگی رسید. زیرا آن انقلاب روحی که غزّالی با دقت وامانت در کتاب «المنقذمن الضلال» ثبت کرده است، چیزی جز آشکار کنندهٔ «جانی آشوبگر» نیست که راه خلاص می جوید و از «یقین» سراغ می گیرد.

غزّالی در این انقلاب روحی جز به مشکل خاص خودنمی اندیشیده وشاید به دلش خطور نکرده بود که باحل مشکل او، مشکلات دیگر مسلمانان حل خواهد شد؛ مسلمانانی که ازلحاظ تقلید ازسویی، وتکاپوی عقلی در «فلسفه و کلام و سخنان هوی پرستان» از سوی دیگر، وضعی مشابه وی داشتند.

بنابراین همچنانکه غزالی پس ازاین انقلاب روحی در راهی نو گام نهاد، دین اسلام نیز، پس ازغزّالی و به فیض نوشته هاو تعالیم وی در راهی نوین سیر کرد. زیرا غزّالی بر تعالیم اسلام و علوم اسلامی مُهری تازه نهاد که اثر آن درموارد بسیار تاهم اکنون باقی است.

ناتوانی فلسفه

غزّالی ناتوانی فلسفه رادر رسیدن به علم یقینی در مسائل الهیات، برای شناختن حقیقت الوهیت ونبوت آشکار کرد، وروشن ساخت که جدال متکلمان ممکن است گاهی بامطلوب آنان هم آهنگ شود، ولی برای کسی که تسلیم مقدمات آنان نشود بسنده نیست. وتأکید کرد که: تصوف ـ با الهام و ذوقی که در آن نهفته است ـ همان راهی است که به معرفت یقینی و آرامش جان ودل می انجامد، وافزود که: فلسفه و کلام و تصوف درمسائل

الهی بایدبربنیانِ دین استوارگردند و با اصول و تعالیم آن همگام‌شوند.

غروب فلسفه

غزالی همان کسی است که‌بر فلسفهٔ مشّائی اسلام ـ در مسائل الهیات، که‌پرداختهٔ کندی و فارابی و ابن سینا بود ـ چنان‌ضربه‌ای وارد ساخت که‌پس‌ازاو دیگرنتوانست قد راست کند.

این فلسفه، پس از انتشار کتاب «تهافت‌الفلاسفهٔ» غزّالی اندك‌اندك استقلال‌و اهمیت خود را از دست داد، و کارش‌بدانجا کشید که حتی دفاع مردانی چون «ابن رشد و خواجه نصیر طوسی»[1] در نجات آن چندان مؤثر نیفتاد. سرانجام متلاشی گردید؛ برخی از عناصرمرده‌اش در فرهنگ‌عمومی جایگزین‌شد، وبرخی هم که زنده ماند یادر کتاب‌های متفلسفان پس از غزّالی راه یافت، یادر قالبی‌خاص با اندکی تفاوت از کتاب‌های «کلام و تصوف» سر در آورد.

بدین سبب درتاریخ اندیشهٔ اسلامی ـ پس از غزّالی ـ فیلسوفی همپایهٔ «فارابی و رازی و ابن‌سینا» ندرخشیده است. و بر جایگاه بلند فلسفهٔ شرق، جز خلاصه کنندگان و شارحان، وحاشیه و تعلیق نویسانی که از فلسفهٔ پیشینیان گامی فراتر ننهاده‌اند، کسی رخ ننموده است که بشود او را با این‌نام‌آوران همسنگ‌دانست. حتی فیلسوفان‌بزرگِ اندلس و مغرب‌الاقصی ـ به استثنای ابن‌رشد ـ که با اخلاص تمام شروح و تعلیقات خود را به فلسفهٔ ارسطو اختصاص داد ـ همگی ریزه‌خوار

---

۱ ـ ابن‌رشد با کتاب «تهافت‌التهافت» پاسخگوی غزالی شد، و خواجه نصیر طوسی با شرح اشارات کوشید تاحملهٔ غزالی را بی‌اثر سازد، ولی گذشت زمان ثابت کرد که‌در این مصاف هیچکدام کاری از پیش نبردند.

خوان گستردهٔ فلاسفهٔ شرق بودند، و نسبت به آنان همچون اقماری شدند که در افلاک اختران بزرگ دور می‌زنند: مانند «ابن باجه» که در فلک فارابی به گردش در آمد، و «ابن طفیل» که ماهوارهٔ فلک ابن سینا شد.

نوآوری

غزّالی همان کسی است که مسیر دیرین علم کلام را عوض کرد، و برای علم کلام جدید راهی تازه نشان داد که مانند گذشته برهانش تنها برحکم عقل استوار نمی‌شود، بلکه به عقل و کشف تکیه می‌کند؛ وی فلسفه و علم کلام را - آنچنانکه خود فهمید - ساده کرد تا به عقل مردم متوسط نزدیك شود، البته پس از آنکه این دو علم به طبقه‌ای خاص منحصر شده بود. زیرا فلاسفهٔ پیش از غزّالی خویشتن را در حصاری از کلمات مبهم محصور کرده بودند، و برای فلسفه زبانی برگزیده بودند که از واژه‌های دشوار و پیچیده انباشته بود، یا اصطلاحاتی وضع کرده بودند که برای مردم تازی دان و تازی زبان بیگانه می‌نمود، چه از لحاظ لفظ، و چه از نظر مفاهیم تازه‌ای که فلسفهٔ یونان، پس از انتقال به زبان تازی، همراه خود ارمغان آورده بود.

آری، غزّالی در بسیاری از نوشته‌هایش، نتوانسته خویشتن را به طور کامل از اسلوب فلاسفه و واژه‌ها و اصطلاحات آنان آزاد سازد - بخصوص در کتاب تهافت الفلاسفة - و این برای آن است که ناگزیر بوده با فلاسفه، با زبان مخصوص به خود آنان سخن بگوید، و با سلاحی مشابه، این جنگ را آغاز کند تا پیروزی او حتمی باشد.

حرکت احیائی

همچنانکه انقلاب روحی غزّالی را می‌توان «احیاء» نام نهاد، و

برای جان بیقرار او رستاخیزی نو بشمار آورد ، همچنان بجاست که آن حرکت انقلابی که غزّالی به روزگار خویش در علوم دینی و زندگی اسلامی ایجاد کرد «حرکت احیائی» نامیده شود. زیرا او بود که در بوستان خزان رسیدهٔ مباحث معنوی و مسائل دینی، روحی تازه دمید و برای هر یك رستاخیزی نو پدید آورد.

بنابراین شگفت نیست اگر غزّالی ـ هنگامی که نام «احیاء» را برای کتاب بزرگ و بی‌نظیر خود برگزیده است ـ موقف خود را در برابر تعالیم اسلامی و علوم دینی موقف «احیاء» دانسته باشد . زیرا از مطالعهٔ این کتاب او به این نتیجه می‌رسیم که : واژهٔ «احیاء» همچون تیری راست پرواز ،از کمان اندیشهٔ دورنگر غزّالی رها شده، ودرست در مرکز هدف اساسی و دلخواه وی جای گرفته است.

تردیدی نیست که پس از این انقلاب، اندیشهٔ «احیاء» درنگارش هر کتابی بر غزّالی مستولی بوده است، و او در همه حال می کوشیده که زندگی روحی مسلمانان و اندیشهٔ اسلامی در مسیری نو قرار گیرد تا قدرت و رونق پیشین خود را بازیابد، بدان امید که بار دیگر مسلمانان خوابزده بخود آیند، و حقوق فردی و عدالت اجتماعی پایمال شدهٔ خویش را باز شناسند؛ ولی هیچ کتابی از آثار وی مانند کتاب «احیاء» برای رسیدن به این هدف، درخاور و باختر جهان اسلام مؤثر نیفتاد.

نکتهٔ چشم‌گیر، دراین «حرکت احیائی» آن است که: غزّالی با آنکه با تجارب عرفانی و علمی عمیق خود به یاری تعالیم اسلام و علوم اسلامی برخاست، ودین اسلام را با دریافتی خاص بر اساس تصوف از نو معرفی کرد، ولی درهیچ مورد، بدعتی ننهاد، ومبتکر علمی، که تازه و بی سابقه

باشد نگردید، بلکه تنها به اصـلاح آن دسته از علوم اسلامی پرداخت که با گذشت زمان دچار فترت شده بود، و به احیاء کننده‌ای کاردان و شایسته‌نیاز داشت.

غـزّالی را در این مورد می‌توان به باغبانی تشبیه کرد که درختان بوستان خود را - پس از شادابی و خـرّمی - خزان رسیده و پژمرده می‌یابد. دیدن این منظره نخست او را می‌آزارد وسپس به چاره‌اندیشی وامی‌دارد. سرانجام محل درد را می‌شناسد و بامهارت و استادی دست دست بکاردرمان می‌شود. دیری نمی‌پاید که براثر تیمارداشت صحیح ودرمان استادانهٔ او باردیگر درختان بوستانش جان می‌گیرند؛ برگ‌دارمی‌شوند، وشکوفه‌می‌کنند، و میوه می‌دهند؛ البته شکوفه و میوه‌ای که نمایشگر آگاهی و استادی باغبان است.

چون میدان‌سخن‌در پیرامون غـزّالی فراخ است‌و مجال وحوصلهٔ من تنگ، ناگزیر این بحث‌را در اینجابه پایان می‌برم. البته اگر عمری باشد، در آغاز «ربع‌منجیات» که‌هم‌اکنون‌زیرچاپ‌است، درحدامکان‌باز پیرامون جهان بی‌کران اندیشهٔ غزّالی و ارجمندی این‌ترجمهٔ فارسی سخن‌خواهم‌گفت.

حسین خدیوجم

تهران: پانزدهم فروردین۱۳۵۳
چهارم آوریل ۱۹۷۴

متن کتاب

آغاز ربع مهلکات

☆☆☆

کتاب شرح عجایب دل

[و این نخستین کتاب است از ربع مهلکات

از کتب احیاء علوم دین]

بسم‌الله الرحمن الرحیم

حمد بی حد و ثنای متضاعف آن خدای را که دل‌ها و خواطر پیش ادراك جلال او سرگردان و بیهوش است، و بصایر و أحداق در مبادی اشراق وانوار او حیران ومدهوش، بر سِرّهای مخزون مطلع است وضمیر همه خلایق وی را منکشف، در تدبیر پادشاهی از وزیر و دبیر مستغنی است، و در تقدیر جهانداری از معین و ظهیر بی نیاز. روشن کن دل‌ها و آمرزندهٔ گناهان است، و پوشندهٔ عیب‌ها وبرندهٔ آندهان. و درود فراوان و تحیات بی کران، برروان حضرت محمد مصطفی ـ صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم ـ که‌جامع شمل‌دین است، ومعانی هدایت و رشاد بدو منتظم است، و مبانی غوایت الحاد از او منهدم، و بر آل واصحاب ویاران او، که به طهارت از قبایح موصوف‌اند، و به نزاهت ازرذایل معروف.

بدان که شرف و فضیلت آدمی که بدان بر جمله اصناف خلق‌فایق است، به استعداد معرفت حق تعالی است که در دنیا جمال و کمال و فخر او از آن است، و در آخرت عدّت وذَخیرت او آن. و مستعد معرفت به دل است نه به‌جارحه‌ای‌دیگر ازجوارح او. پس دل‌است که دانندهٔ خدای‌است، و اوست که کار کننده است برای رضای او، و اوست که شتابنده و متقرب است به حضرت الهی، و اوست که راه راست نماینده است بدو. وجوارح

دیگر جز اتباع و خدم و آلات اونه‌اند، که دل، ایشان راخدمت‌فرماید ودر کار بدارد ، چنانکه پادشاه بندگان را، ووالی رعیت، وکارگر دست افزار را. واوست که در حضرت او مقرب و محبوب شود، چون از غیر اومسلم باشد.

و اوست که از آن‌حضرت محجوب ماند، چون به غیر اومشغول گردد.و اوست مطالب ومخاطب، واوست‌معاتب‌ومعاقب، واوست که چون وی‌رابه‌صلاح دارد، وازگناه‌پاکیزه‌گرداند رستگاری یابد، وبه‌سعادت قرب الهی رسد. و اوست که چون وی را به فسق و فجور آلوده کند و پنهان و گمنام‌گرداند، نومید شود و بدبخت‌گردد. واوست که مطیع‌حق تعالی است به حقیقت. وآنچه ازعبادت‌ها بر جوارح‌ظاهر شود انوار اوست. واوست که عاصی ومتمرّد [ص۱][1]آن حضرت است، وآنچه از فواحش به‌اعضاء سرایت‌کند‌آثار او، ونیك و بدظاهر از روشنایی وتاریکی او پیدا آید.چه از هر آوندی آنچه در اوست ترشح نماید : وَكُلُّ إِنَاءٍ يَتَرَشَّحُ بِمَافِيه، مثلی سایراست ، و به پارسی: «از کوزه همان برون تراودکه در اوست» هم معروف است.

و اوست که چون مـردم وی را بشناسد نفس خـود را شناخته باشد، وچون نفس خود را شناخت خدای را بشناخت. و اوست که چون وی را نداند نفس خودرا ندانسته بود، وچون نفس خود را نداند خدای‌را نداند، و هر که دل خود را نداند به غیر آن نادان‌تر باشد. و بیشتر خلق نفس‌ها و دل‌های خود را ندانند ، و میان ایشان و نفس های ایشان حایلی ساخته شده‌است. وباری تعالی میان مرد ودل او حایل شود، چنانکه‌فرموده است: واعلموا أن اللهَ يَحولُ بَينَ المرءِ وقلبه[2].

۱ـ ازاین پس‌شمارهٔ صفحات بانسخهٔ قاهره‌هم آهنگ‌است.   ۲ـ قرآن ۲۴/۸

و حایل شدن او بدان باشد که وی را مانع شود از مشاهده و مراقبه و صفت‌های آن، و دانستن آنکه میان: اِصبعین من آصابع الرّحمن، چگونه بگردد و چگونه گاهی در اسفل سافلین افتد، و به‌مواضع دیوان گراید، و چگونه وقتی به اعلی علیّین بر شود، و سوی فریشتگان مقرب ترقی نماید؟ و هر که دل خود را نشناسد تا به مراقبه و مراعات آن مشغول شود، و مترصد باشد آن چیز را که از خزاین ملکوت در وی پدید آید، او از آن جمله بود که حق تعالی در شأن ایشان فرموده است: نَسُوا اللهَ فأنساهم انفُسهم اوُلئك هُمُ الفاسقون[1]. ای، طاعت خدای را بگذاشتند، پس خدای ـ عزوجل ـ نصیب نفس ایشان را بر ایشان فراموش گردانید، که تا برای آن نیکویی تقدیم کنند. پس دانستن دل و حقیقت اوصاف آن اصل دین است، وقاعدهٔ طریق سالکان.

و چون ما در نیمهٔ اول از این کتاب، از بیان آنچه از عبادات و عادات بر جوارح گذرد ـ و آن علم ظاهر است ـ فارغ شدیم، و وعده کرده‌ایم که در نیمهٔ دوم آنچه از صفات «مهلکات و منجیات» که به دل تعلق دارد ـ و آن علم باطن است ـ شرح کنیم. پس چاره نیست که دو کتاب پیش از آن بیاوریم: در یکی شرح صفات دل و اخلاق آن بگوییم، و در دوم کیفیّت ریاضت دل و تهذیب اخلاق باز نماییم. آنگاه در تفصیل «مُهلکات ومنجیات» خایض شویم.

واکنون از شرح عجایب دل، آنچه به‌فهم‌ها نزدیک‌تر باشد، برطریق ضرب مثل یاد کنیم. چه عجایب دل واسرار آن را که از عالم ملکوت است، به‌تصریح گفتن از آن جمله است که بیشتر فهم‌ها از ادراك آن عاجز باشد، واز دریافتن آن قاصر.

۱ ـ قرآن ۱۹/۵۹

بیان‌معنی معرفت نفس و جان‌ودل وعقل و آنچه مراد از این نام‌هاست

بدان‌که این چهار نام است که در این ابواب مستعمل است ، ودر فحول علما کم کسی بود که به دانستن این نام‌ها و اختلاف معنی‌ها و حدود مسمیات آن، محیط باشد. ومنشأ بیشتر غلطها نادانستن معانی این‌نام‌هاست، واشتراك‌میان‌آن‌مسمیات‌مختلف . وما از مسمیات آن چیزی که به غرض ما متعلق است شرح کنیم.

اول : لفظ «دل» وآن دو معنی را گویند.

یکی : گوشت صنوبری شکل راکه در جانب چپ سینه‌است ، و آن گوشت پاره‌ای مخصوص است ،و در باطن آن تجویف ، و در آن تجویف خون سیاه است ، و آن منبع و معدن جان است . و شرح شکل و کیفیت آن در اینحال مقصود ما نیست ، چه اغراض دینی بدان تعلق ندارد ، وغرض طبیبان‌بدان‌متعلق‌است. و این دل، بهایم‌را هم‌هست، بل در مرده [ص۲] نیز موجود است . و ما چون در این کتاب «دل» گوییم آن را نخواهیم . چه‌آن گوشت پاره‌ای‌است که آن را قدری و محلی نیست، و از عالم ملك و شهادت است ، و بهایم هم آن‌را به حسّ‌بصر دریابند. پس در ادراك آدمی آن راچه‌سخن باشد؟

ومعنی دوم : لطیفهٔ ربانی روحانی که بدین دل جسمانی تعلق دارد ، و آن حقیقت مردم است ، و دریابنده و داننده و شناسنده از آدمی اوست. و مخاطب ومطالب و معاقب او، واورا بادل‌جسمانی علاقتی‌است، و عقل‌های‌بیشتر مردمان در ادراك‌وجه‌علاقت آن‌حیران‌است‌که تعلق‌او‌بدان چون تعلق‌اعراض‌به‌اجسام، واوصاف‌به موصوفات‌است ،یاچون تعلق کاربند است به دست افزار یا چون تعلق جای گیرنده به‌جای، یا [چون] تعلق‌کارگر است به‌آلت کارگر. و شرح این تعلق ازجملهٔ‌آن است که ما از آن احتراز

کنیم، از برای دو معنی :

یکی : آنکه تعلّق به‌علم‌های مکاشفه دارد، و غرض ما در این کتاب جز علم‌های معامله نیست .

دوم : آنکه تحقیق آن آشکارا کردنِ سّرِ روح اقتضا کند، و پیغامبر ــ علیه‌السّلام ــ در آن سخن نگفته است. پس غیر او را نرسد که در آن سخن گوید، و مقصود آن است که: چون ما در این کتاب دل گوییم این لطیفه را خواهیم، وغرض ما ذکر صفت‌ها وحال‌های اوست ، نه ذکر حقیقت او و در ذات او. و علم معامله به‌شناختن صفت‌ها و حال‌های او محتاج است، نه به‌ذکر حقیقت او.

دوم : لفظ «جان» است، و آن نیز در آنچه به‌جنس غرض‌ما متعلق است دومعنی را گویند .

یکی : جسم لطیف که منبع او تجویف دل جسمانی است که به واسطهٔ رگ‌های جهنده ، در دیگر اجزای تن منتشر شود، و رفتن او در تن و فایض شدن روشنایی زندگی و دریافت ، و بینایی و شنوایی و بویایی از اوست در عضوها ، و آن فایض شدن روشنایی را ماند از چراغی که در اطراف خانه گردانیده شود. چه به‌هیچ جزوی از خانه نرسد که نه بدان‌روشن شود. پس مثال زندگی روشنایی است که در دیوارها حاصل شود، ومثال جان، چراغ ، و مثال رفتن جان و حرکت او در باطن، مثال حرکت چراغ است در اطراف خانه به‌تحریك گردانندهٔ چراغ. و طبیبان چون «جان» گویند، بدان این معنی را خواهند. واین بخاری لطیف است که گرمی دل آن را به نضج رسانیده است ، و غرض ما شرح آن نیست ، چه غرض طبیبان تن بدان متعلق است . اما غرض طبیبان دین که دل را علاج کنند تا به جوار الهی رسد، اصلاً به شرح آن متعلّق نیست.

معنی دوم : لطیفهٔ دانندهٔ دریابنده است از مردم ــ که در شرح

یکی از دومعنی دل گفته‌ایم - واو آن است که حق تعالی به قول خود : وَیَسْأَلُونَکَ عَنِ الرُّوحِ قُلِ الرُّوحُ مِنْ أَمْرِ رَبِّی[۱] ، آن را خواسته است ، و آن کاری عجیب ربانی است، که بیشتر عقل‌ها و فهم‌ها از دریافت کنه حقیقت آن عاجز است.

۵ سوم: لفظ «نفس» و این نیز مشترك است میان معنی‌ها، و به‌غرض ما ازاین، دومعنی تعلق‌دارد.

یکی :آنکه بدو [آن]معنی‌را خواهند که جامع قوّت‌خشم وشهوت است درآدمی- چنانکه شرح آن بخواهد آمد - واین استعمال بر صوفیان غالب است ، چه ایشان به نفس ، اصلی را خواهند که جامع صفت‌های ۱۰ نکوهیده‌است از آدمی. پس گویند که: از مجاهدهٔ نفس وشکستن آن چاره نیست . وقول پیغامبر - عَلَیْهِ السَّلام - أَعدیٰ عَدُوِّكَ نَفْسُكَ الَّتی بَیْنَ جَنْبَیْكَ، اشارت بدواست.

معنی دوم : لطیفه‌ای که یاد کرده‌ایم که حقیقت مردم اوست، و آن نفس و ذات آدمی است ، ولیکن به حسب اختلاف حال‌ها به صفت‌های ۱۵ مختلف موصوف شود ، پس چون درتحت فرمان ساکن باشد، و به سبب معارضهٔ‌شهوت‌هااضطراب‌ازوی برود، آن‌نفس را «مطمئنه» خوانند.[ص۳] کماقال‌الله‌تعالی: یاأَیَّتُهاالنَّفْسُ الْمُطْمَئِنَّةَ. اِرجعی اِلی رَبِّك راضیةً مرضیةً[۲]. و نفس به معنی اول ، رجوع او به حضرت الهی متصور نیست ، چه‌او از خدای دوراست ، و ازخیل شیطان است . و چون سکونت او تمام نباشد ، ۲۰ ولیکن با نفس شهوانی مدافعت نماید و بروی اعتراض کند [آن‌را] «نفس لوّامه» گویند، زیراکه لومهٔ‌صاحب خود می کند، در حین تقصیر کردن، در عبادت‌مولای خود. قال‌الله‌تعالی: ولاأقسم بالنفسِ اللوّامه.[۳] واگر اعتراض

۱ - قرآن ۸۵/۱۷ ۲ - قرآن ۲۷/۸۹و۲۸ ۳- قرآن ۲/۷۵

بگذارد و منقاد شود ومقتضی شهوات ودواعی شیطان را فرمان برد ، او را «نفس أماره» نامند. کَقولهِ تعالی: وَماأُبَرِّیءُ نَفسی إنَّ النَفسَ لَأمّارَةٌ بِالسُّوءِ[1] . رواکه مراداز«أماره» آن نفس باشد که به معنی اول گفته‌شده‌است. پس نفس به معنی اول به‌غایت نکوهیده است ، و به معنی دوم ستوده. زیرا کـه آن نفس آدمی است . ای ، ذات و حقیقت او که داناست به بـاری تعالی و به‌دیگر معلومات. ۵

چهارم : لفظ «عقل»، وآن نیز مشترك‌است میان معنی‌های مختلف که‌در«کتاب‌علم» یاد کرده‌ایم. و آنچه از آنجمله به‌غرض ماتعلق‌دارد، ازاین جمله، دومعنی‌است.

یکی : آنکه گاهی ذکر کرده می‌شود و ارادهٔ به‌آن، دانستن حقایق کارهاست ، پس عبارتی باشد ازصفت علم کـه محل او دل است. ۱۰

و دوم: آنکه‌گاهی ذکر کرده می‌شود، و ارادهٔ دریابندهٔ‌علم‌هاست. پس‌او «دل» باشد . ای، آن لطیفه‌ای که گفتیم . ومارا معلوم‌است که هر چه عالم است اورا در نفس خود هستیی است، که‌آن اصلی‌است به نفس خود قایم، و علم صفتی است که دروی حلول کرده است، وصفت غیر موصوف بود . واز لفظ «عقل» گاهی صفت عالم را خواهند ، وگاهی محل دریافتن را ــ ای، دریابنده را ــ ومراداز قول پیغامبر ــ علیه‌السلام ــ أوّلُ ماخَلَقَ اللّهُ العَقلُ، این است . چه‌علم عرض‌است، و آن‌صورت نبندد که اول مخلوقی باشد، بلکه چاره نیست ازآنکه محل او پیش‌از او ،یاباا‌و آفریده‌شود،ونیز خطاب با او امکان ندارد . و درخبر آمده‌است.قالَ لَهُ:أقبِل، فأقبل،وقال له: أدبِر،فأدبر. یعنی گفت اورا: پیش آی! پیش آمد،و گفت اورا: بازپس شو! او باز پس شد . پس روشن شدتراکه معنی این‌اسم‌ها موجوداست، ۱۵ ۲۰

---

۱ ــ قرآن ۵۳/۱۲

و آن «دل جسمانی» است و «جان جسمانی» و «نفس شهوانی» و «علم‌ها».
و این چهار معنی است که لفظهای چهارگانه را بر آن اطلاق کنند، ومعنیی
پنجم است، و آن لطیفه‌ای دانا و دریابنده است از آدمی، و هرچهار لفظ
بروی وارد است.

۵ پس معنی‌ها پنج است، و لفظها چهار. و هر لفظی بر دو معنی
اطلاق افتاده‌است. واختلاف این لفظها وتوارد آن‌ها بر بیشتر علما پوشیده
است، چه ایشان‌را بینی که در خاطرها سخن‌گویند، وگویند که: این خاطر
عقل‌است، و این‌خاطر روح، واین خاطر نفس، واین‌خاطردل. و ناظر آن
اختلاف‌معانی‌این‌نام‌ها نداند. پس‌برای برداشتن پرده،شرح‌این‌نام‌ها تقدیم
۱۰ کردیم. وهر جاکه در قرآن و سنت لفظ «قلب» آمده است، مراد ازاو آن
معنی است، از آدمی، که بداند و حقیقت چیزها بشناسد، و برسبیل کنایت
اورا «قلب» خوانندکه در صدر باشد، چه میان آن لطیفه و میان جسم دل
علاقتی خاصه است، اگر چه با دیگر اجزای تن‌هم تعلق دارد، آن‌را هم‌کار
فرماید، ولیکن به‌واسطهٔ دل‌بدان متعلق شود. پس تعلق‌او، اول به دل است،
۱۵ وچنانستی که دل محل‌او ومملکت‌او و عالم اوومطیهٔ‌اوست.

و برای این سهل‌تستری دل‌را به‌عرش مانند کرده‌است، وسینه را به
کرسی،وگفته: القلب هوالعرش، والصدر هوالکرسی. و دراو آن گمان‌نیست
که‌عرش و کرسی‌حق‌تعالی‌خواسته‌است، چه‌آن محال است، بل آن‌خواسته
است‌که مملکت آن لطیفه‌است، ومجری اول‌است، [ص۴] تدبیر وتصرف
۲۰ اورا[۱]. پس دل و سینه به‌نسبت او، چون‌عرش و کرسی است‌به نسبت باری
تعالی واین تشبیه نیز مستقیم نباشد مگرازبعضی وجوه، وشرح آن‌مناسب

---

۱ ــ متن عربی چنین است: ولایظن به‌أنه‌یری أنه‌عرش‌الله و کرسیه، فان
ذلك محال بل‌أراد به‌أنه مملکته والمجری‌الاول‌لتدبیره وتصرفه.

غرض ما نیست . پس ما از آن در گذریم.

بیان لشکرهای دل

حق تعالی گفت : وَما یَعلَمُ جُنُودَ رَبِّکَ اِلّا هُوَ. ای، نداند لشکرهای پروردگارترا مگر او ، و خدای را ـ سبحانه و تعالی ـ در دل‌ها وجان‌ها و غیر آن از علم‌ها ، لشکرها فراهم آورده است که حقیقت و تفصیل عدد آن جز او نداند. وما در این حال به بعضی از لشکرهای دل اشارت کنیم، وآن چیزی که تعلق به غرض ما دارد اورا دو لشکر است ، ۵

یکی : آنکه به چشم بتوان دید.

دوم : آنکه جز به بصیرت نتوان دید. و او چون پادشاه است، و لشکرها چون یاران و خدمتگاران. و معنی این لشکرها این باشد که گفتیم. ۱۰

اما لشکری که به چشم بتوان دید: دست است و پای و چشم و گوش وزبان و دیگر عضوهای ظاهر و باطن، چه آن همه خدمتگار دل اندو مسخّرند برای او ، و او متصرف است درایشان و گرداننده ایشان را، و برای فرمان برداری دل آفریده شده‌اند و او را مخالفت نتوانند کرد ، و تمردی نتوانند نمود. وچون چشم را باز شدن فرماید باز شود، و چون پای را واجنبیدن فرماید، بجنبد. وچون زبان را سخن گفتن فرماید، وحکم جزم کند، سخن گوید. و دیگر عضوها همچنین. ۱۵

ومسخر بودن اندام‌ها و حس‌ها دل را ، از وجهی به مسخر بودن فریشتگان ماند خدای را، چه ایشان بر طاعت آفریده شده‌اند، که مخالفت نتوانند کرد، وتمردی نتوانند نمود: لایَعصُونَ اللهَ ما أمَرَهُم ویَفعَلُونَ ما یُؤمَرُونَ. ای ، بی‌فرمانی نکنند خدای را، آنچه ایشان را فرماید، وبکنند آنچه فرموده شوند. و فرق میان ایشان آن است که فریشتگان طاعت و فرمان‌برداری خود ۲۰

را بدانند و پلك‌ها و اندام‌ها و حس‌ها ـ در باز شدن و پیش آمدن ـ دل را مطیع باشند بر سبیل تسخیر. واز خود، و فرمان برداری خود دل را، خبر ندارند. ودل بدین لشکرها بدان محتاج شده است که به مرکب و توشه محتاج است، برای سفری که برای آن آفریده شده است، و آن سفری است سوی حضرت الهی، وقطع منزل‌ها سوی لقای او، و دل‌ها برای آن آفریده شده است.

قال الله تعالی: وماخلقتُ الجنَّ والإنس الاّ لیعبدُون[1]. ومرکب او تن است و توشهٔ او علم واسبابی که او را به توشه رساند، و برداشتن زاد او را میسر گرداند،عمل صالح است. و ممکن نیست که بنده به خدای رسد تا دل در تن ساکن نشود و از دنیا نگذرد. چه در رسیدن به منزل دورتر، از قطع منزل نزدیك‌تر چاره نباشد. ودنیا کشتزار آخرت است، واومنزلی است از منزل‌های هدایت، و او را دنیا خوانند که از این دو منزل، او نزدیك‌تر است.

پس ضرورت است که از این عالم توشه سازد. و تن مرکب اوست که به‌واسطهٔ او بدان عالم رسد. پس برتعهد تن و حفظ آن محتاج باشد، وتن بدان نگاهداشته ماند، که آنچه موافق اوست ـ ازغذا وغیرآن ـ بدورساند، و آنچه منافی اوست، ومؤدی به هلاك او، از اسباب هلاك، از وی باز دارد. پس برای تحصیل غذا به‌دو لشکر محتاج شد: یکی باطن، و آن شهوت است. و دوم ظاهر، و آن دست است، و دیگر اعضاکه در تحصیل غذا و غیر آن سعی کنند.

پس در دل آنچه بدان محتاج شود ازشهوت‌ها آفریده‌شد، واعضا که آلات‌شهوت است، هم آفریده‌گشت. و برای دفع مهلکات به دو لشکر

---

۱ ـ قرآن ۵۶/۵۱

حاجت افتاد: یکی باطن، و آن خشم است که مهلکات را بدان دفع کند، و از دشمنان کینه‌توزد. ودوم ظاهر، و آن دست و پای است که‌بدان برمقتضی خشم‌کار کند، و آن همه به چیزهایی باشد [ص۵] که بیرون تن است، از سلاح و غیر آن. پس کسی که محتاج غذا باشد چون غذا را نشناسد شهوت غذا و آلت آن، او را سود ندارد. ۵

پس برای شناخت به دو لشکرمحتاج باشد: یکی باطن، و آن‌دیدن و چشیدن و بوییدن و شنیدن و بسودن‌است. و دوم ظاهر، و آن چشم و گوش و بینی و غیر آن است. و تفصیل آنکه از چه روی بدان حاجت است، و در آن چه حکمت موصوف است دراز است، ومجلدهای بسیار آن‌را شامل نشود. و ما به‌اندکی از آن در «کتاب شکر» اشارت کرده‌ایم، ۱۰ بدان قناعت باید کرد.

پس جملهٔ لشکرهای دل در سه نوع محصوراست.

یکی: باعث، که سودمند موافق را به دست آرد، چون شهوت، و زیانکار مخالف‌را دفع کند، چون خشم. وگاهی این باعث را «ارادت» گویند. ۱۵

دوم: محرك اندامها برای تحصیل این مقصودها، و این دوم را «قدرت» خوانند. و این‌لشکرها پراکنده است درديگر اندامها، خاصه عضلات و اوتار.

سوم: مدرك، که چیزها راتعریف کند، چون جاسوسان، وآن قوت دیدن و بوییدن و چشیدن و شنیدن و جز آن است. و آن در اندام های ۲۰ معیّن پراکنده است، و آن را «علم و ادراك» گویند. و با هر یکی از این لشکرهای باطن، لشکرهای پراکندهٔ ظاهر است، و آن اندامهای مرکب است‌ازگوشت‌وپیه‌وعصب وخون واستخوان، که‌آن‌را آلات این‌لشکرها..

ساخته‌اند، چه قوت گیرایی به‌انگشتان تواند بود، وقوت بینایی به چشم، همچنین قوت‌های دیگر. و ما در لشکرهای ظاهر - ای، اندام‌ها- سخن نمی‌گوییم، که آن عالم ملك و شهادت است. و سخن‌ما، در این مقام در لشکرهایی است که دیده نشود، که بدان او را مؤیدگردانیده‌اند.

۵ و این صفت سوم، که دریابندهٔ ازاین جمله اوست، دوقسم است.

یکی: آنکه در منزل‌های ظاهر ساکن است، و آن پنج حواس است، یعنی سمع و بصروشم وذوق و لمس.

دوم: آنکه درمنزل های باطن ساکن است - و آن تجویف‌های دماغ است - و آن نیز پنج است، چه آدمی پس‌از دیدن چیزی، چشم ۱۰ پیش گیرد، وصورت دیده درنفس خود ادراك کند، و آن خیال‌است.

پس‌آن صورت به‌سبب چیزی که آن‌را نگاه دارد باا‌و باقی ماند، و آن لشکرنگاه دارنده است. پس در آن نگاه داشته، تفکر کند، و بعضی راز آن با بعضی ترکیب دهد. پس فراموش کرده رایادآرد، و بدو باز گردد. پس‌جملهٔ معنی‌های محسوسات را در خیال خود به حسی که میان ۱۵ محسوسات مشترك است فراهم‌آرد. پس‌درباطن حسی مشترك‌است، وتخیل و تفکر و تذکرو تحفظ. واگرنه حق‌تعالی قوت حفظ وفکروذکر و تخیل آفریدی، دماغ ازآن خالی بودی، چنانکه دست وپای خالی است. پس آن قوت‌هانیز لشکرهای باطن است، وجای‌های آن‌ها نیز باطن است.

مترجم می‌گوید که: سخن‌مضبوط در حواس باطن آن است که ۲۰ تعلق‌آن-اما مخصوص است به صورت‌ها، یا معنی‌ها که به‌صورت‌ها قایم است- و هریك‌از آن‌دو قسم است: یکی دریابنده، و دوم‌نگاه دارنده. و دریابنده و نگاه‌دارندهٔ صورت‌ها در اول دماغ‌اند، و دریابندهٔ معانی در کل دماغ- و میانهٔ آن بدو مخصوص‌تر است - و نگاه دارندهٔ معانی در آخر

دماغ. واما میانه‌به یکی از آن مخصوص نیست، بل هم درصورت‌ها تصرف کند، وهم در معنی‌ها، به‌ترکیب و تفصیل. وصورت‌ها را با معنی‌ها فراهم آرد، واز یکدیگر جدا کند. حکمت باری تعالی آن اقضا کرده است که‌اول دماغ را معدن صورت‌ها گردانیده است، و آخر آن‌را منبع معنی‌ها ، ومیانهٔ آن را محل قوتی [ص ۶] که در هر دو تصرف کند، جلّتْ قُدرته و عظمتْ حکمته. 5

و این اقسام‌لشکرهای‌دل است. و شرح آن ـ چنانکه فهم‌های‌ضعفا آن‌را دریابد ـ دراز است. و مقصود از این کتاب آن‌باشد که اقویاو فحول علما بدان منفعت گیرند، ولیکن ما درتفهیم ضعفا بکوشیم به‌«ضرب مثل»ها تا به فهم ایشان نزدیك شود. 10

بیان مثال‌های دل با لشکرهای باطن

بدان‌که لشکرهای خشم و شهوت، باشد که دل را منقاد شوند ، انقیادی تمام، و در سلوك راه وی را یاری دهند، و در سفری که درصدد آن است حسن مرافقت به جای آرند . و باشدکه از راه بغی و تمّرد عصیان 15 برزند تا بروی قادر شوند، و اورا بندهٔ‌خود سازند وهلاك کنند. وانقطاع‌او ازسفری که‌رسیدن‌او به‌سعادت جاوید بدان‌است، درآن بود. ودل رالشکری دیگراست، وآن‌علم‌وحکمت وتفکر است ـ چنانکه شرح آن بخواهد آمد ـ وحق‌او آن‌است که ازاین‌لشکر، که فوج‌الهی است، برآن دولشکردیگر، که رواکه به‌لشکرشیطانی پیوندند، یاری طلبد. و اگراین‌یاری‌طلبیدن بگذارد، 20 ولشکر خشم وشهوت را برنفس خود مسلط کند، بی‌گمان هلاك شود ، ودر زیانکاری ظاهر افتد، وآن حالت بیشترخلق است. چه عقل‌های ایشان مسخر شهوت‌ها شده است، دربیرون‌آوردن حِیَل‌ها برای‌راندن آرزوها. وبایستی

که شهوت مسخر عقل ایشان شدی در آنچه عقل بدو محتاج بودی. وما این معنی را به سه مثال نزدیك گردانیم به دل تو.

مثال اول: آنکه گوییم مثال نفس انسان‌درتن او ـ ای، نفس لطیف که ذکر آن رفته است ـ چون داستان والی است در شهر و مملکت خود. ۵ چه تن، عالم و مملکت نفس است، و شهر و مستقراو. و جوارح او به منزلت دستکاران و کاریگران‌اند. وقوت عقلی مفکره، اوراچون مشیر ناصح و وزیر عاقل است. و شهوت، اورا، چون بندهٔ بد است، که طعام وخوار بار به شهر آرد. و خشم و حمیت اورا چون شحنه است. وبنده‌ای که آرندهٔ طعام است دروغ‌زن ومکار و فریبنده و پلید است، خود را به صورت‌ناصحان ۱۰ نماید. و در قبول نصیحت او زهر قاتل وشرهایل است. و عادت و سیرت او آن‌است که‌باوزیر ناصح‌درهر تدبیری که اندیشد منازعت کند تا به‌حدی که یك ساعت از منازعت و معارضهٔ اودر رأی‌ها خالی‌نباشد.

و چنانکه والی در مملکت خود هرگاه که در تدبیرات با وزیر مشاورت کند، از اشارت این بندهٔ پلید اعتراض نماید، بل‌از اشارت اودلیل ۱۵ گیرد که صواب نقیض رأی اوست، و شحنه را مسخر و فرمان بردار وزیر گرداند، واز حمیت، وزیر متعمد را براین بندهٔ پلید و اتباع [او] مسلط کند، چنانکه بنده فرمان برد، نه‌فرمان دهد، ومأمور مدبر باشد، نه آمر مدبر، کار شهر استقامت گیرد وعقود عدل به سبب آن انتظام‌پذیرد. همچنین چون‌نفس از عقل یاری خواهد، و حمیت و خشم را ادب فرماید، و بر شهوت مسلط ۲۰ گرداند، وبه یکی از ایشان دیگری را بمالد، گاهی بدانچه مرتبهٔ خشم وغلو او را به فریب شهوت و استدراج او کم کند، وگاهی بدانچه شهوت را به مسلط کردن خشم و حمیت مقموع و مقهور گرداند، و مقتضیات شهوت را تقبیح فرماید، مجموع قوت‌های او اعتدال پذیرد و اخلاق اوخوب‌شود.

و هر که از این طریق عدول نماید چون کسی باشد که حق تعالی گفته‌است: أفرأیتَ مَن اتّخذ إلٰهَهُ هواه وأضلّهُ الله علی علم[1]. [آیا] دیدی کسی را که هوای خود را به خدایی گرفت و گمراه گردانید او را خدای؟ چنانکه [ص ۷] در سابق علم خود دانسته بود که او مستحق اضلال است. و گفته است: واتبع هواه فمثله کمثل الکَلب[2]. ای، پس رَوِی هوای خود کرد، پس داستان او چون داستان سگ است. و گفته‌است، در حق کسی که نفس خود را از هوی بازداشت: ونهی النفس عن الهوی فان الجنّة هی المأوی. ای، کسی که نفس را از هوی بازداشت پس بهشت جایگاه اوست. و کیفیت مجاهدهٔ این لشکرها، و مسلط کردن بعضی از آن بر بعضی، در «کتاب ریاضت نفس» بخواهد آمد.

مثال دوم: آنکه تن چون شهر است، و عقل دریابنده‌از آدمی چون پادشاهی است که مدبر آن باشد، و قوت‌های دریابندهٔ او، از حس‌های ظاهر و باطن، چون لشکرها و اعوان اویند، و اندام‌های او چون رعیت او. و نفس أمّارهٔ بدفرمای ـ که آن شهوت و غضب است ـ چون دشمنی است که در مملکت او منازعت کند، و در اهلاك رعیت او سعی نماید. پس تن او چون رباطی و ثغری است، و نفس او چون کسی که در ثغر مقیم شود برای محاربت خصمان. پس اگر با دشمن کارزار کند، و او را منهزم و مقهور گرداند، آثار او ستوده شود، چون به حضرت معاودت نماید، چنانکه خدای ـ عزوجل ـ گفته است: فضل الله المجاهدین بأموالهم و أنفسهم علی القاعدین درجة[3]. ای، خدای ـ عزوجل ـ افزون گرداند درجهٔ مجاهده کنندگان به مال‌ها و نفس‌های خود، بر کسانی که به عذری از آن تقاعد نمایند. و اگر

---

۱ ـ قرآن ۲۳/۴۵ ۲ـ قرآن ۷/۱۷۶ ۳ ـ قرآن ۹۵/۴

ثغررا[1] ضایع کند، و رعیّت رامهمل گذارد، اثر او نکوهیده شود و درحال رسیدن‌به حضرت الهی، انتقام آن از وی کشیده آید، و او را روزقیامت گفته‌شود: یاراعی السوء اکلت اللّحم و شربت اللّبن ولم ترّد الضالّة ولم تَجبر الکسیر الیوم انتقم منکَ. ای، ای شبان بد! گوشت بخوردی و شیر بیاشا-
میدی و گمشده را باز به جای نیاوردی، و شکسته را نبستی، امروز انتقام آن از تو بخواهم. وقول پیغامبر - صلی‌الله علیه وسلم - برای صحابه: رجعنا مِن الجهاد الأصغر الی الجهاد الاکبر، اشارتی است بدین مجاهده.

مثال سوم: داستان عقل. مثال عقل مثـال سواری، شکاری طلب است، وشهوت او چون اسب او، و خشم او چون سگ او. پس هر گاه که سوار چابك باشد و اسب او ریاضت یافته، وسگ او مؤدّب معلم، سزاوار نجح است. و هر گاه که سوار نادان باشد واسب سرکش و سگ گزنده، نه اسب زیر ران او فرمان برداری نماید، ونه سگ او بـه اشارت او سوی شکاری گراید، مطلوب حاصل نشود، بل بیم هلاك سوار بود. ونادانی سوار مثل جهل آدمی است، و اندکی حکمت او کندی بصیرت او، و سرکشی اسب مثال غلبهٔ شهوت است - خاصه شهوت فرج و شکم - وگزیدن سگ مثال غلبه و استیلای خشم است.

بیان خاصیت دل مردم

بدان که جمله‌از اینچه یاد کردیم حق - سبحانه وتعالی - حیوانات دیگر، جز آدمی، را هم بداده است. چه حیوانات دیگر را شهوت وخشم

---

۱ - در متن «واگر - برای غیر اوبود دیگری کار کند - ثغر را ضایع کند» آمده است، اما چون درمتن عربی: «وان ضیع ثغره» آمده است، جملهٔ بین دوتیره - زاید می‌نماید.

وحس‌های ظاهر و باطن نیز هست ، تا به حدی که گوسفند گرگ را به چشم ببیند، و دشمنایگی او به دل بداند و از وی بگریزد ، و آن دریافت باطن است، پس باید که چیزی یاد کنیم که دل آدمی بدان مخصوص است،وشرف او بدان عظیم می‌شود، واهلیت قربت الهی بدان می‌یابد، ورجوع آن به‌علم وارادت است. ۵

امّا علم : دانستن کارهای دنیوی و اُخروی و حقایق عقلی است. چه این کارهایی است ورای محسوسات ، و حیوانات در آن شریك نه‌اند، بل [علم‌های][1] کلی ضروری از خواص عقل است، چه آدمی حکم کند [ص۸] که: متصور نیست که یك اسب در یك حالت در دو مکان باشد ، و این حکمی است از او بر همهٔ اسبان . و معلوم است که او به حس جز ۱۰ بعضی اسبان‌را درنیافته است. پس حکم او برهمهٔ اسبان زاید است، برآنچه به حس دریافته‌است. پس‌چون‌دانستی که‌این‌حکم‌در این علم‌ظاهر، ضروری است، پس او در سایر نظریات ظاهرتر باشد.

امّا ارادت: آن‌است که چون به‌عقل عاقبت کار وطریق صلاح درآن بداند،شوقی وارادتی به وجه مصلحت ومباشرت اسباب آن در ذات‌وی پیدا ۱۵ آید، وآن‌جز ارادت شهوات وارادت حیوانات است، بل برضدشهوت‌است. چه شهوت از فصد و حجامت برمد، و عقل آن را بخواهد، و برای آن‌مال بذل کند. وشهوت در بیماری به‌طعام‌های لذیذگراید ، وعاقل درنفس‌خوداز وی‌زاجری‌یابد. پس آن‌زاجر، شهوت‌نباشد. واگرحق‌تعالی‌عقل‌را که‌معرف عاقبت کارهاست بیافریدی ، و این باعث‌را، که محرك‌اندام هاست‌برمقتضی ۲۰ حکم عقل،نیافریدی، هرآینه حکم‌عقل به تحقیق ضایع بودی. پس‌دل‌آدمی مخصوص‌است به علم‌ها و ارادت‌ها که دیگر حیوانات از آن عاطل‌اند، بل

---

[1] ــ در متن «ادلها» آمده وعربی آن «بل‌العلوم‌الکلیة» است.

کودك نیز در اول فطرت از آن عاطل است ، و آن در وقت بلوغ حادث شود .

و اما شهوت وخشم وحس‌های ظاهر و باطن، در حال کودکی موجودبود. پس برای کودك درحصول این علم‌ها وی‌را دو درجه باشد.

یکی: آنکه دل او برجملهٔ علم‌های ضروری اولی مشتمل باشد ، چون دانستن استحالت‌مستحیلات و جوایز جایزات ظاهره . پس علم‌های نظری در او حاصل نشود، الا آن است که ممکن‌الحصول بود، به امکانی قریب. وحال او به اضافت علم‌ها، چون حال نویسنده‌ای بودکه از نوشتن جز دوات و قلم و حرف‌های مفرد ــ بیرون مرکب ــ نداند. چه [؟] اوبه‌حد نوشتن شده باشد، و هنوز بدان نرسیده.

دوم: آنکه علم‌های مکتسب از تجربه واندیشه وی‌را حاصل شود، وعلوم نزدیك وی چون خزانه‌ای باشدکه چون خواهد، بدان رجوع کند. و حال او چون‌حال کسی باشدکه درنوشتن حذقی دارد، چه‌وی رانویسنده گویند ، اگر چه مباشرنوشتن نباشد ، برای آنکه قدرت نوشتن دارد و آن غایت درجه‌مردمی است، ومراتب این درجه بی شمار است. و مردمان در آن به کثرت معلومات و قلت‌آن، و به شرف معلومات و خست آن ، و به‌طریق حاصل کردن‌آن متفاوت‌اند. چه بعضی‌دل‌هارا به الهام الهی به‌طریق کشف، علم حاصل شود، و بعضی را به تعلیم و کسب. بعضی را به زودی حاصل‌آید، وبعضی را به‌دیری. و در این مقام منازل علما وحکما و اولیا و انبیا مختلف است، و درجات ارتقای در آن نامحصور. چه معلومات باری تعالی نامتناهی‌است،وبلندترین مراتب، مرتبهٔ پیغامبری است که همه حقایق یا بیشتر آن، وی‌را بی کسب‌وتکلف [روشن‌شود] بل‌به‌کشف الهی‌درغایت زودی منکشف گردد. و بدین سعادت بنده به حضرت الهی نزدیك شود ،

نزدیکی معنی و حقیقت و صفت، نه نزدیکی مکان و مسافت. و تراقی این
درجات منازل سالکان حضرت الهی است، و آن منازل نامحصور است. و
هرسالکی منزلی را داند که در سلوك خودبدان رسیده است، ومنزل‌هایی
راکه از آن بگذشته است. اما منزل‌هایی که در پیش‌است، علم او به‌حقیقت
آن محیط نباشد، لکن برسبیل ایمان غیب، بدان تصدیق کند. چنانکه ما به ۵
پیغامبر و پیغامبری او بگرویم، و وجود آن‌را تصدیق نماییم، ولکن حقیقت
پیغامبری را جز پیغامبر نشناسد، چنانکه جنین، حال‌طفل و طفل، حال ممیز
و آنچه از علم‌های ضروری بروی گشاده شود ـ و نه ممیز، حال عاقل،
و آنچه‌ازعلم‌های‌نظری کسب[ص۹] کند ـ نداند. عاقل‌همچنین آنچه بر اولیا
وانبیا از مزایای‌لطف و رحمت الهی منفتح شود نداند. مایفتح‌الله للنّاس ۱۰
مِن‌رحمة فلاممسك لها [۱]. ای، آنچه‌حق تعالی برای مردمان از رحمت
گشاده‌گرداند، آن‌را هیچ باز دارنده‌ای نباشد. واین‌رحمت از حضرت‌الهی
به حکم‌جود و کرم مبذول است، و برهیچ کس ضنتی نیست، ولکن بردل ـ
هایی ظاهرشود که متعرض‌عطاهای وی‌شوند، چنانکه پیغامبر ـ علیه‌السلام ـ
گفته‌است: اِن لربّکم فی‌أیام‌دهرکم نفحات ألافتعرّضوا لها. ای، پروردگار ۱۵
شما را درایام دهر عطاهاست، خود را پیش آن دارید. و پیش‌داشتن خود،
آن باشد که دل را از پلیدی و تیرگی که از اخلاق نکوهیده حاصل شود
ـ چنانکه‌بیان آن‌خواهدآمد ـ پاك و پاکیزه گرداند.

و پیغامبر ـ علیه‌السلام ـ بدین‌جود اشارت‌فرموده، به‌قول‌خود: ینزل‌الله‌کل
لیلة‌الی‌السّماء‌الدنیا فیقول: هل‌من‌داعٍ فاستجیب‌لهُ؟ای، حق‌تعالی‌هرشبی ۲۰
به‌آسمان‌دنیا نزول‌فرماید، پس‌گوید که: هیچ‌خواهنده‌ای‌هست که‌وی‌را اجابت
کنم؟ و به‌قول‌خود: لقدطال‌شوق‌الأبرار‌الی لقائی‌وأنا‌الی لقائهم لأشدُّ شوقاً.

---

۱ ـ قرآن ۲/۳۵

ای، شوق نیکمردان به لقای من دراز شد، وشوق من به لقای ایشان بیشتر است. و به قول خود: مَن تقرّب إلیّ شبراً تقربتُ الیه ذراعاً . ای ، هر که «بدستی» به من تقـرّب نماید، گزی به وی تقرب نمایم. این همه اشارتی است که انوار علم‌ها از دل‌ها به سبب بخل و منع محتجب نیست ـ چه منعم باری تعالی است، و او از بخل و منع منزه است ـ ولکن به سبب پلیدی و تیرگی و مشغولی دل‌هاست . چه دل‌ها چون آوندهاست، که تا پر آب باشد هوا در وی در نرود. پس دل‌هایی که به غیر خدای مشغول باشد، معرفت جلال خدای ـ عزوجل ـ دروی در نیاید. و قول پیغامبر ـ علیه السلام ـ لولاآن الشیاطین یحومون علی قلوب بنی آدم لنظروا الی ملکوت السّماء . ای، اگر نه آنستی که دیوان گرد دل‌های فرزندان آدمی می‌گردند، هرآینه ملکوت آسمان را بدیدندی، اشارتی است بدین معنی.

مترجم می‌گوید که: در معنی این احادیث، مصنف اشارتی لطیف فرموده است . اما چون حشویان و مشبهیان بدین احادیث تعلق ساخته‌اند، مرا بیان تقریر در تأویل این احادیث واجب است. پس بباید دانست که معنی نزول در این حدیث چند وجه را متحمل است .

یکی : نزول رحمت الهی بر اهل زمین.

و دوم: نزول جمعی از اشراف ملایکه به امر حق تعالی ، چنانکه گوید: بنی الأمیر قصراً ، اگر چه بانی قصر غیر امیر باشد، اما چون به فرمان امیر بنا کنند، به وی مضاعف شود.

سوم : تلطف و رحمت، و نزول فعلی که مناسب جلال و کبریا و ملایم استغنا و عدم مثل باشد . چه لفظ «نزول» را در تلطف و تواضع هم کار بندند و گویند : تطأ من فلانٌ الی الارض ونزل إلی أدنی الدّرجات. و شافعی ـ رضی الله عنه ـ گفته است: دخلتُ بصیرتکم یفهموا کلامی فنزلت ثم نزلت.

و بدین نزول، انتقال جسد نخواسته ، بر اندازهٔ فهم ایشان سخن گفته است. و جلال کبریای باری تعالی آن اقتضا کند که انبساط سؤال و دعای در آن حضرت به غایت مستبعد نماید. اما چون حق تعالی با آن جلال و کبریا تلطف فرماید ودعا مستجاب گرداند، استجابت دعا به سبب جلال و استغنای نزول باشد. به حضیض آسمان دنیا عبارتی است در درجهٔ اخیر که ورای آن درجه‌ای نباشد. تخصیص شب در آن سه وجه است.

یکی : آنکه طاعت شب از شایبهٔ ریا دورتر است، بدانچه اغیار بر آن مطلع نشود.

دوم : آنکه دل‌ها در آن وقت [۱۰] صافی‌تر شود.

سوم : آنکه شب وقت کاهلی و خواب است ، تا کسی را در کار آخرت جدی عظیم و رغبتی قوی نباشد، رنج عبادت را در آن وقت تحمل ننماید، و از لذات جسمانی روی نگرداند. و هرچه جد و رغبت و اخلاص قوی‌تر باشد ، ثواب بیشتر بود . و معنی آنچه فرموده است: «وَأنا الی لقائهم أشد شوقاً » آن است که اشتیاق سبب آن باشد که مشتاق برمشتاق‌الیه اقبال نماید، پس به لفظ «سبب» از مسبب عبارت فرموده است . و معنی « تقربتُ إلیه ذراعاً » آنکه رحمت و نعمت من بدیشان زودتر از آن رسد که طاعت ایشان به حضرت من. چه رحمت الهی طاعت بنده اقتضا کرده است. و معنی «أشدّ شوقاً» همین است.

و از این جمله روشن شود که خاصیت آدمی علم و حکمت است، و شریف‌تر انواع علم دانستن خدای و صفات و افعال او است. چه کمال آدمی بدان است، و به سبب کمال سعادت یابد، و شایستهٔ جوار حضرت جلال شود. چه تن مرکب نفس است و نفس محل علم، و علم مقصود و خاصیت آدمی است که او را برای آن آفریده‌اند. و چنانکه اسب در بار برداشتن با «درازگوش» شرکت دارد ، و از

او به خاصیت «کروفر» و خوبی هیأت ممتاز شود، پس اسب برای آن خاصیت
آفریده شده باشد. و اگر از آن خاصیت محروم ماند از اوج اسبان در
حضیض درازگوشان افتد. پس همچنین آدمی با اسب و درازگوش، در
چند معنی شرکت دارد. و به معنی‌هایی که خاصیت او است از ایشان ممتاز
۵ شود، و آن خاصیت از صفات فریشتگان مقرب است، و آدمی درمرتبه‌ای
است که ازمیان ستوران و فریشتگان است. چه آدمی از آن‌روی که غذاگیرد
ونشو پذیرد نبات است، واز آن روی که‌حس وحرکت اختیاری داردحیوان.
وازروی‌صورت وقامت، چون صورتی‌است بردیوار نگاشته، و خاصیت‌او
جز شناختن حقیقت چیزها نیست. پس هر که‌جملهٔ اندام‌ها وقوت‌های خود
۱۰ را بر تحصیل علم و عمل درکار آرد، مانند فریشتگان باشد. و سزاوار بود
بدانچه بدیشان‌پیوندد، وسزد که وی را فریشتهٔ‌ربانی‌گویند، چنانکه در قرآن
است: اِنهذا اِلاّ ملك کریم. ای، این نیست جز فریشته‌ای کریم.

مترجم می‌گوید که: کریم آن‌راگویند که اخلاق و افعال او ستوده
بود. و بعضی محققان گفته‌اند که: فرق میان حریت و کرم آن است که
۱۵ حریت نکویی‌های خرد و بزرگ راگویند، و کرم جز نکویی‌های بزرگ‌را
نگویند، چون مالی عظیم در وجه تجهیزلشکری صرف کردن یابرای‌صیانت
خون مسلمانان دیت‌ها تحمل نمودن.

و هر که همت خود را در متابعت‌لذت‌های تن‌مصروف گرداند ودر
خوردن چون ستوران باشد، در حضیض بهیمیّت افتد. پس یا نادان بود
۲۰ چون‌گاو، و یا حریص چون خوك، ویا خوار چون سگ، ویا کینه‌ورچون
اشتر، و یاگردنکش چون‌پلنگ، ویا فریبنده چون روباه، یا جامع این‌همه
خصلت‌های‌بد، چون دیوستنبه. و هیچ‌عضوی ازعضوها و حسی از حس‌ها
نیست که نه بر راه رسیدن به حق تعالی‌از آن یاری توان خواست، چنانکه

طرفی از آن‌در «کتاب شکر» بخواهدآمد. پس هر که آن را در آن راه
کارفرماید رستگار شود، وهر که‌از آن‌عدول نمایدخایب وخاسر گردد،وکل
سعادت او در آن است که لقای حق تعالی را مقصد خود سازد ، و سرای
آخرت را مستقر، و دنیا رامنزل ، و تن را مرکب، و اعضا را خدمتکاران .
۵ پس لطیفهٔ دریابنده از آدمی ، در دل ــ که وسط مملکت او است ـ چون
پادشاه قرارگیرد، و قوت خیال که در پیش دماغ است او را چون صاحب
برید باشد، که اخبار محسوسات نزدیك او فراهم آید، وقوت حافظه که در
آخر دماغ است[۱۱] چون‌خازن‌او، و زبان‌چون ترجمان او، و اندام‌های
جنبنده چون دبیران، و پنج‌حس چون جاسوسان.

۱۰ پس هریکی‌را از ایشان برناحیتی از نواحی گمارد. چشم را بر ـ
عالم‌رنگ‌ها،وسمع را برعالم آوازها، و شم را بر عالم بوی‌ها، وهمچنین
دیگران را. چه‌ایشان اصحاب خبرهااندکه از این عـالم‌ها التقاط کنند، و
به‌قوت خیال، که، چون‌صاحب‌برید است، رسانند. و صاحب برید به خازن
سپارد، وآن قوت حافظه‌است. و خازن بر پادشاه عرضه‌دارد، وپادشاه آنچه
۱۵ بدان محتاج باشد در تدبیر مملکت ، و اتمام سفری که در صدد آن است ،
و قهر دشمنی که بدو مبتلا است ، و دفع راهزنان از آن اقتباس فرماید . و
چون براین جمله کندنیك‌بخت و موفق باشد، و شاکر نعمت‌الهی. و چون
این‌همه‌را معطل‌گرداند،یا کار فرماید، ولکن در مراعات دشمنان خود ـ وآن
شهوت و خشم‌اند ـ و دیگر نصیب‌های دنیا، یادر عمارت راه، نه‌در عمارت
۲۰ منزلی که‌قرارگاه خواهدبود ــ چه دنیا راه گذر او است، ووطن و قرارگاه
اوآخرت است ــ بدبخت و مخذول بود، و کـافر نعمت خدای و ضایع
گردانندهٔ لشکرهای او، و یاری دهندهٔ دشمنان ، وفروگذارندهٔ انصار او.
پس در منقلب و معـاد مستحق مقـت و ابعاد بـاشد . نعوذ باللّه‌منه .

وبدین‌مثالی که آورده‌ایم «کعب احبار» اشارت فرموده‌است، و گفته که: برعایشه ـ رضی‌الله‌عنها ـ در رفتم و گفتم که: آدمی را چشم‌ها راه‌نمای‌است، وگوش‌ها رسانندهٔ اخبار، وزبان‌ترجمان، ودست‌ها پرو بال، وپای‌ها پیک، ودل پادشاه. چون پادشاه نیک باشد، همه لشکر نیک‌شود. پس او فرمود که: از پیغامبر ـ علیه‌السلام ـ همچنین شنیدم.

و علی ـ کرم‌الله‌وجهه ـ دل‌ها را تمثیل فرموده است و گفته که حق‌تعالی را در زمین آوندهاست، و آن‌دل‌های مردمان است. پس‌نیکوتردر حضرت الهی آن است که‌تُنُک‌تر و صافی‌تر و صلب‌تر است. پس آن‌را بیان فرموده‌و گفته: «صلب‌تر در دین، وصافی‌تر در یقین، وتنک‌تر بربرادران». و اشارتی است به‌قول حق‌تعالی: أَشِدّاء علی‌الکفار رُحماءُ بینهم. ای، درشت دل بر کافران و نرم‌دل برمؤمنان. و ابی کعب گفت: درمعنی قول حق‌تعالی: مثل‌نوره کمشکاة فیها مصباح. که مثل نور مؤمن و دل اوست. ودرمعنی قول او: کظلمات‌فی‌بحرلجی، مثل دل‌منافق است. وزیداسلم گفت: در تفسیر فی‌لوحٍ محفوظٍ، وآن دل مؤمن است. وسهل گفت: مثل‌دل‌وسینه‌مثل‌عرش وکرسی است، وآنچه تقریر کردیم مثال‌های دل است.

بیان مجامع صفت های دل و مثال‌های آن

بدان‌که در ترکیب و خلقت آدمی چهارچیز آمیخته است، وبدان سبب چهارنوع ازصفت درآن جمع می‌شود، و آن صفات «سبعی و بهیمی و شیطانی وربانی» است. وآدمی از آن روی که خشم بروی مستولی است افعال ددگان برزد، از عداوت و دشمنی، و مردمان را زدن و دشنام دادن. و از آن روی که شهوت بروی مسلط است کار های ستوران کند، از شره و حرص و آرزوی مباشرت و غیرآن. وازآن روی که اودر نفس خود

امری ربانی است، چنانکه حق‌تعالی فرموده است: قل الروح من أمرِ ربّی. چه او دعوی ربوبیت کند و استیلا و استعلا و تخصص را دوست دارد، و در همه کارها استبداد، ودر مهتری انفراد طلبد، وخواهد که از ربقهٔ عبودیت وتواضع بیرون رود، و آرزو برد که بر همه علم‌ها مطالع شود، بل [برای خود] علم و معرفت و محیط شدن [۱۲] به‌حقایق کارها، دعوی کند. و ۵ چون وی را به‌علم منسوب کنند شاد شود. وچون به‌جهل موسوم گردانند، اندوهگین گردد. واحاطت به همهٔ حقیقت‌ها وقهر واستیلا بر همهٔ‌مخلوقات از صفت‌های ربوبیت است،و آدمی بر آن حرصی دارد. و از آن روی که از ستوران‌به تمییز متمیز است ـ با آنچه در خشم و شهوت شریك ایشان است ـ شیطنت دروی حاصل می آید، و شریر می‌شود. وتمییز را در بیرون ۱۰ آوردن وجوه بدی کار می‌بندد. و غرض‌ها به‌مکروحیلت و فریبش حاصل می کند. و بدی در معرض نیکی ظاهر می گرداند. و این [همه] از اخلاق دیوان است.

و هرآدمی که هست در او آمیزشی است از این چهار اصل. ای، ربانی و شیطانی و سبعی و بهیمی. و آن همه در دل مجموع است. ۱۵ و چنانستی که مجموع در پوست آدمی «خوکی و سگی و دیـوی و حکیمی» است.

خوك: شهوت است، چه خوك به سببِ رنگ و شکل و صورت نکوهیده نیست، بل برای غلبهٔ حرص و افراط شره نکوهیده است.

وسگ: خشم است، چه دده‌ای درنده‌است. وسگ‌گزنده به‌اعتبار ۲۰ صورت ورنگ‌وشکل، دده وسگ‌نشده است، بل روح معنی ددگی، دریدن وگزیدن و ستم کردن است، و در باطن آدمی ضراوت و خشم دده است، و حرص و شهوت خوك، پس خوك به‌شره‌سوی فحشا و منکر می‌خواند،

و دده به خشم و ظلم و رنجانیدن تحریص می‌نماید.

و دیو : شهوت خوك، و خشم ددی، همیشه می‌انگیزد. و یکی را از ایشان بر دیگری می‌آغالد. و آنچه بر آن سرشته شده‌اند در چشم ایشان خوب می‌گرداند.

و حکیم : که مثال او عقل است، مأمور است بدانکه مکر و کید شیطان را دفع کند، بدانچه تلبیس او را به بصیرت [نافذ و نور مشرق] واضح خود منکشف گرداند[1] و شره خوك را بشکند ، بدانچه سگ را بروی مسلط گرداند. چه حملهٔ شهوت را به‌خشم رد توان کرد ، وضراوت خشم سگ را [به‌تسلط این خوك] دفع کند. بدانچه خوك را بروی استیلا دهد، و همه‌را زیر سیاست خود مقهور دارد.

و اگر بر آن قادر شود و بکند، کار اعتدال پذیرد. و در مملکت تن عدل ظاهر شود، و همه بر راه راست روند. واگر از قهر ایشان عاجز آید، ایشان وی را قهر کنند، و خدمت فرمایند. و [او] همواره در بیرون آوردن حیله‌ها و اندیشه‌های باریك باشد، تا خوك را سیر کند، و سگ را خشنود گرداند. پس همه وقت در پرستیدن سگ یا خوك باشد. و این حال بیشتر مردمان است ، هر گاه که اغلب اندیشهٔ ایشان شکم و فرج و منافست اعدا باشد .

و عجب از او آن است که بر بت‌پرستان انکار کند که سنگ رامی پرستند! واگر پرده از پیش او بردارند، و او را مکاشف گردانند، و حقیقت حال او، او را روشن شود- إما در خواب و إما در بیداری - و به‌مثالی به‌وی نمایند، چنانکه مکاشفان را بود، هر آینه نفس خود را پیش خوکی بیند که به‌خدمت

---

۱ - متن عربی چنین است: و... بان یکشف عن تلبیسه ببصیرته النافذة ونوره المشرق الواضح .

او قیام می‌نماید، گاهی به‌رکوع وگاهی به سجود، و فرمان و اشارت اورا منتظر می‌باشد. پس هرگاه‌که خوك‌را هیجانی بودوچیزی ازآرزوی خود طلبد برفوردر خدمت او به‌نشاط مسارعت نماید، و آرزوی او را حاضر گرداند. یا بیند پیش سگی‌گزنده ایستاده، وی را می‌پرستد، و در آنچه او اقتضاکند و خواهد فرمان‌برداری می‌نماید، و اندیشه‌های باریك می‌کند، ۵ درحیلت‌هایی که بدان وی را طاعت دارد، وآن ازاوسعی‌باشد درشادکردن دیو، چه دیواست که خوك رامی‌انگیزد وسگ رامی آغالد و هردو راباعث می‌باشد که وی را خدمت می‌فرمایند. پس او از این وجه به پرستیدن [۱۳] ایشان دیو را می‌پرستد.

پس هر بنده‌ای باید که مراقبت نماید حرکات و سکنات و ۱۰ خاموشی وگویایی و استادن و نشستن خود را، وبه‌چشم بصیرت بنگردکه اگر انصاف دهد خودرا همه روز جز در پرستش ایشان نبیند، و این‌غایت ظلم است. چه مالك را مملوك، وبنده را مخدوم، و خواجه را چاکر وقاهر رامقهورکرده است. چه‌استحقاق مهتری، وقهر واستیلا، عقل دارد.واوعقل رابرای‌خدمت ایشان مسخرکرده است. پس‌لاجرم از طاعت این‌سه‌کس در ۱۵ دل‌اوصفت‌ها انتشار پذیرد، وبر آن متراکم شود تا به‌حدی‌که دل‌از آن‌زنگ گیرد و مهر شود، چنانکه هلاك‌گردد و بمیرد.

اما از طاعت خوك شهوت، صفت وقاحت وخبث واسراف وبخل وریا و تهتك وفساد و ناپاکی و شره وحرص وچاپلوسی و حسد وشماتت و جزآن‌حاصل آید. ۲۰

و اما از فرمان‌برداری سگ خشم، صفت تهور و خساست و گردنکشی و تصلف و عجب و تکبر و استهزا و استخفاف و تحقیر مردمان و بدخواهی و شهوت ظلم و غیر آن صادر گردد.

و اما از طاعت شیطان ، به طاعت شهوت و خشم ، صفت مکر و حیلت و فریبش و گُربزی وتلبیس و تضریب و غش و بسیار دانی و امثال آن حاصل آید[۱]. و اگر برعکس باشد، و صفت ربانی همه‌را مقهور کند، و در تحت سیاست خود آرد ، از صفات ربانی علم و حکمت ـ و محیط شدن به حقیقت چیزها وشناختن کارهاچنانکه هست، و مستولی‌شدن برهمه به قوت علم و بصیرت و استحقاق تقدم بر مردمان به‌کمال علم و جلالت بی‌نیازی ازپرستیدن شهوت و خشم ـ در دل قرارگیرد.

واز ضبط خوك شهوت و نگاه داشتن آن برحد اعتدال، صفت‌های شریف در او منتشر شود، چون عفت و قناعت و سکونت وزهدوورع و تقوی و انبساط و حسن‌هیأت و شرم و ظرافت و مساعـدت و امثال این حاصل آید.

وازضبط قوت خشم و قهرآن ، و برحد واجب داشتن آن،صفت شجاعت و کرم ودلیری و ضبط نفس و شکیبایی، و برد باری و احتمال و عفو و ثبات‌ونیکویی و شهامت و آهستگی و غیر آن حاصل آید. و دل‌در حکم آینه است،واین کارهاکه در اومؤثراست‌گرد وی‌درآمده‌است، واین اثرها متواتر بدومی‌رسد.

اما اثرهای ستوده که یاد کردیم ، آینهٔ دل‌را نور و ضیا و اشراق زیادت گرداند تا به حدی که حق صریح در وی بدرخشد، و حقیقت کاری که در دین مطلوب است در وی منکشف شود . و پیغامبر ـ علیه‌السلام ـ به مثل این دل اشارت فرموده است، و در قول خود: إذا أراداللهبعبدخیراً

---

۱ ـ متن‌عربی چنین‌است:و اماطاعةالشیطان بطاعة الشهوة و الغضب فیحصل منها صفةالمکر و الخداع و الحیلة و الدهاء و الجراءة و التلبیس و التضریب و الغش والخب والخنا وامثالها.

جعل لهُ واعظاً من قلبه . ای ، چون خدای ـ عزوجل ـ به‌بنده‌ای نیکویی خواهد، از دل وی برای وی واعظی سازد. وبه قول [او] گفته‌اند: من کان له من قلبه واعظ، کان علیه من الله حافظ . ای، هر که را از دل وی پند دهنده‌ای باشد، از حق تعالی بروی نگاه دارنده‌ای بود . و این دل آن است که ذکر در وی قرارگیرد. قال الله تعالی: ألا بذکر الله تطمئن القلوب. ۵

أما آثار نکوهیده: چون دودی باشد که سوی آینهٔ دل بر رود ، و به‌کرات ومرات بدان تراکم پذیرد، تا به حدی که سیاه شود و تاریك گردد، و به‌کلی ازحق تعالی محجوب شود. و آن‌را «طبع ورین» گویند. قال الله تعالی: کلا بل ران علی قلوبهم ما کانوا یکسبون . وقال عزوجل: أن لو نشاء أصبْناهم بذنوبهم ونَطبع علی قلوبهم فهم لایَسمعو ن[1] . ناشنیدن ومهر کردن ۱۰ را به گناهان مربوط گردانیده است ،چنانکه شنیدن را به تقوی مضبوط گردانیده است.

وگفت،سبحانه: واتقوا الله واسمعوا، وگفت،جل برهانه: واتقوا الله ویعلمکم الله. وهرگاه [۱۴] که گناه متراکم شود دل را مهر کند ، آنگاه از دریافت حق و مصلحت دین کور شود ، و آخرت را خوار شمرد، وکار ۱۵ دنیارا بزرگ دارد، وهمت او بر آن مقصور شود. و چون کار آخرت و آنچه در آن است از خطرها بشنود، از یك گوش درآید واز دیگری بیرون شود، و در دل قرارنگیرد، و او را سوی توبه و تدارك نکشد. و درحق امثال او خدای ـ عزوجل ـ گفته است: قد یئسوا من الآخرة کما یئس الکفار من اصحاب القبور. ای ، بدرستی که نومید شده‌اند از آخرت، که در آن ثوابی یابند ، ۲۰ چنانکه کافران، که به‌بعث ایمان ندارند، ازاصحاب گور نومید شده‌اند، که ایشان‌را برانگیزند.

۱ ـ قرآن ۱۴/۸۳ ۲ ـ قرآن ۱۰۰/۷

مترجم می گوید که : بروجهی دیگر هم تفسیر گفته‌اند ، و آن وجه آن است که: چنانکه کافران درگورند، نومید شده‌اند که در آخرت ایشان را نیکویی باشد.

و این است معنی سیاه شدن دل به گناه ، چنانکه کتاب و سنت بدان ناطق است. میمون بن مهران گفت: چون بنده گناه کند نکته‌ای سیاه در دل او پیدا آید، پس اگر از آن باشد، و توبه کند زدوده‌شود، واگر به‌گناه بازگردد آن نکته زیادت شود تا به‌حدی که دل‌را بپوشد. و آن‌را رین گویند. وپیغامبر ـ صلی‌الله علیه وسلم ـ گفت: قلب المؤمن أجرد فیه سراج یلمع، و قلب الکافر أسود منکوس . ای ، دل مؤمن مجرد است ، در او چراغی می‌درخشد، و دل کافر سیاه است نگونسار.

پس طاعت خدای و مخالفت شهوت‌ها روشن کنندهٔ دل است ، و معصیت او سیاه کنندهٔ آن. پس هر که روی به‌معاصی آرد، دل او سیاه شود. و هر که پس از بدی نیکویی کند و اثربدی را محو کند ، دلش تاریك نشود، ولکن نور او کمی پذیرد، چنانکه آینه‌ای که در آن دم زده شود ، پس پاك کرده آید ـ بارها ـ چه آن از کدورتی خالی نماند. و پیغامبر ـ صلی‌الله‌علیه وسلم ـ گفت: القلوب اربعة، قلب أجرد، وفیه سراج یزهر فذلك قلب المؤمن وقلب أسود منکوس فذلك قلب الکافر ، وقلب أغلف مربوط علیٰ غلافه فذلك المنافق، وقلب مصفح فیه ایمان ونفاق، فمثل الایمان کمثل البقلة یمدها الماء الطّیب العذب، ومثل النفاق فیه کمثل القرحة یمدّ القیح و الصدید ، فایّ المادتین غلبت علیه حکم له بها. وفی روایت :ذهبت به . ای ، دل‌ها چهار قسم است: دلی مجرد که در وی چراغی روشن است ، و آن دل مؤمن است. ودلی سیاه و نگونسار، و آن دل کافر است . و دلی در غلاف بسته، و آن دل منافق است. و دلی که در وی باایمان نفاق باشد ، ومثل ایمان در او

چون مثل نبات بی‌ثبات، که مدد او از آب خوش بود، و مثل نفاق در وی
چون ریشی که‌ریم و زرداب آن‌را مدد کند. پس از این دو مدد هر کدام
که بروی غالب شود حکم آن را بود. و در روایتی: آن را با خود ببرد
و حق تعالی گفت: إن الذین اتقوا إذامسّهم طائف من الشیطان
تذکروا فاذاهم مبصرون[1]. پس اخبار فرموده است که روشنایی و بینایی به 5
ذکر حاصل شود، و تمکن در ذکر جز متقیان را نباشد، پس تقوی در ذکر
است، و ذکردر کشف، و کشف درفوز اکبر، و آن رسیدن است به لقای
حق تعالی.

بیان مثال دل به اضافت با علم‌ها بخصوص

10

بدان که محل علم دل است ـ اعنی لطیفه‌ای که مدبّر همهٔ اندام
هاست ـ و مطاع و مخدوم آن، و آن به اضافت حقایق معلومات، چون
آینه است به اضافت صورت های متلون. پس چنانکه متلون را صورتی
است، ومثال آن در آینه انطباع پذیرد، ودر آن حاصل شود، پس‌همچنین
هر معلومی را حقیقتی است، و آن حقیقت صورت اواست. پس در آینهٔ‌دل 15
منطبع شود و در آن پیدا آید. وچنانکه آینه، دیگر است [۱۵] و صورت
اشخاص دیگر، وحصول اشخاص در آینه دیگر، پس آن سه‌چیز باشد. پس
همچنین اینجا سه‌چیز است: دل، و حقایق چیزها، و حاصل‌شدن نقش‌حقایق
در دل، وحاضرشدن آن در او. پس«عالم» عبارت باشد از: دلی که‌مثال‌حقایق
آن‌چیزها در او حاصل‌شود. و«معلوم»عبارت است از: حقایق چیزها، و «علم» 20
عبارت است از: حصول‌مثال متلون در آینه. وچنانکه قبض مثلا قابضی اقتضا
کند، چون دست، و مقبوضی چون شمشیر، و رسیدن [میان] دست به

---

۱ ـ قرآن ۷/۲۰۱

شمشیر ـ پس‌از آنچه شمشیر در دست حاصل‌شود ـ آن را قبض گویند. پس همچنین رسیدن مثال معلوم را به‌دل علم خوانند، و آن حقیقت موجود بود، و دل نیز موجود، وعلم‌حاصل نه. زیرا که علم عبارت است از رسیدن حقیقت به دل، چنانکه شمشیر موجود بود، و دست موجود، و قبض نبود بدانچه شمشیر در دست نیامده بود.

آری قبض عبارت است از حاصل شدن عین شمشیر در دست. و عین معلوم در دل‌حاصل نشود، چه هر کس که آتش را بداند، عین آتش‌در دل او حاصل نیاید، ولکن حاصل حد و حقیقت او باشد که مطابق صورت او است. پس تمثیل آن به آینه اولی، زیرا که عین آدمی در آینه حاصل نشود، و جز مثال‌مطابق او حاصل نیاید. پس همچنین حاصل شدن‌مثالی را در دل، که مطابق حقیقت معلوم بود، علم گویند. و چنانکه صورت‌ها در آینه به سبب پنج چیز منکشف نشود.

یکی: نقصان‌صورت‌او، چون‌گوهر آهن، پیش ازتدویر و تشکیل و تصقیل.

دوم: زنگ و رین و تیرگی او اگر چه شکلش تام باشد.

سوم: آنکه برابر صورت نباشد، چنانکه صورت درپس آینه‌بود.

چهارم: آنکه میان آینه و صورت حجابی باشد.

پنجم: آنکه جهت‌صورت معلوم نباشد، و به سبب آن آینه را در مقابل آن داشتن متعذر شود. پس همچنین دل آینه‌ای است مستعد آنکه حقیقت همهٔ چیزها در او روشن شود، و خالی ماندن دل‌هااز علم‌هاجز به سبب این‌پنج کار نیست.

اول: نقصانی که در دل پیدا شود، چون دل کودک که به سبب نقصان، آن علم‌ها در او ظاهر نشود.

دوم : تیرگی معاصی، و رینی که به سبب بسیاری شهوت‌ها برروی
دل متراکم شود، چه آن مانع صفا وروشنی دل است. پس براندازهٔ تاریکی
و برهم نشستن آن، از پیدا آمدن حق در آن مانع باشد. و قول پیغامبر
-علیه‌السلام- من قارف ذنباً فارقه عقل [لایعود] الیه أبداً. اشارتی است
5 سوی این. ای، در دلش تاریکی حاصل شود که اثر آن هرگز زوال نپذیرد.
چه غایت او آن باشد که پس از آن نیکویی کنید که آن‌را محو گرداند، و اگر
نیکویی بی‌بدی بودی، روشنی دل هر آینه زیادت شدی. وچون پیش از آن
بدی بوده است فایدهٔ نیکویی ساقط شد، لیکن به سبب نیکویی دل هم بدان حال
باز آمد که پیش از بدی بود، وزیادت نور در توقف ماند. و این زیانی و نقصانی
10 است که آن‌را هیچ حیلت نیست. چه آینه‌ای که آن‌را تیره کنند، پس بزدایند، نه
چنان باشد که بی‌تیرگی بزدایند، چه روشنی او بی‌تیرگی سابق زیادت باشد.
و روی به طاعت خدای آوردن، و از مقتضی شهوت‌ها بگردانیدن
آن است که: دل راروشن کند وصافی گرداند. و برای این حق تعالی فرمود:
والذین جاهدوا فینا لنهدینّهم سبُلنا[1]. و پیغامبر- علیه‌السلام - گفت:
15 من عمل بما علم ورثه‌الله علم مالم یعلم. ای، هر که بدانچه بداند کار کند
علم آنچه نداند خدای - عزوجل - وی را روزی گرداند.

سوم : برابر حقیقتی که مطلوب است نباشد، چه دل مطیع مصلح،
اگرچه صافی باشد حق صریح در وی پیدا نیاید، چه او حق را [۱۶]
نطلبد و آینهٔ دل را برابر آن ندارد، بل بسی باشد که همت او به تفصیل طاعت-
20 های تن و اسباب معیشت ساختن مستغرق بود، و اندیشهٔ او مصروف آن نشود
که در حضرت ربوبیت و حقایق حقیقت الهی تأمل کند.

پس او را منکشف نشود، مگر آنچه در آن تفکر می کند - ازدقایق

---

۱ - قرآن ۶۹/۲۹

آفات اعمال و عیب‌های پوشیدهٔ نفس ــ اگر تفکر او در آن باشد ــ یامصالح معیشت، اگراندیشهٔ او در آن بود. و چون بسته شدن همت در عمل‌ها و تفصیل طاعت‌ها از انکشاف حق صریح مانع باشد، پس‌صرف اندیشه در شهوت‌های دنیا و لذت‌ها و علاقت‌های آن چه‌گمان توان برد؟ وچگونه‌آن از کشف‌حقیقی مانع نشود؟ ۵

چهارم: حجاب. چه مطیع، که شهوت‌های خودرا قهر کند، و برای فکرت در حقیقتی از حقایق متجردشود، شاید که آن اورا منکشف نگردد، به سبب آنکه محجوب شود به اعتقادی که از زمان‌کودکی بر سبیل تقلید گرفته بود، و به حسن‌ظن قبول کرده. وآن‌میان‌او و حقیقت حق‌حایل‌شود، و مانع آید از آنچه دردل اوخلاف آنچه از ظاهر تقلید تلقف نموده است ۱۰ منکشف نگردد، وآن نیز حجابی‌بزرگ است که بیشترمتکلمان ومتعصبان مذاهب بدان محجوب شده‌اند، بل بیشتر پارسایان، که در ملکوت‌آسمان‌و زمین تکفر کنند، بدان محجوب مانند. زیرا که اعتقادهای تقلیدی دارند که‌در نفس‌های ایشان منجمدشده است، و دردل‌های ایشان‌راسخ گشته، و آن‌میان ایشان و ادراك حقایق حجاب می‌شود. ۱۵

پنجم: نادانستن جهت مطلوب، که از آن[جهت برمطلوب دست] توان‌یافت. چه طالب‌علم را ممکن‌نباشد که‌نادانسته‌را بداند، مگر بیاد کردن علم‌هایی که‌مناسب‌مطلوب‌او باشد، تاچون آن‌را یاد کند و در نفس‌خودمرتب گرداند ــ باترتیبی‌مخصوص که جماعتی [ازعلمابه]طرق اعتبار دانند ــ آن‌را بشناسند[۱]. ودراین‌حال جهت مطلوب رابداند. ۲۰

پس حقیقت مطلوب دل اورا روشن‌شود. چه علم‌های مطلوب که

---

۱ ــ متن عربی چنین است: حتی‌اذا تذکرها و رتبها فی نفسه‌ترتیباً مخصوصاً یعرفه العلماء بطرق الاعتبار.

فطری نباشد، جز به‌دام علم‌های حاصل صیدنتوان کرد، بل هیچ علمی نظری حاصل نیاید، مگر از دو علم سابق که فراهم آمده باشد، و بروجهی مخصوص مزدوج شده. پس علم سوم از ازدواج ایشان حاصل آید، برمثال نتاج که از ازدواج نر و ماده حاصل شود. پس چنانکه کسی داند که استنتاج اسب کره، ازدراز گوشی و گاوی یا از آدمیی ممکن نگردد، بل از اصلی مخصوص ــ و آن اسب فحل و مادیان باشد ــ امکان دارد، و آن نیز آنگاه باشد که میان ایشان ازدواجی حاصل آید مخصوص. پس همچنین هر علمی را دو اصل مخصوص است. و میان ایشان طریقی است در ازدواج که علم مستفاد مطلوب از آن حاصل آید.

پس ندانستن این اصل‌ها و کیفیت ازدواج، مانع علم باشد. و مثال او آن است که یاد کردیم از ندانستن جهتی که صورت در آن بود، بل مثال او آن است که آدمی خواهد مثلاً که قفای خود را ببیند. پس اگر او آینه را برابر روی خود دارد، و برابر قفا نباشد، پس قفا در آن پیدا نیاید. و اگر برابر قفا دارد، و برابر چشم او نباشد، پس نه آینه را بیند و نه صورت قفا را در آینه. پس محتاج باشد به دو آینه که یکی از آن پس قفا نصب کند، و دیگری در مقابلهٔ آن، چنانکه آن را ببیند، و مناسبتی که میان وضع هر دو باشد رعایت کند تا صورت قفا را در آینه‌ای که مقابل آن است منطبع شود.

پس صورت آن آینه در آینهٔ دیگر ــ که مقابل چشم است ــ انطباع پذیرد. پس چشم صورت قفا را ببیند [۱۷] پس همچنین در اقتناص علم‌ها طریق‌های عجیب است که در آن گشتن‌ها و پیچیدن‌هاست، عجیب‌تر از آن که در آینه یاد کردیم. و در روی زمین عزیز الوجود است کسی که کیفیت حیلت در آن پیچیدن‌ها بداند. و این اسباب است که دل‌ها را از معرفت حقایق کارها مانع است، والا هر دلی که هست، به‌فطرت صلاحیت معرفت حقایق دارد، زیرا که کاری ربانی شریف است، که از دیگر جواهر عالم بدین خاصیت و شرف

ممتاز است.

و حق تعالی گفته است: إنا عرضنا الأمانة علی السموات و الأرض والجبال فأبین أن یحملنها و أشفقن منها و حملها الانسان [۱]، اشارتی است سوی آنکه وی را خاصیتی است که بدان از آسمان و زمین و کوه‌ها متمیز است، و امانت الهی را بدان تحمل می‌تواند کرد. و آن امانت، معرفت و توحید است. و دل هر آدمی مستعد حمل امانت است، و در اصل طاقت آن دارد، ولکن سبب‌هایی که یاد کردیم، اورا از قیام نمودن به تحمل أعباء و رسیدن به تحقیق آن متوقف می‌گرداند. و برای آن پیغامبر - علیه السلام - گفت: کُل مولود یولد علی الفطرة، فأبواه یُهودانه ویُنصرانه ویُمجسانه. ای، هر مولودی بر صلاحیت معرفت و توحید زاده می‌شود. پس مادر و پدر، اورا جهود و ترسا و مغ می‌گردانند، و قول پیغامبر - علیه السلام - لولا أن الشیاطین یحومون علی قلوب بنی آدم لنظروا الی ملکوت السماء. ای، اگر نه آنستی که دیوان گرد دل‌های فرزندان آدم می‌گردند هر آینه ملکوت آسمان را بدیدندی. اشاره‌ای است به بعضی از این سبب‌هایی که حجاب است میان دل و ملکوت.

و آنچه از ابن عمر - رضی الله عنه - روایت کرده‌اند که پیغامبر را پرسیدند: أینَ الله، فیَ الارض او فی السماء؟ گفت: فی قلوب عباده المؤمنین، اشارتی است بدین. و در خبر است، حکایة عن الله: لم یسعنی أرضی ولا سمائی ووَسعنی قلب عبدی المؤمن اللیّن الوادع. ای، قابل تجلی من نیامد زمین من و آسمان من، و قابل تجلی من آمد دل بندهٔ مؤمن نرم ساکن من. و در خبر است که از پیغامبر - علیه السلام - پرسیدند که بهترین مردمان کیست؟ گفت: کل مؤمن مَخموم القلب. پرسیدند که: «مخموم القلب» چیست؟

---

۱ - قرآن ۷۲/۳۳

گفت: پرهیزگار پاك که در او غش و غل و ستم و بدخواهی نباشد.

مترجم می گوید که «خم» رُفتن خانه را گویند، و مخموم القلب آن باشد که بدی‌ها از دلش رُفته شده باشد، چنانکه پیغامبر ـ علیه السلام ـ بیان فرموده است. و برای آن عمر ـ رضی الله عنه ـ گفت: رأی قلبی ربی. چه حجاب به تقوی برداشته بود، و هر که میان دل او حجاب برداشته شود، ۵ صورت مُلك و ملکوت در دل او تجلی نماید. پس ببیند بهشتی را که عرض بعضی از آن واسع‌تر از آسمان‌ها و زمین است. زیرا که آسمان‌ها و زمین عبارتی است از عالم ملك و شهادت، و اطراف آن اگر چه واسع است، و اکناف آن متباعد، علی الجمله متناهی است.

۱۰ و اما عالم ملکوت را و آن سرّهایی است که غایب است از مشاهدهٔ ابصار، و مخصوص است به ادراك بصایر، که آن را نهایت نیست. آری آنچه دل را از آن روشن شود، مقداری متناهی است، ولکن او در نفس خود، و به اضافت علم باری تعالی نهایت ندارد. و جملهٔ عالم ملك و ملکوت را، چون به یك دفعت بگیری، حضرت ربوبیت خوانند. زیرا که حضرت ۱۵ ربوبیت محیط است به همهٔ موجودات چه در وجود جز خدای و افعال او نیست، و مملکت او و بندگان او از افعال اویند.

پس دل را آنچه از آن روشن شود بعینه بهشت است، نزدیك قومی، [۱۸] و آن سبب استحقاق بهشت است نزدیك اهل حق. و فراخی ملك بنده، در بهشت براندازهٔ فراخی معرفت او است، و به مقدار آنچه او ۲۰ را از حق تعالی و صفات و افعال او روشن شود. و مراد از طاعت‌ها و اعمال همه جوارح جز صافی کردن و پاك داشتن و روشن گردانیدن دل نیست. و هر که آن را پاك گرداند نیك‌بخت شود، و در نعیم مقیم باقی ماند. و مراد از تزکیت او آن است که انوار ایمان ـ ای اشراق نور معرفت ـ در او

حاصل شود. و مراد از قول حق‌تعالی: فمن یُرِداللهُ أن یَهدِیَهُ یشرح صدره للاسلام[1]. واز قول او: أفمن‌شرح‌اللهُ‌صَدرَه للاسلام فهو علی نورمن ربه[2]، آن است. آری، این تجلی [و این] ایمان است که او را سه مرتبه است.

اول: ایمان عوام، وآن ایمان، تقلید محض است.

دوم: ایمان متکلمان است، و آن ممزوج است به نوع استدلال.

سوم: ایمان عارفان است، و آن مشاهده است به‌نور یقین. واین مراتب ترا به مثالی روشن‌شود، وآن مثال‌آن است که: تصدیق‌تو، به بودن «زید» مثلاً در سرایی، سه‌درجه‌دارد.

یکی: آنکه به بودن او، ترا خبر کند کسی که او را به‌راستی بیازموده باشی و به دروغ نشناسی، و در قول متهم نداری. چه دل به‌مجرد شنیدن بر آن بیارامد و قرارگیرد، و این ایمان است به‌مجرد تقلید. و مثل این، ایمان عوام است. چه ایشان چون به سن تمییز رسیده‌اند از پدران و مادران خود، وجود باری‌تعالی و علم و قدرت و ارادت و دیگر صفت‌ها، وبعث او پیغامبر را و صدق پیغامبر، و آنچه او آورده است بشنیده‌اند، و چنانکه بشنیده‌اند قبول کرده‌اند وبر آن ثبات نموده و بیارامیده، و خلاف آن در دل ایشان نگشته است. چه در حق پدران و مادران یا معلمان خود نیکو گمان بوده‌اند.

و این ایمان سبب نجات است در آخرت، و اهل آن از اوایل مراتب اصحاب یمین‌اند، واز مقربان نه‌اند. زیرا که در آن کشفی وبصیرتی وگشادی دل را به‌نور یقین نیست. چه‌خطا ممکن است، در آنچه از آحاد شنیده شود، بل از اعداد درچیزی که تعلق به‌اعتقاد دارد. ودل‌های جهودان

---

۱ - قرآن ۶/۱۲۵ ۲ - قرآن ۳۹/۲۲

و ترسایان نیز بر آنچه از پدران خود شنیده‌اند بیارامیده‌است، الاآن‌است که ایشان آنچه اعتقاد کرده‌اندبه‌خطا اعتقادکرده‌اند. زیراکه خطا برایشان القاء شده‌است، و مسلمانان حق را اعتقاد کرده‌اند، نه آنکه بر آن مطلع شده‌اند، ولکن کلمهٔ حق‌برایشان القاء شده است.

۵ درجهٔدوم : آنکه سخن زید وآواز اواز سرای‌بشنوی، ولکن‌از پس دیواری، و بدان دلیل‌گیری که او در سرای است،پس ایمان و تصدیق‌و یقین تو به بودن‌او درسرای قوی‌تراست‌از تصدیق‌تو به مجردشنیدن. چه ترا چون‌گویند که: زید در سرای است ، پس آواز او بشنوی یقینت زیادت شود. زیرا که آواز بر شکل و صورت دلالت‌کند نزدیك کسی که در حال ۱۰ مشاهدهٔ صورت، آواز شنیده باشد. پس دل او حکم‌کند که این آواز آن شخص است. و این ایمان، آمیخته است به دلیل، و ممکن‌است که خطا در این نیز راه یابد. چه آواز ،آواز را ماند، و به طریق محاکات‌تکلف توان کرد، الا آنکه در دل شنونده، باشدکه آن نگردد . زیراکه موضع تهمت نباشد. و در این تلبیس و محاکات غرضی تقدیر نکند[۱].

۱۵ درجهٔسوم :آنکه در سرای در روی، و به‌چشم خود او راببینی، و مشاهده کنی. و این معرفت حقیقی و مشاهدهٔ یقینی است ، و معـرفت مقربان و صدیقان‌را ماند. زیرا که ایشان از مشاهده تصدیق کنند. پس در ایمان ایشان، ایمان عوام ومتکلمان مندرج باشد، و متمیز باشند به مزیتی که امکان‌خطا باآن محال باشد[۱۹]. آری، ایشان‌نیز متفاوت‌اند به مقادیرعلم‌ها ۲۰ و به درجات کشف.

---

۱ ــ متن عربی چنین است: اذاالصوت قدیشبه، و قدیمکن التکلف بطریق المحاکاة، الاأن ذلك قدلایخطر ببال‌السامع ، لانه‌لیس یجعل‌للتهمة موضعاً و لایقدر فی‌هــذاالتلبیس‌و المحاکاة غرضاً.

أمّا مثال درجات علم‌ها: آن‌است که یکی زید را درسرای‌بینداز نزدیکی، و در صحن سرای در وقت اشراق خورشید. پس ادراك زید به کمال او حاصل شود. و دیگری در خانه، یا از دور، یاوقت شبانگاه، پس او را از صورت زید چیزی متمثل‌شود که باآن متیقن باشد که اوست،ولکن دقایق و خفایای‌صورت زید در نفس او متمثل نشود. و مثل این در تفاوت مشاهدهٔ‌کارهای الهی متصور است.

أما مقادیر علم‌ها: بدان که یکی در سرایی «زید، و عمرو، و بکر» و غیر ایشان را بیند، و دیگری جز «زید» را نبیند. پس معرفت اولین زیادت باشد به بسیاری معلومات، البته. و این حال دل است به اضافت به علم‌ها.

بیان حال دل به اضافت اقسام علم‌های عقلی و دینی و دنیاوی و اخروی

بدان‌که دل به غریزت خود مستعد است، قبول حقایق معلومات را، چنانکه سابق شده است، و لکن‌علم‌هایی که در او باشد دو قسم است: عقلی و شرعی. و عقلی دو قسم است: ضروری و مکتسب. و مکتسب دو قسم‌است: دنیوی‌و اخروی.

أما عقلی: ما بدان آن می‌خواهیم که غریزت عقل بدان حکم کند، و به تقلید و سماع گرفته نشود. و آن دو قسم است: ضروری که دانسته نشود که از کجا و چگونه حاصل شد؟ چون دانستن آدمی که: یك شخص در یك زمان در دو مکان نباشد، و یك چیز هم حادث و هم قدیم، و هم موجود و هم معدوم نبود. چه این علم‌هایی است که آدمی نفس خود را از عهد کودکی باز، برآن آفریده یابد، و نداند: کی حاصل‌شد؟و از کجا حاصل شد؟ ای، سبب نزدیك آن نداند، و الا پوشیده نیست که حق

تعالی آن را آفریده است. و [علوم]مکتسب نیست، و آن مستفاد است به تعلم و استدلال. وهردوقسم را ـ وقتی باشد ـ که عقل خوانند.

و علی ـ کرم‌الله وجهه ـ گفت:

رأیت ألعقل عقلین — فمطبوع و مسموع

و لا ینفع مسموع — إذا لم‌یك مطبوع ۵

کمالاتنفعُ الشمس — وضوء العین ممنوع

ای، عقل دو قسم است: یکی مطبوع غریزی، ودوم مسموع از کسی. و چون مطبوع نباشد، مسموع سود ندارد. چنانکه چون روشنایی چشم نباشد نورخورشید منفعت نکند.

۱۰ و آنچه پیغامبر ـ علیه‌السلام ـ گفت: ماخلق‌الله خلقاً أکرم‌علیه من‌العقل. ای، حق تعالی نیافریده است خلقی گرامی تر براو از عقل، و بدان‌عقل اول خواسته است. و آنچه حضرت ـ صلوات‌الله علیه ـ به علی ـ کرم‌الله‌وجهه ـ فرموده‌است: إذاتقرب الناس الی‌الله‌بانواع البر، فتقرب أنت بعقلك. ای، چون مردمان به‌خدای ـ عزوجل ـ تقرب نمایند به‌انواع نیکویی، ۱۵ توبه‌عقل‌خود تقرب‌نمای. مراد از آن[عقل]دوم است. چه به‌غریزت فطری‌و علم‌های ضروری‌تقرب ممکن‌نگردد، بل به‌مکتسب تقرب توان نمود، ولکن مثل علی ـ کرم‌الله وجهه ـ باید تاعقل راکارفرمایددر اقتناص‌علم‌هایی که بدان قرب الهی حاصل آید. و دل چون چشم است، و غریزت عقل در او چون قوّت‌بینایی درچشم. و قوت دیدن‌لطیفه‌ای‌است‌که نابینارا نیست، و بینا را ۲۰ اگرچه‌چشم‌پیش‌گیرد، ودرتاریکی‌باشد، هست. وعلمی که دردل حاصل آید چون ادراك بصر و دیدن او است، اعیان چیزها را. و تأخر علم‌ها از چشم عقل در مدت کودکی تازمان تمییزیا بلوغ چون تأخر دیدن است از بصر تازمان روشن شدن خورشید، و فایض شدن نور او بردیدنی‌ها.

و قلمی که باری تعالی علم‌ها را بر صفحات دل بدان اثبات [۲۰]
فرماید چون قرص خورشید است. و علم در دل کودک پیش از سن تمییز
بدان حاصل نمی‌شود، که تختهٔ دل او هنوز قبول نقش علم را مستعدنشده
است . وقلم عبارتی است از خلقی ازمخلوقات الهی که آن را سبب حاصل
شدن نقش علم‌ها گردانیده است در دل آدمیان ، چنانکـه فرموده است :
علّم بالقلم علم‌الانسان مالم یعلم [1]. و قلم الهی قلم‌خلق را نماند، چنانکه
صفت او صفت خلق را نماند. پس قلم او از نی وچوب نیست، چنانکه‌ذات
او از جوهر و عرض نیست . پس موازنهٔ میان بصیرت باطن و بصر ظاهر
درست است از این وجوه ، الا آن است که میان ایشان در شرف مناسبتی
نیست . چه بصیرت باطن عین آن نفس لطیف است که یاد کرده شده است،
و اوچون‌سوار است و تن چون اسب ، وکوری سوار او را زیان کارتر از
کوری اسب باشد، بل یکی رااز این دوزیان ، به دیگری‌نسبت نیست . و
برای آنکه بصیرت باطن‌درموزانهٔ بصرظاهر است، حق‌تعالی ادراک باطن‌را
به‌نام ادراک ظاهر یادفرموده‌است، وگفته‌است: ماکذب الفؤاد ما رأی. ادراک
دل‌را رؤیت خوانده است، و همچنین گفته: و کذلك نُرِی ابراهیم ملکوت
السّموات والارض[2]. وبدان رؤیت ظاهر نخواسته است . چه آن به ابراهیم
ـ صلوات الله‌علیه ـ مخصوص نیست تا آن‌را در معرض منت یادفرماید. وبرای
این‌ضد ادراک دل را نابینایی خوانده است، وگفته: فانها لاتعمی الابصار
ولکن‌تعمی القلوب‌التی فی‌الصّدور[3]. ای ، چشم‌ها نابینا نیست، ولکن دل‌ها
که در سینه‌هاست نابینا است. وگفته: ومن کان‌فی‌هذه أعمیٰ فهو فی‌الاخرة
أعمی‌واضل سبیلاً[4]. ای، هر که در این جهان نابینا باشد از آنچه قدرت مرا
بیند ـ درآفریدن اجرام علوی و سفلی ـ در آن جهان درکار آخرت نابیناتر

۱ تا ۴ ـ قرآن ۹۶/ ۵و۴ ـ ۶/ ۷۵ ـ ۲۲/ ۴۶ ـ ۱۷/ ۷۲

وگمراه‌تر و بی‌حجت‌تر باشد. و این بیان علم عقلی است.

امّا علم‌های دینی: و آن به طریق تقلید از پیغامبران ـ علیهم الصلاة والسلام ـ گرفته شده است. و برای آن به آموختن کتاب‌وسنت، و دریافتن معنی‌های آن ـ پس ازشنیدن ـ حاصل شود. و کمال صفت دل‌و سلامت او و از دردها و بیماری‌ها بدو باشد. چه علم‌های عقلی در سلامت دل بسنده نیست، اگر چه‌بدان حاجت است. چنانکه عقل‌در استدامت اسباب تندرستی بسنده نیست، بل شناختن‌خاصیّت داروهاوخاشاك‌ها به‌آموختن از طبیبان حاجت‌است[1] چه مجردعقل بدان راه ننماید، و لیکن فهم آن پس از شنیدن جز به عقل صورت نبندد. پس نه‌عقل از سمع بی‌نیاز است و نه سمع از عقل.

پس کسی که به محض تقلید خواهد با آنچه عقل را به کلیّت معزول گرداند جاهل باشد، و کسی که به مجرد عقل از انوار قرآن و سُنّت اکتفا نماید مغرور بود. پس بپرهیز ازآنکه از این دوگروه‌باشی، و میان هر دو اصل جمع کن. چه علم‌های عقلی چون غذاهاست و علم‌های شرعی چون داروها. و بیمار چون دارو نیابد از غذا رنج بیند. پس‌همچنین بیماری‌های دل‌را علاج نتوان‌کرد، مگر به داروهایی که از شریعت مستفاد است، و آن لطایف عبادت‌ها و علم‌هاست که پیغامبران ـ صلوات‌الله علیهم ـ ترکیب فرموده‌اند، برای‌اصلاح دل‌ها. پس هر که دل بیمار خود را علاج نکند به معالجه، و به علم‌های عقلی اکتفا نماید رنج بیند، چنانکه بیماراز غذا رنج‌بیند. و گمان کسی که بداند که علم‌های عقلی مناقض‌علم‌های شرعی است، و جمع بین آن‌ها ممکن نیست، گمانی است که از

---

۱ ـ متن عربی چنین است: کماأن‌العقل غیر کاف فی‌استدامةصحة اسباب البدن، بل یحتاج الی معرفة خواص الادویة والعقاقیر بطریق‌التعلم من‌الاطباء.

کوری چشم بصیرت زاده است- نعوذ بالله‌منه - بل بسی باشد که بعضی از علم‌های شرعی نزدیك او مناقض بعضی [۲۱] از آن باشد، و عاجز شود از جمع کردن میان آن‌دو، پندارد که آن تناقضی است در دین، و در گرداب حیرت بماند. و از دین بیرون آید - چون بیرون آمدن موی از خمیر - و آن عجزی باشد در نفس او که وی را چنان نماید که نقصی است در دین، هیهات ! و مثال او چون نابینایی است که در سرایی در رود، و پایش به آوندهای سرای رسد، و در سر آید، وگوید: چه افتاده است که این آوندها بر راه‌گذر گذاشته‌اند؟ چرا به مواضع خود بازنبرند ؟ وی را گویند: این آوندها برجای خود است، و تو به‌سبب کوری برراه نمی‌روی! وعجب آن است که در سر آمدن را به کوری خود حوالت نمی کنی ! و بـه تقصیر دیگری منسوب می گردانی. پس نسبت علم‌های دینی با علم‌های عقلی این است . و علم‌های عقلی دو قسم است : دنیوی و أخروی.

دنیوی: چون علم طب وحساب و هندسه ونجوم و دیگر پیشه‌هاو صناعت‌ها.

و أخروی : چون علم حال های دل و آفت‌های اعمال، ومعرفت خدای و صفات و افعال او، چنانکه در «کتاب‌علم» تفصیل داده‌ایم ، و آن دو علم متنافی‌اند. ای، کسی که عنایت خود به‌یکی از آن مصروف گرداند، و در آن تعمق نماید، بصیرت او دراکثر حال از دیگری قاصر باشد .

و برای آن علی- کرم الله وجهه - دنیا وآخرت راسه مثال آورده است ، و گفته که: ایشان‌چون دوپلهٔ ترازواند، که گرانی یکی به‌سبب سبکی دیگری است. وچون مشرق ومغرب که نزدیکی به‌یکی موجب دوری‌است از دیگری. و چون دوانباغ[1] که خشنودی یکی مقتضی خشم دیگری باشد.

---

۱ - انباغ = آموسنی = هوو = وسنی

و برای این جماعتی را که در کارهای دنیا و درعلم طب وهندسه وحساب و فلسفه زیرک بینی، درکارهای آخرت جاهل باشند. وطایفه‌ای راکه‌دردقایق کارهای آخرت زیرك یابی، درعلم‌های‌دنیا، دراکثر جاهل‌بود. زیرا که‌غالب آن است، قـوت عقل به‌هر دوکار وفا نکند. پس یکی ازایشان مانع کمال باشد در دوم. برای این پیغامبر ـ علیه‌السلام ـ گفت: أکثراهل‌الجنة‌البُله. ای، بیشتر اهل بهشت نادان‌باشند ـ ای‌نادان‌درکارهای دنیا ـ و حسن گفت‌که: ما جماعتی را دریافتیم که اگر شما ایشان‌را ببینیدگویید که: دیوانگانند ! واگر ایشان شمارا‌ببینندگویند‌که: دیوانند!

پس هرگاه که شنوی که‌کاری غریب را ـ ازکارهای دین ـ زیرکان علم‌های دیگر انکار مـی کنند، باید که انکار ایشان ترا از قبول آن متنفر نگرداند. چه محال‌بودکه روندهٔ راه مشرق چیزی یابدکه در مغرب‌باشد. پس کار دنیا و آخرت همچنین است. و برای آن‌حق تعالی‌گفت: اِن‌الذین لایرجون‌لقاءنا و رضوا بالحیاة‌الدّنیا واطمأنوا بها[1] (الایه) ای، کسانی که لقای مارا امید نمی‌دارند، و به حیات دنیا راضی شده‌اند و برآن قرار گرفته‌اند. وگفت: یعلمون‌ظاهراً مِن‌الحیاة‌الدنیاوهم عن‌الاخرة‌هم‌غافلون[2]. ای، ظاهر ازحیات دنیا بدانند، و ایشان از آخرت غافلند. وگفت: فأعرض عَن‌مَن‌تولی عن‌ذکرنا وَلم‌یرد‌الاالحیاة‌الدنیا. ذلك‌مبلغهم من‌العلم[3]. ای، روی بگردان ازکسی که پشت به قرآن آورده‌است، و مطلوب او نیست، مگرحیات این جهانی، آن است جای رسیدن ایشان از علم ـ ای نهایت علم ایشان دنیاست ـ و از آن در نمی‌گذرد. پس جمع در میان کمال استبصار در مصالح دنیا، و در مصالح دین‌کم باشد که میسر شود، مگر آن‌کسان را که حق تعالی ایشان را برای تدبیربندگان خود در معاش و معاد بپرورده

۱ ـ قرآن ۷/۱۰ ۲ـقرآن ۷/۳۰ ۳ـ قرآن۵۳/۲۹و۳۰

است. و ایشان پیغامبران‌اند، که مؤیداندبه روح قدس، و مددایشان ازقوت الهی است، که گنجایی همه کارها دارند، واز آن تنگ‌نیایند ، اما دل‌های دیگران چون به کاری مشغول [۲۲] شونداز کار دیگر بازمانند، وازرسیدن به‌کمال آن قاصر باشند.

۵

فرق میان الهام و تعلم ، و فرق میان طریق صوفیان درحین کشف حق و طریق‌اهل نظر

بدان‌که علم‌هایی که ضروری نیست، جز در بعضی حال‌ها، در دل حاصل نشود ، و حال در حضور آن مختلف بود ، گاهی ناگهان در دل درآید، چنانستی که در او القا کردند، ازآنجاکه نداند، و گاهی به طریق استدلال و آموختن کسب کند. و آنچه نه به طریق کسب و حیلت دلیل حاصل آید آنراالهام خوانند، و آنچه به استدلال حاصل شود آنرا اعتبار و استبصار گویند. پس‌آنچه بی‌حیلت وتمحل واجتهاد در دل واقع‌شود دو قسم است.

۱۰

۱۵

یکی : آنکه بنده نداند که چگونه و از کجا است ؟ و این را الهام و در دل دمیدن خوانند ، و مخصوص است به اولیا واصفیا.

دوم : آنکه با آن‌مطلع شود برسببی که آن علم حاصل شده از آن مستفاد باشد ، و آن مشاهدهٔ فریشته‌بود ، که علم را در دل القا کند ، و این را وحی‌می‌گویند، و پیغامبران بدان مخصوص‌باشند.

۲۰

وآنچه به طریق‌استدلال مکتسب شود علما بدان مخصوص‌اند، و حقیقت سخن در این باب آن است که دل مستعد است که حقیقت حق از همه چیزها در وی متجلی‌شود، وآن پنج‌است- که‌ذکرآن سابق شده‌است-

میان دل و حقیقت حایل است.

پس آن سبب‌ها چون پرده‌ای فروهشته است، میان آینهٔ دل و میان لوح‌محفوظ که کل آنچه باری تعالی قضا کرده است تا روز قیامت، در آن منقوش است. و تجلی حقایق علم‌ها از آینهٔ لوح در آینهٔ دل، آن‌را ماند که صورتی از آینه، در آینه‌ای که مقابل او باشد منطبع شود، و حجاب میان دو آینه گاهی به‌دست برداشته شود، و گاهی به‌جستن بادی که آن‌را بجنباند. پس همچنین بادهای الطاف بجهد و پرده‌ها از [پیش] چشم دل بر دارد. پس بعضی از آنچه در لوح محفوظ نوشته است در دل پیدا آید، و آن گاهی در حال خواب باشد، و آنچه در مستقبل خواهد بود، بدان ظاهر شود. و تمام برخاستن حجاب به مرگ باشد، و پرده بدان باز شود، و در بیداری نیز باشد که به لطف پوشیدهٔ الهی پرده واشود، و چیزی از علم‌های غریب از پس پردهٔ غیب در دل بدرفشد، گاهی چون برق خاطف، و گاهی پیوسته‌تر. و دوام آن به غایت نادر باشد.

و میان الهام و اکتساب، در نفس علم و در محل سبب او، فرقی نیست، ولیکن فرق در جهت زایل شدن حجاب است، که آن در الهام به اختیار بنده نیست. و میان وحی و الهام در چیزی از آن فرقی نیست، بل فرق، درمشاهدهٔ فریشته است که مؤید علم است. چه علم‌ها دردل ما به‌واسطهٔ فریشتگان حاصل شود.

و اشارت بدین است در قول حق تعالی: وماکان لبشر أن یکلمه الله الّا وحیاً او من وَرآء حجاب او یرسل رسولاً فیوحی باذنه مایشآء[1]. ای، باری تعالی باهیچ آدمیی سخن نگوید مگر بدانچه در دل او القا فرماید، یا از پس حجابی به سمع او رساند یا فریشته‌ای را بروی فرستد تا آنچه

---

۱ - قرآن ۵۱/۴۲

خواهد باوی بگوید. وچون این دانستی، بدان‌که میل اهل تصوف به‌علم-
های الهامی است ، نه به علم‌های تعلیمی . پس برای آن در خواندن‌علم و
تحصیل کتاب‌های مصنفان و بحث از قول‌ها و دلیل‌های‌مذکوره حرص
ننموده‌اند، بل گفته‌اند که‌طریق تقدیم مجاهده‌است برای محوصفت‌های نکوهیده،
وبه قطع همهٔ علاقت‌ها و به‌کنه همت روی به باری تعالی آوردن.

و چون‌این حاصل شد باری تعالی دل بندهٔ خود را متولی شود ،
وروشن گردانیدن آن‌را به انوار علم تکفّل فرماید . و چون متولی کار
دل باری تعالی باشد، رحمت بر او فایض شود ، و نور را در او اشراقی
پدید آید ، و سینه انشراح پذیرد [۲۳] و سر ملکوت منکشف گردد، و
حجاب عزت‌از روی دل به لطف رحمت وا شود . و حقایق کارهای الهی
در وی بدرفشد. و برمرید نیست جز ساخته بودن به تصفیهٔ مجرد، و احضار
همت به ارادت صادق ، و تعطش تمام ، و همواره مترصد بودن ، آن چیز
را که حق‌تعالی‌از رحمت گشاده گرداند . چه انبیا و اولیا را انکشاف‌امور
بردل‌هاشان‌به‌فیضان نور حاصل آمدهٔ‌است، نه به‌آموختن وخواندن کتاب‌ها،
بل به‌ترك دنیا و بیزار شدن از علایق آن ، و فارغ گردانیدن دل از شواغل،
وبه کنه همت بر حق‌تعالی اقبال نمودن.

چه هرکه خدای را باشد، خدای او را بود ، وگفته‌اند‌که : طریق
در آن ، آن است که‌اولاً علایق دنیا به کلی قطع کند ، و دل خود را از
آن فارغ گرداند ، و اندیشهٔ خود از اهل و مال و فرزندو وطن و علم و
ولایت و جاه ببرد، بل‌دل او چنان شود که وجود و عدم این چیزها در او
یکسان باشد. پس در زاویه‌ای با اقتصار نمودن بر فرایض و سنت ، خلوت
گزیند، وبا فراغ همت و جمعیت دل بنشیند. و اندیشهٔ خودرا تفرقه نکند
-نه بخواندن قرآن ونه به تأمل در تفسیر آن ونه به‌کتابت حدیث وغیر آن-

بل جهد کند که در دل او جز ذکر حق تعالی نگردد، و همواره پس از آنچه در خلوت نشیند، به زبان با حضور دل «الله الله الله» می گوید تا به حالتی رسد که از جنبانیدن زبان بگذرد، و داند که این کلمه بر زبان او روان است.

پس بر آن صبر کند تا اثر او از زبان محو شود، و دل خود را بر ذکر مواظب یابد. پس همواره بر آن باشد تا صورت لفظ و حروف و هیأت کلمه از دل محو شود، و معنی کلمهٔ مجرده در دل او باقی ماند و در آن حاضر باشد، چنانستی که لازم اوست که از او جدا نشود، و او را اختیار باشد تا آنگاه که بدین حد رسد، و اختیار باشد به استدامت این حال به دفع وسوسه‌ها. و در استجلاب رحمت خدای او را اختیار نباشد، بل بدانچه کرد خود را در پیش نفحات رحمت داشته باشد.

پس باقی نماند مگر انتظار برای آنچه خدای ـ عزوجل ـ گشاده گرداند از رحمتی که بر انبیا و اولیا گشاده است، بدین طریق و در این حال، چون ارادت او صادق باشد و همت او صافی، و مواظبت او نیکو. و شهوت‌ها او را در کشاکش نه اندازد. و حدیث نفس به علایق دنیا او را مشغول نگرداند. لوامع حق در دل او درفشیدن گیرد، و در ابتدا چون برق خاطف باشد که آن را ثباتی نبود. پس باز بدرفشد، و باشد که در تأخر ماند، و اگر معاودت نماید، باشد که ثبات کند، و باشد که مختطف باشد، و اگر ثبات کند باشد که مدت ثبات او دراز بود، و باشد که دراز نبود. و باشد که امثال آن از در رسیدن به یکدیگر متظاهر شود، و باشد که بر یک فن اقتصار نماید.

و منازل اولیای خدای در این باب بی شمار است چنانکه تفاوت خلقت و اخلاق ایشان بی‌شمار است. و رجوع این طریق از جانب تو پاک کردن محض است دل را، و صافی داشتن و روشن گردانیدن، پس مستعدو

منتظر بودن.

و اما اهل‌نظر و ارباب‌اعتبار وجود و امکان این طریق را، ورسیدن آن به‌مقصد بر سبیل ندور، منکرنه‌اند. چه اکثر احوال انبیا و اولیا آن است، ولکن آن‌رادرشت شمرده‌اند و ثمرهٔ آن‌رابطیء‌الحصول دانسته. و اجتماع شروط آن‌رامستبعد داشته و گفته که: محو علایق‌ها تابدان‌حد، چون متعذر است، اگر درحالی حاصل آید ثبات آن دورتر از آن باشد. چه کمتر خاطری ووسوسه‌ای دل را مشوش کند. پیغامبر ـ علیه السلام ـ گفت: قلبُ المؤمن أشد تقلباً مِن القِدر فی غلیانه. ای، دل مؤمن گردنده‌تر از دیگی است [۲۴] که درحال جوش باشد. و گفت: قلبُ المؤمن بین إصبعین من أصابع الرحمن. ای، دل مؤمن در میان دو داعیه است که باری تعالی بی‌اختیار بنده آن‌را بیافریند، و به ایجاد آن داعیه‌ها، دل وی را همچنان بگرداند که کسی چیزی را گرداند که‌میان دوانگشت‌وی بود. و در اثنای این مجاهده، باشد که‌مزاج تباه شود، وعقل اختلال پذیرد، وتن رنجور گردد، وچون ریاضت‌نفس وتهذیب آن به‌حقایق علم‌ها پیش از آن‌حاصل نشده‌باشد، خیالات فاسده‌دردل آویزد، ونفس با آن‌مدتی دراز بیارامد، تا آنگاه که‌زایل گردد، وعمر سپری‌شود، ونُجحی‌پیدا نیاید. چه‌بسیارصوفی، سالك‌این طریق‌شده‌است، پس بیست سال در خیالی‌مانده‌است. واگر پیش‌از آن درعلم اتقانی حاصل کرده بودی وجه‌التباس آن خیال وی را درحال روشن گشتی. پس مشغول شدن به‌طریق تعلم استوارتر باشد، و به غرض نزدیك‌تر.

و گفته‌اند که: سلوك آن طریق، آن را ماند که کسی تعلم‌فقه بگذارد و گوید: پیغامبر ـ علیه‌السلام ـ تعلم‌نکرده بود، ولکن به‌وحی‌الهام ـ بی تکرار و تعلم ـ فقیه‌شد. پس شاید که‌من‌نیز به‌ریاضت آنجا رسم. و هر که آن‌گمان برد برنفس خود ظلم کرده باشد وعمر خود را ضایع گردانیده،

بل او چون کسی بود که طریق کسب و کشاورزی بگذارد به امید آنکه بر گنجی از گنج‌ها مطلع شود. چه آن ممکن است، ولیکن در غایت بعداست، و سلوك این طریق نیز همچنان است. و گفته‌اند که: اول از تحصیل آنچه علما حاصل کرده‌اند، و فهم آنچه گفته‌اند، چاره نیست. آنگاه پس از آن باکی نباشد در انتظار [ماندن برای] آنچه دیگر علما را منکشف نشده است، چه 5 شاید که پس از آن به مجاهده منکشف شود.

بیان فرق این دومقام به مثال محسوس

بدان که عجایب دل از مدرکات حس‌ها بیرون است، زیرا که دل نیز از ادراك حس بیرون است. و آنچه به حس‌ها در نتوان یافت، فهم‌ها از 10 دریافت آن عاجز باشد، الابه مثال محسوس. و ما آن‌را به فهم‌های ضعیفان نزدیك گردانیم به دو مثال.

یکی: آنکه حوضی کاویده در زمین فرض کنیم، که احتمال آن دارد که آب را از بالاسوی او رانند، به جوی‌هایی که در او بگشایند، واحتمال آن دارد که فرود او بکاوند و خاك او بردارند تا به منبع آب صافی نزدیك 15 شود، و از قعر، آب بیرون آید، و آن آب صافی‌تر و دایم‌تر بود، و رواکه بیشتر باشد. پس همچنین دل چون حوض است، وعلم چون آب، و پنج حس چون جوی‌ها، و ممکن است که به‌واسطهٔ جوی‌های حواس، و اعتبار به مشاهدات، علم سوی دل رانده آید، تا پر علم شود. و ممکن است که این جوی‌ها را به خلوت وعزلت و فرو خوابانیدن چشم از او ببندند و قعر دل را 20 پاك کنند، و طبقات حجاب‌ها را از او بردارند تا چشمهٔ علم را از درون او روان شود.

سؤال: علم از ذات دل چگونه روان شود، چون از آن خالی است؟

جواب: بدان که این اسرار عجایب دل‌است، ودرعلم‌معامله به‌ذکر آن مسامحه نباشد، و آن مقدار که یاد توان کرد آن است که حقایق چیزها در لوح محفوظ ، بل در دل‌های فریشتگان مقرب نوشته است . و چنانکه مهندس، صورت بناهای سرای پس بر کاغذی بنویسد، پس‌بروفق آن‌نسخه بناکند. پس همچنین آفرینندهٔ آسمان‌ها و زمین، نسخهٔ عالم از اول تاآخر ۵ عالم در لوح محفوظ بنوشت . پس بر وفق آن نسخه در وجودآورد ، و عالمی که به صورت خود در وجود آمده است از اوصورتی دیگر درحس وخیال منتقش می‌شود.چه کسی که درآسمان و زمین بنگرد ، پس‌چشم فرو خواباند ، صورت آسمان وزمین در خیال خود ببیند تا چنانستی که در آن ۱۰ می‌نگرد، و اگر آسمان وزمین نیست شودو او بماند ، صورت آسمان و زمین‌در نفس خود بیابد، چنانستی [۲۵] که آن‌را مشاهده می کند ودر آن می‌نگرد، آنگاه ازخیال او اثری به‌دل اداکند،و حقایق چیزهایی که درحس وخیال‌درآمده‌است در دل‌حاصل شود.

پس آنچه در دل حاصل شده‌است موافق عالمی‌است که درخیال ۱۵ حاصل است. و آنچه در خیال‌حاصل است موافق عالمی است که درنفس خود موجود است- بیرون از خیال آدمی و دل او- و عالم موجود موافق نسخه‌ای است که در لوح محفوظ موجود است. پس‌چنانستی که عالم‌رادر وجود چهار درجه است:

وجودی که در لوح است،و آن سابق است بر وجودجسمانی او، ۲۰ و تابع آن وجود حقیقی اوست ، و تابع وجود حقیقی او، وجود خیالی او - ای وجود صورت او در خیال - و تابع وجود خیالی او ، وجودعقلی او - ای‌وجود صورت اودر دل - و بعضی از آن وجودات روحانی است، و بعضی جسمانی. و بعضی از روحانیات روحانی تر از بعضی دیگرند .

و این لطفی‌است از حکمت‌الهی، چه حدقهٔ ترا باآنچه درغایت خردی‌است چنان گردانیده است که در او صورت عالم و آسمان‌ها و زمین- با آنچه اطراف و اکناف آن در نهایت‌وسعت است- در او منطبع شود ، آنگاه از وجود او درحس او، وجودی‌در خیال سرایت کند ، آنگاه از آن وجود وجودی در دل. چه تو هرگز درنیابی‌مگر آن چیز راکه به‌تورسد. ۵

پس اگر در ذات تو ، کل عالم را مکانی ساخته نشدی ترا از آنچه مباین ذات تو است ، خبری نبودی . پس پاك است آن خدای که در دل ها و چشم ها این عجایب را تدبیر فرمود . پس دل ها و چشم ها را از ادراك آن نابینا گردانید تا دل بیشتر خلق چنان شد که دل را و عجایب آن را نداند . پس باید که به مقصود باز گردیم و گوییم : متصور است که در ۱۰ دل ، حقیقت علم و صورت او گاهی از حس ها حاصل آید، و گاهی از لوح محفوظ. چنانکه متصور است که در چشم صورت خورشید گاهی از نگریستن خورشید حاصل آید ، و گاهی از نگریستن آبی که مقابل خورشید باشد، و صورت اورا حکایت کند .

۱۵ پس هرگاه که میان دل ومیان لوح محفوظ حجاب برخیزد چیزها را ببیند در او ، وعلم از لوح سوی دل روان شود . پس دل مستغنی گردد از آنچه‌اقتباس کند از مداخل حس ها، پس آن چون روان شدن آب باشد از قعر زمین . و هرگاه که دل روی بر خیال‌هایی آرد که از محسوسات حاصل آید، از آن مطالعه لوح محفوظ او راحجاب گردد. چنانکه‌آب ۲۰ چون از جوی‌ها درحوض فراهم آید نگذارد که آب از زمین برآید . و چنانکه کسی که در آبی‌نگرد، که صورت خورشیدرا حکایت کند، درنفس خورشید ننگریسته باشد.

پس روشن شد که دل را دو دراست : یکی سوی عالم ملکوت

گشاید، و آن لوح محفوظ وعالم‌فریشتگان است. ودوم‌سوی‌پنج حس باز
شود که تمسک آن به عالم شهادت و ملك است، و عالم شهادت و عالم‌ملك
نیز محاکی عالم ملکوت است به نوعی از محاکات. وگشاده شدن در دل
سوی اقتباس ازحواس برتو پوشیده نیست، اما بازشدن در درونی اوسوی
۵ عالم ملکوت و مطالعهٔ لوح محفوظ، به‌علم یقینی بدانی، بدانچه‌تأمل کنی
در عجایب خواب دیدن، و اطلاع‌دل در حال خواب بدانچه‌در مستقبل
بخواهدآمد، یا در ماضی بوده‌است -بی آنکه ازجهت‌حواس اقتباس کنی-
و این در کسی‌راگشایند که مجرد ذکرخدای راباشد. پیغامبر - علیه‌السلام-
گفت: سَبَقَ المُفَرِّدون. ای، پیش شدند مفردان. گفتند: ایشان کیانند؟ گفت:
۱۰ المستهترون بذکرالله وضع‌الذکر اوزارهم فوردوا القیامة[۲۶] خفافاً.
ای، مولعان ذکر خدای، که ذکر، گناهان ایشان کم گردانیده است،
پس در قیامت سبکبار آیند. پس در صفت ایشان‌گفت، حکایة عن‌الله: أقبل
علیهم بوجهی أتری‌من واجهته‌بوجهی یعلم‌أحد أی شی أریدأن أعطیه.
ای، اقبال فرمایم برایشان به وجه خود، دانی که‌کسی‌را که من به‌وجه‌خود
۱۵ مواجه فرمایم، کسی داند که چه چیز خواهم که وی‌را بدهم؟

مترجم می‌گوید که: «وجه» دراین‌حدیث‌عبارتی‌است‌از رضاومحبت،
چه‌آدمی چون کسی رادوست دارد واز وی راضی باشد روی به وی‌آورد،
و چون روی آوردن لازم رضا و محبت است، خوب آید که بدان کنایت
کنند از «رضا».

۲۰ پس گفت - سبحانه - اوّل‌ما أعْطیهم أن‌أقذفَ‌مِن‌نُوری‌فی قلوبهم
فَیُخبِرون عنّی کما أُخبرعنهم. ای، اول عطایی که در حق ایشان فرمایم آن
است که از نور خود در دل ایشان اندازم، پس ایشان از من خبر دهند،
چنانکه من از ایشان خبردهم.

و مدخل این خبردادن ، آندَرِ درونی [دل] است . پس فرق میان علم‌های انبیا و اولیا ، و میان علم‌های حکما و علما، آن است که : علم انبیا و اولیا از درون دل آید ـ از دری که سوی عالم ملکوت گشاده‌است ـ وعلم حکما و علما ازدر حس‌ها که سوی عالم ملك بازشده‌است. وعجایب دل و تردد او میان عالم غیب و عالم شهادت امکان ندارد که در علم معاملت ۵ به استقصا بتوان گفت. واین مثالی است که فرق میان مدخل هر دوعلم بدان بتوان‌دانست.

مثال‌دوم: که فرق میان هر دوعمل بدان‌بتوان دانست ـای، عمل علما وعمل‌اولیا ـ چه عمل علما آن‌است که: نفس‌علم‌ها کسب کنند و آن را به دل رسانند. و عمل اولیای صوفیه آنکه: دل را روشن و پاك و صافی و ۱۰ مصقول گردانند.

و در حکایت آمده‌است که اهل چین و اهل‌روم در خدمت یکی‌از پادشاهان به‌کمال استادی ووفور حذق درصناعت نقاشی مفاخرت‌کردند و مباهات نمودند، پس رأی پادشاه بر آن قرارگرفت که هر دو فریق،صفه‌ای‌را نقش‌کنند، یك‌جانب‌اهل چین، و یك‌جانب اهل‌روم ، و پرده‌ای میان ایشان ۱۵ آویخته شود تا برکار یکدیگر اطلاع‌نیابند. واهل روم از رنگ‌های غریب چندان جمع کردند که در شمار نیاید . و اهل‌چین بی‌رنگ دررفتند، و به روشن کردن وزدودن جانب خود مشغول شدند. و چون اهل‌روم ازنقاشی فارغ آمدند،اهل چین دعوی کردند که ما نیزبپرداختیم. پادشاه تعجب فرمود که بی‌رنگ چگونه بپرداختند؟ و چون این سخن باچینیان تقریر کردند ۲۰ ایشان‌گفتند که: شمارا برکار احاطتی نیست ، پرده بر باید داشت تا صحت دعوی ما روشن شود. چون پرده برداشتند عجایب دستکاری‌رومیان بازیادت روشنی درفشانی در جانب چینیان ظاهر شد . زیراکه از بسیاری زدودن

چـون آینه روشن گشته بـود ، پس جـانب ایشان به سبب مـزید صفا خوب تر نمـود .

پس همچنین عنایت اولیا در تطهیر و تزکیت و جلا و تصفیت دل باشد تاحق صریح بانهایت روشنی در آن بدرفشد، چنانکه چینیان کردند.
۵ و عنایت علما وحکما در آن که نقش علم‌ها در دل حاصل کنند ـ وکار برهر نوع که باشد ـ دل‌مؤمن نمیرد وعلم او به‌مردن محو نشود، وصفای او تیرگی نپذیرد . و حسن ـ رحمةالله علیه ـ بدین اشارت فرموده است : التُّرابُ لایأ کُلُ مَحَلَّ الایمان . ای ، دل آدمی در خاك نپوسد. پس آن‌وسیلت او باشد که اورا در حضرت الهی مقرب گرداند .

۱۰ اما آنچه ازنفس علم حاصل کرده است، یا آنچه از صفا واستعداد برای [قبول] نفس علم‌به دست آورده است[۲۷]وی‌را توانگری نبخشد . وکسی را سعادت نباشد، مگر به علم ومعرفت. وبعضی سعادت‌ها شریف‌تر از بعضی است ، چنانکه«توانگری»، بی مال نباشد، پس صاحب یك درم توانگراست، و صاحب خزاین هم توانگر. و درجات نیك‌بختان بر اندازهٔ
۱۵ تفاوت معرفت وایمان متفاوت‌شود،چنانکه‌درجات توانگران‌براندازهٔ‌اندکی مال و بسیاری آن متفاوت شود. و معرفت‌ها روشنایی‌هاست ، وسعی‌مؤمنان سوی لقای‌الهی‌جز برروشنایی‌های ایشان نباشد.قال‌الله تعالی: یسعی نورهم بین‌أیدیهم وبأیمانهم . ای ، نور ایشان بر صراط پیش ایشان وبردست راست ایشان می‌رود.وگفته‌اندکه: نور در پیش باشد تاتاریکی صراط‌راقطع
۲۰ کند ، و بر دست راست ایشان تا فریشتگان ایشان را بازندارند.

ودر خبر است: إن بعضهم یعطی نوراً مثل‌الجبل، وبعضهم یعطی اصغر حتی‌یکون آخرهم رجلاً‌یعطی‌نوراً علی إبهام‌قدمه فیضیءُ مرةً ویطفیٔ أخری، فاذا أضاءَ قدم‌قدمیه فمشی وإذاطفیٔ قام، و مرورهم علی الصراط

علی قدر نورهم، فَمنهم من یمرّ کطرف العین، ومنهم من یمر کالبرق الخاطف و منهم مَن یَمُر کالسّحاب، و منهم مَن یمُرّ کانقضاضِ الکواکب، و منهم من یمر کعدو الفرس اذا إشتدفی میدانه، والذی اعطی نوره علی ابهام قدمه یَحْبو حبواً علی وجهه ویدیه ورجلیه، یجرُّ یداً ویعلَق أخریٰ، ویَجرُّ رجلاً و یعلق أخری، و یصیب جوانبه النار، ولایزال کذلك حتی تخلّص. ای، بعضی رانوری چون کوه داده شود، و بعضی راکم از آن، تا آخر ایشان مردی بود که اورا نوری برابر انگشت پای داده شود، پس گاهی روشن شود و گاهی فرو میرد. و چون روشن شود قدم پیش نهد و برود، وچون فرو میرد بایستد، و گذشتن ایشان برصراط براندازۀ نور ایشان باشد. پس کسی از ایشان چون برهم زدن چشم گذرد، و کسی چون برق، و کسی چون ابر، و کسی چون رفتن ستاره، و کسی چون دویدن اسب. و آن کس که نور او بر «نو انگشت» باشد برروی و بردست‌ها و پای‌ها می‌خیزد، دستی می کشد و دست دیگر را درمی آویزد و پایی می کشد و پای دیگر را در می آویزد، و آتش به اطراف او می‌رسد. وهمواره همچنین باشد تا آنگاه که خلاص یابد.

پس تفاوت مردمان در ایمان بدین روشن شود، چنانکه پیغامبر ـ علیه السلام ـ گفت: ولووزِن ایمان ابی بکرٍ بایمان العالمین لرجح. ای، اگر ایمان ابوبکر باایمان عالمیان سنجیده شود، ایمان او راجح آید. و این آن را ماند که گویی: اگر نور خورشید با نور همۀ چراغ‌ها سخته شود، نور خورشید راجح آید. چه نور ایمان آحادعوام چون نور چراغ است، و نور بعضی چون نور شمع. و نور ایمان صدیقان چون نور ماه وستارگان. و نور ایمان پیغامبران چون نور خورشید. وچنانکه در نور خورشید صورت آفاق باوسعت اطراف آن منکشف شود ـ ودر نور چراغ جز گوشه‌ای تنگ

از خانه روشنایی نپذیرد. پس همچنین انشراح سینه‌ها به معرفت‌ها، وانکشاف فراخی ملکوت، دل‌های عارفان‌را متفاوت باشد.

و برای آن در خبر آمده است که روز قیامت گفته شود : **أخرجوا من‌النار من‌کان فی‌قبله مثقال من‌ایمان، ونصف مثقال، و ربع مثقال، و شعیرة و ذرة** . ای ، بیرون‌آید از آتش ، هر که‌را در دل او یک مثقال‌از ایمان است، و نیم‌مثقال ، وربع مثقال ، و جوی، و ذره‌ای. این همه تنبیه است بر آنکه درجات ایمان متفاوت است، و بر آن که این مقادیر از ایمان مانع در رفتن آتش نیست. و درمفهوم خطاب او آن‌است که: هر که ایمان او زیادت از مثقالی است، او در آتش در نرود. چه اگر در رود، هر آینه [۲۸] اول به بیرون آوردن او فرمان‌باشد ، و آنکه در دل کسی که‌مثقال ذره‌ای‌است ، مستحق جاوید درآتش بودن نیست، اگرچه داخل آتش‌شود.

و همچنین قول پیغامبر ـ علیه‌السلام ـ **لیس‌شی‌خیر اًالف‌مثله الاالانسان‌المؤمن** اشارتی است‌به تفضیل‌دل عارف مؤمن، [چه آن] به از دل هزار کس‌است، از عوام مؤمنان . وقول‌حق‌تعالی: **وأنتم‌الأعلون‌إن‌کنتم مؤمنین** ، تفضیل مؤمن است بر مسلمان . و مراد به مؤمن عارف است نه مقلد. و قول حق تعالی : **یرفع الله الذین آمنوامنکم والذین اوتوا العلم درجات**. اینجا به مؤمنان کسانی‌را خواسته است که تصدیق کرده‌اند بی‌علمی. و ایشان را از اهل علم ممیز گردانیده‌است. و این دلیل است‌بر آنکه اسم مؤمن برمقلد واقع است ، اگرچه تصدیق او از کشف و بصیرت نباشد.

و ابن عباس ـ رضی الله عنه ـ در تفسیر : **و الذین أوتوا العلم درجات** ، چنین‌گفته است که: **یرفع العالم فوق‌المؤمن بسبعمائة‌درجة ما بین‌کل‌درجتین کمابین السماء والارض** . ای، عالم را برمؤمن به‌هفتصد درجه رفعت دهد، که میان هردو درجه چندان باشد که میان آسمان و زمین.

و پیغامبر ـ علیه السلام ـ گفت: اکثر أهل الجنة البُله وعلیّون لذوی الالباب. ای ، بیشتر اهل بهشت نادانانند ، و علیین اهل عقل راست . و گفت : فضل العالم علی العابد کفضلی علی آدنیٰ رَجُلٍ من أصحابی. ای ، فضل عالم بر عابد همچنان است که فضل من بر أدنی مردی از یاران من . و درروایتی: کفضل القمر علی سائر الکواکب . ای، چون فضل ماه بردیگر ستارگان. ۵

پس تفاوت درجات اهل بهشت بر اندازهٔ تفاوت دل‌ها و معرفت‌های ایشان بدین شواهد روشن شود . و برای این روز قیامت را « یوم التغابن » گویند ، چه محروم از رحمت خدای در غبن و زیانکاری عظیم باشد . و محروم، فوق درجهٔ خود درجه‌های عظیم بیند. پس نظر او سوی آن درجه‌ها نظر توانگری باشد که ده درم دارد ، سوی توانگری که مشرق و مغرب در ۱۰ در ملك او بود. و هریکی از این دو توانگر است ، ولکن فرق میان ایشان بغایت عظیم است . و در غایت غبن باشد کسی که بهرهٔ او کمتر است : وللآخرةِ أکبر درجات و أکبر تفضیلا . ای ، درجات آخرت و تفضیل آن بزرگ‌تر است از دنیا .

۱۵

بیان شواهد شرع بر صحت طریق صوفیان ، در آنچه معرفت نه از تعلم و طریق معتاد کسب کنند

بدان که هر که او راچیزی منکشف شود، به‌طریق الهام و افتادن در دل از آنجا که نداند، اگر چه اندك بود صحت این طریق رابشناسد، و کسی که از نفس خود آن هرگز نبیند باید که بدان ایمان آورد، چه درجهٔ معرفت ۲۰ در آن بغایت عزیز است، و شواهد شرع و تجارب و حکایات بر آن دلیل است. اما قول حق تعالی ، شواهد : والذین جاهدوا فینا لنهدینهم سُبلَنا[1]،

---

۱ ـ قرآن ۲۹/ ۶۹.

پس هر حکمتی که در دل ظاهر شود به سبب مواظبت بر عبادت بی تعلم آن
به طریق کشف و الهام باشد. پیغامبر - علیه‌السلام - گفت : من عَمِل
بما علم ورثه الله علم ما لم یعلم و وفقه فیما یعمل حتی یستوجب الجنة،
ومن لم یعمل بما یعلم تاه فیما یعلم و لم یوفق فیما یعمل حتی یستوجب النار.
۵ ای، هر که بر علم خود کار کند حق تعالی وی را روزی کند علم آنچه نداند،
و توفیق دهد در آنچه عمل کند تا مستوجب بهشت شود، و هر که بر علم
خود کار نکند، در آنچه می‌داند حیران شود، و توفیق نیابد در آنچه عمل کند
تا مستوجب آتش گردد.

و قول حق تعالی : و من یتق الله یجعل لهُ مخرجاً ویرزقه [۲۹]
۱۰ مِن حیث لا یحتسب [۱]. گفته‌اند: هر که از خدای - عزوجل - بترسد او را از
شبهت‌ها و اشکال‌ها مخرجی دهد، و علم آموزد بی تعلم و
زیرک گرداند بی تجربه. و گفت: یا ایُّها الذین آمنوا إن تتقوا الله یجعل لکم
فُرقاناً. ای، ای مؤمنان اگر بترسید از خدای شما را نوری بخشد که بدان میان
حق و باطل فرق توان کرد، و از شبهت‌ها بیرون توان آمد. و برای آن
۱۵ پیغامبر درخواست نور بسیار کرد، و گفت : اللّهمَ أعطنی نوراً وزدنی نوراً
واجعل فی قلبی نوراً و فی سمعی نوراً، حتی: قالَ: فی شَعری و بشری
و لحمی ودمی.

و پیغامبر را - علیه‌السلام - پرسیدند از قول حق تعالی: فمن شرح الله
صدره للاسلام فَهو عَلی نور من ربه. این شرح چیست؟ گفت: اِن الشرح
۲۰ هو التوسعة ان النور إذا قذف به فی القلب إتسع لهُ الصّدر وانشرح. ای، شرح
فراخی است، چه نور چون در دل القا کرده شود سینه را فراخی و گشادگی
پدید آید. و پیغامبر - علیه‌السلام - برای ابن عباس گفت: اللهم فقّهه فی الدین

---

۱ - قرآن ۳/۶۵

وعلمه التأويل. ای، ای بارخدای اورا در دین فقیه گردان، وعلم تأویل بیاموز.
وعلی- کرم الله وجهه- گفت: ما عندنا شیء أسره النبی إلینا إلا أن یؤتی الله عبداً فهماً فی کتابه. ای، نزدیك ما چیزی نیست که پیغامبر آن را برما پوشیده گفته است، مگر آنکه خدای - عزوجل- بنده را در کتاب خود فهمی بخشد، و این به تعلیم نیست. و در تفسیر قول حق تعالی: یؤتی الحکمة من یشاءُ، گفته اند که: حکمت فهم کتاب خدای است. و قول حق تعالی: ففهمناها سلیمان. آنچه سلیمان را منکشف شد به اسم «فهم» مخصوص گردانید. ابو درداء -رضی الله عنه- گفتی: المؤمن ینظر من وراء ستر رقیق، والله انّه الحق، یقذفه الله فی قلوبهم ویجریه علی ألسنتهم. ای، مؤمن از پس پردهٔ تنك ببیند، به خدای که آن حق است، خدای در دل‌های ایشان اندازد و بر زبان‌هاشان راند. ویکی از سلف گفت: ظن مؤمن کهانت است. و پیغامبر- علیه السلام- گفت: إتقوا فراسة المؤمن فانّه ینظر بنور الله. ای، بترسید از فراست مؤمن که او به نور خدای بیند. وقول حق تعالی بدین مشیر است: إن فی ذلك لآیات للمتوسمین. و قول او جل جلاله: قد بیّنا الأیات لقوم یوقنون. اشارت است بدین. وحسن روایت کرد که پیغامبر- علیه السلام- گفت: العلم علمان فعلم باطن فی القلب فذلك هو النافع. ای، علم دو قسم است: یکی علم باطن است در دل، و آن علم سودمند است. و یکی از علما را پرسیدند که: علم باطن چیست؟ گفت سری است از [اسرار] خدای که در دل دوستان خود القا کند، فریشته‌ای و آدمیی را بر آن مطلع نگرداند. و پیغامبر- علیه السلام - گفت: إن من أمتی محدثین ومکلمین وإن عمر منهم. ای، در امت من محدثان و مکلمان باشند، و «عمر» از ایشان است.

مترجم می گوید که: محدث و مکلم ومروع آن کس باشد که باری تعالی وی را الهام دهد. پس اگر آن الهام در دل مجرد باشد و به سمع نرسد،

صاحب آن‌را مروع گویند، واگر به‌سمع وی رسد- بی آنکه گوینده‌را بیند- محدث خوانند، واگر گوینده را هم‌بیند مکلم باشد.

و ابن عباس: وَما أرسلنامن قبلك من‌رسول ولانبی ولامحدث را «صدیقین» خوانده است. و محدث ملهم باشد، و ملهم آن‌باشد که در باطن دل اوچیزی منکشف شوداز جهت درون، نه‌از جهت محسوسات‌بیرون و قرآن تصریح فرموده‌است که: تقوی کلید کشف و هدایت است، و آن علمی است بی‌تعلم. حق تعالی گفت: وما خلق‌الله‌فی‌السموات والارض لآیات لقوم‌یتقون. آیات را [۳۰] به متقیان مخصوص گردانیده‌است. و گفت، حق تعالی: هذابیان‌للناس‌وهدی وموعظة‌للمتقین. و «بویزید»وغیر او گفتندی که: عالم آنکس‌نیست که از کتابی‌یادگیرد، و چون یادگرفته باشد فراموش کندوجاهل گردد، عالم آنکس است که علم‌از پروردگار خودگیرد، هروقتی که خواهد، بی‌درس وتحفظ، واین عالم‌ربانی است. و درقول حق تعالی: آتیناه‌رُحمته مِن عِندنا وعلمناه‌من لدنا علماً. اشارتی‌است‌بدین، با آنکه هرعلمی که هست از او است، لیکن بعضی‌ازآن به واسطهٔ تعلیم خلق است و آن‌را علم لدنی نگویند، بل علم لدنی آن است که در سر دل گشاده شود بی‌سببی‌مألوف بیرونی. واین‌شواهد نقل‌است. واگرکل آنچه در او وارد شده است از «آیات واخبار و آثار» جمع کرده آید از شماربیرون آید.

و اما مشاهده: این به‌تجربه‌ها هم از شمار بیرون است. وبرصحابه و تابعین و کسانی که پس از ایشان بودند ظاهر شده‌است. ابوبکر گفت: عایشه را- رضی‌الله عنها- انماهماأُختاك، وقوم او حمل‌داشت. پس‌دختری زاد، وابوبکر پیش از زادن دانسته بود که دختر است. و اختاك بدان گفت که عایشه را خواهری دیگر بود پیش از ولادت این خواهر. و عمر -رضی‌الله‌عنه- درمیان خطبه گفت: یا ساریة! الجبل الجبل!

مترجم می گوید که: قصهٔ این حدیث آن است که عمر ـ رضی الله عنه ـ لشکری به نهاوند فرستاده بود، و «ساریه» را امیر آن لشکر گردانیده، پس روزی بر منبر مدینه آن لشکر را به نهاوند در محاربت خصمان دید، و خصمان را قوتی و شوکتی ملاحظه کرد، و لشکر اسلام را پناهی می بایست که بدان استناد نمایند، و در آن حوالی کوهی بود، عمر از مدینه آن را مشاهده کرد و گفت: یاساریة! الجبل الجبل. وحق تعالی آواز وی را به ساریه رسانید، و ساریه به کوه استناد نمود، و از آنجا با خصمان مقاتلت کرد و ظفر یافت. ودیدن عمر در آن حال و رسیدن آواز او به ساریه از جملهٔ کرامت‌های عظیم بود.

وانس بن مالك گفت که: بر عثمان عفان ـ رضی الله عنه ـ رفتم، و در راه زنی در نظر من آمده بود، و من تیز دروی نگریسته، وجمال وی را تأمل نموده. چون به خدمت وی رسیدم گفت: یدخل علیّ أحدکم وآثار الزنا ظاهرة فی عینیه، أما علمتَ أنّ زنا العینین النظر لتتوبن اولأعزّرنّك. ای، یکی از شما بر من درآید و آثار زنا در چشم‌های او ظاهر باشد، آیا نمی‌دانی که زنای چشم‌ها نگریستن است، توبه می کنی والا تعزیر فرمایم، گفتم: پس از پیغامبر ـ علیه السلام ـ وحی نازل می‌شود؟ گفت: لا، ولکن تبصرة و برهان و فراسة صادقة. نی، ولکن بینایی و برهان و فراست صادق است.

و ابوسعید خراز گفت که: در مسجد حرام رفتم درویشی را دیدم که بر او دو خرقه بود، در سرّ خود گفتم که: این وامثال این باری اند بر مردمان. او مرا آواز داد و گفت: و اعلموا أن الله یعلم ما فی أنفسکم فاحذروه. ای، بدانید که خدای ـ عزوجل ـ آنچه در نفس‌های شماست می‌داند، پس از او بترسید. پس در سرّ خود استغفار کردم، او باز مرا آواز داد و گفت:

وهوالذی یقبل‌التوبة‌عن عباده. ای، اوست که توبه از بندگان خود قبول فرماید. پس غایب شد از من، پس‌وی را ندیدم.

وزکریای‌بن‌توبه روایت کرد که: ابوالعبّاس مسروق[1] بَر ابوالفضل هاشمی رفت واو بیمار بود، و صاحب عیال، وسبب‌رزق اودانسته نمی‌شد، گفت: چون برخاستم در نفس خودگفتم که: قوت او ازکجا باشد؟ بانگ برمن‌زد و گفت: ای ابوالعباس‌این همت‌دنی بگذارکه خدای تعالی رالطف‌های خفی‌است. واحمد نقیب گفت که: برشبلی دررفتم گفت: مارا سیلی‌زدند [۳۱] گفتم: خبرچیست؟ گفت: نشسته‌بودم بر خاطر گذشت که: توبخیلی، گفتم: من بخیل‌نیستم. خاطرمعاودت نمود و گفت: بلی بخیلی! من گفتم که: هر فتوحی که امروز مراباشد به اول درویشی که مرا بیند بدهم، هنوز این خاطر تمام‌نشده بود که‌کس «مونس خادم» در آمد، و پنجاه‌دینار پیش من نهاد وگفت: این‌را در مصالح خود صرف‌فرمای! من آن‌را بستدم و بیرون آمدم. درویشی نابینا دیدم که پیش مزینی نشسته بود و موی سر حلق می‌فرمود، نزدیك او رفتم و صرهٔ رز به‌وی دادم. اوگفت: مزین را ده! گفتم: پنجاه دینار سرخ است. گفت: نگفتیم تراکه بخیلی! پس صرّه بر مزین عرضه داشتم، اوگفت: در آن حال که درویش پیش من نشست من از سر اجرت برخاستم. و براین سخن عقدی محکم‌بستم. پس من آن دینارها در دجله انداختم،وگفتم: ترا هیچ کس عزیز نداشت که نه حق تعالی وی را خوار گردانید.

و حمزهٔ عبدالله علوی گفت که: برابوالخیر تینانی[2] در رفتم و در

---

۱ ـ ابوالعباس احمدبن مسروق طوسی در گذشته به‌سال ۲۹۵ هـ در بغداد.

۲ ـ التینانی: یعرف بالاقطع، مغربی‌الاصل، ساکن تینان، کأنه جمع تین، قریة من‌قری‌الموصل. (اتحاف السادة، ج ۷، ص ۲۶۲)

نفس خود اندیشیدم که شرط تحیّت به جای آرم ، و در سرای او طعام تناول نکنم، وچون از خدمت او برخاستم در عقب من آمد، طبقی با طعام برداشته،وگفت: اکنون تناول باید کرد که از عهدهٔ آنچه اندیشیده بودی ، تفصی نمودی، واو به کرامات مشهور بود. وابراهیم رقی گفت که: من قصد زیارت او کردم، چون به‌خدمت‌او رسیدم وقت نماز شام‌بود، او نماز بگزارد و فاتحه‌نیکو نخواند. من‌در نفس خود گفتم که: سفر من ضایع شد، وچون از نماز فارغ شدم به‌حاجتی بیرون آمدم. شیری قصد من کردومن سوی او بازگشتم وحال باز نمودم. او بیرون آمد و بانگ برشیرزد و گفت:نگفته‌ام ترا که مهمان مرا تعرض مرسان! او دور شد ، من حاجت خودرا به اتمام رسانیدم و به خدمت او باز رفتم، گفت: شما به تقویم ظاهر مشغولید بدان از شیر می‌ترسید، و ما به تقویم باطن‌مشغولیم،شیر ازما می‌ترسد.

و آنچه از فراست مشایخ و اخبار ایشان از اعتقادها و ضمیرهای مردمان حکایت کرده‌اند بی‌اندازه است ، بل آنچه‌از ایشان نقل شده است‌از مشاهدهٔ خضر ـ صلوات‌الله علیه ـ و پرسیدن از او ، و شنیدن آوازهای هاتف ، و انواع کرامت‌ها از حصر بیرون است . و حکایت با منکر سود ندارد تا آن‌را از نفس خود مشاهده نکند ، چه هر که اصل را منکر باشد تفصیل را انکار کند ، و دلیل قاطع که کسی آن را انکار نتواند کرد دو کار است.

یکی : عجایب خواب راست است، چه غیب در آن منکشف‌شود و چون آن در خواب جایز بود در بیداری نیز مستحیل نباشد ، چه میان خواب و بیداری فرقی نیست، مگر در باز ایستادن‌حواس‌و مشغول ناشدن به محسوسات. و بسیار بیدار باشد که در فکرت چنان غواصی کند که‌نشنود ونبیند، بدانچه‌مشغول باشد به‌نفس خود.

دوم: إخبار پیغامبراست - علیه‌السلام - از غیب، و امور آینده، چنانکه قرآن بر آن مشتمل است. وچون روا باشد پیغامبررا - صلی‌الله‌علیه - غیر او را هم روابود. چه پیغامبر عبارت است از شخصی که به‌حقایق امور دانا باشد و به‌اصلاح خلق مشغول، پس محال نبود که در «وجود» شخصی بود که به حقایق امور دانا باشد و به اصلاح خلق مشغول نبود. این را ۵ پیغامبر نخوانند، بل«ولی»گویند، پس هر که به انبیا بگرود و خواب درست را استوار دارد، لامحاله بروی لازم آید که اقرار کند بدانکه: دل را دو در است: دری سوی بیرون، وآن در حواس است، و دری سوی ملکوت از درون دل، و آن در وحی و الهام و در دل [۳۲] دمیدن است. وچون به‌هر دو اقرار کند، علم‌ها را در آموختن و مباشرت اسباب مألوف حصر نتواند ۱۰ کرد، بل روا دارد که مجاهده راهی به سوی آن باشد، واین پیدا کردن چیزی است که تنبیه کند برحقیقت آنچه یاد کردیم، از تردد عجیب که دل‌راست میان عالم شهادت وعالم ملکوت.

و اما سبب در آنکه: انکشاف کارها در خواب به مثالی باشد که به تعبیر آن حاجت بود، و همچنین تمثل فریشتگان برای انبیا و اولیا ۱۵ به صورت‌های مختلف، آن نیز از اسرار عجایب دل است، و جز به علم مکاشفه لایق نباشد. پس براینچه یاد کردیم اقتصار نماییم، چه آن در تحریض برمجاهده و طلب کشف آن بسنده است.

ویکی از مکاشفان گفت که: فریشته‌ای بر من ظاهر شد، و از من درخواست که بروی املا کنم چیزی از ذکر خود که از مشاهدهٔ من پوشیده ۲۰ بود از توحید، و گفت: من عملی از آن تو ننوشته‌ام و دوست‌دارم که عملی از آن تو بالا برم که بدان در حضرت الهی تقرب نمایم، گفتم: نه فریضه‌های من می نویسی؟ گفت: بلی. گفتم: آن شمارا بسنده باشد. و این اشارتی است

بدان که «کرام الکاتبین» بر اسرار دل اطلاع نیابند، و ایشان را همین بر اعمال ظاهر وقوف باشد.

و یکی از عارفان گفت که: یکی را از ابدال پرسیدم از مسألهٔ مشاهدهٔ یقین، و او به جانب چپ خود نگریست و گفت: چه می گویی، رحمك‌الله؟ پس به‌جانب راست التفات کرد و گفت: چه‌می گویی، رحمك‌الله؟ ۵
پس چشم پیش انداخت و روی به سینهٔ خود آورد و گفت: چه می گویی، رحمك‌الله؟ پس جوابی که از آن غریب‌تر نشنیده بودم بگفت. پرسیدم که: موجب التفات به‌سوی یمین و شمال چه بود؟ گفت: من این مسئله را نمی‌دانستم، از صاحب شمال پرسیدم، گفت: ندانم، و از صاحب یمین که از او عالم‌تر است پرسیدم، هم به‌نادانی اعتراف نمود. پس سوی دل نگریستم و از ۱۰
او بپرسیدم، بدین جواب که با تو گفتم مرا جواب داد، و او عالم‌تر از هر دو است. و این معنی قول پیغامبر است ـ علیه‌السلام ـ اِن فی اُمّتی محدّثین و إن عمر منهم.

و در اثر است: إن‌الله‌تعالی‌عزوجل یقول: أیما عبد اِطلعت علی قلبه فرأیت‌الغالب فیه‌التمسك بذکری تولیت‌سیاسته وکنت جلیسَه و ۱۵
محادثه وانیسه. ای، خداوند ـ عزوجل ـ می گوید: هر بنده‌ای که بر دل وی مطلع شوم وتمسك به ذکر خود در وی غالب بینم، متولی سیاست او شوم و جلیس و انیس و هم‌سخن او گردم. ابوسلیمان دارانی گفت: دل به‌منزلت خرگاهی است که‌گرد بر گرد آن درهای بسته بود، هردری که گشاده شود دروی از آن اثری بود. مصنف گفت: بدین تقریرات روشن شد که دری ۲۰
از درهای دل سوی ملکوت گشاده است، وآن در به‌مجاهده و پرهیزگاری و اعراض از شهوت‌های دنیا گشاده شود. و برای آن عمر خطاب به امیران لشکر نوشت اِحفظوا اما تسمعون مِن المطیعین فانَه ینجلی لهم امور صادقه.

ای، یادگیرید آنچه ازمطیعان شنوید که ایشان راکارهای صِدق روشن شود. و یکی ازعلما گفت: یدعنایت ورعایت الهی بردهن‌های حکیمان‌است، نگویند مگر آنچه خدای ـ عزوجل ـ از حق ایشان را مهیا گردانیده است. ودیگری گفت: اگر خواهم می‌گویم که خدای ـ عزوجل ـ خاشعان را بر بعضی از سرّ خود مطلع می‌گرداند. ۵

بیان تسلط دیو بردل به وسوسه‌ها و معنی وسوسه و سبب غلبهٔ آن

بدان که دل ـ چنانکه یاد کردیم ـ بر مثال خرگاهی است که درها دارد در هر دری از آن حال‌ها بروی درآید و مثال او چون هدفی‌است که ۱۰ از هرجانبی بدو تیرها می‌رسد، یا مثل آینه منصوب است [۳۳] که اصناف صورت‌های مختلف بر آن می‌گذرد، و صورتی پس از صورتی دروی می‌نماید، واز آن خالی نباشد. یا مثال حوضی است که آب‌های مختلف از جوی‌های گشاده سوی او می‌رود و مداخل این اثرهای تازه دردل درهرحال یا ازظاهر است ـ وآن پنج حس است ـ ویا ازباطن، وآن خیال وشهوت ۱۵ وخشم و اخلاقی است که در مزاج آدمی مرکب است. چه او از راه حس چون چیزی دریابد اثری از آن در دل حاصل شود. وهمچنین چون شهوت مثلا برانگیزد به سبب بسیاری خوردن یا به قوت که درمزاج است در دل اثری ظاهر گردد. واگر دست از احساس بدارد خیال‌هایی که در نفس حاصل است باقی ماند. وخیال ازچیزی به چیزی نقل کند، و به‌حسب گشتن خیال، دل ازحال ۲۰ به‌حال دیگر بگردد. ومقصود آنکه دل همیشه درگشتن واثرپذیرفتن است ازاین سبب‌ها، وخاص‌ترین اثرها که در دل حاصل شود خاطرهاست، وبه «خاطر» آن می‌خواهیم که ازآن اذکار وافکار دردل آید، ای ادراکها وعلمها ـ إما برسبیل

تجدد و إما برسبیل تذکر ـ چه آن‌را خاطر خوانند از آن روی که در دل آید، پس‌از آنچه دل از آن غافل بوده باشد.

و خطور دل آمدن اندیشه راگویند و خاطرها محرك ارادت‌هاست، چه نیت و عزم و ارادات چیزی هرآینه پس‌از آن‌باشد که آن چیز در دل بگردد لامحاله. پس مبدأ کارها خاطرهاست، و خاطر رغبت را بجنباند، و رغبت عزم را، و عزم نیت‌را، و نیت اندام‌ها را . و خاطرها که محرك رغبت باشد دو قسم است.

یکی : داعی شرّ ، اعنی چیزی که در عاقبت‌زیان دارد.

و دوم: داعی‌خیر، اعنی چیزی که در دار آخرت سود دارد ، و این دو خاطر مختلف است، پس به‌دو نام مختلف حاجت باشد . و خاطرستوده راالهام‌گویند، و خاطرنکوهیده را وسوسه. و معلوم است که این خاطرها حادث است ، و هر حادثی‌را سببی باید . و چون حوادث مختلف باشد ، بر اختلاف اسباب دلالت کند . و این از سنت الهی در «ترتیب مسببات براسباب» دانستنی است. چه‌هر گاه که‌دیوارهای خانه به‌نور آتش‌روشن‌شود، و پوشش‌آن به دود تاریك و سیاه‌گردد، توان‌دانست که سبب تاریکی‌غیر سبب روشنی است. پس‌همچنین روشنی و تاریکی دل را دو سبب مختلف است. وسبب‌خاطری که‌داعی خیرباشد فریشته‌است، وسبب‌خاطری که‌داعی شر بود دیو. و لطیفه‌ای‌را که‌دل بدان مستعد آن‌شود که الهام فریشته قبول کند توفیق خوانند. و آنچه بدان استعداد آن یابد که وسوسهٔ دیو را قابل شود إغوا و خذلان گویند . چه معنی‌های مختلف به نام‌های مختلف محتاج باشد.

و فریشته: عبارتی است‌از خلقی که‌حق تعالی‌وی را بیافریده است که کاراو افاضت خیر وافادت علم و کشف حق و وعدبه معروف است . و

حق تعالی او را برای آن آفریده است و مسخر آن گردانیده.

و دیو: عبارتی است از خلقی که حق تعالی وی را بیافریده است، و کار او ضد آن است. و آن وعد به بدی و فرمودن فواحش، و ترسانیدن از درویشی است، در آن حال که قصد خیر کند. پس وسوسه در مقابلهٔ الهام است، و دیو در مقابلهٔ فریشته، و توفیق در مقابلهٔ خذلان.

۵

و قول حق تعالی: ومن کلّ شیءٍ خلقنا زوجین، اشارتی است بر اینچه همه موجودات مقابل و مزدوج است، مگر حق تعالی که او را مقابل نیست، بل یگانه حق است که آفرینندهٔ دوگانه‌هاست. و دل میان دیو و فریشته در کشاکش است. پیغامبر ـ علیه السلام ـ گفت [۳۴] فی القلبِ لمتان: لَمّة من الملك ایعاد بالخیر وتصدیق بالحق، و لَمّة من العد وایعاد بالشرو تکذیب بالحق ونهی عن الخیر. ای، در دل دو خطر است: خطرت فریشتهٔ وعدهٔ خیر و تصدیق حق، و خطرت دیو ترسانیدن از بدی، وتکذیب حق و بازداشتن از نیکی.

۱۰

وحسن گفت که: آن دو اندیشه است که در دل بگردد: اندیشهٔ از خدای ـ عزوجل ـ و اندیشهٔ از دشمن، پس رحمت خدای بر بنده‌ای باد که در حال اندیشه توقف کند و تثبت واجب دارد تا آنچه برای خدای باشد به ـ امضا رساند، و آنچه از دشمن بود، آن‌را به مجاهده دفع گرداند. و برای آنکه دل میان این دو مسلط در کشاکش است، پیغامبر ـ علیه الصلاة والسلام ـ گفت: قلب المؤمن بین إصبعین من أصابع الرحمن. و خدای منزه و متعالی است از آنچه او را انگشتی باشد، مرکب از گوشت واستخوان و خون، ومنقسم به أنامل، ولکن روح انگشت سرعت گردانیدن است و قدرت جنبانیدن.

۱۵

۲۰

۱ ـ درمتن «خطرت فریشته. و خطرت دیو» آمده است، ولی به قرینهٔ «دوخطر» نخستین جای تأمل است.

چه توانگشت‌خود را برای شخص‌او نخواهی، بل برای فعل او درگردانیدن خواهی. و چنانکه تو کارها به‌انگشتان کنی باری تعالی آنچه کند به مسخر گردانیدن فریشته و دیو کند، وایشان مسخر قدرت اواند، درگردانیدن‌دل‌ها چنانکه انگشتان تو مسخر تواند در گردانیدن جسم‌ها مثلا ، و دل به اصل آفرینش صلاحیت آن دارد که هم آثار فریشتگان قبول کند وهم آثار دیوان، ۵ و صلاحیت‌او هر دوجانب‌را متساوی است که یکی از آن‌بر دیگری راجح نیست. و رجحان یك جانب به متابعت هوی و مواظبت نمودن برشهوات باشد یا به دوری از آن و مخالفت آن. پس اگر آدمی مقتضی شهوت و خشم را متابعت کند، تسلط شیطان به واسطهٔ هوی پیدا آید، و دل قرارگاه دیو ومعدن اوشود. زیرا که هوی مرغزار و چراخوار اوست ، و اگر با ۱۰ شهوت ها کارزار کند و آن را برنفس خود مسلط نگرداند، و به اخلاق فریشتگان تشبه‌نماید، دل مستقر فریشتگان و جای نزول ایشان‌گردد. وچون دل ازشهوت و خشم و حرص و طمع و درازی امید و غیر آن ازصفت‌های بشری که از هوی منشعب شود خالی نباشد ، هیچ دل خالی نماند از آنچه دیورا در او به وسوسه جولانی بود. ۱۵

و برای آن پیغامبر ـ علیه السلام ـ گفت : مَا منکم من أحد إلاوله شیطان . ای ، هیچ کس از شما نیست که نه وی را دیوی است . گفتند: یا رسول‌الله ترانیز؟، گفت : علیه‌الصلاة والسلام وأنا، إلاأن‌الله تعالی أعاننی علیه فأسلم ولایأ مرنی إلابخیرٍ . ای، مرانیز، الا آن است که باری تعالی مرا بروی اعانت فرموده است ، و او انقیاد نموده ، و مرا جز نیکویی ۲۰ نفرماید. و این بدان است که‌دیو جزبه واسطهٔ هوی تصرف نکند، و هرکه حق تعالی او را برشهوت او اعانت فرماید، تاچنان شود که جز آنجا که باید، و براندازه‌ای که باشد‌انبساط ننماید، شهوت او داعی شر نباشد.

پس دیوی که آن‌را و سیلت سازد جز نیکویی نفرماید. و هرگاه که ذکر دنیا مقتضی هوی بر دل غالب شود، دیو مجال یابد و وسوسه کند، و هرگاه که دل به ذکر خدای بازگردد مجال دیو تنگ شود، و از آنجا رحلت کند، و فریشته روی بدو آورد و الهام دهد، و محاربت میان لشکر فریشتگان و دیوان معرکهٔ دل همیشه‌ای باشد تا آنگاه که حصار دل یکی را از ایشان فتح شود، و در آن متمکن گردد، و آن‌را وطن سازد. و گذشتن دوم بر آن بر سبیل اختلاس باشد. و بیشتر دل‌ها را لشکر دیوان فتح کرده است و در تصرف آورده و به وسوسه‌هایی [۳۵] که داعی گزیدن دنیا و گذاشتن آخرت باشد مشحون گردانیده. و آغاز استیلای آن متابعت هوی است، و فتح آن پس از آن ممکن نگردد مگر بدانکه دل ایشان از قبول کردن دیو خالی گردانیده شود. و این هوی و شهوت است، و عمارت او به ذکر خدای باشد، و آن مطرح آثار فریشتگان است.

جریر بن عبیدهٔ عدوی گفت که: بر علاء بن زیاد، از وسوسه‌هایی که در سینهٔ خود [می‌دیدم] شکایت کردم، او گفت: مثل آن مثل سُمچی[۱] است که دزدان بر آن گذرند، اگر در آن چیزی یابند بدان مشغول شوند و الا بگذرند و بگذارند، یعنی دلی که از هوی خالی باشد دیو در آن در نرود. و برای آن حق تعالی گفت: إن عبادی لیس لك علیهم سلطان. ای، ترا بر بندگان من که ایشان‌را راه نمودم و برگزیدم حجتی و قوتی نیست. و هر که متابعت هوی کند او بندهٔ هوی باشد نه بندهٔ خدای. پس برای آن دیو بر او مسلط شود. و حق تعالی فرموده است: أفرأیت من إتّخذ إلٰهَهُ هویٰهُ. و این اشارتی است بدانکه هر که هوی، خدای و معبود اوست پس او بندهٔ شیطان باشد نه

۱ ـ سمچه یا سمچ: خانهٔ زیر زمین و نقب، و جای گوسفندان باشد در کوه یا صحرا.

بنده خـدای.

وعثمان بن عاصی گفت: یارسول‌الله! دیو میان من ومیان نماز و قرآن خواندن من حایل می‌شود. پیغامبر ـ علیه‌السلام ـ فرمود: ذلك شیطان یقال له خِنْزب فاذا أحسسته فتعوَّذ بالله منه و اتفل على یسارك ثلاثاً. ای، آن دیوی است که آن‌را خنزب گویند، چون او را احساس کنی بازداشت‌خواه ۵
به خدای از او، و آب‌دهن بردست چپ خود سه بار بینداز! عثمان گفت: من‌هم براین‌جمله کردم حق تعالی آن‌را از من زایل‌گردانید.

و در خبر است: إن للوضوء شیطاناً یقال له الولهان فاستعیذوا بالله‌مِنه. ای، آبدست را دیوی است که اورا «ولهان» گویند، پس‌بازداشت خواهید به خدای از وسوسهٔ او و وسوسهٔ دیورا از دل محو نگرداند مگر ۱۰
ذکر چیزی جزآن، که در آن وسوسه می کند. زیرا که دردل چون ذکری حاضر شود آنچه در او پیش از آن بوده باشد منعدم گرداند، ولکن هرچه جز خدای است، و آنچه بدو تعلق دارد، رواکه در اونیز مجال دیو باشد. پس همان ذکر خدای ـ عزوجل ـ که جانب او امن‌باشد، ومعلوم‌می‌شود که در او مجال‌دیو نیست، وعلاج چیزی جزبه‌ضداو نباشد، و ضدهمهٔ‌وسوسه‌ ۱۵
های دیوذکر خدای است‌به بازداشت خواستن‌واز حول و قوت خودبیزار شدن. و همین‌است معنی‌قول‌تو: أعوذبالله‌من‌الشیطان‌الرحیم‌ولاحول‌ولاقوة الابالله‌العلی‌العظیم. و برآن قادر نباشند جز متقیان که ذکر خدای برایشان غالب باشد، و شیطان در دل‌ایشان بر سبیل اختلاس ناگهان گردد. قال‌الله تعالی: إن‌الذین‌اتقوا اذا مسَّهم‌طائف من‌الشیطان‌تذکروا فاذاهم مبصرون. ۲۰
ای، وسوسهٔ عارضی چون به متقیان رسد به‌خدای بازداشت‌خواهند درحال ومواقع کارهای خود ببینند، و از مخالفت باری تعالی‌باز باشند.

و مجاهدگفت: درتفسیر قول حق تعالی «من‌شرالوسواس الخنّاس» که

دیو در دل آدمی منبسط است، چون خدای را یاد کند واپس شود وانقباض نماید، وچون غافل شود بازبردل اومنبسط گردد. پس تطارد میان ذکرخدای ووسوسهٔ دیو همچنان است که میان روشنایی و تاریکی، و میان شب وروز، وبرای تضاد ایشان حق تعالی فرموده است:، استحوذ علیهم الشیطان فأنساهم ذکرالله. ای، دیو برایشان مستولی شد ، و ذکر خدای برایشان فراموش گردانید.

وانس روایت کرد که پیغامبر ـ علیه السلام ـ گفت: إن الشیطان واضع خطمه علی قلب ابن آدم فان هو ذکرالله تعالی خنس و إن نسی الله تعالی التقم قلبه. ای، دیو منقار خود بردل پسر آدم نهاده است، پس اگر خدای [۳۶] تعالی را یاد کند واپس شود ، واگر خدای را فراموش گرداند دل او را فروبرد.

وابن وضاح گفت، درحدیثی که آن را یاد کرد : إذا بلغ الرجل اربعین سنة ولم یتب مسح الشیطان وجهه بیده وقال بأبی وجه من لایفلح ای، چون مرد چهل ساله شود وتوبه نکند، دیو دست خود برروی اومالد وگوید: پدرمن فدای روی کسی باد که رستگاری نیابد . وچنانکه شهوت ها در گوشت و خون آدمی آمیخته است سلطنت دیو نیز در گوشت وخون اوروان است، و محیط است به دل او از جانب ها . و برای آن پیغامبر ـ علیه السلام ـ گفت: إنّ الشیطان لیجری من ابن آدم مجری الدم فضیقوا مجاریه بالجوع. ای، دیو در فرزند آدم همچنان رود که خون در تن او، پس گذرهای او تنگ گردانید به گرسنگی ! و آن بدان گفت که: گرسنگی شهوت را بشکند و مجرای شیطان شهوت است. و برای آن که شهوت ازجوانب ، دل را بگرفته است، حق تعالی فرمود ـ برسبیل حکایت از ابلیس ـ لأقعدنّ لهم صراطك المستقیم ثُمَّ لآتینهم من بین أیدیهم و مِن خلفهم و عَن أیمانهم و عن شمائلهم .

ای ، ایشان را ترصد نمایم ، وازراه راست که از سلوك آن به بهشت رسند بگردانم، بدانچه باطل‌را برایشان بیارایم‌از همه جهت‌ها.

مترجم می گوید که: در تفسیر آمده است که «من بین ایدیهم» آن باشد که در آخرت که‌در پیش‌است شك اندازد. و «من خلفهم» آنکه در دنیا که واپس می گذارند ترغیب کند. و « عَن أیمانهم» آنکه این را برایشان مشتبه گرداند. و « عَن شمائلهم »آنکه معاصی‌را بدیشان بیاراید. ۵

پیغامبر ـ علیه‌السلام ـ گفت: إنّ الشیطان قعد لابن آدم باطرقة فقعد لهُ بطریق الاسلام فقال لهُ أتسلم وتَذَرُ دینك ودین آبائك؟ فعصاهُ فأسلم، ثم قعد له بطریق الهجرة فقال: أتهاجر فتَذَر أرضك وسماءك؟ فیکون کالفرس فی طویلته فعصاه مهاجر، ثم قعد لهُ بطریق الجهاد فقال: أتجاهد وهو تلف النفس ۱۰ والمال فتقاتل فتقتل فتنکح نساءك ویقسم مالك؟ فعصاهُ وجاهد. ثم قال رسول الله صلی الله علیه وسلم من فعل ذلك فمات کان حقاً علی الله تعالی أن یدخله الجنة، وإن قُتل اومات غرقاً اوحرقاً اوأکله السبع. ای، دیو فرزند آدم را ترصد نمود در راه‌ها، و در راه اسلام گفت: چرا اسلام می آری و دین خود ۱۵ را و دین پدران خود می‌بگذاری؟ پس‌اورا بی‌فرمانی‌نمود و اسلام آورد. ودرراه هجرت گفت: چراهجرت می کنی‌وزمین وهوای‌خود رامی‌بگذاری؟ پس‌همچنان‌می‌شود که اسبی در طویلهٔ‌خود، پس اورا فرمان برداری‌نکرد، و هجرت نمود. و در راه غزو گفت : چرا مجاهده می کنی که آن رنج تن و مال است ، [آیا] کارزار کنی و کشته شوی که‌زنان تو در حکم دیگران ۲۰ آیند ، و مال ترا دیگران برند؟ پس او را مخالفت کرد و مجاهده قایم داشت. پیغامبر ـ علیه‌السلام ـ گفت: پس‌هر که آن به‌جای‌آرد، پس به‌آخرت پیوندد باری‌تعالی برخودواجب گرداند که او را دربهشت برد، اگر چه‌وفات

او به کشتن باشد یا به‌غرق شدن یا به سوخته گشتن یا به شکستن[1] دده‌ای. پیغامبر ـ علیه السلام ـ معنی وسوسه یاد کرده. واز این خاطرهاست که در دل مجاهد گردد، که کشته شود و عیال او در نکاح دیگری درآید و غیر آن از آن جمله که اورا از مجاهده باز دارد، و این خاطرها معلوم است. پس وسوسه[۳۷] معلوم باشد به‌مشاهده. و هر خاطری را سببی بود، وآن سبب‌را را نامی باید که وی را تعریف کند. پس نام سبب او دیو است، و صورت نبندد که آدمیی از او خالی باشد، و اختلاف آدمیان به مخالفت و متابعت او است.

و برای آن پیغامبر ـ علیه‌السلام ـ گفت: مَامِنْ أحدٍ إلاولهُ شیطان. وبدین نوع از استبصار معنی وسوسه و الهام، و فریشته و دیو، و توفیق و خذلان روشن شد. و پس از این نظر کسی که در ذات دیو نظر کند که او جسمی لطیف است یا جسم نیست، و اگر جسم است، در اندام آدمی جسم چگونه مداخلت کند؟ بحثی باشد که در علم معامله بدان حاجت نباشد، بل مثال کسی که از آن بحث کند، چون مثال کسی باشد که در جامهٔ او ماری دررود ـ و او به‌دفع ضرر آن محتاج بود ـ و او به پرسیدن از لون وطول و عرض آن مشغول شود، و آن عین جهل باشد. چه خاطرها که باعث بدی است دانسته شود، و آن هرآینه برسببی دلالت کند. ومعلوم است که داعی بدیی که در مستقبل از آن بیم باشد دشمن بود.

پس دشمن دانسته شد، باید که به مجاهدهٔ آن مشغول شده آید. و حق تعالی در مواضع بسیار دشمنایگی اورا تعریف فرموده است تابدان تصدیق نمایی، واز آن احتراز کنی. پس گفت ـ خدای تعالی ـ اِنّ الشیطان لکم عَدُوٌّ فاتخذوه عَدُوّاً انما یدعو حزبه لیکونوا من اصحاب السعیر[2]. و گفته:

---

۱ ـ یعنی درنده‌ای او را درهم شکند ۲ ـ قرآن ۳۵،۶

أَلَمْ أَعهدالیکم یابنی آدم أن لاتَعبدوا الشیطان إنه لکم عَدُوٌّ مبین[۱]. پس بنده را باید که به دفع دشمن از نفس خود مشغول شود نه به‌سؤال از اصل و نسب و وطن او. [آری] پس سزاوار آن است که سؤال کند از سلاح او برای آنکه اورا از خود دفع کند، و سلاح شیطان هوی و شهوت است، و آن اهل علم را بسنده است. ۵

اما دانستن [صفت وذات] وحقیقت او و حقیقت فریشتگان: این میدان عارفان است که درعلم‌های مکاشفه غواصی کنند، و درعلم معامله به‌دانستن آن حاجت نیست. آری باید بداند که خواطر سه قسم است.

یکی: آنکه به قطع دانسته شود که داعی شراست، و پوشیده نماند که آن وسوسه است. ۱۰

دوم: آنکه دانسته شود که داعی خیراست، ودر آنچه آن الهام باشد شك نبود.

سوم: آنکه در آن تردد باشد، و دانسته نشود که از خطرات فریشته است یا از خطرات دیو. چه از مکاید دیو یکی آن است که بدی را در معرض نیکی عرض دهد، و تمیز در آن غامض است. و بیشتر عابدان بدان هلاك شوند. چه ۱۵ دیو نتواند که ایشان را به‌بدی صریح خواند. پس بدی را بر صورت نیکی تصویر کند.

پس عالم را به‌طریق وعظ می گوید: نمی بینی که مردمان مردگان جهل‌اند، وهلاك شدگان غفلت، و بر آتش نزدیك شده، ترا بر بندگان خدای رحمت نیست که ایشان را به وعظ و نصیحت خود از هلاك برانی؟ و خدای ۲۰ ـ عزوجل ـ ترا دل بینا و زبان تیز و لهجهٔ مقبول داده است. پس چگونه نعمت او را ناسپاسی می کنی، و متعرض سخط او می شوی، واز اشاعت علم ودعوت

---

۱ ـ قرآن ۳۶/۶۰

بندگان خدای به صراط‌مستقیم ساکت می‌باشی؟ پس همیشه‌او را به‌حیله‌های
لطیف سوی آن می‌کشد که به وعظ مردمان مشغول شود. پس بدان‌دعوت
کند که برای ایشان خود را بیاراید، و به تحسین لفظ و اظهار خیر تصنع
نماید، وگوید که: اگر تو این نکنی سخن ترا در دل ایشان وقعی نماند،
۵ و به‌حق‌راه نیابند.

پس همیشه بر او این تقریر کند و در اثنای آن شوایب ریا و قبول جاه
و تعزز به‌نشر علم، و به‌چشم احتقار در مردمان نگرستن در او مؤکد [۳۸]
گرداند تا درجه درجه آن بیچاره را به نصیحت سوی هلاك کشد. پس او
سخن گوید و پندارد که قصد او خیر است، و قصد او جز جاه و قبول نباشد،
۱۰ و به‌سبب آن هلاك شود، و او پندارد که نزد حضرت الهی مکانتی دارد، و نزدیك
حق - عزوجل - از آن جمله باشد که پیغامبر - علیه‌السلام - درحق ایشان
فرمود: إن‌الله‌تعالی‌یؤیدهذاالدین‌بأقوام‌لاخلاق‌لهم‌فی‌الآخرة[۱]. ای، خدای
-عزوجل- این دین را استوار گرداند به‌گروهی که ایشان را نصیبی در آخرت
نباشد. و گفت: وان‌الله‌یؤیدهذاالدین‌بالرجل‌الفاجر.

۱۵ و برای آن آمده است که: ابلیس خود را به‌عیسی نمود و گفت: بگو
لاإله‌الاالله. عیسی گفت: کلمهٔ حق است، ولکن به‌قول تو نگویم. زیرا که‌او
را در نیکویی‌ها تلبیس‌هاست، و تلبیسات دیو از این جنس نامتناهی است. و
بدان هلاك شوند عالمان و عابدان و زاهدان و درویشان و توانگران و اصناف
خلق از آن جمله که ظاهر بدی را کراهیت دارند، و از نفس خود راضی نباشند
۲۰ که در معصیت‌های مکشوف خوض کنند. و جمله‌ای از مکاید دیو در «کتاب غرور»
از آخر این ربع بخواهیم آورد. وشاید که اگر روزگار مهلتی دهد کتابی در
این - علی الخصوص - تصفیف کنیم و آن را «تلبیس ابلیس» نام نهیم. چه

۱ - در چاپ‌های عربی «فی‌الآخرة» نیامده‌است.

تلبیس او اکنون در بلاد و عباد، در مذاهب و اعمال، منتشر شده است تا به حدی که از خیرات جز رسم نمانده است. و آن همه بدان است که تلبیسات ومکاید دیو را گردن نهاده‌اند.

پس واجب است بر بنده که در هر اندیشه‌ای که به دل او آید توقف نماید تا بداند که خطرت فریشته است یا خطرت دیو. ومبالغت نظری واجب دارد به نور بصیرت نه به هوای طبع. و جز به نور تقوی و عوارف علم بر آن مطلع نتوان شد چنانکه حق تعالی گفت: اِن الذین اتّقوا اذا مسّهم طائف من الشیطان تذکروا. ای، به نور علم رجوع نمایند. فاذاهم مبصرون[1]. ای، إشکال ایشان را منکشف شود.

واما کسی که نفس خود را به تقوی ریاضت ندهد، طبع او مایل گردد بدانکه تلبیس دیو را به متابعت هوی انقیاد نماید، وغلط او در آن بسیار رود. و به زودی هلاك گردد، و نداند که در مثل ایشان حق تعالی فرموده است: وبدالهم من الله مالم یکونوا یحتسبون[2]. و چنان گفته‌اند که: آن کارهایی باشد که آن را حسنات پندارند، و چون نیکو بنگرند سیئآت باشد. و از انواع علم‌های معاملت غامض‌تر آن است که بر خدعه‌های نفس و مکاید دیو وقوف یابد، و آن فرض عین است بر هر بنده. و مردمان آن را بگذاشته‌اند و به علم‌هایی مشغول گشته که وسوسه‌ها را سوی ایشان کشد، و دیو را بر ایشان گمارد، و دشمنایگی او و طریق احتراز از او فراموش گرداند. واز بسیاری وسوسه‌ها نرهاند، مگر بستن درهای خواطر. ودرهای آن از بیرون، پنج حس است، واز درون شهوت‌ها وعلایق دنیا. و خلوت در خانه‌ای تاریك، در حس‌ها ببندد. و از اهل و مال مجرد شدن، مداخل وسوسه‌های باطن کم کند. و مع ذلك مدخل‌های باطن از حیله‌هایی که در دل باشد باقی ماند، و آن دفع

---

۱ - قرآن ۲۰۱/۷ ۲ - قرآن ۴۷/۳۹

نشود مگر بدانکه دل به ذکر خدای‌مشغول گردد. پس آن‌همواره دل رادر کشاکش دارد وباوی منازعت کند، واز ذکر خدای مشغول گرداند. پس چاره نباشد از مجاهدهٔاو، و این مجاهده‌ای است که‌تابه وقت‌وفات انقطاع نپذیرد. چه‌هیچ کس ازدیو خلاص نیابد مادام که‌زنده بود.

۵ آری، باشد که‌قوی‌باشد چنانکه وی را انقیادننماید،وشراواز نفس خودبه‌مجاهده دفع گرداند، و لکن‌هرگز از مجاهده ومدافعه‌فارغ[۳۹]نشود و بی‌نیاز نگردد، مادام‌که خون در تن او می‌رود، چه مادام که زنده باشد درهای دیو در دل او گشاده باشد، و بسته نگردد، و آن شهوت و خشم و سگی وطمع و[شره‌و]غیر آن است، چنانکه شرح آن‌بخواهد آمد.وهرگاه ۱۰ که‌درگشاده‌باشد و دشمن غافل نبود، جزبه حراست‌ومجاهده دفع نشود.

مردی از حسن پرسید که: ابلیس خسبد؟ او تبسم نمود و گفت: لونام لوجدنا راحة. ای، اگر بخفتی‌ما بیاسودیمی. پس مؤمن‌راز اوخلاص نیست. آری راه دفع وتضعیف قوت‌او براو گشاده‌است. پیغامبر-علیه‌السلام فرموده است: إنّ المؤمن ینضی‌شیطانَه کماینضی أحدکم بعیره فی‌سفره. ۱۵ ای، مؤمن دیو خودرا لاغر گرداند چنانکه‌یکی ازشما اشتر خودرا در سفر و ابن‌مسعود گفت:شیطان المؤمن مَهزول.ای دیومؤمن لاغر باشد. قیس‌بن‌حجاج گفت که: دیومن مراگفت که در آن‌حال که من‌درتو آمدم‌چون اشتری بودم، و امروز چون گنجشکی‌ام. گفتم: چرا؟گفت: به کتاب‌خدای مرامی بگدازی. وبراهل تقوی متعذر نباشد بستن‌درهای دیو و نگاه‌داشتن ۲۰ آن‌به‌حراست. ای،درهای‌ظاهروراه‌های‌روشن که‌به‌معاصی‌ظاهر انجامد،ودر «سر آمدن»ایشان جزراه‌های‌غامض‌او نباشد[۱]. چه‌ایشان آن‌راندانند که‌حراست کنند، چنانکه در غرور عالمان و واعظان اشارت کرده‌ایم. و مشکل آن

۱- متن‌عربی چنین‌است: وانما یتعثرون فی‌طرقه‌الغامضة

است که دیورا درهای گشاده سوی دل بسیار است، و در فریشتگان یکی است، و آن‌یکی بدین بسیار مشتبه شده است. پس مثال بنده چون مسافری است که‌شبی تاریك دربادیه‌ای بماند که راه‌های آن بسیار باشد و مسالك آن غامض. پس‌نجات نیابد مگر به چشم روشن و طلوع خورشید وچشم روشن دراین مقام دلی‌باشد به‌تقوی صافی گشته. و خورشید روشن علم بسیار، که از کتاب و سنت‌مستفادبود، چه در غوامض راه‌های او بدان راه‌توان‌یافت والا راه‌های او بسیار وغامض‌است. ۵

عبدالله بن مسعود گفت که، پیغامبر ــ علیه‌السلام ــ روزی خطی بکشیدو گفت: هذاسبیل‌الله. پس برراست‌وچپ آن خط،خطها کشیدو گفت: هذاسُبُلٌ علی کل سبیل منها شیطان یدعوالیه. ثم‌تلا: «وإن هذا صراطی مستقیماً فاتبعوه ولاتتبعوا السُّبُلَ [1]» لتلك‌الخطوط. ای، این راه‌هاست که بر هرراهی از آن دیوی است که سوی آن می‌خواند، پس این آیت بخواند: این‌راه راست من‌است، آن‌را متابعت‌کنید، واین راه‌ها را متابعت مکنید، ای‌خطها را. پس‌پیغامبر ــ علیه‌السلام ــ بسیاری راه‌های او بیان کرده است. وماراه‌پوشیده را ــ از راه‌های‌او ــ مثالی نمودیم، وآن‌راه آن‌است که بدان فریبد عالمان و عابدان را که مالك شهوت‌های خودباشند، واز معصیت‌های ظاهر دست‌بدارند. ۱۰ ۱۵

پس‌باید که مثالی نماییم راه روشن او را که پوشیده نماند، الا آنکه آدمی به‌سلوك آن‌مضطرشود. و آن چنان باشد که روایت کرده‌اند که: پیغامبر ــ علیه‌السلام ــ گفت که، دربنی‌اسرائیل راهبی‌بود، پس شیطان کنیزکی را خفه گرفت[2]، و در دل اهل او القاکرد که: جزراهب علاج او نداند. پس او را نزدیك راهب آوردند، او از قبول امتناع نمود. و چون بسیار الحاح ۲۰

۱ ــ قرآن ۶/۱۵۳ ۲ ــ خفه گرفتن: گلوفشردن

کردند برای رضای ایشان آن‌را قبول کرد، و برای معالجت نزدیك او می‌بود.
پس شیطان آمد، راهب را وسوسه کرد و مقاربت کنیزك را در چشم او بیاراست
و همیشه در آن مبالغت می‌نمود تا به ارتکاب فاحشه انجامید، و حملی
ظاهر [۴۰] گشت. پس باردیگر راهب را وسوسه کرد و گفت: هم اکنون اهل
۵ او بیایند و فضیحت شوی، پس اورا بباید کشت. اگر اهل او بترِ تو آیند و اورا
طلب کنند توانی گفت که: وفات کرد و من اورا دفن کردم. پس اورا کشت
و دفن کرد. پس شیطان در دل اهل کنیزك القا کرد که: از او حمل گرفته بود،
بدان سبب او را بکشت و دفن کرد. ایشان بترِ راهب آمدند و از حال کنیزك
پرسیدند. گفت: به آخرت پیوست، ایشان اورا بدانچه از ابلیس شنیده بودند
۱۰ مؤاخذت نمودند، و در کشاکش انداختند. ابلیس بترِ او آمد و گفت: من کنیزك
را خفه گرفتم و اهل او را به تو راه نمودم، و این جمله کارها به القای من بود.
اگر خواهی که نجات یابی مرا مطیع شو، دوبار مرا سجده کن! او بدین
رشته درچاه شد، و دوبار وی را سجده کرد. و او آن است که حق‌تعالی در
حق او فرمود: كمثل الشيطان إذ قال للانسان اكفر فلما كفر قال إني بريء منك
۱۵ پس بنگر که چه حیله‌های قوی کرد، و چگونه راهب را به ارتکاب
این کبیره‌ها مضطر گردانید. و آن همه بدان بود که در قبول کنیزك برای معالجت
اورا فرمان برداری نمود. و آن کاری آسان بود که صاحب آن چنان پندارد
که خیری و حسنتی است، و به‌سبب هوای پوشیده، آن در دل او نیکو نماید.
پس او در اتمام آن کار ایستد، چنانکه کسی در خیر راغب بود. پس آخرالامر
۲۰ از اختیار او بیرون شود. و بعضی از آن، سوی بعضی کشد چنانکه از
آن مخلصی نیابد. پس بازداشت خواهیم به خدای ـ عزوجل ـ از تضییع
اوایل کارها.

و پیغامبر ـ علیه‌السلام ـ بدین اشارت فرموده است در آنچه گفته است:

من حام حول الحمی یوشك أن یقع فیه. ای، هر که گرد، مرغزاری گردد که پادشاه آن را نگاه داشتن فرماید، زود باشد که در آن افتد.

بیان تفصیل مداخل دیو سوی دل

بدان که مثال دل مثال حصنی است، و دیو خصمی که خواهد که آن حصن بستاند و بر آن مستولی شود. و حصن را نگاه نتوان داشت مگر بدانچه درهای او نگاه داشته شود، و رخنه‌های او بسته آید. و کسی که درهای حصار نداند، نگاه داشت آن نتواند. و نگاه‌داشت دل از فساد شیطان واجب است. و آن بر هر بندهٔ مکلف فرض عین است. و چیزی که اقامت واجب جز بدان میسر نشود آن هم واجب بود. و دفع دیو میسر نگردد، مگر به دانستن مداخل او، و مداخل دیو و درهای او صفت‌های بنده است، و آن بسیار است، ولکن ما اشارت کنیم به درهای بزرگ، که چون دروازه‌هاست که از بسیاری لشکر دیو تنگ نیاید.

پس بدان که: از درهای بزرگ او حسد و حرص است، و هر گاه که بنده بر چیزی حریص باشد، حرص او را کور و کر گرداند. چه پیغامبر ـ علیه السلام ـ گفته است: حُبُّ الشیٔ یُعمی و یصم. و نور بصیرت آن است که مداخل دیو بدو دانسته شود. و چون حرص و حسد آن را بپوشد نبیند و دیو فرصت یابد و در چشم حریص آنچه سبب رسیدن او بود به شهوت ـ اگر چه منکر و فاحش باشد ـ در لباس خوب عرضه دارد. چه روایت کرده‌اند که: چون نوح ـ علیه السلام ـ در کشتی نشست از هر حیوانی ـ چنانکه فرمان بود ـ جفتی در کشتی آورد. پس در کشتی پیری را دید، وی را نشناخت، فرمود که: به چه موجب در کشتی آمدی؟ گفت: برای آنکه تا در دل‌های یاران تو تصرف کنم، چنانکه دل‌ها با من باشد و تن‌ها با تو، نوح فرمود

که: ای دشمن‌خدای، بیرون‌شو، که‌تو سنگسار لعنت‌شده‌ای! ابلیس گفت: پنج چیزاست که من آدمیان را بدان‌هلاك کنم: سه از آن [۴۱] باتو بگویم ودو پوشیده‌دارم. حق‌تعالی به‌نوح وحی‌فرستاد که: بدان سه‌گانه‌ترا‌حاجت‌نیست. بگوتا حال دوگانه باتو تقریر کند. نوح او را گفت: آن دو کدام است؟

۵ گفت: آن دو خصلت‌است که ظن من‌در آن دروغ نشود وخلف از آن‌روی ننماید. بدان دوگانه بیشتر مردمان را هلاك کنم.

یکی: از آن حسداست که بدان ملعون‌و مطرود شده‌ام، و شیطان رجیم گشته‌ام.

دوم: حرص‌است که همه نعمت‌های بهشت آدم را مباح بود، به

۱۰ سبب حرص مراد من از او بر آمد.

و از درهای بزرگ او خشم و شهوت است. چه خشم هلاك عقل است، وچون لشکر عقل ضعیف شود، لشکردیو اقدام‌نماید و ناگهان‌درآید. و هر گاه که آدمی در خشم‌شود، دیو او را بازیچهٔ خود سازد، چنانکه کودك، گوی‌را.

۱۵ و آمده‌است که: ابلیس‌موسی‌را ـ صلوات الله‌علیه ـ دید گفت: ای موسی! حق تعالی ترا به‌رسالت برگزیده است، و شرف تکلیم‌ارزانی‌داشته و من از آفریدگان خدایم، گناهی کرده‌ام می‌خواهم که توبه‌کنم، درحضرت پروردگار شفیع باش تا توبهٔ من‌قبول فرماید. موسی وی را اجابت فرمود و از حضرات‌الهی درخواست، فرمان آمد که: حاجت تو رواکردم، بگواورا

۲۰ تاگورآدم را سجده کند تا توبهٔ او قبول فرمایم. وچون موسی ابلیس‌رابدید فرمانی که بودباوی‌تقریر کرد، او گردنکشی نمود ودر خشم شد وگفت: در حال حیات‌او را سجده نکردم، پس از وفات‌سجده خواهم کرد؟ پس گفت: ای موسی! ترا برمن‌حقی‌ثابت‌شد، بدانچه در شفاعت من‌خوض‌نمودی، باید

که درسه حال مرا یاد کنی تا ترا در آن هلاک نگردانم.

یکی : در آن حال که در خشم‌شوی ، چه‌وسوسهٔ من در دل تو باشد و چشم من در چشم‌تو، و در تو همچنان روم که خون‌رود.

دوم: در آن حال که روی به‌مصاف کافران داری و ایشان را کثرتی باشد . چه من در آن حال فرزند آدم را از زن و فرزند و اهل یاد دهم تا بگریزد . ۵

سوم : آنکه‌بپرهیزی از مجالست زنی که محرم‌نباشد، چه من پیغام تو بدورسانم و پیغام او به تو . و دراین سخن به شهوت و خشم و حرص اشارت کرده است. چه‌گریختن از مصاف کافر به‌سبب حرص باشد برحیات دنیا. وسجده‌ناکردن او آدم را پس از وفات‌ازحسدبود،و آن‌از بزرگ‌ترین مداخل او است. ۱۰

و یکی از پیغامبران ابلیس‌را پرسید که: به چه چیز فرزند آدم را غلبه‌کنی؟گفت: به خشم و هوی.و آمده‌است که: ابلیس خود را به راهبی نمود ، او پرسید که:از اخلاق فرزندان آدم کدام خلق ترا برایشان یاری دهنده‌تر است؟گفت: تیزی، که چون بنده تیز باشدوی را همچنان‌گردانم که کودکان‌گوی را. و آمده‌است که دیو چنین‌گوید که: فرزند آدم چگونه‌مرا غلبه‌کند؟ که چون راضی شود بیایم تا در دل او باشم، وچون خشم گیرد بپرم تا دردماغش جای سازم. ۱۵

و از درهای بزرگ او دوستی‌زینت است در جامه و متاع خانه و دواب . چه دیو چون در دل آدمی آن‌را غالب یابد در آن دل بیضه نهد و بچه بیرون آرد. پس‌همیشه اورا داعی‌باشد به‌عمارت سرای و آراستن‌سقف و دیوار، و فراخ‌ساختن بناها، و تحریض کند درتزین و تجمل به‌جامه‌ها وستوران، و همه عمر اورا در آن‌مسخر دارد. و چون اورا در آن انداخت ۲۰

از معاودت او مستغنی باشد. چه بعضی از آن او را به بعضی کشد، و زایل
نمی‌شود چیزی که این آزار به او رساند تا آنگاه که عمرش [۴۲] سپری شود،
واجل فرارسد و بمیرد، و او درراه دیو و متابعت هوای باشد. و از آن، بیم
آن بود که خاتمتش بر کفر بود. نعوذبالله‌منه.

۵ و از درهای بزرگ او سیری است از طعام ـ اگرچه حلال و صافی
باشد ـ چه سیری شهوت را بجنباند و باقوت گرداند، و شهوت‌ها سلاح‌های
دیو است. و آمده است که: ابلیس بر یحیی بن زکریا ـ صلوات‌الله‌علیه ـ ظاهر شد،
و بر او از هرچیزی آویزش‌ها بود، گفت: ای ابلیس این آویزش‌ها چیست؟ گفت:
این شهوت‌هاست که در فرزندان آدم بدان تصرف کنم، گفت: در این میان
۱۰ مرا آویزشی هست؟ گفت: چون سیر شوی در آن حال از نماز و ذکر گرانیی
در تو پیدا آید، گفت: جز آن چیزی هست؟ گفت: نی. گفت: با خدای ـ
عزوجل ـ عهد کردم که هرگز شکم خود را از طعام پر نگردانم. ابلیس
گفت: من نیز عهد کردم هیچ مسلمانی را نصیحت نکنم.

و از درهای بزرگ او طمع است در مردمان، چه طمع چون بر
۱۵ دلی غالب شود شیطان همیشه وی را تحریص نماید تا به انواع تلبیس و ریا
تصنع و تزین کند، برای کسی که در او طمع دارد، تا به حدی که او را چون
معبودی سازد. و پیوسته می اندیشد که در تودد و تحبب او چه حیله‌ها سازد؟
و در هرچیزی شروع کند تا بدان رسد. و اقل احوال او آن باشد که: وی را
ثنا گوید به چیزی که در وی نیست، و به ترك امر معروف و نهی منکر با وی
۲۰ مداهنت برزد.

وصفوان بن سلیم[۱] روایت کرده است که: ابلیس خود را به عبدالله

۱ ـ مرتضی زبیدی می گوید: «صفوان بن سلمة، کذافی النسخ، والصواب «ابن سلیم» کمافی نسخة صحیحة، وهوابوعبدالله المدنی الفقیه وهو من موالی بنی زهرة» (اتحاف السادة، ج ۷، ص ۲۷۷)

بن حنظله نمود، وگفت: ای پسر حنظله! یاد دار از من چیزی که ترا آموزم، گفت: مرا بدان حاجت نیست. گفت: بنگر، اگر نیکو باشد قبول فرمای و اگر بد بود رد کن. ای پسر حنظله! از غیر خدای به رغبت چیزی مخواه، و بنگر که در حال خشم چگونه باشی؟

۵ واز درهای بزرگ او شتاب زدگی است و تثبت نانمودن در کارها. پیغامبر ــ علیه السلام ــ گفته: العجلة من الشیطان والتأنی من الرحمن. ای شتاب از دیو است و درنگ از حق تعالی. و خدای ــ عزوجل ــ گفته است: وکان الانسان عجولاً. و گفته: خلق الانسان من عجل. ای، آدمی شتاب زده است. و گفت: ولاتعجل بالقرآن من قبل أن یقضی الیك وَحیُهُ وقل ربِّ زدنی علماً [۱]

۱۰ ای، در خواندن قرآن مبادرت منمای، پیش از آنکه جبرئیل از گزارد وحی فارغ آید، واز پروردگار زیادت علم خواه. واین برای آن است که کارها باید که پس از بصیرت و معرفت باشد. و بصیرت به تأمل و مهلت محتاج بود، وشتاب مانع تحمل است از آن، و در حال استعجال، دیو بدی خود را رایج گرداند چنانکه دانسته نشود.

۱۵ و آمده است که: چون ولادت عیسی ــ علیه السلام ــ بود دیوان بر ابلیس آمدند، وگفتند که: بتان را سرنگون می یابیم، گفت: کاری بزرگ حادث شده است، شما برجای خود باشید تا من آن را معلوم کنم. پس بر پرید و از احوال شرق و غرب تفحص نمود، چیزی نیافت. پس عیسی را ــ علیه السلام ــ یافت که متولد شده بود، و فریشتگان گرد بر گرد او در آمده.

۲۰ پس به اتباع خود مراجعت نمود و گفت: پیغامبری متولد شده است، و هرگز هیچ زنی بار نگرفته بود و بار ننهاده که نه در حضور من بود مگر این. اکنون پس از این شب از بت پرستی نومید باید بود، ولکن فرزندان آدم را از راه

---

۱ ــ قرآن ۲۰/۱۱۴

شتاب زدگی و سبکی گمراه باید کرد[۱].

و از درهای بزرگ او: درم و دینار است، و دیگر اصناف مال‌ها از عروض وستوران وضیاع وعقار، و هر چه از مقدار قوت و حاجت زیادت باشد، آن مستقر دیو بود. چه هر که قوت‌دارد [۴۳] فارغ دل باشد ، و اگر صددینار مثلا درراهی یابد ده آرزو در دل او بخیزد، که هریك راصد دینار باید. پس آنچه‌یافت بس‌او نباشد، بل محتاج‌نهصد دیگر می‌شود. وبدرستی پیش‌از وجودصد دنیار مستغنی بود، وحالا صد دیناریافت، و چنان پنداشت که‌بدان توانگر شد، به نهصد دیگر محتاج شد تاسرایی خرد، و آن‌راعمارت کند، و کنیزك و متاع‌خانه و جامه‌های فاخر به‌دست آرد. وهرچیزی از آن مستدعی چیزی دیگر شود که‌ملایم‌ومناسب آن‌بود، وآن راپایانی‌نباشد. پس در هاویه‌ای افتد که آخر آن عمق‌دوزخ‌است[۲]، وجز آن، آن‌را آخری‌نیست.

ثابت گفت که: چون پیغامبر ـ علیه‌السلام ـ مبعوث‌شد آن، ابلیس دیوان خودرا گفت که: کاری بزرگ حادث‌شد، بنگرید که آن‌چه کاراست؟ ایشان به هرطرفی رفتند، و باز آمدندو گفتند که: مارامعلوم‌نشد که‌چه حادثه‌است؟ ابلیس گفت: من خبر محقق بیارم. پس برفت وباز آمد، گفت: «محمد» رابه‌رسالت فرستادند. پس‌دیوان خود رابریاران‌پیغامبر ـ علیه‌السلام ـ فرستادن گرفت، و ایشان خایب وخاسر باز می‌آمدند و می‌گفتند که: هرگز ما با مثل این قومی صحبت‌نکرده‌ایم. برایشان دست می‌یابیم، اما چون‌به‌نماز مشغول می‌شوند آن‌همه‌محو می‌گردد! ابلیس گفت: آهسته باشید! شاید که خدای‌تعالی دنیا را برایشان گشاده گرداند، آنگاه حاجت شمااز ایشان رواشود.

و آمده‌است که: عیسی ـ صلوات‌الله علیه ـ سنگی زیرسر گرفته‌بود ،

۱ـ ازصفحهٔ ۹۳ تااینجا ترتیب ترجمهٔ فارسی بامتن‌عربی هم‌آهنك نیست.

۲ ـ متن عربی چنین‌است : فیقع فی‌هاویة آخرها عمق جهنم.

ابلیس بر او گذشت و گفت: تو هم در دنیا رغبت نمودی؟ عیسی آن سنگ از زیر سر برداشت و سوی ابلیس انداخت، و گفت: این هم با تمام دنیا ترا باشد! و به حقیقت هر که مالك سنگی باشد که به وقت خواب آن را زیر سر گیرد از دنیا چیزی گرفته باشد که امکان دارد که عدت دیو شود بر او، چه کسی که قیام شب کند، مثلا برای نماز، اگر چه نزدیك او سنگی باشد که آن را بالین تواند ساخت، همیشه او را داعی باشد به خواب، و سنگ را بالین تواند ساخت. و اگر آن نباشد این خاطر در دل او نگردد، و رغبت خواب را قوتی نباشد. در وجود سنگی این حال می باشد، پس چگونه باشد حال کسی که بالش ها و نهالی های نرم دارد، و جای های نزه و خوش؟ او را در عبادت خدای کی نشاط باشد؟

و از درهای بزرگ او بخل است، و بیم درویشی. چه آن از نفقه کردن و صدقه دادن مانع باشد، و داعی بود به ذخیره ها ساختن و گنج نهادن، و عذاب ألیم که موعد کافران است ــ و آنچه کافران را حق تعالی به عذاب ألیم تهدید فرموده است این است ــ چنانکه قرآن بدان ناطق است[1]. خیثمة بن عبدالرحمن گفت که: شیطان گوید که فرزند آدم هرگز در سه چیز بر من غلبه نتواند کرد: بفرمایم او را تا مال از ناحق بگیرد، و در غیر حق صرف کند، و از حق باز دارد. و سفیان گفت: دیو را هیچ سلاحی چون «بیم درویشی» نیست، و چون کسی آن را قبول کند از او در باطل شارع شود، و از حق منع کند و به هوای نفس سخن گوید، و در حق پروردگار خود گمان بد برد.

و از آثار آفات بخل و حرص است: ملازمت بازارها برای جمع مال، و بازارها آشیانه های دیو است. بو أمامه روایت کرد که پیغامبر ــ علیه السلام ــ گفت: إن ابلیس لما نزل الی الارض قال: رب أنزلتنی الی الارض و جعلتنی رجیماً

۱ــ متن عربی چنین است: و هو الموعود للمکاثرین کما نطق به القرآن.

فاجعل لی بیتاً ، قال : الحمّام . قال : فاجعل لی مجلساً ، قال: الأسواق و مجامع الطرق [۴۴] قال: فاجعل لی طعاماً، قال: مالم یذکر اسم‌الله تعالی علیه، قال : اجعل لی شراباً، قال: کل مسکر، قال: فاجعل لی مؤذناً ، قال: المزامیر، قال: اجعل لی قرآناً ، قال الشعر، قال: اجعل لی کتاباً، قال: الوَشم، قال: اجعل لی حدیثاً، قال: الکذب، قال: اجعل لی مصاید، قال: النساءُ. ای، ابلیس‌را چون به‌زمین فرو فرستادند گفت: ای پروردگار! مرا از اوج آسمان به حضیض زمین فرستادی، پس برای من خانه و مجلس و طعام و شراب و مؤدن و قرآن و کتاب و حدیث و دام‌ها تعیین فرمای! فرمان آمد که: خانهٔ تو گرمابه‌است، ومجلس تو بازارها، ومجامع توراه‌ها ، وطعام تو آنچه‌نام‌خدای بر آن‌یاد کرده‌نشود، وشراب‌تو هرچه‌مسکر است، ومؤذن‌تو مزامیر، وقرآن‌توشعر، و کتاب‌تو نگار، وحدیث تودروغ، ودام‌های توزنان.

وازدرهای بزرگ او تعصب‌است ، برای مذهب‌ها وهواها، و کینه گرفتن برخصمان، و به چشم استحقار و استخفاف‌درایشان نگرستن. و آن از آن‌جمله است که:هم فاسقان را هلاك کند وهم‌عابدان‌را، چه‌طعن‌درمردمان و مشغول بودن به‌ذکر نقصان ایشان، صفت‌سرشتی است، در طبع آدمی از صفت‌های سبعی. وچون دیو چنان نماید که‌آن‌حق‌است، موافق‌طبع‌او باشد، حلاوت آن بردل اوغالب‌گردد، و او به‌کل همت خود بدان مشغول شود، و او بدان شاد وخوش‌دل باشد، پندارد که دردین‌سعی‌می کند، واودرمتابعت دیوسعی‌نموده باشد.

یکی‌را بینی برای ابوبکر تعصب کند، آنگاه حرام‌می‌خورد ودروغ و سخن زیادتی می گوید، و در تعاطی‌انواع فساد می‌باشد . و اگر ابوبکر آن‌کس را می‌دید ، اول دشمن‌آن شخص او می‌بود، که:محب او آن‌است که بر راه‌او رود، وسیرت اوگیرد، و آنچه او دوست داشته‌است نگاه‌دارد.

وازسیرت‌او آن بود که: سنگی در دهن نهادی تا از گفتن «مالایعنی» مانع باشد. پس‌این‌فضولی را از کجارسد که دعوی دوستی ومحبت او کند؟ و فضولی دیگر را بینی که برای علی ــ کرم‌الله وجهه ــ تعصب برزد، و از زهدعلی‌و سیرت او ــ کرم‌الله‌وجهه ــ آن بود که: در ایام خلافت‌جامه‌ای پوشید که آن‌را به سه درم خریده بود، و سرهای آستین را تا بنددست ببرید. و این فاسق را بینی که جامه‌های حریر می‌پوشد، و از مال‌هایی که از حرام‌الفخته است تجمل می‌نماید، و مع ذلك دعوی دوستی علی ــ علیه‌السلام [1] ــ می کند، و روز قیامت اول خصمی اورا، علی ــ کرم‌الله وجهه ــ باشد.

و کاشکی بدانمی که کسی که: فرزند عزیز آدمی را که روشنایی چشم و میوهٔ دل‌او باشدبگیرد وبزند، ورویش را بخراشد و مویش بکند و گوشش‌به«أنبر» بردارد، و مع‌ذلك‌دعوی دوستی و موالات پدر او کند، حال او به نزدیك پدرش‌چگونه باشد؟ و معلوم‌است که: دین‌وشرع‌نزدیك‌ابوبکر وعلی ــ علیه‌السلام ــ [2] ودیگر صحابه ــ رضی‌الله‌عنهم ــ دوست‌تر از اهل و فرزند و نفس ایشان بود، و کسانی که معاصی شرع ارتکاب نمایند، ایشانند که: شرع را به‌ناخن پیرای شهوت پاره‌پاره می کنند، و بدان نزدیك ابلیس که دشمن خدای‌ودشمن اولیای اوست دوستی می‌طلبند! پس‌دانی که روز قیامت حال ایشان نزدیك صحابه و دیگر اولیای خدای چگونه باشد؟ بل اگرپرده برداشته‌شود، وایشان‌را تعریف کرده آید که: محبوب صحابه در امت‌پیغامبر چه‌بود؟شرم دارند که بازشتی افعال‌خودذکر ایشان‌برند، تا آنگاه شیطان ایشان‌را چنان نماید که‌هر که در دوستی بوبکر و عمر وفا کند آتش گرد اونگردد. ودیگری‌را درخاطر می‌دارد که: هر که‌بادوستی‌علی‌به‌آخرت

---

۱ و ۲ ــ این دو مورد جملهٔ «علیه‌السلام» تنها در نسخهٔ خطی ترجمهٔ فارسی آمده است و درمتن‌های‌عربی نیست.

رود، اورا بیمی نباشد. و پیغامبر ـ صلی‌الله علیه‌وسلم ـ فرزند خود فاطمه
را که جگر گوشه او بود فرمود که: إعملی فانیّ لاأغنی عنك مِن‌الله شیئاً
ای، کار کن و در فرزندی من منگر که من چیزی‌را ازکارهای [۴۵] الهی از
تو دفع نتوانم کرد. و این‌مثالی‌است که از اهل هوی و بدعت آوردیم، و
۵ حکم کسانی که برای «شافعی و ابوحنفیه‌واحمد ومالك» و غیره ازائمه‌تعصب
کنند همچنین است. چه‌هر که مذهب امامی دعوی کند و بر سیرت او نرود،
آن امام خصم اوباشد. چه‌وی‌را گوید که: مذهب من کار کردن بود، نه مجرد
گفتن به‌زبان! چه گفتن‌زبان‌برای عمل باشد نه برای هذیان. پس چه‌افتاده
بود؟ که درعمل و سیرت که مذهب و مسلك من بود، و در رفتن به حضرت
۱۰ الهی‌شارع وسالك آن‌بودم مرا مخالفت نمودی، پس‌به‌دروغ دعوی‌مذهب
من کردی! واین‌مدخلی است‌بزرگ‌از مداخل دیو، که‌بیشترعلمارا بدان‌هلاك
کرده‌است. و منبرها را به‌کسانی تسلیم‌افتاده‌است‌که ترس ایشان از خدای
اندك است و نصرت ایشان در این ضعیف ، و رغبت ایشان در دنیا قوی ،
و حرص ایشان درگرفتن اتباع صعب ، وگرفتن اتباع و اقامت جاه نمی
۱۵ توانند مگر به‌تعصب. پس آن را دردل اتباع شیرین می گردانند،و برکیدی
که شیطان را در اوست تنبیه نمی کنند ، بلکه در تنفیذکید شیطان نایب او
شده‌اند تامردمان‌بر آن‌استمرار نموده‌ومهمات دین‌خودرا فراموش کرده‌اند.
و بدین طریق خودرا و اتباع را هلاك گردانیده. خدای ـ عزوجل ـ مارا و
ایشان‌را توبه‌دهاد .

۲۰ حسن گفت: مراچنان رسید که ابلیس گفت که: معاصی‌را برای‌امت
محمد بیاراستم ، ایشان به استغفار پشت مرا بشکستند ، پس گناهان دیگر که
از آن استغفارنکنند برای ایشان بیاراستم، و آن هواها و بدعت هاست، و
راست‌گفته است ملعون: از این جهت که ندانند که آن‌از سبب‌هایی‌است که

به معصیت‌ها کشد، پس چگونه از آن استغفار کنند؟

و از حیله‌های بزرگ شیطان آن است که: آدمیان را به خلاف‌هایی که میان مردمان در مذهب‌ها و خصومت‌ها افتاده است، از نفس خود مشغول گرداند. عبدالله بن مسعود گفت که: گروهی بنشستند، خدای را یاد می کردند، دیو نزدیك ایشان آمد تا ایشان را از آن مجلس بر کند و تفرقه گرداند نتوانست. پس ۵ بر گروهی دیگر رفت که به حدیث دنیا مشغول بودند، فسادی در میان ایشان انداخت، به جنگ یکدیگر مشغول شدند، و مراد دیو ایشان نبودند، پس اهل ذکر برخاستند و بدیشان مشغول گشتند تا خصومت ایشان را به قطع رسانند، واز مجلس ذکر تفرقه شدند، و مراد شیطان آن بود.

۱۰ و از درهای بزرگ او آن است که: عوام و جماعتی را که در علم ممارستی ندارند، و در آن تبحر حاصل نکرده، بر آن دارد که تفکر کنند در ذات باری تعالی و صفات او، و در کارهایی کـه عقل ایشان بدان نرسد تا ایشان را در اصل دین به شك اندازد، و در حق باری تعالی خیالی بدیشان نماید که او از آن منزه و متعالی است. و بدان سبب ایشان در کفر یا بدعت افتند، و ۱۵ مع ذلك فرح و مبتهج باشند، بدانچه در دل ایشان افتاده است، و پندارند که آن معرفت و بصیرت است، و آن به ذکا و زیادت عقل او بر او منکشف شده، و کسی که احمق ترین مردمان باشد اعتقاد او در عقل خود قوی تر بود. و کسی عقل او ثابت تر باشد در اتهام نفس خود و گمان‌های خود مبالغ تر بود، و در پرسیدن از علما حریص تر.

۲۰ عایشه ـ رضی الله عنها ـ روایت کرد که پیغامبر ـ صلی الله علیه وسلم ـ گفت: إن الشیطان یأتی أحدکم فیقول من خلقك؟ فیقول: الله، تبارك وتعالی، فیقول: فمن خلق الله تعالی، فاذا وجد أحدکم ذلك فلیقل آمنت بالله ورسله فان ذلك یذهب عنه. ای، دیو بر یکی از شما آید و گوید که: ترا [۴۶] که آفرید؟

او گوید: خدای. شیطان گوید: خدای‌را که آفرید؟ چون یکی از شما آن در حق خود بیابد باید که بگوید: به خدای و رسول او ایمان آورده‌ام، چه آن بدین طریق از وی بشود. پس پیغامبر ـ علیه‌السلام ـ در علاج این وسوسه بحث نفرموده‌است. چه این وسوسه عوام را باشد نه علما را. و حق عوام جز آن نیست که ایمان آرند و تسلیم کنند، و به عبادت و معیشت خود مشغول شوند. و علم را به علما بگذارند. و اگر عامیی زنا و دزدی ارتکاب نماید به از آن باشد که در علم سخن گوید. چه هر که بی‌اتقان علم درخدای ودین او سخن‌گوید کافر شود، از آن روی که نداند چنانکه کسی میان دریا رود، با آنچه شنا نیاموخته باشد. و کیدهای شیطان در آنچه تعلق به‌مذهب‌ها و اعتقادها دارد بی‌اندازه‌است. و مقصود ما از اینچه ایراد کردیم جز مثال نیست.

و از درهای بزرگ او بدگمانی است در حق مسلمانان. و برای آن حق تبارك و تعالی گفت: اِجتنبوا کثیراً من الظن. ای، دور باشید از بسیاری از گمان.

مترجم می گوید که: آن گمان بدباشد در حق اهل خیر و در حق کسی که فسق او معلوم‌نبود.

و هر که در حق غیری به‌بدی حکم کند به‌گمان، دیو او را بر آن آرد که‌درحق او به‌غیبت‌زبان درازی کند و بدان‌هلاك شود، یادراقامت حقوق او تقصیر کند یا در اکرام او سستی نماید یا دراو به‌چشم‌حقارت نگرد، و خود را به ازاو داند. و آن‌همه‌ازمهلکات‌است، وبرای آن‌شریعت از تعرض‌تهمت‌ها منع فرموده است. پیغامبر ـ علیه‌السلام ـ فرموده‌است: اِتَّقُوا من مواضع التّهم. ای، خودرا ازمواضع‌تهمت‌ها نگاه‌دارید تا به حدی که پیغامبر ـ علیه‌السلام ـ از آن احتراز نمود. علی بن‌حسین ـ رضی‌الله‌عنهما ـ روایت کرد که: صفیه

دختر حی [بن اخطب][1] گفت که: پیغامبر ـ علیه السلام ـ در مسجد معتکف بود و من به خدمت او رفتم، و در خدمت وی چندان بماندم که شب در آمد. و چون بازگشتم پیغامبر با من رفتن گرفت، در اثنای آن دو مرد از انصار پیش آمدند و سلام گفتند، پس بگذشتند، پیغامبر ایشان را بخواند و گفت: إنها صفیه بنت حی، گفتند: یارسول الله! در حق تو جز گمان نیك نباشد، گفت: ان الشیطان یجری من ابن آدم مجری الدم وإنّی خشیت أن یدخل علیکما. ای، دیو در فرزند آدم چنان رود که خون رود، و من ترسیدم که در شما در آید.

پس بنگر که: چگونه بر دین ایشان شفقت نموده است و ایشان را حراست فرموده؟ و چگونه در حق امت رحمت واجب داشته است؟ و ایشان را احتراز از طریق تهمت بیاموخته تا عالم پرهیزگار که به دین معروف باشد در احوال خود تساهل ننماید، و از راه عجب نگوید که: در مثل من جز گمان نیك نباشد. چه در پرهیزگاری تو که متقی‌تر و عالم‌تر مردمانی همه خلق به یك چشم ننگرند، بل بعضی به چشم رضا نگرند و بعضی به چشم خشم. بیت:

و عین الرضا عن کل عیب کلیلة ولکن عین السُّخط تبدی المساویا

ای، چشم رضا از دیدن همه عیب‌ها کلال باشد، ولکن چشم خشم بدی‌ها را ظاهر گرداند.

پس احتراز از چشم بد و تهمت بر مردمان واجب است. چه بد مردان در همه مردمان جز گمان بد نبرند، و هر گاه که آدمیی را بینی که در حق مردمان بدگمان باشد و طالب عیب‌های ایشان بود، بدان که باطن او خبیث است، و آن خبث باطن او از او می‌تراود، و غیری را جز در آن مقام نبینند که او ست، چه مؤمن عذرها طلبد، و منافق عیب‌ها جوید. و دل مؤمن در حق همه خلق نیکو گمان باشد.

---

۱ ـ صفیة بنت حی بن أخطب الاسرائیلیة، ام المؤمنین تزوجها النبی صلی الله علیه وسلم بعد خیبر وماتت فی خلافة معاویة علی الصحیح. (اتحاف السادة، ج ۷، ص ۲۸۳)

پس این است بعضی از مداخل دیو در دل آدمی، و اگر خواهم که آن همه را مستقصی بیارم نتوانم. و در این مقدار که گفتم [۴۷] برغیر آن تنبیه است، چه در آدمی هیچ صفتی نکوهیده نیست که نه آن سلاح دیو است، و مدخلی از مداخل او.

۵ سؤال: دفع شیطان را چه علاج است؟ ذکر خدای و گفتن: لاحول ولاقوة إلاباللّه، بسنده باشد یا نه؟

جواب: بدان که علاج آن بستن این مدخل‌هاست، و پاك کردن دل از این صفت‌های نکوهیده، و ذکر آن دراز است. و غرض ما در این «ربع مهلکات» از این کتاب، بیان علاج‌های صفت مهلك است، و هر صفتی به کتابی

۱۰ مفرد حاجت دارد، چنانکه بخواهد آمد.

آری چون اصول این صفت‌ها از دل بر کنده شود، دیو را بر دل گذرها و خطرها باشد، و او را قرار نبود، و ذکر خدای از گذشتن مانع بود. زیرا که حقیقت ذکر را در دل تمکن نباشد، الا پس از آنکه دل به تقوی معمور گردد، و از صفات نکوهیده پاك شود، والا ذکر، حدیث نفس باشد که این را در دل

۱۵ سلطنتی نبود، و تسلط دیو را دفع نکند. و برای آن حق تعالی گفت: إنَّ الَّذِين اتقوا إذامسهم طائف مِن الشيطان تذكروا. تذکر را به متقیان مخصوص گردانیده است.

و مثال شیطان، مثال سگ گرسنه است که به تو نزدیك شود، و چون به دست تو گوشت یا نان نباشد به مجرد راندن دور گردد، و آوازی او را

۲۰ دفع کند. و اگر گوشت بود و سگ گرسنه باشد، ناگهان بر گوشت اقدام نماید و به مجرد سخن دفع نشود. پس دلی که از قُوت شیطان خالی است شیطان از او به مجرد ذکر دفع گردد. و اما چون شهوت‌ها بر دل غالب بود حقیقت ذکر را در حواشی دل اندازد و نگذارد که ذکر در میان دل متمکن شود، و خود در

سیاهی دل قرار گیرد.

و اما دل‌های متقیان: که از هوی و صفت‌های نکوهیده خالی باشد، دیو دراو درآید، اما نه به سبب شهوت‌ها، بل به‌سبب خالی شدن آن بدانچه از ذکر غافل شود. وچون به ذکر باز گردد، دیو پس‌خزد، و دلیل آن قول حق تبارك وتعالی: فاستعذ بالله من الشیطان الرجیم، وسایر آیات و اخبار که درذکر وارد است. 5

ابوهریره گفت: دیو مؤمن و دیو کافر فراهم آمدند، و دیو کافر فربه و چرب و پوشیده بود، و دیومؤمن لاغر واشعث وگردآلود و برهنه. پس دیو کافر از دیو مؤمن پرسید که: ترا چه افتاده است؟ گفت: من با کسی‌ام که در خوردن و آشامیدن، و روغن در خود مالیدن، و جامه‌پوشیدن، خدای را یاد کند. بدان‌سبب من گرسنه و تشنه واشعث و گردآلوده و برهنه می‌مانم. و دیو کافر گفت: من با کسی‌ام که از اینچه یاد کردی هیچ نکنند، بدان موجب من در طعام و شراب و جامهٔ او شریکم. 10

و محمد بن واسع هر روز پس از نماز بامداد این دعا بگفتی: اللهم إنك سَلَّطتَ علینا عدواً بصیراً بعیوبنا یرانا هو و قبیله من حیث لانراهُم، اللهمّ فآیسه منا کما آیَسْتَهُ من رحمتك وقَنِّطه منا کما قنَّطته من عفوك وابعد بیننا وبینه کما أبعدت بینه وبین جنتك أنك علی کل شی قدیر. پس ابلیس روزی در راه مسجد خود را بدو نمود و گفت: ای پسر واسع، مرا می‌شناسی؟ گفت: تو کیستی؟ گفت: من ملعون. گفت: چه می‌خواهی؟ گفت: می‌خواهم که این استعاذت کسی را نیاموزی. گفت: به‌خدای که هر که این را بخواهد ازوی منع نکنم، اکنون تو هرچه‌خواهی بکن. 15 20

وعبدالرحمن بن ابی‌لیلی گفت که: دیوی بود که پیش پیغامبر ــ علیه السلام ــ آمدی، شمعی افروخته به دست، و پیش او باستادی، و پیغامبر

نماز می گذاردی و قرآن می خواندی و استعاذت بجای می آوردی، او از پیش نرفتی، پس جبرئیل ـ علیه السلام ـ وی را گفت: این دعا بخوان [۴۸]: أعوذ بکلمات الله التامّات التی لایجاوزهن بَرٌّ ولافاجر مِن شرِّ مایلج فی الارض و مایخرج منها و ماینزل مِن السماء و مایعرُجُ فیها و مِن فتن اللیل و طوارق النهار الّا طارقاً یطرق بخیر یا رحمنُ. و چون این بخواند شمع او منطفی شد، و به روی در افتاد.

و حسن گفت: چنین شنیدم که جبرئیل بَرِ پیغامبر ـ علیهما السلام ـ آمد و گفت که: عفریتی از جن ترا به بدی می سگالد، چون به فراش خواهی رفت آیة الکرسی بخوان. و پیغامبر ـ علیه السلام ـ گفت: أتانی شیطان فنازعنی ثم نازعنی فأخذتُ بحلقه فوالذی بعثنی بالحق ما ارسلتُه حتی وجدت برد لسانه علی یدی، ولولا دعوة سلیمان صلوات الله علیه لأصبح طریحاً. ای، دیوی بیامد و بارها با من منازعت کرد، پس من خلق او بگرفتم، و بدان خدای که مرا به حق فرستاده است که وی را نگذاشتم تا آنگاه که سردی زبان او بر دست خود احساس کردم، و اگر نه دعای سلیمان سابق شده است، هر آینه افکنده بودی[1].

مترجم می گوید که: معنی این سخن آن است که درجهٔ کمال در تسخیر پریان و دیوان مطلوب پیغامبر ما ـ علیه افضل الصلوات و التحیات ـ نبود، بلکه کمال قوت علمی بود، چنانکه درخواسته است: ربّ زدنی علماً. و پیغامبران را اگر چه کمال هر دو قوت باشد، اما روا که یکی از آن بر دیگری راجح بود. و چون رجحان قوت علم بر او راجح تر بود، در اظهار کمال تسلط بر دیوان اعتنایی نفرمود. و معلوم است که کمال قوت نظری عالی تر از کمال قوت عملی است، چه کمال قوت نظری تعلق به عالم غیب و ملکوت

۱ـ مقصود آن است که اگر دعای سلیمان که مضمونش در این آیة «رب هب لی ملکاً لاینبغی لاحد من بعدی» آمده است نبود، و دیدار دیو برای دیگران ممکن بود، هر آینه شما آن را بر زمین افکنده می دیدید.

دارد ، وقوت عملی به عالم ملك و شهادت، و عالم شهادت سایهٔ عالم غیب است. پس در رجحان عالم غیب بر عالم شهادت سخنی نماند . و در این مقام بحث‌های دقیق است، ولکن از علم مکاشفه است، و در علم معامله بیش از این ایراد نتوان کرد.

و پیغامبر - علیه السلام - گفت : ماسلك عمر فجاً الاّ سلك الشیطان فجاً غیر فجّه . ای، عمر در راهی شارع نشد که نه دیو ترك آن گرفت ، ودر غیر آن شروع نمود . و این بدان سبب است که دل‌های ایشان از چرا خوار دیوان وقوت او - و آن شهوت‌هاست - پاك بود. واگر تو طمع داری که دیو از تو، به مجرد ذکر دفع شود، چنانکه از عمر دفع شد ، محال بود. و چون رنجوری باشی که معدهٔ او به مایه‌های غلیظ مشحون باشد، و او پیش از احتماء شربتی تناول کند، وطمع دارد که آن او را سودمند باشد، چنانکه کسی را که پس از احتماء و خالی کردن معده تناول کرده باشد. چه ذکر ، داروست. وتقوی، پرهیزی که دل را از شهوت‌ها خالی گرداند. وچون ذکر در دل نزول کند، از غیر ذکر فارغ باشد، دیو از او دفع شود، چنانکه علت دفع شود، به سبب نزول دارو درمعده‌ای که از طعام‌ها خالی باشد.

حق تعالی گفت: إنّ فی ذلك لذکریٰ لمن کان لهُ قلب. ای ، در آنچه یاد کردیم پندی است آنکس را که عقل دارد. و گفت: کتب علیه أنّه من تولاه فانه یضلّه ویهدیه الی عذاب السّعیر. ای، حکم افتاده است که هر که متابعت شیطان کند اورا گمراه گرداند، وبه عذاب آتش راه نماید، بدانچه باطل را در چشم او بیاراید. و هر که به عمل خود شیطان را مساعدت نماید او متابع او باشد، اگر چه خدای را به زبان یاد کند. و اگر گویی که: حدیث مطلق وارد شده است بدان که ذکر، دیو را براند، و فهم نکنی که بیشتر عمومات شرع مخصوص است به شرط‌هایی که علمای دین دانند، پس درنفس خود بنگر! چه

خبر چون معاینه [۴۹] نباشد . و تأمل کن که غایت ذکر و عبادت تو نماز است. پس دل خود را در حال نماز مراقب باش که چگونه دیو او را سوی بازار و حساب معاملت کنندگان، و جواب خصمان می کشد؟ و چگونه ترا در وادی‌ها و مهالك دنیا می برد تا به‌حدی که آنچه از فضول دنیا فراموش کرده باشی جز در نماز یادنکنی؟ و شیطان جز درحال نماز برتو و دل تو مزاحمت ننماید . و نماز محك دل‌هاست، چه مساوی و محاسن آن درنماز ظاهرشود، و دل‌هایی که به شهوت دنیا مشحون باشد نماز را قبول نکند.

پس لاجرم دیورا از تو نراند، بل بسی باشد که وسوسه‌ها رازیادت کند، چنانکه دارو پیش از احتماء سبب مزید ضرر باشد. پس اگرخواهی که از دیو خلاص باشی پرهیزِ تقوی را تقدیم نمای . پس داروی ِ ذکررا تناول کن . چه اگر چنین کنی هر آینه دیو از تو بگریزد، چنانکه ازعمر ـ رضی‌الله‌عنه ـ می گریخت. و برای آن وهب بن منبه گفت که : از خدای بترس، و دیو را آشکارا دشنام مزن. چون درنهان دوست اویی، ای او رافرمان برداری می کنی.

ویکی از ایشان گفت، شگفت از کسی که عصیان محسن می برزد، پس از آن که احسان او دانسته است، و ملعون را فرمان برداری می کند، پس از آن که طغیان او شناخته است . و چنانکه حق تعالی فرموده است: أدعو ی استجب لکم، وتودعا می گویی ومستجاب نمی‌شود. پس همچنین خدای رایاد می کنی ودیو از تو نمی گریزد، به‌سبب آنکه شرط‌های دعاوذکر مفقوداست. ابراهیم بن ادهم راپرسیدند که باری تعالی فرموده است: أدعونی استجب لکم، و مادعا می گوییم و اثر اجابت ظاهر نمی‌شود؟ فرمود که: دل‌های شمامرده است. گفتند: به‌چه؟ گفت: به هشت خصلت.

اول : آنکه حق خدای بشناخته‌اید و بدان قیام ننموده‌اید، و قرآن بخوانده‌اید و بر حدود آن کار نکرده‌اید ، وگفته‌اید که: پیغامبر را دوست

داریم وسنت‌او بگذاشته‌اید، و گفته‌اید که: از مرگ می‌ترسیم و مستعد آن نشده‌اید. وخدای فرموده‌است: اِنّ‌الشیطان لکم عدوٌّ فاتّخذوه عدوّاً، وشما اورا در معصیت‌ها موافقت نموده‌اید، وگفته‌اید که: از آتش می‌بترسیم و تن‌های خود را بدان‌رسانیده‌اید. وگفته‌اید که: بهشت‌را دوست می‌داریم و برای‌آن کار نکرده‌اید. و چون‌از فراش‌های خود برخاسته‌اید عیب‌های خود را پس پشت انداخته‌اید، و عیب‌های مردمان‌راپیش چشم آورده‌اید، و متعرض‌خشم خدای شده‌اید، پس‌چگونه شما را اجابت فرماید؟ ۵

سؤال: داعی معصیت‌های مختلف یك دیو است، یا دیوان مختلف‌اند؟

جواب: بدان که‌ترا‌در‌علم‌معاملت به دانستن آن حاجت نیست، پس به دفع دشمن مشغول باید شد، واز صفت او نپرسید. و نیکو گفته‌اند: کُلِ البقلَ‌ولاتسأل عن‌المبقلة. ای، تره بخورواز تره زارمپرس، ولکن آنچه به نور استبصار و شواهد اخبار درست می‌شود آن است که: ایشان لشکرها فراهم آورده‌اند، و هرنوعی را از معصیت، دیوی مخصوص است که‌بدان دعوت کند. اماطریق استبصار: ذکرآن دراز است، وآن مقدار که یاد کردیم ترابسنده است، و آن یادکرده آن است که: اختلاف مسببات دلیل است براختلاف‌اسباب، چنانکه درنورآتش وسیاهی دود یاد کردیم. ۱۰ ۱۵

أمّا أخبار: مجاهد گفت که ابلیس‌را پنج فرزند است، وهریکی را از ایشان برچیزی ازکار خود گماشته است. پس نام‌های ایشان یاد کرد: ثُبُورا ☆ وأعْوَر ☆ [۵۰] ومِسْوَط ☆ وداسِم ☆ وزَلَنبُور. ۲۰

أماثبورا:[۱] صاحب معصیت هاست که «واویلاه» گفتن و جامه دریدن و بر روی زدن وسخن جاهلیت برزبان راندن، فرماید.

---

۱ ـ ضبط دیگراین‌واژه«ثبیر» است

و أما أعور: صاحب زناست که برارتکاب آن تحریض نماید.

و أما مِسْوَط: صاحب دروغ است.

و أما داسم: آنکه بامرد سوی اهل و عیال او رود، و معایب ایشان بدو نماید و نایرهٔ خشم او برایشان مشتعل گرداند.

و أما زَلَنْبُور: صاحب بازار است، و به‌سبب او اهل بازار همیشه درماندهٔ کار باشند. و بیرون این پنج، شیطانِ نمازرا حَیرت[1] گویند، وشیطان وضورا وَلَهان. ودر آن خبرهای بسیار وارداست. و چنانکه دیوان بسیارند فریشتگان هم بسیارند. ودر کتاب «شکرسر» بسیاری فریشتگان و اختصاص هریکی از ایشان به کاری که بدان منفرد است یاد کرده‌ایم.

أبو أمامه [باهلی روایت] کرد که پیغامبر ـ علیه‌السلام ـ گفت: وُکِّلَ بالمؤمن مائة وستون ملکاً یذبون عنه مالم یقدر علیه من ذلك للنفر سبعة املاك للبصر یذبون عنه کما یذب الذباب عن قصعة العسل فی الیوم الصائف مالو بدا لکم لرأیتموه علی کل سهل وجَبَلٍ کل باسط یده فاغر فاهُ ومالو وکل العبد الی نفسه طرفة عین لاختطفتهُ الشیاطین. ای، صدوشصت فریشته برهر مؤمن موکل است تا آنچه او نتواند از او دفع کنند، از آن جمله هفت برای حفظ چشم‌اند، آفت‌ها را از او همچنان دفع کنند که مگس‌را از کاسهٔ انگبین در روز تابستان.

مترجم می گوید: برصحت این‌سخن برهان عقلی قایم است بدانچه در علم‌تشریح مقرر است که: چشم راهفت عضله‌است، چهار برچهار جهت: زبر و زیرو دو بیغوله. ودو درون آن برای غلتانیدن چشم، ویکی تایی «پای پیوسته[2]» تا ازسست شدن نگاه دارد. و معلوم است که عضله برای حرکت

---

۱ ـ در متن عربی « خنزب » آمده است. ۲ ـ در متن « بایی پای » و «بایی ثای» آمده‌است، ولی احتمال می‌رود که «تایی» به‌معنی تنها ویگانه باشد.

باید، و در عقلیات مقرر است که حرکت از جسم نتواند بود. پس حرکت را از اثبات روحانی چاره نبود، و مؤثر روحانی را یك اثر بیش نباشد. پس هفت حرکت را هفت محرك بباید.

و آنچه اگر شما را ظاهر شود در هر سهل و جبل آن را ببینید همگنان دست گشاده و دهن باز کرده، و آنچه اگر بنده، یك «طرفة العین» به نفس او واگذاشته شود هر آینه دیوان وی را در ربایند. ۵

و ابوایوب بن یزید گفت که: به ما چنان رسیده است که با فرزندان آدمیان جنیان زایند، پس با ایشان ببالند. و جابر بن عبدالله گفت که: چون آدم ـ صلوات الله علیه ـ به زمین آمد گفت: ای پروردگاری که میان من و این بنده عداوت قایم گردانیده ای، اگر مرا بروی یاری نکنی طاقت او ندارم! گفت: ترا ۱۰ هیچ فرزندی متولد نشود که نه فریشته ای به حمایت و رعایت او نصب کنم، گفت: ای پروردگار زیادت فرمای! فرمود که: هر بدی را نیکویی پاداش دهم، و هر نیکویی را به «ده» تا بدان حد که خواهم، گفت: زیادت فرمای! فرمود که: در توبه گشاده است تا جان در تن است.

و ابلیس گفت: ای پروردگار این بنده را که بر من مفضل و مکرم ۱۵ گردانیدی اگر مرا بروی اعانت نکنی باوی مقاومت نتوانم کرد، فرمود که: وی را هیچ فرزندی متولد نشود که نه ترا هم فرزندی متولد شود، گفت: ای پروردگار مزیدی باید! فرمود که: در باطن ایشان همچنان در روی که خون رود، و سینهٔ ایشان را خانهٔ خود سازی! گفت: ای پروزدگار بر این هم مزیدی فرمای! فرمود که: سوار و پیادهٔ خود بر ایشان بران و در مال و فرزندان ۲۰ ایشان شریك شو، و ایشان را وعده ده [۵۱] و وعدهٔ تو جز فریبش نباشد.

و ابودردا ـ رضی الله عنه ـ روایت کرد که: پیغامبر ـ علیه السلام ـ گفت: خلق الله عز و جل الجن ثلاثة اصناف: صنف حیات و عقارب و خشاش الارض،

وصنف کالریح فی الهواء وصنف علیهم الحساب والعقاب، و خلق الله عزوجل الانس ثلاثة اصناف، صنف کالبهائم، قال الله عزوجل: لهم قلوب لایفقهون بها ولهم أعین لایبصرون بها (الایة) وصنف اجسادهم اجساد بنی آدم وارواحهم ارواح الشیاطین، وصنف فی ظل الله عزوجل یوم لاظل الاظله. ای، خداوند ـ عزوجل ـ پریان‌را سه صنف آفرید.

اول: مار و کژدم وحشرات ارض. ودوم چون باد در هوا. و سوم آنکه برایشان حساب و عقاب باشد. ومردم را هم سه صنف آفرید یکی: چون ستوران. ودوم: آنکه تن‌های ایشان، تن‌های آدمیان باشد، و جان‌های ایشان جان‌های دیوان. و سوم: آنکه در عزومنعت الهی باشند، روزی که عزومنعت نباشد جز عزومنعت او.

وهیب بن ورد گفت که: به‌ما چنان رسید که ابلیس خودرا به‌یحیی بن زکریا ـ صلوات‌الله‌علیهما ـ نمود و گفت: ترا نصیحت کنم؟ فرمود که: نخواهم ولکن از احوال آدمیان‌مرا خبر کن! گفت که: ایشان نزدیک ما سه‌صنف‌اند:

یك صنف از ایشان که صعب‌ترین اصناف‌است، بـرِ ما آن است که روی بدیشان آریم و ایشان‌را در فتنه اندازیم و برایشان دست یابیم. پس ایشان به توبه و استغفار پناهند، و همه کردهٔ مارا باطل گردانند. پس‌ما بدیشان مراجعت نمایم و ایشان‌ به‌توبه معاودت کنند، نه [مارا] نومیدی از ایشان حاصل آید و نه حاجت ما به وفا رسد. پس‌ما از ایشان همیشه در رنج باشیم.

وصنف دوم: آنکه در دست ما چون گوی‌اند در دست کودکان، چنانکه خواهیم ایشان را بگردانیم، و ایشان نفس خود از ما کفایت کرده‌اند.

و صنف سوم: معصوم مانند مثل تو که ما بر هیچ چیزی از ایشان قادر نشویم.

سؤال: دیو خود را چگونه به‌بعضی آدمیان نماید و به بعضی‌نه؟ و چون کسی صورت او ببیند آن صورت حقیقی او باشد، یامثالی بود که خود را در آن مثال نماید، اگر صورت‌حقیقی‌او باشد، پس‌چگونه درصورت‌های مختلف دیده‌شود؟وچگونه به یك زمان در دومکان بر دو صورت دیده آید تادو کس او را به دوصورت مختلف ببینند؟ ۵

جواب: بدانکه فریشته و دیو را دو صورت است که آن حقیقت صورت‌ایشان است، و حقیقت صورت ایشان را به‌مشاهده جز به‌نور نبوت درنتوان‌یافت. چه‌پیغامبرجبرئیل را ــصلی‌الله‌علیهماوسلم ــ برصورت‌او جز دوبارندیده بود، یك‌بار آنکه درخواست‌که خود را برصورت خود بدو نماید، پس‌وعده کرد که در «حَراء [۱]» خود را به تونمایم، آنگاه برحکم‌میعاد ۱۰ طلوع‌نمود، وازمشرق تامغرب بگرفت . و باردیگر در شب معراج‌نزدیك سِدْرَةُالمنتهی. و بارهای دیگر درصورت آدمیی دیدی، و بیشتر در صورت دِحیةُالکلبی. و دحیه مردی خوب روی بود ــ و بیشتر آن باشد که‌مکاشفهٔ اهل‌مکاشفه از ارباب دل به‌مثال صورت اوباشدــ وشیطان در بیداری برای او متمثل شود . پس او را به چشم‌ببیند و سخن او بشنود، و آن قایم مقام ۱۵ حقیقت صورت‌او باشد، چنانکه درخواب بیشتر پارسایان را منکشف‌شود. و کشف در بیداری کسی را باشد که به درجه‌ای رسیده بود که اورامشغول شدن حواس به دنیا ازمکاشفه‌ای که در خواب باشدمانع نبود. پس در [۵۲] بیداری بیند آنچه راغیر او در خواب بیند.

عمر عبدالعزیز روایت کرد که: مردی از حق تعالی درخواست که ۲۰ موضوع دیو ــازدل آدمیــ وی را بنماید. پس درخواب تن‌مردی دیدمانند بلور که درون او از بیرون دیده شود. و دیو را دید که در صورت غو کی

۱ ــ درمتن عربی چنین است: فواعده بالبقیع‌وظهر له‌بحراء.

بردوش چپ او، میان گوش و دوش نشسته، و خرطومی دراز و باریك در دوش چپ او فرو برده، و به‌دل او رسانیده و وسوسه می کرد، وچون ذکر خدای در دل می آورد واپس می‌شد. و مثل آن به چشم در بیداری هم مشاهده‌شود.

۵ و یکی ازمکاشفان اورا برصورت سگی دیده‌است که برمرداری به‌سینه خفته بود، مردمان‌راسوی آن‌مردارمی خواند. ومردارمثال‌دنیابود. واین به‌منزلت آن‌باشد که صورت حقیقی او رامشاهده کند، چه‌لابداست که حقیقت او دردل ظاهر شود، از آن روی که‌مقابل ملکوت‌است، ودر آن‌حال برروی دیگراو که مقابل عالم‌ملك و شهادت است اثراو بتابد، زیرا که یکی از آن به دیگری ۱۰ پیوسته‌است. و بیان کردیم که دل را دو روی است: یکی سوی عالم غیب و آن مدخل وحی‌والهام است، وروی دیگر سوی عالم شهادت. پس آنچه از آن روی ظاهر شود که سوی عالم شهادت‌است، جزصورت‌متخیله‌نباشد. زیرا که عالم‌شهادت همه متخیلات است، الا آن است که حصول خیال گاهی از آن باشد که سوی ظاهر عالم شهادت به‌حِسّ بنگرد. پس روا باشد که ۱۵ صورت موافق معنی نبود تا شخصی خوب صورت دیده شود و باطن او خبیث وسِرّ اوزشت بود. زیرا که عالم شهادت‌عالمی بسیار تلبیس‌است.

و اما صورتی که‌از اشراق‌عالم ملکوت بر سر دل‌ها در خیال‌حاصل آید جز مطابق‌و موافق صفت نباشد. زیرا که صورت در عالم ملکوت‌تابع صفت است. پس لاجرم معنی زشت جز در صورت زشت دیده نشود. پس ۲۰ شیطان‌درصورت سگی و خوکی و غوکی و غیره دیده شود. و فریشته در صورت خوب که آن‌صورت‌عنوان معانی‌باشد و محاکی آن به‌صدق. و برای آن «قرد وخوك» درخواب برآدمیی‌خبیث دلالت کند، وگوسفندبرآدمیی‌سلیم جانب، و همه‌ابواب تعبیر همچنین. و این رازهای عجیب است و آن از

عجایب علم‌های دل‌است، و ذکر آن لایق علم معامله نباشد. و مقصود آن‌است
که تصدیق کرده شود بدان که شیطان ارباب دل‌را منکشف شود. وهمچنین
فریشته گاهی به‌طریق تمثل و محاکات، چنانکه در خواب باشد، وگاهی به‌
طریق حقیقت. و بیشتر تمثل باشد به‌صورتی محاکی معنی آن که مثال معنی
باشد، نه عین معنی، الا آن‌است که به چشم مشاهده افتد، مشاهدهٔ محقق. و
مکاشف به دیدن آن متفرد باشد، بیرون کسانی که‌گرد برگرد او باشند، چنانکه
خفته به‌دیدن متفرد بود.

بیان آنچه‌بنده را بدان مؤاخذت بود از وسوسه‌ها و همت‌ها و خاطرها وقصدهای دل و آنچه عفو باشد و بدان‌مؤاخذت نرود

بدان که‌این کاری غامض است، وآیات واخبار متعارض در آن‌وارد.
وطریق تلفیق آن جز بر محققان‌علما، ملتبس است. چه روایت کرده‌اند که:
پیغامبر ـ صلی‌الله‌علیه وسلم ـ فرموده: اِن‌الله تعالی عفی‌عن‌اُمّتی ماحدثت
به‌نفوسها. ای، خدای ـ عزوجل ـ حدیث نفس از امت من عفو فرموده
است. وابوهریره ـ رضی‌الله‌عنه ـ روایت کرد که: پیغامبر ـ علیه‌السلام ـ گفت
ـ حکایه‌عن‌الله ـ اِذاهم‌عبدی بسّیئةٍ فلاتکتبوها علیه‌فان‌عملها فاکتبُوها
سیئة، واذاهم [۵۳] به‌حسنة فلم یعملها فاکتبُوها حَسنة فان عملها
فاکتبُوها عشراً. ای، چون بندهٔ من‌قصد بدی کند آن را بر او منویسید، واگر
آن‌را در عمل آرد یك بدی بنویسید. و چون قصد نیکویی دارد و آن‌را در
عمل نیاورد، آن‌را یك نیکی ثبت کنید، و اگر در عمل آرد ده نیکی. و
آن حدیث را «مسلم و بخاری در صحیحین» آورده‌اند. و این دلیل است
بر آنکه عمل دل واندیشه‌او به‌بدی معفواست. ودرلفظ دیگر: من‌هم‌بحسنة
فلم‌یعملها ـ کتبت لهُ حسنة، ومن‌هم بحسنة فعملها کتبت لهُ الی سبعمائة

ضعف، ومن هم بسیئة فلم یعملها لم تکتب له وإن عملها کتب علیه سیئة. ای، هر که قصد نیکویی در خاطر آرد، و آن را نکند، [یك] نکویی برای وی نوشته شود، و هر که قصد نیکویی در خاطر آرد و بکند تا هفتصد نکویی برای وی ثبت کرده شود، و هر که قصد بدی دارد و نکند نوشته نشود، و اگر بکند نوشته شود یك بدی. و در لفظی دیگر: و إذا تحدث بأن یعمل سیئة فأنا اغفرها له ما لم یعملها. ای، چون در نفس خود اندیشه کند که بر بدی اقدام نماید، من آن را بیامرزم، مادام که نکند، و این همه دلیل بر عفو است.

و اما آنچه بر مؤاخذت دلالت کند، قول حق تعالی: إن تبدوا ما فی أنفسکم او تخفوه یحاسبکم به الله. ای، اگر پیدا کنید آنچه در نفس‌های شماست یا پوشیده دارید آن را، خدای ـ عزوجل ـ با شما بدان حساب کند. و قول او: ولا تقف ما لیس لك به علم إن السمع والبصر والفؤاد کل اولئك کان عنه مسؤلا. ای، در چیزی که ترا علم نباشد سخن مگوی ، چه سمع و بصر و دل از این همه پرسیده خواهد شد، ای باری تعالی بندگان را بخواهد پرسید از آنچه این حس‌ها را در آن کار فرموده‌اند. و این دلیل است بر آن که عمل دل چون عمل سمع و بصر است که از آن عفو کرده نشود. و قول او: ولا تکتموا الشهادة ومن یکتمها فإنه آثم قلبه. ای، گواهی را می‌پوشید! و هر که آن را بپوشد دل او بزه‌کار باشد. و قول او: لا یؤاخذکم الله باللغو فی أیمانکم ولکن یؤاخذکم بما کسبت قلوبکم. ای، نگیرد خدای ـ عزوجل ـ شما را بدانچه در سوگند، آن بر زبان شما رود بی‌قصد ـ چنانکه بر سبیل عادت برای صلهٔ سخن بر زبان کسی رود: والله ولا والله. چه «لغو» سخنی را گویند که بی‌رویّت و فکرت گفته آید ـ ولکن بگیرد شما را بدانچه دل‌های شما کسب کرده باشد. ای، قصد و عزیمت آن داشته بود. وحق در این مسأله نزدیك ما دانسته نشود تا احاطتی حاصل نیاید به تفصیل اعمال دل، از آغاز ظهور آن

تا آنگاه که عمل برجوارح ظاهر گردد.

پس گوییم که: اول چیزی که بر دل در آید «خاطر» است ، چنانکه صورت زنی مثلا در دل کسی آید و در خاطر گردد که پس پشت او است در راه، اگر بدان التفات کند هر آینه بیند.

دوم : انگیزش رغبت در نگریستن، و آن حرکت شهوت است که در طبع مرکوز است، واین از خاطر اول زاید، واین را میل طبع خوانیم، و اول راحدیث نفس.

سوم: حکم دل ، بدانچه این را بباید کرد . ای باید که سوی او بنگرد چه طبع چون مایل شود مادام که صوارف دفع نگردد،همت و نیت او را انبعاثی نبود. چه باشد که شرم یابیم از التفات مانع آید ، و عدم این صوارف از آن جمله است که به تأمل باشد، و آن همه حال‌ها حکمی بود از جهت عقل، و این‌را اعتقادگویند، واو تابع خاطرها و میل باشد.

چهارم: تصمیم عزم وجزم نیت برالتفات. واین را هم قصد و نیت گویند. و این [۵۴] همت را آغازی ضعیف باشد، ولکن دل چون به‌خاطر اول گوش‌داردتابه‌حدی که محادثت اوبانفس تطویل پذیرد آن‌همت مؤکدگردد ، وارادتی جزم شود . و چون ارادت جزم شد، باشد که پشیمان گردد وعمل آن‌را بگذارد، و باشد که کاری پیش‌آید که به سبب آن از آن غافل شود و عمل نکند، و بدان التفات ننماید، و باشد که مانعی روی دهد وعمل بر او متعذر گردد. پس دراین مقام دل را پیش‌از عمل جوارح چهار حال است.

اول: خاطر، و آن حدیث نفس است* دوم: میل* سوم: اعتقاد* چهارم: هم نفس.

پس گوییم که: به‌خاطر گرفتار نباشد، زیرا که«خاطر»در تحت اختیار

داخل نشود.

و همچنین میل هیجان شهوت، زیرا که آن‌هم داخل اختیار نیست.

و بدانچه پیغامبر ـ علیه‌السلام گفته‌است: عفی‌عن‌أمتی ما حدثت‌به نفوسها. این دو حال راخواسته. چه حدیث نفس عبارتی‌است از خاطرها که در دل افتد، و در عقب آن عزم برفعل نباشد. اما عزیمت و همت‌را حدیث نفس نگویند، بل حدیث نفس چنان باشد که از عثمان‌بن‌مظعون آمده‌است که: در خدمت پیغامبر ـ علیه‌السلام ـ عرضه‌داشت که: نفس من می گوید که «خوله» را طلاق دهم. پیغامبر ـ علیه‌السلام ـ فرمود: مهلاً! إن‌من‌سنتی النکاح. ای، آهسته باش که ازسنت من نکاح‌است. گفت: نفس‌من می‌فرماید که خودرا مجبوب گردانم، فرمود: مهلاً! إخصاء أمتی‌دؤب الصیام. ای آهسته‌باش که خصی کردن امت من‌پیوسته‌روزه داشتن است. گفت: نفس من می‌طلبد که راهب شوم، ای ازمردمان مفارقت‌گزینم، ودر شهرها ساکن‌نشوم، بل دربادیه‌باشم تامخالطت مردمان از من منقطع شود. فرمود: مهلاً! رهبانیة‌أمتی‌الجهاد والحج. ای، آهسته‌باش که رهبانیت امت «من‌غزو وحج»است. وگفت: نفس من اقتضامی کندکه گوشت‌را بگذارم. فرمود: مهلاً! فانی‌أحبه ولوأصبته لأکلته‌ولوسألت‌الله‌لأطعمنی. ای، آهسته باش که من آنرا دوست دارم، و اگر بیابم تناول کنم، واگر از خدای بخواهم مرابدهد. پس‌این‌خاطرها که با این عزیمت فعل نبود، حدیث نفس بود. و برای آن در خدمت پیغامبر ـ علیه‌السلام ـ مشورت کرد، چه با آن‌عزیمت وقصدفعل‌نبود.

سوم: اعتقاد و حکم دل است، بدانکه این‌بباید کرد، و این متردد است میان آنکه اضطرار باشد یااختیار، وحال‌ها در آن مختلف است. پس آنچه از آن اختیاری باشد، در آن گرفتاری‌بود، وآنچه‌اضطراری‌باشد در آن گرفتاری نبود.

چهارم: عزیمت است، و او هَمّ به کردن است، و بدان گرفتاری باشد، الا آن است که چون نکند بنگریم، اگر به‌سبب ترس از خدای و پشیمانی بر عزیمت، کردن بگذارد حسنه‌ای برای وی بنویسند، زیرا که هَمّ او سیئه بود و بازبودن و مجاهدهٔ نفس حسنه است. و هرچند هَمّ و عزیمت بر موافقت طبع بوده، دلالت نکند بر تمامی غفلت از باری تعالی، و بازبودن به مجاهده برخلاف طبع محتاج باشد به قوتی عظیم. پس جِدّ او در مخالفت طبع ـ و آن کار کردن است برای حق تعالی . . . ـ قوی تر است از جد او در موافقت دیو به موافقت طبع. پس حسنه‌ای برای او ثبت افتد. زیرا که جهد او در باز بودن و هَمّ او بدان، راجح است برهم او به کردن. و اگر کردن آن به مانعی متعذر شود، یا به‌سبب عذری آن را بگذارد، نه به‌سبب ترس از خدای، سیئه‌ای [۵۵] برای وی بنویسند. زیرا که هَمّ او فعل اختیاری دل است و دلیل بر صحت این تفصیل، آن است که در صحیح [مسلم] مفصل آمده است، در «لفظ حدیث».

گفت: پیغامبر خدا ـ علیه السلام ـ قالت الملائکة رب فلان عبدك یرید أن یعمل سیئة وهو أبصر، فقال تعالی: أرقبوه فان عملها فاکتبوها له بمثلها، وان ترکها فاکتبوها له حسنة، وإنّما ترکها مِن جَرّائی. ای، فریشتگان گویند: ای پروردگار! این بندهٔ تو می خواهد که بدیی بکند و او بدان داناتر است، پس فرمود که: اورا چشم دارید اگر این را بکند برای او مثل آن بنویسید، و اگر بگذارد حسنه‌ای برای او ثبت کنید. زیرا که گذاشتن او برای من است. و این جا «لم یعملها» گفته است، و آن خواسته است که برای خدای بگذاشت. و اما چون عزم فاحشه‌ای کند و آن به سببی یا به غفلتی متعذر شود، چگونه برای وی حسنه‌ای ثبت افتد؟ که پیغامبر ـ علیه الصلاة والسلام ـ گفته است: إنما یحشر الناس علی نیاتهم. ای، حشر مردمان بر نیت‌های ایشان باشد. و ما می دانیم که هر که: شبی عزم دارد که بامدادان آن مسلمانی را بکشد

یا زنا کند، پس در آن شب بمیرد، مُصِرّ مرده باشد و حشر او بر نیت او بود، و او نیت بدی داشته بود و عمل نکرده.

و دلیل قاطع در این باب آن است که پیغامبر ـ علیه السلام ـ گفت: إذا التقی المسلمان بسیفیهما فالقاتل والمقتول فی النار. قیل یا رسول الله هذا القاتل فما بال المقتول؟ قال: لأنّه أراد قتل صاحبه. ای، چون دو مسلمان با شمشیرهای خود روی به یکدیگر آرند ـ کشنده و کشته ـ هر دو در آتش باشند، گفتند: گناه کشنده ظاهر است، گناه کشته چیست؟ گفت: او کشتن یار خود خواسته است، و این «نص» است در آنچه او به مجرد ارادت مستحق آتش گشته است، با آنچه مظلوم کشته شده است. پس چگونه گمان توان برد که حق تعالی به نیت و هَمّ مؤاخذت نفرماید؟ و هرچه در تحت اختیار بنده آید او بدان گرفتار باشد تا آنگاه که آن را به حسنه‌ای مکفر گرداند، و نقض عزیمت به پشیمانی حسنه است، به سبب آن حسنه‌ای برای وی ثبت می‌شود، و فایت شدن مراد به مانعی حسنه نیست.

و اما خاطرها و حدیث نفس و هیجان رغبت: این همه در تحت اختیار نیاید و مؤاخذه بدان «تکلیف مالایطاق» باشد. و برای آن چون قول حق تعالی: وإن تبدوا ما فی أنفسکم أو تخفوه یحاسبکم به الله، نازل شد. طایفه‌ای از صحابه به خدمت پیغامبر آمدند و گفتند که: ما را چیزی تکلیف فرمودند که طاقت آن نداریم، یکی را از ما چیزی در خاطر گردد که دوست ندارد که آن در دل او ثابت شود، پس به آن محاسب شود. پیغامبر ـ علیه السلام ـ فرمود: لعلکم تقولون کما قالت بنوا اسرائیل: سمعنا و عصینا، قولوا: سمعنا و اطعنا. ای، شاید که شما همچنان خواهید گفت که بنو إسرائیل گفتند: سمعنا و عَصَینا، بگویید: سمعنا و اطعنا. پس حق تعالی به ایشان فرج ارزانی فرموده [پس از سالی] و: لا یکلف الله نفساً إلّا وسعها، منزل گردانید، و به نزول این

آیت ایشان را فرج بخشید.

پس بدین ظاهر شد که: هرچه از اعمال دل در وسع بنده در نیاید آن است که بدان مؤاخذ نشود، و برداشتن پرده از این التباس این است که تقریر افتاد. و هر که گمان برد که هرچه بر دل بگذرد حدیث نفس باشد، و میان این سه قسم فرق نکند، هر آینه در غلط افتد. و چگونه به اعمال دل ها مؤاخذت نباشد؟ که کبر و عجب و ریا و نفاق و حسد و همهٔ خبایث از اعمال دل هاست [۵۶] بل سمع و بصر و دل، این همه چنانکه حق تعالی فرموده است مسؤولند، مگر از آنچه در تحت اختیار نیاید. پس اگر چشم بی اختیار بر نامحرم افتد بدان گرفتار نباشد، و اگر بار دیگر در او بنگرد بدان گرفتار بود، زیرا که این به اختیار است. پس خاطرهای دل همین حکم دارد، بل دل به گرفتاری اولی، چه اصل اوست.

پیغامبر ـ علیه السلام ـ گفت: التقوی هاهُنا، و اشارت به دل فرمود، پس گفت حق تعالی: لن ینال الله لحومها ولادماؤها ولکن یناله التقوی منکم. ای، گوشت و خون آن به خدای نرسد، ولکن نیت و اخلاص شما به خدای رسد. و گفت ـ علیه الصلاة والسلام ـ الأثم حواز[۱] القلوب. ای، بزه آن است که در دل به بدی اثر کند. و شرح و بیان این مستوفی سابق شده است. و گفت: پیغامبر ـ علیه السلام ـ البرّ ما اطمأن الیه القلب وان أفتوك وأفتوك. ای، نیکویی آن است که دل بر آن قرار گیرد اگر چه ترا فتوی دهند وفتوی دهند. تا به حدی که می گوییم که: دل مفتی، چون به ایجاب چیزی حکم کند و در آن مخطی باشد، به کردن آن ثواب یابد، بل کسی که پندارد که آبدست دارد وی را نماز باید گزارد، و اگر نماز بگزارد پس یادش آید مثاب باشد. و اگر بگذاشت پس یادش آمد معاقب بود.[۲] و کسی که

۱ ـ تنها در شرح زبیدی «حواز» آمده است. ۲ ـ متن عربی چنین است: بل من ظن انه تطهر فعلیه أن یصلی، فان صلی ثم تذکر أنه لم یتوضأ کان له ثواب بفعله، فأن تذکر ثم ترکه کان معاقباً علیه.

در فراش خود زنی یابد و پندارد که اهل اوست، به وطی او عاصی نشود، اگر چه بیگانه باشد. و اگر پندارد که بیگانه است به وطی او عاصی شود، اگرچه اهل او بود. و آن همه اعتبار دل است بی جوارح.

بیان آنکه تصور دارد که وسوسه در حال ذکر به کلیت منقطع شود یا نه

5

بدان که عالمانی که دل را مراقبت نمایند، و در عجایب و صفات دل نظر فرمایند، در این مسأله بر پنج قول مختلف شده‌اند.

یکی: آنکه وسوسه به ذکر خدای منقطع شود. زیرا که پیغامبر ـ علیه السلام ـ فرموده است: واذا ذکرالله خنس. و «خنوس» واپس شدن را گویند، و واپس شدن از القای وسوسه، خاموش شدن باشد از آن، ای چون خدای را یاد کند دیو از وسوسه ساکت شود.

10

دوم: آنکه اصل او نیست نشود، و در دل می‌رود، ولکن اثر نکند. چه دل چون مستغرق ذکر شود از وسوسه اثر نپذیرد، چنانکه کسی به اندیشه‌ای مشغول باشد [چون] با وی سخن گویند او فهم نکند، اگر چه آواز بر سمع او گذرد.

15

سوم: آنکه نه وسوسه ساقط شود و نه اثر او، ولکن بر دل غالب نباشد، و چنانستی که از دور وسوسه‌ای ضعیف می کند.

چهارم: آنکه در حال ذکر لحظه‌ای نیست شود، و در لحظهٔ دیگر ذکر بدو نیست گردد، و در وقت‌های متقارب یکدیگر را متعاقب باشند، چنانکه به سبب تقارب گمان افتد که متساوی‌اند. و مثال آن «گویی» باشد که بر آن نقطه‌های متفرق بود، چون آن را به زودی بگردانند آن نقطه‌ها، به سبب زودی تواصل آن به حرکت، دایره‌ها نماید، و دلیل این قول آن است که لفظ

20

«خنس» وارد است، وما وسوسه را باذکر مشاهده می کنیم و آن را جز این وجهی نیست.

پنجم: آنکه وسوسه و ذکر پیوسته دردل متساوی باشند، بی انقطاع، وچنانکه آدمی گاهی دریك حالت به چشم دو چیز بیند همچنان دل نیز مجرای دو چیز باشد. پیغامبر ـ علیه السلام ـ گفت: مَامن عبدٍ إلاوَله أربعة أعين: عينان في رأسه يبصر بهما أمر دنياه وعينان في قلبه يبصر بهما أمر دينه. ای، هیچ بنده‌ای نیست که نه اورا چهار چشم است: دو درسر که بدان کار دنیا بیند، و دو دردل که بدان کار آخرت مشاهده کند.

و این مذهب محاسبی [1] است. و نزدیك ما آن است که: این همه مذهب‌ها درست است، ولکن همه قاصر است از آنچه به انواع وسوسه‌ها محیط باشد. و هر کسی درنوعی از وسوسه نظر کرده است، و از آن خبرداده [۵۷] ووسوسه‌ها انواع است.

نوع اول: آنکه از جهت تلبیس برای حق باشد، چه شیطان حق را بپوشد و آدمی را بگوید که: تنعم لذت‌ها نباید گذاشت، چه عمر دراز است و در همه عمر از شهوت‌ها باز بودن رنجی عظیم. و در این حال چون بنده عظمت حق تعالی و بزرگیِ ثواب و عقاب او یاد کند و گوید که: صبر از شهوت‌ها سخت است، ولکن صبر برآتش سخت‌تر از آن است، و از تحمل یکی از آن دو چاره نیست. ووعده ووعید خدای را پیش چشم آرد، و ایمان ویقین خود را به تجدید رساند، دیو واپس خزد و بگریزد، چه نتواند گفت که: آتش صعب‌تر از باز بودن معاصی نیست، والقا نتواند کرد که ارتکاب معصیت به آتش نرساند، چه ایمان او به کتاب خدای دافع آن است.

پس وسوسه‌های او منقطع شود، وهمچنین به «عجب» وسوسه کند در

---

۱ ـ شرح زبیدی چنین است: والی هذا ذهب ـ الحرث بن أسد ـ المحاسبی.

عمل او، و گوید: کدام بنده خدای را چنان شناسد و چنان پرستد که تو شناسی و پرستی؟ پس محل تو نزد حضرت الهی به غایت عظیم است و بنده یاد آرد که معرفت و قدرت و علم و دل و جوارح او که بدان عمل کند همه آفریدهٔ خدای است، پس او را از کجا رسد که بدان عجب آرد؟ پس بدین موجب شیطان واپس شود.
چه نتواند گفت: که این از خدای نیست، زیرا که ایمان و معرفت مانع آن باشد. و این نوعی است از وسوسه که به نور ایمان و معرفت از عارفان به کلی منقطع شود.

نوع دوم: آنکه وسوسهٔ او به تحریک شهوت و برانگیختن آن باشد. و این دو قسم است. یکی: آنکه بنده به یقین داند که آن معصیت است. دوم: آنکه به ظن غالب داند. اگر به یقین داند دیو شهوت را چنان نتواند انگیخت که در تحریک مؤثر باشد، و از انگیختن واپس نخزد. و اگر به ظن غالب راند، باشد که تأثیر او باقی ماند، چنانکه در دفع آن به مجاهده حاجت بود. پس وسوسه موجود باشد، و لکن آن وسوسه مدفوع است از غالب ظن.

نوع سوم: وسوسهٔ او به مجرد خاطرها و یاد دادن حال‌های غایبه و تفکر در غیر نماز متلاشی شود. پس بنده چون روی به تفکر آرد ساعتی مندفع شود و معاودت نماید، و منقطع گردد و مراجعت کند. پس ذکر و وسوسه متعاقب باشند، و شاید که هر دو متساوی شوند، تا به حدی که فهم بر معنی قراءت. و آن خاطر ها مشتمل باشد، چنانکه گویی دو موضوع اند از دل، و به غایت بعید است که این نوع به کلی مندفع شود، و لکن محال نیست. چه پیغامبر ـ علیه السلام ـ گفته است: مَن صلی رکعتین لیس یحدّث فیهما نفسهُ بشیءٍ من الدنیا غُفر له ما تقدم من ذنبه. ای، هر که دو رکعت نماز گزارد که در آن چیزی از دنیا نه اندیشد، گناه متقدم او آمرزیده شود، و اگر متصور

نبودی بر این جمله یاد نفرمودی، الا آن است که: آن جز در دلی صورت نبندد که محبت بروی مستولی گردد، چنانکه مولع آن شود. چه ما می بینم کسی را که دل او مستغرق دشمنی باشد که از او رنج دیده بود، مقدار دو رکعت و بیش از آن در مجادلهٔ دشمن چنان تفکر کند که جز آن در خاطر او نگردد. و همچنین مستغرق محبت، در محادثهٔ محبوب خود به دل چنان اندیشه کند، و درفکرت چنان غواصی نماید که در دل او جز حدیث او نگردد، و اگر دیگری با او سخن گوید نشنود، و اگر کسی پیش او بگذرد چنان باشد که گویی او را نمی بیند. و چون از خوف دشمن و حرص جاه و مال این متصور است پس چگونه از خوف آتش و حرص بهشت متصور نباشد؟ ولکن این عزیز الوجود است به سبب ضعف ایمان به خدای و به روز قیامت. و چون همهٔ این قسم‌ها و اصناف وسوسه‌ها را تأمل کردی بدانی که: هر مذهبی را از این مذهب‌ها وجهی است، ولکن [۵۸] در محل مخصوص.

و در جمله خلاص از دیو در لحظه‌ای یا در ساعتی دور نیست، اما در محل مخصوص ولکن در کل عمر دور است، و در جملهٔ خلاص از وجود آن محال است. و اگر کسی از وسوسهٔ دیو به خاطرها و انگیختن رغبت خلاص یافتی، پیغامبر ـ علیه السلام ـ خلاص یافتی. و آمده است که: در نماز عَلَم جامهٔ خود دید، و چون سلام داد آن جامه را بینداخت و گفت: شغلنی عن الصلاة. و آمده است که: در دست انگشترین زر داشت، در آن حال که بر منبر بود بدان نگریست، آن را بینداخت و گفت: نظرة الیه و نظرة الیکم. و آن به سبب وسوسهٔ دیو بود به تحریک لذت نظر سوی «علم جامه» و سوی انگشترین زر ـ و آن پیش از تحریم زر بود، برای آن در انگشت داشت ـ پس بینداخت و وسوسهٔ نقود دنیا و عروض آن جز به انداختن آن و جدا شدن از آن انقطاع نپذیرد.

پس مادام که چیزی ورای حاجت در ملك او باشد ، اگر چه یك دینار باشد، دیو او رادر نماز خالی نگذارد ازفکردینار خود: از آنچه اندیشد که آن دینار را چگونه نگاه دارد ؟ و در چه صرف کند ؟ و چگونه آن را بپوشدتا کسی را بدان علم حاصل نیاید؟ و یا چگونه در اظهار آن کوشدتا بدان مباهات نماید؟ و غیر آن از وسوسه‌ها . پس کسی که چنگال خود در دنیا آویزد، وطمع دارد که از دست دیو بجهد، همچون کسی باشد که در انگبین فرو شود و پندارد که از زحمت مگس برهد و آن محال است . چه دنیا دری عظیم است وسوسه‌های دیو را ، و او را یك در نیست بلکه در هاست.

حکیمی ازحکما گفت که: دیو برآدمی از طریق معاصی در آید، اگر قابل آن نباشد در نصیحت خوض نماید تا اورا در بدعت اندازد، و اگر از آن إبا کند تحرج و شدت فرمایدتا حلال را برخود حرام گرداند، و اگر آن را قبول نکند در «آبدست» و نماز وی‌را به‌شك اندازدتا از حد علم بیرون آید، واگر از آن امتناع آرد کارهای نیك رابروی آسان گرداند تامردمان صبر و عفت او مشاهده کنند، و دل‌هاشان بدو میل کند، و او به خودمعجب گردد و بدین وی‌را هلاك گرداند، و دراین مقام لجاج او قوت گیرد، چه آن درآخر درجات او است ، و داند که اگر از آن در گذرد از او خلاص یابد و به بهشت رسد .

بیان زود گشتن دل و انقسام دل‌ها در تغیر و ثبات

بدان که صفت‌هایی که یاد کرده‌ایم گرد دل در آمده‌است، ازدرهایی که صفت آن سابق شده‌است آثار واحوال بدومی‌رسد، پس‌چنانستی که او هدفی‌است که علی‌الدوام ازهر جانبی زخم می‌خورد، و چون چیزی بدو

رسد که از آن متأثر شوداز جانب دیگر ضد آن بدو رسد ، و صفت او را بگرداند. پس اگر فریشته براو نزول کند و اورا به‌حق خواند، واو سوی آن گراید، دیو براو در آید و برهوی تحریض نماید،واواز حق روی بگرداند و به‌هوی ملتفت شود، واگر دیوی اورا سوی بدیی برد ، دیوی دیگری سوی بدیی دیگر اندازد، و اگر فریشته‌ای سوی خیری کشد فریشته‌ای دیگر سوی خیری دیگر کشد. پس گاهی میان دو فریشته در کشاکش باشدو گاهی میان دو دیو، وگاهی میان فریشته‌ای و دیوی، و هرگز مهمل نباشد . وقول حق تعالی: أفئدتهم و أبصارهم ، اشارتی است بدین. وبدانچه پیغامبر ـ علیه الصلاة والسلام ـ برصنع عظیم خدای در عجایب دل وگردانیدن آن اطلاع یافته بود سوگند بدان یاد کردی، وگفتی: لا ومقلب القلوب، و در دعا بسیار گفتی : یامقلب القلوب ثبّت قلبی علی دینك. گفتند: یارسول الله! می بترسی؟[۵۹] گفت: علیه السلام، ومایؤمننی؟ والقلب بین إصبعین من أصابع الرحمن یقلبها کیف یشاء. ای، چه چیز آمن گرداند مرا؟ و دل من میان دو اصبع است از أصابع رحمن ، بگرداند آنرا چنانکه خواهد .

مترجم می گوید که: تأویل این حدیث پیش از این مستوفی تقریر افتاده است .

و درلفظی دیگر: إنشاءان یقیمه أقامه وإنشاءان یزیغه أزاغَه، آمده است . ای، اگر راست داشتن او خواهد راست دارد، واگر بگردانیدن او خواهد بگرداند. و پیغامبر ـ علیه السلام ـ حال دل‌را به سه مثال بیان‌فرموده است، جایی گفته است:

مثل القلب مثل العصفور یتقلب فی کل ساعة. ای، مثل دل ، مثل گنجشك است، درهرساعتی بگردد. وجایی دیگر گفته: مثل القلب فی تقلبه کالقِدر إذا استجمعت غلیانها . ای، مثل دل درگشتن اوچون دیگ است، آن

وقت که در غایت جوش باشد. و در جایی دیگر گفته: مثل القلب کمثل ریشة بأرض فلاة تقلبها الرياح ظهرا لبطن. ای، مثل دل چون مثل پری است در زمین بیابان که بادها آنرا از پشت به شکم می گرداند. و این گردانیدن‌ها را، و اعاجیب صنع الهی را در گردانیدن آن ـ از آن روی که بدان راه‌نتوان یافت ـ جز مراقبان دل‌ها و مراعیان حال‌های آن باخدای نشناسند. و دل‌ها در ثابت بودن بر نیکی و بدی و تردد میان آن، سه قسم است.

یکی: دلی که به تقوی عمارت پذیرفته و به ریاضت مزکی باشد و از خوی‌های پلید پاک گشته، خاطرهای خیر از خزاین غیب و مداخل ملکوت در او منقدح شود و عقل در آن خاطرها تفکر کند تا دقایق خیر در آن بشناسد، و بر اسرار و فواید آن مطلع گردد، و وجه آن به نور بصیرت او را منکشف شود. پس حکم کند که از کردن آن چاره نیست، و بر آن باعث و محرض باشد، و عمل کردن به آن بخواند. پس فریشته در دل بنگرد و اورا به جوهر نیکو، و به تقوی پاک، و به ضیای عقل روشن و به انوار معرفت معمور بیند، و آن‌را شایستهٔ آن بیند که جای استقرار و فرود آمدن او باشد. و در آن حال اورا مدد فرماید به لشکرهایی که دیده نشود و به هدایت خیرهای دیگر تا خیری به خیری ادا کند، و دایم همچنین باشد و امداد او به ترغیب در نیکویی و آسان گردانیدن کار بر او بی نهایت بود. و در قول تبارك و تعالی: فَأَمَّا مَن أعطىٰ واتقىٰ وصدق بالحُسنىٰ فَسَنُيَسِّرهُ لليسرىٰ، اشارت سوی آن است. و در مثل این دل انوار چراغ از بادخانهٔ[1] ربوبیت روشن شود تا

---

۱ ـ بادخانه در اینجا برابر واژهٔ «مشکاة» آمده و مترادف آتشگاه است، این واژه گویا هنوز در مورد آتشگاه بنای باستانی آرگ شهر «بم» ـ به راویت برخی از صاحبنظران که آن را دیده‌اند ـ رایج است، و متن عربی چنین است: و فی مثل هذا القلب یشرق نور المصباح من مشکاة الربوبیة.

شرك خفی ـ که پوشیده تر از رفتن مورچهٔ سیاه است در شب تاریك ـ پوشیده نگردد، و هیچ پوشیده‌ای براین نور پوشیده‌نماند، وچیزی ازمکاید دیو براو رایج نشود ، بل دیو بایستد و به سخنان مزخرف مزوق وسوسه کند، و اوالتفات ننماید. و این‌دل پس‌ازآنکه از مهلکات پاك‌شود به‌زودی معمور گردد به‌خصلت‌های منجیات که‌یادخواهیم کرد ـ ازصبروشکر و خوف و رجاوعفو و زهد و محبت و رضا و شوق وتوکل و تفکر ومحاسبه وغیر آن ـ و او دلی باشد که حق تعالی به وجه کریم خود براو اقبال فرماید ، و دلی که به‌قول حق تعالی: ألابذکرالله تطمئن القلوب. و به قول‌او: یاأیتها النفس المطمئنة، مراداواست.

دوم: دل مخذول که به هوی مشحون باشد و به خبایث مدنس و به‌خوی‌های نکوهیده ملوث، درهای دیوان دراو گشاده و درهای‌فریشتگان براو بسته. و آغاز بدی در او آن باشد که خاطری از هوی در اوپیدا آید، ودل سوی [حاکم] [1] عقل نگرد تا از او فتوی خواهد، ووجه صواب ازاو استکشاف کند، وعقل‌درخدمت‌هوی‌الف گرفته باشد[۶۵] وبااوانس‌پذیرفته، و برمساعدت هوی و استنباط حیله‌ها برای او استمرارنموده . پس نفس آن را بیاراید و برآن مساعدت نماید، و سینه به‌هوی منشرح‌شود، و ظلمات‌او درآن منبسط‌گردد، بدانچه لشکر عقل ازمدافعت اوعاجزآید، وتسلط‌شیطان به سبب اتساع مکان و انتشار هوی قوت گیرد، و به‌آراستن این معانی و فریفتن به أمانی روی بدوآرد ، و به سخنان مزخرف او را وسوسه کند و به‌کلمات مزوق‌بفریبد.

پس سلطنت‌ایمان که‌به‌وعد ووعید داشته‌است ضعیف شود، ونور یقینی که به خوف آخرت‌بوده است فرو می‌رود ، چه از هوی دودی‌تاریك

---

۱ ـ درمتن‌فارسی«عالم» آمده ، ولی‌درمتن عربی و شرح‌زبیدی «حاکم»آمده است.

سوی دل بررود، و اقطار آن را چنان شامل شود که انوار او انطفاء پذیرد. و عقل چون چشمی گردد که از دود چنان پرشود که بدیدن نتواند. و همچنین غلبهٔ شهوت، دل را چنان کند که او را امکان توقف واستبصار نماند، و اگر واعظی راه بدو نماید یاسخن حق بدو رساند خود را از دریافتن آن کور و ازشنیدن آن کر گرداند، و شهوت برانگیزد، و شیطان حمله آرد، وجوارح برموافقت هوی در جنبش آید و معصیت از خزاین غیب درعالم شهادت به‌قضا و قدر خدای ظاهر گردد، و به‌سوی چنین دل حق تعالی اشارت فرموده است به‌قول خود: أرأیت من اتّخذ إلٰهَهُ هواه أفأنت تکون علیه وکیلاً أم تحسب ان اکثرهم یسمعون او یعقلون ان هم إلا کالأنعام بل هم أضلّ سبیلاً. ای، دیدی کسانی راکه هوای خود را به خدایی گرفتند؟ تو برایشان موکل و نگاه‌بان نیستی که ایشان را به ایمان آری یا پنداری که بیشتر ایشان می بشنوند یا می بدانند، نه آنند ایشان مگـر چـون ستوران در نادانستن آیت‌ها و دلیل‌ها، بل ایشان گمراه تراند.

مترجم می گوید که: گمراه‌تر از آن گفته‌است که ستوران منفعت و مضرت خود می‌دانند، و متعهد را منقاد می باشند، وایشان منافع ومضار خود، که دایم خواهد بود، ندانند و خدای و رسول را انقیاد نمی‌نمایند. و نیز ستوران استعداد دانستن دلیل‌ها ندارند، ومصالح ایشان بر آن موقوف نیست، و ایشان را استعداد دانستن است، ومصالح ایشان بر آن موقوف است، مع ذلک اعتراض می نمایند. پس گمراه‌تر باشند.

و به قول خود: لقد حق القول علی أکثرهم فهم لایؤمنون. ای، کلمهٔ عذاب بربیشتر ایشان واجب گشته است، پس ایشان ایمان نیارند. و به قول خود: سواءٌ علیهم أأنذرتهم أم لم تنذرهم لایؤمنون. ای، یکسان است برایشان بیم کنی یا نکنی، ایشان ایمان نیارند. و بعضی دل‌ها را به اضافت

همهٔ شهوت‌ها حال این باشد، و بعضی را به اضافت بعضی شهوت‌ها حال این بود، چون کسی که از بعضی چیزها بپرهیزد، ولکن چون روی خوب بیند چشم و دل خود را نگاه نتواند داشت، و عقلش سبکسار شود، و در دل وی تماسکی نماند، یا چون کسی که خود رانگاه ندارد، در چیزی که در آن جاه وریاست وکبر باشد، وعنان تمالك از دست وی بشود، یاچون کسی که در حال خشم خود را ضبط نتواند کرد، اگر در وی به چشم استحقار نگرند، یاعیبی ازعیب‌های وی برشمرند، یا کسی که خود را باز نتواند داشت درآن حال که قادر شود برگرفتن درمی یا دیناری و به حرص درآن افتد، و از غایت ولع، مروت و تقوی را فراموش کند. و این همه بدان سبب باشد که دود هوی سوی دل بررود تا به حدی که دل تاریك [۶۱] گردد، وانوار بصیرت را إنطفاء حاصل آید، ونور شرم ومروت وایمان سوی اختفاء گراید، ومرادشیطان را اقتفاء نماید.

سوم: دلی که خاطرهای هوی در او سابق شود و سوی بدی خواندن گیرد. پس خاطر ایمان بدو لاحق گردد، و برخیر تحریض نماید. پس نفس به شهوت خود، خاطر بد رایاری دهد، و شهوت را قوی گرداندو تمتع و تنعم را بیاراید. و عقل خاطر نیکی را نصرت واجب دارد و شهوت را دفع کند، و فعل او را تقبیح فرماید و به جهل نسبت دهد، و اورا به ستور و دَدَه مانند گرداند، درآنچه بر بدی اقدام نماید و ازعاقبت نه‌اندیشد. پس هوی سوی نصیحت عقل مایل شود، آنگاه دیو بر عقل حمله آرد و داعی هوی را قوت دهد وگوید: این چه تحرج سرد است؟ چرا ازهوای خود امتناع می نمایی؟ ونفس خودرامی رنجانی؟ هیچ کس را از اهل عصر خود می بینی که مخالفت هوای خود می کند و غرض خودمی گذارد؟ چرا لذت‌های دنیا بدیشان می گذاری تا ایشان تمتع گیرند؟ ونفس خودرا از آن باز

می‌داری تا بدبخت و محروم و متعوب می‌مانی، و اهل روزگار بر تو می‌ـ
خندد؟ آیا تو می‌خواهی که منصب تو زیادت از منصب فلان باشد؟ و درجهٔ
تو راجح‌تر از درجهٔ بهمان بود؟ چه ایشان بر این چیزها اقدام می کنند و از آن
امتناع نمی‌نمایند.

نمی‌بینی که فلان عالم از فلان کار احتراز نمی کند؟ و اگر آن
کار بد بودی او از آن امتناع نمودی. پس نفس به شیطان میل می کند و
سوی او می‌رود. آنگاه فریشته بر دیو حمله آرد و گوید: هر که لذت حال
را متابعت نماید و عاقبت را فراموش کند هلاك شود. چرا به‌لذتی حقیر فانی
قناعت می کنی و لذت بهشت و نعیم آن را که جاوید خواهد بود می بگذاری؟
یا درد باز بودن را از شهوت حالی گران می‌شماری و درد آتش باقی را
سبك می‌انگاری؟ فریفته می‌شوی بدانچه مردمان از نفس خود غافل می‌ـ
شوند، و هوای خود را متابعت می کنند، و دیو را مساعدت می‌نمایند، با آنچه
عذاب آتش به معصیت دیگری از تو کمی نپذیرد؟ چه‌گویی اگر همه مردمان
در تموز پیش آفتاب ایستند و ترا خانه‌ای خنك باشد؟ آیا با ایشان مساعدت
نمایی، بدانچه در آفتاب ایستی؟ یا خلاص نفس خود طلبی بدانچه در خانهٔ
خنك نشینی؟ پس چگونه از بیم گرمی آفتاب مردمان را مخالفت کنی و از بیم
گرمی آتش مخالفت نکنی؟

پس نفس در این حال به‌سخن فریشته مایل شود و پیوسته میان دو
لشکر متردد می‌باشد، و میان دو گروه کشاکش می‌نماید تا آنگاه که بر دل
کسی غالب باشد، آنچه به او سزاوارتر بود. پس اگر غالب بر دل، صفت‌ـ
های شیطانی باشد که یاد کردیم، غلبه دیو را بود. و دل به جنس خود از
احزاب شیطان مایل شود، و معرض از دوستان خدای و موافق
با دشمنان او، و برجوارح او به تقدیر سابق چیزی گذرد که سبب دوری او

باشد از خدای.

و اگر اغلب بر دل صفت‌های ملکی باشد، به اضلال دیو و تحریض او بر دنیا و تحقیر او کارهای آخرت را، التفات ننماید، بل به حزب الهی مایل شود و طاعت به موجب قضای سابق بر جوارح او ظاهر گردد، و «دل مؤمن میان دو إصبع از أصابع رحمن» ای، میان تجاذب این دو حزب است و اغلب، گشتن و نقل کردن او است از حزبی به حزبی، اما همیشه ثبات نمودن با گروه فریشتگان یا با گروه دیوان، از هردو جانب، نادر است. و این طاعت‌ها و معصیت‌ها از خزاین غیب به سوی عالم شهادت [۶۲] به واسطهٔ خزانهٔ دل که از خزاین ملکوت است، ظاهر شود، و چون ظاهر شد علاماتی باشد که اهل دل، قضای سابق را بدان شناسد.

پس هر که سرشت او برای بهشت شده است، طاعت و اسباب آن وی را میسر است، و هر که آفرینش او برای آتش است معصیت و اسباب آن بروی آسان، و اقران بد بروی مسلط و حکم شیطان در دل او واقع. چه شیطان احمقان را به انواع حکم فریبد، چنانکه گوید: خدای رحیم است، از معصیت باکی نباید داشت، و همه مردمان ارتکاب می کنند و نمی ترسند، ایشان را مخالفت نباید کرد، و عمر دراز است، صبر کن تا فردا توبه کنی: یعدهم و یمنیهم، و ما یعدهم الشیطان الا غرورا. ای، ایشان را توبه وعده دهد و به مغفرت تمنیت کند، و وعدهٔ دیو جز غرور نباشد. پس بدین حیلت ها و آنچه بدان ماند ایشان را به اذن خدای به هلاك رساند، و دلشان را برای پذیرفتن غرور فراخ، و از قبول حقایق تنگ گرداند، و آن همه به قضا و قدر الهی باشد.

قول تبارك و تعالی: فمن یرد الله أن یهدیه یشرحَ صدره للاسلام ومن یرد أن یضله یجعلَ صدره ضیقاً حرجاً کأنما یصعد فی السماء. ای،

هر که را حق‌تعالی خواهد که‌راه راست نماید، دل‌اورا فراخ گرداند‌و‌بگشاید
تا اسلام را قابل آید ، وهر که راخواهد که‌گمراه گرداند دل او را تنگ کند
تاچنانستی که تکلیف ایمان بر او ـ از سختی وگرانی ـ تکلیف بر رفتن
آسمان است. و قـال تعـالی: اِن ینصرکم الله فلا غالب لکم وان یخذلکم
۵ فمن ذا الذی ینصرکُم من بعده . ای ، اگر خدای ـ عزوجـل ـ شما را
نصرت کند هیچکس شمارا غلبه‌نتواند کرد، و اگرفروگذارد هیچ کس شما
را نصرت نکند. پس‌هادی ومضل اوست: یفعل‌الله مایشآءُ ویحکمُ‌مایرید
لاراد لحکمه ولامعقب لقضائه ، بهشت را ابداع فرمود و اهلی بـرای آن
بیافرید و ایشان‌را به طاعت مشغول گردانید. و آتش را ایجاد کرد،و اهلی
۱۰ را برای آن پیدا آورد وایشان را در معصیت انـداخت ، و خلق را علامت
اهل بهشت و اهل آتش تعریف فرمود : اِن‌الأبرار لفی نعیم وان الفجار
لفی‌جحیم. ای ، نیکوکاران در ناز و نعمت باشند و بد کرداران در آتش
افروخته . پس گفت : هؤلاء فی‌النار و لاأبالی، و هؤلاءفی‌الجنه‌ولاأبالی.
ای ، اصحاب شمال در آتش باشند وباك ندارم، و اصحاب یمین در بهشت
۱۵ باشند وباك ندارم . فتعالی‌الله‌الملك الحق‌لایسأل عمایفعل‌وهم‌یُسألون.

پس بدین مقدار اندك ازذکرعجایب‌دل‌اقتصار نماییم، چه‌استقصای
آن‌لایق به‌علم معاملت‌نیست. و‌آنچه دانستن اغوار و اسرار علم‌های معاملت
رابدان حاجت بود یادکردیم تا بدان منفعت گیرد کسی که به ظاهرها قناعت
ننماید ، و به‌پوست ازمغز اکتفا نفرماید، بل چشم در معرفت دقایق اسباب
۲۰ گشاید، و آنچه یاد کردیم وی‌را کافی و مقنح آید. اِنشاءالله تعالی.

کتاب ریاضت نفس

و این کتاب دوم است از: «ربع مهلکات»

از کتب «احیاء علوم دین»

[و در او یازده فصل است]

بسم الله الرحمن الرّحیم

رَبِّ یَسِّرْ وتَمِّمْ بِالخَیرِ

حمدمتوافر وثنای متکاثر خدای‌را که به‌تدبیر خودکارها را تصریف نمود، و ترکیب خلق را برحد اعتدال بیافرید، پس به‌نیکوترین وجهی آن را تصویر نمود، ۱. صورت آدمی‌راباتزیین وتقویم و تحسین تقدیربنگاشت، واز زیاده ونقصان دراشکال و مقادیرنگاه داشت، وتحسین‌اخلاق‌را به‌اجتهاد بنده وتشمیر او[۶۳]گذاشت وبه تخویف وتحذیر اورا برتهذیب آن‌داشت، و برخواص بندگان تهذیب اخلاق را به توفیق وتیسیر خود آسانی داد، و به‌آسان گردانیدن دشوار آن، برایشان منت‌نهاد.

و درود برپیغامبر گزیده و دوست پسندیده [نبی وحبیب وصفی] و بشیرونذیر او محمد مصطفی ـ صلی‌الله‌علیه وآله وسلم ـ که نور نبوت او ازاساریر او لایح ، و حقیقت خوی خوش از مخایل و تباشیر اولامع، و براهل بیت‌ویاران‌او که روی اسلام راازتاریکی کفربزدودند، ومادهٔ باطل راقطع کردند، و خودرا به‌تقلیل وتکثیر آن‌نیالودند.

بدان که خوی‌خوش صفت‌سید پیغامبران‌است، و فاضل‌ترین اعمال صدیقان ، و به تحقیق یك نیمه از دین آن است ، و ثمرهٔ مجاهدهٔ متقیان و

ریاضت متعبدان. وخوی‌های بد، زهرهای قاتل است و مهلکات‌هایل و مخازی
فاضح و رذایل واضح و خبایث دورگرداننده ازجوار «رب‌العالمین» ، و
صاحب آن‌را درآرندهٔ‌در سلك دیولعین، و درهای گشاده است سوی آتش
افروختهٔ خدای، که اطلاع آن بردل‌هاست، چنانکه خوی‌های نیکو درهای
۵ گشاده‌است از دل به‌سوی نعیم جنان، و جواررحمان.

پس خوی‌های پلید، رنجوری‌های دل وبیماری‌های نفس است، الا
آن است که بیماریی‌است که حیات ابدرا فایت گرداند، و رنجوریی که جز
حیات تن‌را فایت‌نکند بدو چه ماند ؟ و چون طبیبان را در ضبط قانون‌هایی
که‌علاج تن‌هارا شاید عنایتی تمام‌است و درآن‌بیماری‌ها جز فوات‌زندگانی
۱۰ فانی نیست. پس کمال عنایت درضبط قانون‌هایی که علاج بیماری‌های دل
راشاید اولی، و تعلم این‌نوع ازطب برهمه عاقلان واجب است . چه هیچ
دل از بیماری‌ها خالی‌نباشد، و اگر آن‌را مهل گذارند تراکم پذیرد، وعلت‌ها
مترادف و متظاهر گردد.

پس بنده محتاج باشد بدان‌که در شناختن علت‌ها و اسباب‌آن، در
۱۵ دقایق شروع‌نماید، پس درمعالجت و اصلاح‌آن تشمر واجب دارد، که‌مراد
ازقول حق تعالی: قدأفلح من‌زکّاها ، آن‌معالجت است. و مراد ازقول‌او:
وقدخاب من‌دسّاها، اهمال آن معالجت. و مادر این‌کتاب به‌جملهٔ بیماری‌-
های دل و کیفیت معالجت‌آن اشارت کنیم برسبیل اجمال ــ بی‌تفصیل‌علاج
در بیماری‌های مخصوص ــ چه‌آن در کتاب‌های باقی از این «ربع» بیاید،
۲۰ و غرض ما در این حال نظر کلی است در تهذیب اخلاق و تمهید قاعدهٔ
راه آن .

و ما آن را یاد کنیم و علاج تن را مثال آن سازیم تا ادراك آن
به فهم‌ها نزدیك شود. وروشن شدن آن به: بیان فضیلت‌خوش خویی‌باشد*

پس بیان حقیقت خوش خویی* پس بیان آنکه خوی‌های بد به ریاضت تغییر پذیرد* پس بیان سببی که خوش خویی بدان توان یافت* پس بیان تفصیل طریق در تهذیب اخلاق و ریاضت نفوس* پس بیان علامت‌ها که بیماری‌های دل بدان توان شناخت* پس بیان طریقی که آدمی بدان عیب‌های خود بشناسد* پس بیان شواهد نقل، بر آن که طریق معالجت دل‌ها به ترك شهوت‌هاست بس* پس بیان علامت‌های خوش خویی* پس بیان طریق در ریاضت کودکان در اول نشو* پس بیان شروط ارادات و مقدمات مجاهده. و این یازده فصل است که مقاصد این کتاب را جمع کند. ان‌شاءالله تعالی.

بیان فضیلت خوش‌خویی و نکوهش بدخویی

بدان که حق تعالی پیغامبر و دوست خود را بر سبیل ثنا و اظهار منت و ابراز نعمت فرمود: وانك لعلی خُلُقٍ عظیم. و عایشه ـ رضی الله عنها ـ گفت: خوی پیغامبر خوی قرآن بود. قوله تعالی: خذ العفو وأمر بالعرف وأعرض عن الجاهلین. پس پیغامبر ـ صلی الله علیه وسلم ـ فرمود: هو أن تصل من قطعك وتعطی من حرمك وتعفو [۶۴] عمن ظلمك. ای، معنی آن است که: بپیوندی با کسی که از تو ببرد و بدهی به کسی که ترا محروم گرداند، و عفو کنی از کسی که بر تو ستم کند. و نیز پیغامبر ـ علیه السلام ـ گفت: بعثت لاتممَّ مکارم الاخلاق. ای، مرا بفرستاده‌اند تا خوی‌های نیك را تمام گردانم. و گفت: أثقلُ مایوضع فی المیزان الخُلق الحَسَن. ای، گران‌تر چیزی که در ترازو نهاده شود خوی نیك است.

و مردی از پیش پیغامبر در آمد و گفت: دین چیست؟ فرمود: حُسن الخلق. و از دست راست در آمد همین سؤال کرد، همین جواب اعادت فرمود. و از دست چپ در آمد و همین مسأله پرسید، همین جواب باز

گفت. و از پس در آمد و همین سؤال القا کرد، پیغامبر در او نگریست و
گفت: أما تفقه؟ هو ان لاتغضب. ای، نمی‌دانی؟ دین آن است که در خشم
نشوی. و پیغامبر را پرسیدند که: شوم چه باشد؟ فرمود: سُوْءُ الخلق.
و مردی پیغامبر را گفت که: مرا وصیت فرمای. گفت: إتق الله حیث
۵ کنت. بترس از خدای هر کجا باشی. گفت: زیادت از این فرمای! فرمود:
اتّبع السیئة الحسنة تمحها. ای، نیکویی را در عقب بدی به‌عمل آر تا او
را محو گرداند. گفت: زیاده فرمای! گفت: خالط الناس بخلق حَسن. ای،
با مردمان به خوی خوش زندگانی کن.
و پیغامبر را پرسیدند: کدام عمل فاضل‌تر؟ فرمود: حسن الخلق.
۱۰ گفت: ماحَسّن الله خلق امرئ وخلقه فیطعمه النار. ای، حق تعالی خوی و
خلقت بنده را نیکو نگرداند، پس [او] را طعمهٔ آتش سازد. و فضیل گفت:
در خدمت پیغامبر تقریر کردند که: فلان زن روز روزه دارد و شب نماز
گزارد، و بد خوی است و همسایگان را به‌زبان برنجاند. فرمود: لاخیر فیها
وهی من اهل النار. ای، در او نیکویی نیست و از اهل آتش است.
۱۵ و بودردا ـ رضی الله عنه ـ روایت کرد که: از پیغامبر ـ علیه السلام ـ
شنیدم که می گفت: اول ما یوضع فی المیزان حُسن الخلق والسخاء ولما خلق الله
عزوجل الایمان قال: اللهم قونی فقواه بحسن الخلق والسخاء، ولما خلق الله
عزوجل الکفر قال: اللهم قونی فقواهُ بالبخل وسوء الخلق. ای، اول چیزی
که در ترازو نهاده شود خوش خویی و سخاوت است، و چون حق تعالی
۲۰ ایمان را بیافرید، گفت: ای بار خدای مرا قوتی بخش! پس او را به‌خوش
خویی و سخاوت قوی گردانید، و چون کفر را بیافرید، گفت: ای بار خدای
مرا قوتی ده! پس او را به بخل و بدخویی قوت داد.
و پیغامبر ـ علیه السلام ـ گفت: ان الله استخلص هذا الدین لنفسه و

لایصلح لدینکم الا السخاءُ وحسن الخلق، ألافزینوا دینکم بهما. ای، حق تعالی این دین را برای خود برگزید، و دین شمارا نشاید مگر سخا و خوش خویی، پس دین خودرا بدین دو خصلت بیارایید. و گفت: حُسن الخُلق خلق الله الاعظم. ای، خوش خویی، خوی بزرگ الهی است. و پیغامبررا ـ علیه السلام ـ پرسیدند که: ایمان کدام کس از مؤمنان فاضل تر؟ گفت: احسنهم خلقاً. ای، خوش خوی ترایشان، و گفت ـ علیه السلام ـ إنکم لن تسعوا الناس بأموالکم فسعوهم ببسطة الوجه وحُسن الخُلق. ای، شما به مال های خود به همه مردمان نتوانید رسید، پس به گشاده رویی وخوش خویی به همه برسید. و نیز گفت: علیه السلام، سوءُ الخلق یفسد العمل کما یُفسدُ الخَلّ العسل. ای، بدخویی کار را همچنان تباه کند که سرکه انگبین را.

و جریر بن عبدالله روایت کرد که: پیغامبر ـ علیه السلام ـ مرا گفت: إنك امرؤ قد حَسّن الله خَلقك فاحسن خُلقك. ای، تو مردی که حق تعالی خلقت تو نیکو گردانیده است، پس تو خوی خود را نیکو گردان. و براء بن عازب گفت: کان رسول الله صلی الله علیه و سلم [۶۵] أحسن النّاس وجهاً و أحسنهم خلقاً. ای، پیغامبر نیکوروی تر وخوش خوی تر مردمان بود. وابومسعود بدری گفت که: پیغامبر صلی الله علیه وسلم [در دعای خود] گفتی: اللّهم کما حسّنت خَلقی فحسّن خُلقی. ای، بارخدای [چنانکه] خلقت مرا نیکو گردانیدی خوی مرا نیکو گردان. و عبدالله بن عمر گفت که: پیغامبر ـ علیه السلام ـ این دعا بسیار گفتی: اللّهم إنی أسألك الصبر والعافیة و حُسن الخلق. ای، بار خدای از تو می خواهم: صبر و تندرستی و نیکویی خلق را.

و ابوهریره روایت کرد که پیغامبر ـ علیه السلام ـ گفت: کرم المرء دینُه ومروءته عقله وحَسَبه [حسن] خلقه. ای، کرم مرد دین او است ومروت او

عقل او و حسب او خلق او است. اسامة‌بن شریك گفت: اعرابیان را دیدم
که از پیغامبر - علیه‌السلام - پرسیدند که: نیکوتر چیزی که بنده را داده‌اند
چیست؟ گفت: خلق حسن. و گفت: علیه‌السلام، إنّ أحبکم إلیّ وأقربکم منی
مجلساً یوم القیامة أحاسنکم أخلاقاً. ای، دوست‌تر و نزدیك‌تر شما به من
۵ روز قیامت آن کسانند که خوش‌خوی‌تر شمااند.

و ابن‌عباس - رضی‌الله‌عنهما - روایت کرد که: پیغامبر - علیه‌السلام -
گفت: ثلاث من لم تکن فیه واحدة منهنّ فلا تعتدوا بشیء من عمله: تقوی تحجزه
عن معاصی الله عزوجل أو حلم یکف به السفیه او خلق یعیش به فی الناس. ای،
سه خصلت است که درهر که یکی از آن نباشد عمل او عبره نبود، پرهیزگاری
۱۰ که از معصیت خدای - عزوجل - مانع آید یا بردباریی که سفیه‌را بدان از
خود باز دارد، یا خویی که میان مردمان بدان بزید. و در آغاز نماز این‌دعا
گفتی: اللهم أهدنی لأحسن الاخلاق لایهدی لأحسنها اِلاّ أنت و اصْرف عنی
سیئها لایصرف عنی سیئها اِلا أنت.

وانس گفت که: در اثنای آنچه روزی درخدمت پیغامبر - علیه الصلاة
۱۵ والسلام - بودیم، فرمود: اِن حُسن الخلق لیذیب الخطیئة کما تذیب الشّمسُ
الجَلید. ای، خوش خویی گناه راهمچنان گدازد که خورشید یخ را. و گفت
- علیه‌السلام - من سَعادَة المرء حسن الخلق. ای، از نیك‌بختی مرد خوش خویی
است. و گفت - علیه‌السلام - الیمن حُسن الخلق. ای، خجستگی خوش‌خویی
است. و ابوذر راگفت - علیه‌السلام - یا أباذر! لاعقل کالتدبیر ولاَحسبَ
۲۰ کحُسن الخلق. ای، هیچ عقلی چون تدبیر نیست، وهیچ حسبی چون خوش
خویی نیست.

وانس روایت کرد که: ام‌حبیبه از پیغامبر - علیه‌السلام - پرسید که:
زنی را که در دنیا دو شوی بود، در بهشت آن زن کـه را بود؟ فـرمود:

لأحسنهما خلقاً کان عندها فی الدنیا، یا ام حبیبة! ذهب حسن الخلق بخیر الدنیا والآخرة. ای، کسی را که نزدیك او خوش خوی‌تر بوده است در دنیا، ای ام حبیبه! خوش خویی نکویی دنیا و آخرت را ببرد. و گفت ـ علیه الصلاة والسلام ـ إن المُسلم المسوّد[1] لیُدرك درجة الصائم القائم بحُسن خلقه وکرم ضَریبته. ای، مسلمان عامی به خوش خویی و کرم و عادت خود درجهٔ ۵
کسی بیابد که روز در صیام و شب در قیام باشد. و در روایتی: درجة الظمآن فی الهواجر. ای، درجهٔ کسی که در گرمگاه تشنه باشد.

عبدالرحمن بن سمره گفت که: در خدمت پیغامبر ـ علیه السلام ـ بودم، فرمود: انی رأیت البارحة عجباً رأیتُ رجُلاً من أمتی جاثیاً علی رُکبتیه وبینه وبین الله عزوجل حجاب، فجاءَ حُسْن خلقه فادخله علی الله تعالی. ای، دوش ۱۰
عجبی دیدم! مردی را از امت خود دیدم بردو زانو نشسته و میان او و حضرت الهی حجابی بود، پس خوش خویی او بیامد و او را به خدای ـ عزوجل ـ رسانید.

و انس روایت کرد که پیغامبر ـ علیه السلام ـ [۶۶] گفت: آن العبد لیبلغ بحُسن خلقه عظیم درجات الآخرة وشرف المنازل وانه لضعیف العبادة. ای، ۱۵
بنده به خوش خویی خود درجه‌های عظیم آخرت و شرف منزل‌ها بیابد، با آنچه در عبادت ضعیف باشد.

و آمده است که: عمر ـ رضی الله عنه ـ در خدمت پیغامبر، دستوری در آمدن خواست، و نزدیك او طایفه‌ای [از] زنان قریش بودند که باوی ـ [به] آواز ۲۰
بلندتر از آواز او ـ سخن می‌گفتند، و چون عمر را دستوری بود، ایشان سوی حجاب شتافتند. عمر در آمد، و پیغامبر تبسم می‌فرمود. عمر گفت: خدای

---

۱ ـ درچاپ‌های عربی (المسدد) آمده، و مرتضی زبیدی آن‌را (موفق) شرح کرده است که درست نمی‌نماید و همین صورت متن فارسی برتری دارد.

ـ عزوجل ـ ترا خندان دارد ، مادر و پدر من فدای تو باد، یارسول‌الله! گفت:
عجبتُ لهؤلاءِ اللاتی کُنَّ عِندی لَمّا سمعن صوتك تبادرن الحجاب. ای، شگفت
داشتم از این زنان که نزدیك من بودند، چون آواز تو بشنید ندسوی حجاب دویدند.
عمر گفت: یارسول‌الله! توسزاوارتر بودی بر آنچه ترا حشمت داشتندی، پس
۵ عمر روی به زنان آورد و گفت: ای دشمنان خویش، مرا حشمت می دارید و پیغامبر
خدای را حشمت نمی دارید؟ گفتند: آری، تو درشت تر و تندتر از پیغامبر خدایی.

پیغامبر ـ صلی‌الله‌علیه‌وسلم ـ فرمود: مهلاً یاابن الخطاب! فوالذی
نفسی بیده مالقیك الشیطان قط سالکاً فجاً الاّسلك فجاً غیر فجك . ای ،
آهسته باش ای پسر خطاب! پس بدان خدای که نفس من در قدرت اواست که
۱۰ شیطان هرگز ترا سالك راهی ندید که نه در غیر آن راه سلوك نمود . و گفت
علیه‌السلام: سوءُ الخلق ذنب لایغفر وسُوءُ الظن خطیئة تفوح. ای، بدخویی
گناهی است که آمرزیده نشود ، و بد گمانی گناهی است که از وی گناهان
دیگر زاید. و گفت: اِن العبد لیبلغ من سُوءِ خلقه اسفل درك جهنّم. ای، بنده
از بدخویی به فروترین درکات دوزخ برسد.

۱۵ آثار : پسر لقمان حکیم از پدر پرسید که : کدام خصلت از آدمی
بهتر؟ گفت: دین . گفت : اگر دو خصلت باشد؟ گفت: دین و مال. گفت:
اگر سه باشد؟ گفت: دین و مال و شرم. گفت: اگر چهار باشد؟ گفت: دین و
مال و شرم و خوش خویی. گفت: اگر پنج بود؟ گفت: دین و مال و شرم و
خوش خویی و سخاوت. گفت : اگر شش بود ؟ گفت: ای پسر ! چون این
۲۰ پنج خصلت مذکور در کسی فراهم آید پاك پرهیزکار باشد ، و خدای را
دوست دار، و از شیطان بیزار .

و حسن گفت: هر که بدخوی باشد، نفس او در عذاب بود. و انس بن
مالك گفت که: بنده به خوش خویی عالی تر درجه در بهشت بیابد، باوجود که عابد

نباشد، و به خوی بد در نازل‌تر «درکه» ازدوزخ بماند، باوجود که عابدباشد.

و یحیی بن معاذ گفت: درفراخی خوی‌ها گنج‌های روزی‌هاست. و وهب بن‌منبه گفت: مثل بدخویی مثل سفالینهٔ شکسته است، نه آن‌را مرمت توان کرد، نه از آن گل حاصل آید. وفضیل گفت: صحبت بافاسق خوش‌خوی، دوست‌تر از آن دارم که باعابد بدخوی. ۵

و عبدالله بن مبارك بابدخویی در سفر بود، باوی مدارا می کرد واز وی احتمال می‌نمود، چون ازوی جداشد بگریست. وی‌را گفتند: چرا می گریی؟ گفت: بر آن بیچاره دلم‌می سوزد، ازمن جداشد و آن‌خوی‌بدازوی زایل نگشت. وجنید گفت: چهار خصلت است که بنده را به درجه‌های عالی رساند، اگرچه علم و عمل اواندك باشد: بردباری، وجوانمردی، وفروتنی، ۱۰ و خوش خویی، و آن کمال ایمان است. وکتانی گفت: تصوف خوش خویی است، هر که خوش خوی‌تر از تو باشد صوفی‌تر از تو بود.

وعمر ـ رضی‌الله‌عنه ـ گفت: بامردمان به‌خوی های ایشان‌مخالطت کنید، وبه کارهای ایشان‌جدا باشید. و یحیی بن معاذ [۶۷] گفت: بد خویی گناهی‌است که بسیاری طاعت‌باآن سود ندارد، و خوش خویی طاعتی‌است ۱۵ که بسیاری گناه باآن زیان نکند.

و از ابن‌عباس ـ رضی‌الله عنه ـ پرسیدند که: کرم چیست ؟گفت: آنچه حق‌تعالی در کتاب خود بیان فرموده‌است: إنَّ أکرمکم‌عندالله‌أتقیکم. گفتند: حسب چیست ؟ گفت: خوش خویی. و گفته‌اند: هربنایی را بنیادی است، و بنیاداسلام خوش‌خویی‌است. ۲۰

و ابن‌عطا گفت: هیچ کس را رفعت حاصل نیاید، مگر به خوی خوش، وهیچ کس کمال آن نیافت، مگر مصطفی ـ صلی‌الله علیه‌وسلم ـ و نزدیك ترین خلق به خدای آن کسانند که در خوش خویی به وی

اقتدا کنند.

بیان حقیقت خوش‌خویی و بدخویی

بدان که مردمان در حقیقت خوی خوش سخن گفته‌اند که: آن چیست؟
و حقیقت آن‌را تعرض ننموده‌اند، و جز ثمرهٔ آن را بیان نکرده. پس کل
ثمرات آن را مستوفی نگفته، بل هر کسی از ثمرات آن چیزی یاد کرده است
که در خاطر او آمده است، و در ذهن او گشته. و عنایت در ذکر حد و حقیقت
آنکه به همهٔ ثمرات بر سبیل تفصیل و استیعاب محیط باشد، مصروف نگردانیده.
و چنانکه حسن گفته است: خوش‌خویی گشاده رویی است، و عطادادن و
رنج خود از مردمان بازداشتن. و واسطی گفت: آنکه او با کسی و کسی
با او خصومت نکند، بدانچه در معرفت خدای مفید او باشد. و هم او بار
دیگر گفت که: خشنود گردانید مردمان است در غم و شادی.

و شاه کرمانی[1] گفت که: بازداشتن رنج و احتمال نمودن مؤنت
است. و بعضی گفته‌اند: آن است که از مردمان نزدیك باشی و در میان ایشان
غریب. و واسطی گفت: آن راضی کردن خلق است در «سراء و ضراء». و ابو
عثمان گفت که: خشنودی است از حق تعالی. و سهل چون وی را از آن
پرسیدند گفت: اقل آن احتمال است، و ترك مکافات، و بخشودن بر ظالم،
و آمرزش خواستن برای او، و شفقت براو. و بار دیگر گفت که: آنکه
خداوند خود را در روزی متهم نداری، و واثق باشی به او که آنچه ضمان
فرموده است به وفا رساند، و او را فرمان برداری نمایی، و در کل آنچه میان
تو و خدای است، و میان تو و خلق است، معصیت نکنی.

و علی ـ کرم‌الله وجهه ـ گفت که: خوش خویی در سه

---

۱ ـ ابوالفوارس شاه بن شجاع الکرمانی. (اتحاف السادة، ج ۷، ۳۲۶)

چیزاست : بازبودن از محارم، و جستن حلال ، و نفقه بر عیال فراخ داشتن .

وحسین‌بن‌منصور گفت که: آن است که جفای‌خلق‌در تواثر نکند، پس از آنکه حق‌را مطالعه‌کرده باشی.و خراز گفت: آنکه‌همت‌تو جزخدای نباشد. پس این وامثال این بسیار است . و آن تعرض ثمرات خوش خوبی است نه عین آن. آن‌گاه به همهٔ‌ثمرات محیط نیست، وپرده از حقیقت آن برداشتن به‌از نقل قول‌های مختلف.

پس‌گوییم: خَلق و خُلق دوعبارت‌است که آن رایك جااستعمال کنندوگویند که:فلان نیکوخَلق و خُلق است، ای‌نیکوظاهرو باطن است. و مراداز خَلق صورت‌ظاهر باشد واز خُلق صورت باطن . زیرا که آدمی مرکب‌از تنی‌است که‌آن‌را‌به‌بصر‌بتوان‌دید،وازجانی‌و‌نفسی که‌آن‌را‌به‌بصیرت ادراك توان‌کرد، و هریك رااز آن هیأتی وصورتی است ـ إما خوب‌و إما زشت‌ـوقدرنفس که آن‌رابه بصیرت در توان‌یافت بزرگ‌تراز قدر تن است که آن را به بصر توان دید . و برای آن حق تعالی کارآن را به‌نفس‌خود اضافت فرموده است وگفته : إنی خالق‌بشر من طین فاذا سویته و نفخت فیه من‌روحی. و بدین‌تنبیه فرموده است، بر آن که نسبت تن به‌گل است، و نسبت روح به خدای ، و مراد از نفس وروح دراین‌مقام یکی است.

پس‌خُلق‌عبارت است از هیأتی راسخ درنفس که کارها از آن به‌سهولت وآسانی‌صادر شود، بی‌آنکه به‌اندیشه و رؤیت‌حاجت‌بود [۶۸] پس‌اگر هیأت چنان باشند‌که از او فعل‌های خوب که درعقل‌و شرع ستوده بود صادرگردد ، آن‌را خوی نیك خوانند. و اگرفعل‌های زشت از اوصادر شود، آن‌راخوی‌بدگویند. و آنچه‌گفتیم که: آن‌هیأتی‌راسخ است، بدان گفتیم

که‌اگر از کسی بخشیدن مال، برسبیل‌ندور، درحاجتی عارضی اتفاق‌افتد، نگویندکه: خوی او سخاوت است تا آن در نفس اوثابت و راسخ نباشد. و صدور آن‌کارها به‌آسانی،بی‌اندیشه ، بدان‌شرط کردیم که اگر کسی به جهد و اندیشه بر سبیل تکلف مال ببخشد، یا در حال خشم خاموش باشد نگویندکه: خوی او جوانمردی و برد باری است. پس این جا چهار کار است:

یکی: کردار خوب یا زشت. دوم: توانستن‌آن. سوم: دانستن‌آن. چهارم:هیأتی که نفس بدان صورت سوی یکی ازاین دو جانب میل کند ، و یکی از این دوکار بروی آسان گردد،یاخوب یازشت.

و خوی را کردارنگویند، چه بسیار کس‌باشدکه خوی اوسخابود ونبخشد- إما به‌سبب بی‌مالی یابه سبب مانعی – و بسیارباشدکه خوی کسی بخل‌بود، واوببخشد به سبب باعثی یاریایی . و خوی راقوت نگویند ، چه نسبت‌قوت به نگاه داشتن و دادن ، بل‌به دوضد ، یکی‌است. وهمهٔ مردمان به‌فطرت خود مخلوق شده‌اند، قادربر إعطاء وامساك ، و آن نه خوی بخل اقتضاکند ونه خوی سخا. و هم معرفت را نگویند، چه دانستن به خوب و زشت به هردو بریك وجه‌متعلق شود، بل معنی چهارم‌را گویند، و آن‌هیأتی است‌که نفس بدان‌مستعد شودکه نگاه‌داشتن یا بخشیدن از او صادرگردد. پس خُلق‌عبارتی باشد از هیأت‌نفس وصورت باطنهٔ آن، چنانکه خوبی صورت ظاهر مطلقاً به‌خوبی‌چشم – بی‌خوبی دهن و بینی‌ورخساره – تمام نشود، بل‌چاره‌نبـاشد از خوبی همه، تاخوبی ظاهر تمام‌گردد.

پس همچنین در باطن چهار رکن است‌که از خوبی آن هر چهار چاره نیست‌تا خوش‌خویی تمام شود. وچون‌این هرچهاررکن استواپذیرد، و معتدل و متناسب شود ، خوش خویی حاصل آید، و آن قوت علم ، و

قوت‌خشم، و قوت شهوت، و قوت عدل است، میان این سه‌قوت.

اما قوت علم: خوبی و صلاح آن در آن است که چنان شود که میان راست و دروغ در قول‌ها، و میان حق‌و باطن در اعتقادها، و میان خوب و زشت در کردارها، به آسانی فرق کند. و چون این قوت صلاح پذیرد ثمرهٔ حکمت از آن حاصل آید. و حکمت سرخوی‌های نیك است، و آن است که‌حق تعالی فرموده است: ومن یؤت الحکمة فقد اُوتی خیراً کثیراً .

واما نکویی‌قوت خشم: خوبی آن در آن است که انقباض و انبساط او بر آن اندازه باشد که حکمت اقتضا کند، و همچنین [شهوت]: نکویی‌و صلاح آن در آن است کـه مسخر اشارت حکمـت باشد ، ای اشارت دین و عقل.

و اماقوت عدل: آن است که قوت خشم وشهوت را به‌اشارت‌عقل و شرع درضبط آرد. پس‌منزلت عقل منزلت ناصح مشیراست، وقوت‌عقل قدرت‌است ، و مثابت او مثابت کسی که اشارت عقل را به تنفیذ رساند . و خشم آن‌است که اشارت او در اونفاذ یابد . و مثال او مثال سگ شکاری است، که او [را] معلم باید تادویدن و گرفتن او بر حکم اشارت باشد ، نه برحکم انگیزش نفس.

و مثال شهوت مثال اسبی است که سوار برای طلب صید بر او نشیند، چه او گاهی مروض‌باشد وگاهی سرکش. پس‌هرکه این‌صفت‌ها در او مستوی و معتدل باشد او نکوخوی مطلق بود. وهرکه‌در او بعضی از آن معتدل‌باشد وبعضی نامعتدل، او به‌اضافت آن‌معنی علی‌الخصوص نکوخوی باشد، چنانکه کسی بعضی اجزای روی اوخوب‌باشد وبعضی خوب نبود. و حسن و اعتدال قوت خشم را شجاعت خوانند. و حسن و اعتدال [۶۹] قوت شهوت راعفت.

پس اگر قوت خشم از اعتدال بگذرد و سوی زیادت مایل شود آن را « تهور »گویند، و اگر سوی ضعف و نقصان میل کند « بددلی و سستی » گویند، و اگر قوت شهوت زاید شود«شره» باشد، و اگر نقصان پذیرد «خمود». وستوده میانه است، و آن فضلیت است، و هر دو طرف رذیلت‌های نکوهیده است . و«عدل» چون فوت شود دو طرف ندارد ــ که آن زیادت و نقصان است ــ بل یك ضد است و آن «جور» است.

و اما حکمت: افراط وی را چون در غرض‌های فاسد کار بسته شود «گربزی» گویند، و تفریط آن را «ابلهی» گویند، و میانه به‌اسم «حکمت» مخصوص است ،

پس اصول خوی‌ها و امهات آن چهار است: حکمت، و شجاعت، و عفت، و عدل. به حکمت آن می‌خواهیم که نفس را حالتی است که صواب از خطا درهمه افعال اختیاری بدان دریافته شود . و به عدل آنکه نفس را حالتی و قوتی باشد که خشم و شهوت را بدان نگاهدارد، و برموجب حکمت کار فرماید. و در استرسال و انقباض برمقتضای آن مضبوط گرداند. و به شجاعت آنکه قوت خشم در اقدام و احجام منقاد عقل باشد. و به‌عفت آنکه قوت شهوت به‌تأدیب عقل و شرع مؤدب گردد.

و از اعتدال این چهار اصل، همه خوی‌های نیکو حاصل شود، چه از اعتدال قـوت عقل ، تدبیر نکو ، و رأی صواب ، و اندیشهٔ درست ، و ظن مصیب، و دریافتن دقایق کارها، و آفت‌های پوشیدهٔ نفس زاید. و از افراط آن گربزی و بسیاردانی، و مکر، و خداع، و دهاء ، و از تفریط ابلهی و غُمری و حماقت و دیوانگی زاید. و به «غمری» آن می‌خواهیم که کارها را نیازموده باشد، با آنچه تخیل او سلیم بود، و روا که آدمی در چیزی غمر باشد و در غیر آن غمر نبود. و فرق میان حماقت و دیوانگی آن است که مقصود احمق

صحیح باشد، ولکن سلوك او راه آن را فاسد بود. و در طریق رسیدن به غرض او را اندیشهٔ درست نباشد. واما دیوانه چیزی اختیار کند که مناسب نباشد که آن را اختیار کند. پس اصل اختیار وایثاراو فاسد باشد.

واما از خوی شجاعت : کرم و دلیری و شهامت و بزرگ همتی ، و احتمال و بردباری و وقار و آهستگی و ثبات و فروخوردن خشم و امثال آن خیزد: واین خوی‌های ستوده است. و اما از افراط آن ، وآن تهور است: کبر و عجب و لاف و بارنامه و گندآوری و خود را در خطرها انداختن و امثال آن خیزد . واما ازتفریط آن: خواری و بیچارگی و جزع و خسیسی و انگارشی و انقباض ازگرفتن حق واجب زاید .

وأما از خوی عفت : شرم و سخاوت و صبر ومسامحت و ورع و قناعت و ظرافت و مساعدت و کم طمعی وگشاده رویی متولدشود. وازمیل آن سوی افراط و تفریط : حرص و شره و شوخی و پلیدی و اسراف وریا و تهتك و ناپاکی و تملق وحسد و شماتت، و خواری کشیدن از توانگران، و حقیر داشتن درویشان، و پستی و نامرادی و بی‌خویشتنی و غیرآن زاید.

وأمهات خوی‌های نیك این چهار خصلت است: وآن حکمت، وشجاعت وعفت، و عدل است، و باقی فرع‌های آن است. و به کمال اعتدال دراین چهار خصلت جز پیغامبر – صلی‌الله علیه وسلم – نرسیده است . و مردمان پس ازوی در نزدیکی بدو و دوری از او متفاوت‌اند.

پس هر که در این خوی‌ها بدو نزدیك است، به خدای نزدیك باشد براندازهٔ نزدیکی او به پیغامبر - علیه‌السلام - و هر که کمال این خوی‌ها جمع کند مستحق آن باشد که میان مردمان پادشاهی مطاع بود، که همه بدو رجوع نمایند، و در همه کارها اقتدا بدو کنند . و هر که از جملهٔ این خوی‌ها خالی

۱ – در حاشیهٔ متن به نقل از فرهنگ سروری چنین آمده است: بارنامه: تفاخر و نازش.

باشد و به اضداد آن متصف مستوجب آن‌شود که وی را از شهرها بیرون کنند و میان مردمان[۷۰] نگذارند، چه او به شیطان لعین مُبعَّد نزدیک باشد. پس باید که دور کرده شود، چنانکه اولین نزدیک است به فریشتهٔ مقرب، پس باید که بدو اقتدا کرده‌شود و تقرب به او نموده آید. و بعث پیغامبر جز برای اتمام خوی‌های نیک نبوده است، چنانکه بیان فرموده‌است.

و قرآن بدین خوی‌ها اشارت کرده در اوصاف مؤمنان، و گفته: إنما المؤمنون الذین آمنوا بالله ورسوله ثم لم یرتابوا و جاهدوا بأموالهم وأنفسهم فی سبیل الله اولئك هم الصادقون.[1] چه ایمان آوردن به خدای و رسول او بی ریبت، آن قوت یقین است و آن ثمرهٔ عقل است، ومنتهی حکمت ومجاهدهٔ به‌مال سخا باشد، ورجوع آن به‌ضبط قوت شهوت است، ومجاهدهٔ به‌نفس شجاعت بود که رجوع آن به‌کار بستن قوت خشم است بر شرط عقل و حد اعتدال. و حق تعالی صحابه را وصف فرموده است و گفته: أشداءُ علی الکفار رحماءُ بینهم. این اشارتی است بدان که شدت را محلی است، و رحمت را محلی. و کمال در آن نیست که در همه حال‌ها شدت نموده‌شود، یا در همه حال‌ها رحمت فرموده آید. واین بیان معنی خوی، وخوبی و زشتی آن است، و بیان ارکان وثمرات و فروع آن.

بیان آنکه خوی‌ها به ریاضت تغیر پذیرد.

بدان که بعضی از آن کسان که بطالت بر ایشان غالب است، مجاهده و ریاضت ومشغول شدن به تزکیت نفس وتهذیب اخلاق را گران شمرده‌اند، و نفس ایشان مسامحت ننموده است، که آن از قصور و نقص وخبث دخلهٔ ایشان باشد، پس گفته‌اند که: تَغَیُّر اخلاق متصور نیست، چه طبع‌ها متغیر نشود

---

۱ – قرآن ۴۹ر۱۵

و بر آن دلیل آورده‌اند به دو امر.

یکی : آنکه خُلق صورت باطن است چنانکه خَلق صورت ظاهر. و خلقت ظاهر را تغییر نتوان کرد ، چه دراز امکان ندارد که خود را کوتاه گرداند، و کوتاه را صورت نبندد که خود را دراز کند، وزشت را بر تحسین صورت خود قدرتی نباشد، پس زشتی باطن همچنین بود. ۵

دوم : آنکه خوش خویی به قهر «خشم وشهوت» باشد، وما آن را به مجاهدهٔ بسیار بیازمودیم، و دانستیم که آن ازمقتضی مزاج و طبع است، و آن هرگز از آدمی جدا نشود، پس مشغول شدن بدان، ضایع کردن روزگار باشد بی‌فایده ، چه مطلوب آن است که التفات دل به حظهای عاجل منقطع شود، و وجـود آن محال است . پس گوییم: اگر اخلاق قـابل تغیر نباشد ۱۰ وصیت‌ها و پندها و تأدیب‌ها باطل بود.

پیغامبر ـ علیه‌السلام ـ می‌فرماید: حَسِّنوا اخلاقکم ، و چگونه این را در حق آدمی منکر توان شد؟ که تغیر خوی به بهایم ممکن است ، چه [باز]شکاری را از وحشت به‌انس وسگ را از خوردن به‌تأدب نگاه داشتن، و اسب را از سرکشی به فرمان برداری می‌توان آورد، و آن‌همه تغیر خوی‌ ۱۵ هاست ، و سخنی که پرده از آن بردارد آن است که گوییم: موجودات دو قسم‌اند .

یکی : آنکه اختیار آدمی را دراصل و تفصیل آن مدخلی نیست ، چون آسمان‌و ستارگان، بل اندام‌های ظاهر و باطن آدمی و دیگر اجزای حیوانات ، و در جمله هر چه باکمال حاصل شده است ووجود کمال آن ۲۰ به‌اتمام رسیده .

دوم : آنکه ناقص دروجود آمده است، و دروی قوت آن هست که پس‌از آن کمال را قبول کند، اگر شرط آن موجود شود ، و شرط او روا که

به اختیار بنده منوط باشد، چه خستهٔ خرما، نه سیب‌است و نه خرمادرخت، الاآن است که چنان آفریده‌شده‌است که‌امکان‌دارد که‌خستهٔ خرما «نخل»شود اگر پرورش یابد، وخستهٔ سیب سیب نشود اصلا مگر به پرورش. و چون خسته‌ها به اختیار [۷۱] اثر می‌پذیرد تا تغیر بعضی حال‌ها را قابل می‌باشد و بعضی‌را نه.

پس همچنین خشم و شهوت‌را اگر ما خواهیم که به کلیت مقموع و مقهور گردانیم، چنانکه ایشان رااثری نماند اصلا، نتوانیم. واگر خواهیم که‌ایشان را به‌ریاضت ومجاهده فرمان‌بردار کنیم توانیم، و ما رابدان فرموده‌اند،و آن سبب نجات‌ما است،ورسیدن‌ما به‌حق‌تعالی. آری، آفرینش‌ها مختلف‌است، بعضی به‌زودی قبول کند و بعضی‌به دیری، و اختلاف آن را دو سبب‌است.

یکی : قوت غریزت در اصل آفرینش ، و امتداد مدت وجود، چه قوت شهوت وخشم و تفکر در آدمی‌موجود است، ولکن‌تغییرقوت‌شهوت دشوارتروصعب‌تراست.چه وجود آن قدیم تر است، چه‌کودك رادر آغاز آفرینش شهوت‌آفریده می‌شود، آنگاه‌پس‌ازهفت‌سال، بسیار باشد [که] در او خشم‌آفریده‌شود، وپس‌از آن قوت تمییز.

دوم : آنکه خوی قوت گیرد به بسیاری کار کردن بر مقتضی آن، و اورا فرمان‌برداری نمودن، و اعتقاد داشتن که آن‌نیکو وپسندیده است، و مردمان در آن برچهار مرتبه‌اند.

یکی : آدمی ساده دل که میان حق و باطل وخوب‌وزشت فرق‌نکند بل‌چنانکه آفریده شده‌است خالی‌از همهٔ‌اعتقادها باقی‌ماند، و شهوت اونیز به متابعت لذت‌ها استمرار نیابد، واین به‌غایت زودی علاج پذیرد، ومحتاج نشودمگر به تعلیم مرشد و باعثی که ازنفس خود اورابرمجاهده دارد و در

زمانی اندك خوی او به اصلاح آرد.

دوم : آنکه زشتی کارهای بشناخته باشد، ولکن بر کار نیك خوی نگرفته ، بل کارهای بدرا تعاطی نموده، برای آنکه شهوت‌ها را فرمان برد، واز رأی صواب روی بگرداند، به سبب آنکه شهوت بروی مستولی بود، ولکن می‌داند که در کار خود تقصیر کرده است. پس کار او دشوارتر از کار ۵ اول باشد، چه بروی دو وظیفه بود. یکی: قلع آنچه در نفس اوراسخ شده است ازبسیاری عادت فساد. دوم: عادت صلاح را در نفس خود راسخ گردانیدن، ولکن در جمله ریاضت پذیر بود، اگر به جد و تشمر وحزم روی بدان آرد.

سوم : آنکه درخوی‌های بد اعتقاد دارد که واجب ومستحسن وحق وجمیل است، و بر آن پرورش یابد . و معالجت این به امتناع نزدیك است، ۱۰ و صلاح او جز به نادر چشم نتوان داشت ، و آن به سبب تضاعف اسباب گمراهی است.

چهارم : آنکه با آنچه نشو و نما به رأی فاسد باشد ، و پرورش او برکارهای بد، چنان داند که فضیلت دربسیاری شر واستهلاك نفس‌ها باشد، و بدان فخر کند، و پندارد که رفعت قدر او از آن بود ، و این صعب‌ترین ۱۵ مرتبه است. و در مثل او گفته‌اند: و من التعذیب تهذیب الذیب . واز این جمله اول: جاهل مجرد است، ودوم: جاهل و گمراه، و سوم: جاهل و گمراه و فاسق، و چهارم: جاهل وگمراه وفاسق و شریر.

واما خیال دیگر: و آن خیال آن است که آدمی تا زنده است خشم و شهوت و دوستی دنیا و دیگر خوی‌ها ازوی قلع نشود، و این غلطی است ۲۰ که طایفه‌ای را افتاده است. چه پنداشته‌اند که مقصود از مجاهده قمع این صفت‌هاست به کلیت ، وچنین نیست . چه شهوت برای فایده‌ای آفریده شده است، و آن درجبلت ضروری است، واگر شهوت طعام منقطع شود آدمی

هلاك گردد. و اگر مباشرت نماند نسل برافتد، و اگر خشم به کلیت نیست شود آدمی چیزهای مهلك را از خود دفع نکند و هلاك شود. و چون اصل شهوت باقی ماند، دوستی مال که وی‌را به‌شهوت رساند، هر آینه باقی‌ماند تا به‌حدی که وی رابدان آرد که مال را نگاه دارد. و مطلوب [۷۲] زایل کردن آن به کلیت نیست، بل مطلوب آن است که آن‌را به‌اعتدال آرد که وسط است، میان افراط و تفریط. ۵

پس مطلوب در صفت خشم حسن حمیت است، و آن بدان باشد که هم از تهور و هم از بددلی خالی بود. و درجمله آنکه در نفس خود قوی باشد، وباقوت خودفرمان بردار عقل بود. و برای آن حق تعالی گفته‌است: أشدّآءُ علی الکفار رحمآءُ بینهم. ایشان را به«شدت» وصف کرده است، و شدت ازخشم‌صادرشود، اگرخشم بطلان پذیرد مجاهدهٔ کافران ممتنع شود. ۱۰ وقلع خشم وشهوت چگونه مطلوب باشد؟ که پیغامبران از آن خالی نبودند، چنانکه‌پیغامبر ـ صلی‌الله‌علیه وسلم ـ گفته‌است: إنما أنا بشر أغضَب کمایغضبُ البشر. ای، من آدمیم، در خشم شوم‌چنانکه آدمیان در خشم شوند. وچون در پیش او سخنی رفتی که آن راکراهیت داشتی در خشم شدی، چنانکه ۱۵ رخسارهٔ مبارکش سرخ شدی، ولکن جز حق نگفتی، وخشم اورا از حق بیرون نیاوردی. و خدای ـ عزوجل ـ فرموده‌است: والکاظمین الغیظ، ونگفته است که: کسانی که خشم ندارند.

پس معلوم شد که خشم و شهوت را به اعتدال آوردن، چنانکه عقل را قهر و غلبه نکند، بل عقل ضابط او باشد و غالب بر او، ممکن‌است. و ۲۰ مراد به«تغیُّرخوی» این‌است. چه بسیار باشد که‌شهوت بر آدمی چنان مستولی شود که عقل آن‌را مانع نتواندشد از انبساط سوی فواحش و به‌ریاضت به‌حد اعتدال باز آید، واین دلیل است بر آن که ممکن است، و تجربه ومشاهده

بر آن دلالت می کند، دلالتی که در آن شك نباشد. و آنچه دلالت کند بر آنکه مطلوب در اخلاق میانه است ، نه طرف ها، آن است که سخا در شریعت خوبی مطلوب است، و آن وسط است ـ میان اسراف و تقتیر ـ و حق تعالی بدان ثنا فرموده است و گفته: والذین إذا انفقوا لم یسرفوا و لَم یقتروا و کان بین ذلك قواماً. ای ، کسانی که چون نفقه کنند «اسراف و اقتار» نبرزند ، و اتفاق ایشان میان اسراف و اقتار قایم گردد. و گفته: ولا تجعل یدك مغلولةً الی عنقك ولا تبسطها کل البسط فتقعُد ملوماً محسُوراً . ای ، دست خود را از بخشیدن بازمدار ، تا به حدی که گویی با گردن در غل است محسوراً و به خیری گشاده نشود، و در نفقه کردن و بخشیدن هم به غایت مرس، چنانکه هیچ چیز ترا نماند و خود را ملامت کنی.

مترجم می گوید که: این آیت در آن حال نازل شده است که پیراهن بخشیده بود پیغامبر ـ علیه السلام ـ و به سبب بی جامگی در خانه مانده.

و همچنین در شهوت طعام مطلوب اعتدال است نه شره و جمود، حق تعالی گفت : کلوا واشربوا ولا تسرِفُوا . ای ، بخورید و بیاشامید و اسراف مکنید. و در خشم فرمود : اشدآءُ علی الکفار رُحَمآءُ بینهم. ای ، باشدت آیند بر کافران، و با مؤمنان دوستی برزند و مهربانی کنند .

و پیغامبر ـ علیه السلام ـ گفت: خیرُ الأمُور أوسطها، و این راسری و تحقیقی است، و آن تحقیق آن است که: نیك بختی متعلق است بدانچه دل از عوارض دنیا سلامت باشد. حق تعالی گفت: إلاّ مَن أتی الله بقلب سلیم. و بخل از عوارض دنیاست، وجود نیز از عوارض دنیاست. و شرط دل آن است که از این هر دو سلیم باشد ، ای به مال التفات نکند ـ نه بر نگاه داشتن آن حریص باشد، و نه بر خرج کردن ـ چه کسی که بر خرج کردن حریص باشد دل او مصروف خرج کردن بود ، چنانکه کسی که بر نگاه داشتن حریص

باشد، دل او مصروف نگاه داشتن بود، و کمال دل در آن است که از این هر دو صفت صافی شود. وچون آن در دنیا ممکن نیست، چیزی طلبیدیم که به‌عدم‌هر دو وصف‌ماننده‌تر است، و از هر دو طرف دورتر، و آن «میانه» است. چه «فاتر» نه‌گرم باشد و نه‌سرد، بل میان هر دو باشد.

۵ پس چنان‌استی که ازهر دو صفت خالی بود [۷۳] و همچنین سخا میانهٔ تبذیر و تقتیر است، و شجاعت میان بددلی و تهور، و عفت میان‌شره وخمود، و همچنین دیگرخوی‌ها. و قصد هر دو طرف میانهٔ‌کارها نکوهیده است چنانکه گفته‌اند: فکلاطرفی قصدالأمور ذمیم. ومطلوب این است، و آن‌نیك ممکن است.

۱۰ آری، برپیر که راه‌نمای مرید باشد، واجب است که خشم‌وامساك را از مرید بر کند و در چیزی از آن رخصت ندهد، چه‌اگر در کمتر چیزی رخصت دهد، او در استبقای بخل و استقصای خشم، آن رادستموزه سازد، و پندارد که در آن مقدار رخصت است. و چون بر کندن اصل آن را قصد کند، و در آن مبالغت نماید، جز شکستن قوت آن ۱۵ وی را میسر نشود، چنانکه به اعتدال باز آید. پس صواب وی را آن باشد که قلع اصل طلبد تا مقدار مقصود میسر شود. و این سر را بر مرید کشف نکند، چه آن محل غرور احمقان‌است. چه او پندارد که‌خشم و امساك او به حق‌است.

بیان سببی که نکوخویی فی‌الجمله بدان توان یافت

۲۰ دانسته‌ای که رجوع نکوخویی به اعتدال قوت عقل است به‌کمال حکمت، و اعتدال قوت خشم وشهوت و فرمان برداری ایشان عقل‌وشرع را، واین اعتدال بردو وجه حاصل آید.

یکی: به جود الهی و کمال‌فطری، بدانچه آفرینش وولادت آدمی بر کمال عقل وحسن خلق باشد، و شهوت و خشم را بروی تسلطی نبود، بل هردو متابع ومنقاد شرع باشد پس بی‌معلم عالم‌گردد و بی‌مؤدب ادیب شود، چون عیسی بن مریم و یحیی بن زکریا، همچنین دیگر پیغامبران ـ صلوات‌الله علیهم ـ و دورنیست که در طبع وفطرت حاصل آید چیزی که ۵
به‌کسب یافته شود. چه بسی کودك باشدکـه راست گوی و سخی و دلیر آفریده شود، و بسی به‌خلاف آن. پس این چیزها در او به‌تعود ومخالطت کسانی که بدین خوی‌ها باشند حاصل آید، و بسا باشدکه به‌تعلم‌حاصل آید.

وجه دوم: کسب این خوی‌هاست به مجاهده و ریاضت، ای‌نفس را برکارهایی‌داشتن که خوی مطلوب اقتضاکندآن ها را، پس‌هرکه‌خواهد ۱۰
که خوی جوانمردی نفس خود را حاصل گرداند، طریق او آن باشدکـه به‌تکلف جوانمردی کند، وآن بخشیدن مال‌است. پس‌همیشه به‌طریق‌تکلف بدان‌مواظبت نماید و بانفس‌خوددرآن مجاهده‌کند تاآن‌وی را طبع‌شود،و به‌آسانی‌نتواندکرد، پس نفس او جوانمرد گردد. وهمچنین هرکس تکبر بروی غالب بود وخواهدکه خوی تواضع وی را حاصل‌شود طریق اوآن ۱۵
است که مدتی‌مدید بر افعال متواضعان مواظبت‌نماید و درآن باخودمجاهده برزد و تکلف‌کند تا آنگاه کـه آن خوی و طبع او شود، و بـروی آسان گردد.

و همه خوی‌ها که در شرع ستوده است بدین طریق حاصل آید. و نهایت در این باب آن که‌کاری که از او صادر شودلذیذ باشد، چه سخی آن ۲۰
بود که‌به‌بخشیدن‌مال لذت‌یابد، نه‌آنکه‌بخشش اوبه‌کراهیت باشد. ومتواضع آنکه به‌تواضع لذت‌یابد. واخلاق‌دینی‌هرگز درنفس‌راسخ نشود تاهمه‌عادت های نیك به دست نیاورد، و همه عادت‌های بد نگذارد، و تا بدان مواظبت

ننماید: مواظبت کسی که به افعال خوب مشتاق باشد وبدان تنعم کند، وافعال زشت راکراهیت دارد و از آن متألم شود، چنانکه پیغامبر ـ علیه‌السلام ـ گفته‌است: وجعلت قرة عینی فی الصلاة. وهرگاه که عبادات وترک محظورات او باکراهیت و استثقال باشد ناقص بود، و کمال سعادت نیابد.

آری، مواظبت برآن به‌مجاهده نیکو است، ولکن به‌اضافت گذاشتن آن نه به‌اضافت کردن آن به‌طوع ، وبرای آن حق تعالی فرمود: وإنها لکبیرة الأعلی الخاشعین. و پیغامبر ـ علیه‌السلام ـ گفت : أعبدالله [۷۴] فی الرضا فان لم تستطع ففی الصبر علی ما تکره خیر کثیر.

پس در نیل به [سعادتی] که بر حسن خلق موعود است استلذاذ طاعت واستکراه معصیت گاه ازگاه بسنده نیست، بل باید که علی‌الدوام در همه عمر همچنان باشد، وهرچه عمر درازتر فضیلت راسخ‌تر و کامل‌تر. و برای آن چون پیغامبر را ازسعادت پرسیدند، گفت: طول العمر فی طاعة‌الله. و برای آن انبیا و اولیا مرگ راکراهیت داشته‌اند. چه دنیا مزرعهٔ آخرت است، و هرگاه که عبادت‌ها به‌درازی عمر بیشتر باشد ثواب آن جزیل‌تر بود، ونفس پاک‌تر و به صلاح‌تر، وخوی‌ها قوی‌تر وراسخ‌تر، ومقصود ازعبادت‌ها جز آن نیست که در دل اثر کند، و اثرهای آن به‌بسیاری مواظبت برعبادت‌ها مؤکد شود. و غایت این خوی‌ها آن است که: دوستی دنیا از دل منقلع شود، و دوستی خدای دروی راسخ گردد.

پس هیچ چیز نزدیک وی دوست‌تر از لقای خدای نباشد، و کل آنچه دارد جز بروجهی استعمال نکند که وی رابه‌خدای رساند، وخشم وخواهش او درضبط او باشند، و آن‌ها را استعمال نکند مگر بروجهی که وی را به‌خدای رسانند، وآن بدان باشد که به‌میزان شرع و عقل موزون باشد ، پس مع ذلك بدان شادباشد و لذت یابد . و نباید که استبعاد کند که نمازروشنایی

چشم شود و عبادت ها لذیذ گردد. چه عادت، عجب هایی از این عجب تر در نفس اقتضا کند، چه ما پادشاهان و منعمان را می بینیم که در غم های دایم می باشند، و مقامر[1] مفلس را می بینیم که شادی و لذت و قمار، و آنچه او در آن است، بر وی چنان غالب می شود که شادی مردمان بر غیر قمار، وی را منکر می نماید، با آنچه بسیار باشد که قمار مال او را باطل، و سرای او بیران، و او رامفلس گذارد، و مع ذلك آن را دوست دارد و بدان لذت یابد. و آن به سبب بسیاری الف او باشد با آن، و مدتی بدان مشغول بودن.

و همچنین کبوتر باز همه روز در پیش آفتاب بایستد و رنج آن احساس نکند، به سبب لذتی که از پریدن و در هوا شدن کبوتر یابد، بل فاسق عیارپیشه را می بینیم که مفاخرت می کند به احتمال زدن و بریدن و صبر بر زخم تازیانه، و بدان که وی را به پای «دار» برند، و مع ذلك او به نفس خود و قوت او در صبر کردن بر آن متبجح باشد و آن را فخر خود داند تا به حدی که یکی را از ایشان بند از بند جدا کنند برای آنکه اقرار کند، بدانچه او یا غیر او ارتکاب نموده است، و او بران کار اصرار می نماید و از عقوبت نه اندیشد به سبب آنکه شاد باشد به چیزی کـه در آن اعتقاد کمـال و شجاعت و مردانگی دارد.

پس احوال او با آنچه نکال است «قرة عین» او گشته است و سبب فخر او شده، بل هیچ حالی خسیس تر و زشت تر از حال مخنث نیست، در آنچه تشبه می کند به عورتان، در کندن موی و نگار کردن روی و مخالطت زنان، و مع ذلك به حال خود شاد می باشد و به کمال خود در تخنث مفاخرت می کند، و با مخنثان مباهات می کند، و تا میان حجامان و کناسان هم مفاخرت و مباهات می رود، چنانکه میان عالمان و پادشاهان رود، و آن همه نتیجهٔ عادت

[1] ـ المقامر: الذی یلعب بالقمار

است، و مدت مدید علی‌الدوام بریک نمط مواظبت نمودن، و ازمخالطان و آشنایان آن‌را مشاهده کردن است.

و چون نفس به سبب عادت از باطل لذت می‌یابد و سوی زشتی‌ها مایل می‌شود، پس چگونه ازحق لذت نیابد؟ اگر مدتی بدان بازگردانیده‌شود، و الزام نموده آید تا بر ان مواظبت نماید، بل میل نفس سوی آن کارهای زشت ازطبع بیرون است، و میل گِل خوردن را ماند، و آن بر بعضی مردمان به‌سبب عادت[۷۵] غالب می‌شود.

و اما میل او به حکمت و دوستی حق تعالی و معرفت و عبادت او: چون میل طعام و شراب است، که آن مقتضی طبع دل است، چه او کاری ربانی است، و میل او به‌مقتضی شهوت‌ها ازذات او غریب است، و بر طبع او عارض. و غذای دل جز حکمت و معرفت و دوستی خدای نیست، ولکن از مقتضی طبع خود، به‌سبب رنجوری، روی بگردانیده است، چنانکه معده[چون] رنجورشود طعام و شراب‌را نخواهد، باآنچه سبب زندگانی او آن است. و هردلی که به‌دوستی چیزی -جز دوستی حق تعالی- مایل‌شود از رنجوریی خالی نباشد، براندازهٔ میل او، مگر چون آن‌را برای آن دوست دارد که بر دوستی خدای و بردین او معین باشد. پس نزد این حال بر رنجوری دلالت نکند.

پس اکنون بدین تقریر قطعاً دانستی که کسب خوی های نیک به‌ریاضت ممکن است و آن درابتدا تکلف کارهایی است که از خوی‌های نیک صادر شود تا در انتها طبع گردد، و این از علاقت عجیب است که میان دل و جوارح است، ای میان نفس و بدن. چه هر صفتی که در دل ظاهر گردد از آن بر جوارح فایض گردد، تا هرآینه بروفق آن بجنبد. و هرفعلی که بر جوارح گذرد اثری از آن سوی دل بر رود، و اثر در دل دایم می‌ماند. و کار دراین باب «دور» است، و آن به‌مثالی شناخته آید و آن مثال آن

است که: هر که خواهد که «حذق در نوشتن» صفت نفس او شود تا به حدی که به طبع نویسنده گردد، اورا طریقی نباشد، مگر آنکه به دست کاری کند که نویسندهٔ حاذق می کند، ومدتی دراز بر آن مواظبت نماید، و آن حکایت خط خوب باشد، چه کار نویسنده خط خوب است.

پس او از راه تکلف به نویسنده تشبه کند، آنگاه پیوسته بر آن مواظبت نماید تا آن در نفس او صفتی راسخ گردد. پس در آخر خط خوش به طبع از او صادر شود، چنانکه در اول به تکلف صادر می شد. پس چنانستی که: خط نکو، خط اورا نکو گردانید، ولکن اول به تکلف بود، الا آنکه اثری از آن سوی نفس بررفت، پس اثری از نفس سوی جارحه فرود آمد، آنگاه او خط نکو به طبع نوشتن گرفت.

و همچنین کسی که خواهد که فقیه النفس شود اورا سبیلی نباشد، مگر آنکه افعال فقها برزد، و آن تکرار فقه است تا صفت فقه از آن [تکرار] بر دل منعطف شود، پس او فقیه النفس گردد.

پس همچنین کسی که خواهد که سخی و عفیف و حلیم و متواضع شود باید که به تکلف افعال آن جماعت کند تا آن به عادت طبع وی شود و جز آن وی را علاجی نیست. پس چنانکه طالب «فقه نفس» از یافتن این مرتبه به تعطیل یك شب نومید نشود و به تکرار یك شب بدان نرسد، پس همچنین طالب پاکی و کمال نفس و آراستن آن به خوی های نیك، به عبادت یك روز آن را نیابد و به معصیت یك روز از آن محروم نشود. و معنی قول ما که: «یك کبیره موجب شقاوت جاوید نباشد» این است، ولکن عطلت یك روز به مثل آن داعی شود، و اندك اندك به یك دیگر ادا کند تا نفس با کاهلی الف گیرد و تحصیل را اصلا بگذارد، پس فضیلت فقه وی را فوت شود.

و همچنین صغایر معاصی: بعضی از آن به بعضی کشد تا اصل سعادت فایت شود، و بنای ایمان در حال خاتمت خرابی پذیرد. و چنانکه اثر تکرار یك شب فقیه در گردانیدن دریافته نشود، بل فقه نفس به تدریج ظاهر گردد، چون بالیدن تن و بلندی بالا، پس همچنین اثر یك طاعت در تزکیت و تطهیر نفس در حال در نتوان یافت، ولکن نباید که طاعت اندك را حقیر شمرده آید، چه جملهٔ بسیار از آن مؤثر است، و جملهٔ بسیار از آحاد حاصل آید، و هر یك را [۷۶] تأثیری باشد.

پس هیچ طاعتی نباشد که نه آن را اثری بود، و اگر چه پوشیده باشد هر آینه آن‌را ثوابی بود. زیرا که ثواب در مقابلهٔ اثر است، و همچنین معصیت. و بسیار طالب فقهی باشد که تعطیل شبانه روزی حقیر شمرد، و همچنین بر توالی، روز به روز اندازد تا به حدی که طبع او از قبول فقه بیرون آید. پس همچنین کسی که صغایر معاصی را حقیر شمرد و توبه را روز به روز پس اندازد، از دو حال خالی نباشد: یا ناگهانی مرگ وی را دریابد، یا تاریکی گناه بر دل او متراکم شود و توبه تعذر پذیرد. چه اندك، داعی بسیار باشد، و دل به سلاسل شهوت مقید گردد، و از چنگال آن وی را خلاص نتوان داد، و مقصود از معنی «بسته‌شدن دَرِ توبه» این است.

و حق تعالی به قول خود: وجَعلنا من بین أیدیهم سداً و من خَلفهم سدّاً، نیز این خواسته است. و برای آن علی ـ کرم الله وجهه ـ گفت: الایمانُ یبدو فی القلب نکتة بیضاء کُلَّما إزْداد الایمان إزداد ذلك البیاض فاذا استکمل العبد الایمان ابیضَّ القلبُ کُلّه، وانّ النفاق لیبدو فی القلب لمظة سوداء کلما إزداد النفاق إزداد ذلك السّواد فاذا استکمل النفاق اِسودّ القلبُ کُلهُ. ای، ایمان در دل چون نکته‌ای سفید پیدا آید، هر گاه که ایمان زیادت شود آن سفیدی زیادت گردد، و چون ایمان بنده به درجهٔ

کمال رسد کل دل سفیدی پذیرد. و نفاق در دل چون نکته‌ای سیاه پیدا آید هر گاه که نفاق افزونی پذیرد، آن سیاهی افزون گردد، و چون نفاق به‌غایت رسد همهٔ دل سیاهی گیرد.

پس اکنون دانستی که خوی‌های نیک گاهی به‌طبع و آفرینش باشد، و گاهی به اعتیاد کردن بر کارهای خوب، و گاهی به مشاهدت و مصاحبت کسانی که کارهای نیک کنند، وایشان قرینان خیر و برادران صلاح باشند، چه طبع از طبع «نیکی و بدی» را مسارقت کند. پس کسی که در حق او این هر سه جهت فراهم آید تا به طبع و عادت و تعلم صاحب فضیلت باشد، او در غایت فضیلت بود. و کسی که به طبع بد باشد، و قرینان بد وی را اتفاق افتد، و ازایشان هم بیاموزد، و اسباب بدی وی را میسرشود تا بر آن عادت گیرد، او در غایت دوری باشد ازحق تعالی. و میان این هردو مرتبه کسی باشد که این جهت‌ها درحق‌وی مختلف باشد. و هر کسی را در نزدیکی و دوری درجه ای است براندازهٔ صفت و حالت او: فمن یعمل مثقال ذرة خیراً یره ومن یعمل مثقال ذرة شراً یره. ای، هر که همسنگ ذره‌ای نیکویی کند پاداش آن بیند، و هر که همسنگ ذره‌ای بدی کند پاداش آن بیابد. وما ظلمهمُ الله ولکن کانوا أنفسهم یظلمون. ای، خدای برایشان ستم نکند، ولکن ایشان بر نفس خود ستم می کنند.

بیان تفصیل طریق در تهذیب اخلاق

بباید دانست که: اعتدال در خوی‌ها صحت نفس است، و میل از اعتدال رنجوری و بیماری آن، چنانکه اعتدال مزاج تن صحت تن است، و میل از اعتدال رنجوری در آن، پس تن را مثال سازیم و گوییم که: علاج

نفس به محو رذیلت‌ها و خوی‌های بد است، و کسب فضیلت‌ها وخوی‌های
نیك ، چنانکه علاج تن به محو علت و کسب صحت است . پس چنانکه
غالب بر اصل مزاج اعتدال‌است،وعلت به‌عوارض غذاها و هواها وحال‌ها
حاصل آید، پس‌همچنین هرمولودی معتدل و صحیح زاید ، براصل‌فطرت،
۵ پس مادر و پدر، وی را جهود و ترسا و مغ گردانند. ای ، به عادت وتعلم
رذیلت‌ها کسب کنند.

و چنانکه تن در ابتدا کامل آفریده نشود وکمال وقوت او به‌نشو و
تربیت به‌غذا باشد، پس‌همچنین‌نفس ناقص قابل کمال آفریده شود، وکمال او
به‌تزکیت وتهذیب اخلاق وغذای علم بود. وچنانکه تن اگر [۷۷] صحیح
۱۰ باشد کار طبیب آن بودکه قانون حفظ صحت ممهد گرداند ، و اگر بیمار
باشد آنکه در تحصیل صحت آن کوشد، پس‌همچنین‌نفس اگر پاکیزه ونکو
خوی باشد، باید که درحفظ آن و حفظ صفت آن سعی نماید، و مزیدقوت
حاصل آرد، و زیادت صفای آن کسب کند.[۱] و اگر کمال وصفا ندارد باید که
در تحصیل آن کوشد.

۱۵ و چنانکه «علت» مغیر مزاج تن وموجب بیماری است، علاج آن
به‌ضد است ـ اگر ازگرمی باشد به‌سردی، و اگر از سردی باشد به‌گرمی ـ
پس همچنین رذیلت که بیماری دل است علاج آن به ضد است . بیماری
جهل‌را به‌علم، وبیماری بخل‌را به‌تکلف‌سخاوت، وبیماری کبر رابه‌تواضع،
وبیماری شره را، به‌باز بودن از شهوت، به‌تکلف درمان می کنند. و چنانکه
۲۰ درعلاج تن‌ها ازاحتمال تلخی دارو وصبراز آرزو چاره نیست، درعلاج‌دل
هم ازاحتمال‌تلخی‌مجاهده چاره‌نیست، بل‌سزاوارتر است،چه از بیماری‌تن

---

۱ ـ متن عربی چنین است : فینبغي ان تسعي لحفظها و جلب مزید قـوة الیهـا و اکتساب زیادة صفائها.

به مرگ خلاص یابد، و از بیماری دل ـ عیاذاً بالله ـ عذاب الیم همیشه لازم آید. وچنانکه هر سردی علت گرمی را بسنده نباشد ، مگر آنکه بر حدی مخصوص بود، و آن به شدت وضعف و اندکی و بسیاری و همیشگی وعدم آن مختلف شود ، و آنرا ازعیاری چاره نباشد، که بدان مقدارِ سودمند بشناسد، واگرعیارِ آن نگاه ندارد، زیادت فساد باشد، پس همچنین نقیضی که خوی‌ها را بدان علاج کنند، آنرا هم عیاری باید.

و چنانکه عیار دارو ازعیار علت گیرند تا به حدی که طبیب علاج نتواند کرد تا آنگاه که نشناسد که علت ازگرمی است یا از سردی ، و چون از گرمی باشد درجهٔ آن بداند که قوی است یا ضعیف، وچون آن بداند در حال‌های تن و حال‌های وقت و پیشه و سن بیمار، ودیگر حال‌های وی نگرد، و برحسب آن علاج کند، پس همچنین پیر مقتدی که طبیب نفس‌های مریدان است، و معالج دل‌های راه‌جویندگان، باید که برفرمودن ریاضت و تکلیف‌ها در فنی و طریقی مخصوص اقدام ننماید، تا آنگاه که خوی‌ها و بیماری‌های ایشان نشناسد.

وچنانکه طبیب اگر همهٔ بیماران رایك علاج فرماید بیشتر ایشان‌را بکشد، پس همچنین پیراگر مریدان را به یك نمط از ریاضت اشارت کند هلاك گرداند، و دل‌ها را بمیراند، بل باید که در بیماری مرید وحال و سن و مزاج و احتمال بُنیت او و ریاضت را نگرد، آنگاه ریاضت او را بر آن بنا فرماید.

پس اگرمرید مبتدی باشد و حدهای شریعت نداند، باید که اول آبدست و نماز و عبادت‌های ظاهر آموزد،واگر مشغول مال حرام یامرتکب معصیتی باشد، اول ترك آن فرماید. وچون ظاهر او به عبادت‌ها آراسته شود و جوارح او از معصیت‌های ظاهر پاك گردد، به قراین حال‌ها در باطن او

نگرد تا خوی‌ها و بیماری‌های دل او دریابد، پس اگر اورا مالی زیادت از قدر ضرورت او ببیند، از او بستاند و در خیرات آن‌را صرف کند و دل او فارغ گرداند تا بدان التفات ننماید.

و اگر رعونت و کبر و عزت نفس بروی غالب بیند بفرماید تا برای کدیه و خواستن به بازار رود. چه عزِ مهتری جز بدان شکسته نشود. وهیچ مذلتی بزرگ‌تر از مذلت خواستن نیست. پس اورا تکلیف فرماید که مدتی بر آن مواظبت نماید تا کبر و رعونت و عز او شکسته شود. چه کبر از بیماری‌های مهلك است، و رعونت همچنین.

واگر نظافت تن و جامه بر او غالب بیند، وداند که دل او بدان مایل است، و بر آن خوش، و سوی آن نگران، وی را خدمت آبخانه و پاك داشتن آن، ورُفْتَن [۷۸] جای‌های پلید خانه‌ها فرماید، یا لازم گرفتن مطبخ و جای‌های دود تا رعونت او در نظافت مشوش شود، چه کسانی که جامه‌ها را پاکیزه دارند، و آن‌را بیارایند، و مرقع‌های رفیع و سجاده‌های ملون طلبند، میان ایشان و میان عروسی که همه‌روز نفس خود را آراید فرقی نباشد. و میان آنکه آدمی نفس خود را پرستد و میان آنکه بتی را پرستد فرقی نبود. و هرگاه که غیرخدای را پرستد از خدای محجوب باشد. وهر که در جامهٔ خود چیزی رعایت کند - بیرون حلالی و پاکی - که رعایت دل او بدان ملتفت شود او به‌نفس خود مشغول بود.

واز لطایف ریاضت آن است که چون نفس به‌ترك رعونت یا صفت دیگر مسامحت نکند، و به ضد آن به یك دفعت مشغول نشود، باید که از آن خوی نکوهیده، به نکوهیدهٔ دیگر، که سبك‌تر از آن باشد، نقل کرده آید. چنانکه کسی خون را به بول بشوید، پس بول را به آب بشوید، هرگاه که آب خون را نبرد، یعنی چندان نباشد که خون را ببرد.

و برای آن کودك را به گوی و چوگان در مکتب ترغیب نمایند، آنگاه او را از بازی سوی زینت و جامه‌های فاخر کشند، آنگاه از آن نقل کنند، و در ریاست و طلب جاه ترغیب واجب دارند، آنگاه از جاه هم نقل کنند، و در آخرت ترغیب نمایند.

۵ پس همچنین کسی که نفس او به یك دفعت ترك جاه نگیرد، باید که از آنچه در آن است، به جاهی از آن خفیف‌تر نقل کند، و همچنین دیگر صفت‌ها.

و همچنین اگر شره طعام بر او غالب بیند، اول به روزه و تقلیل طعام فرماید، پس تکلیف نماید که: طعام‌های لذیذ سازد و پیش دیگران نهد، و خود از آن نخورد تا نفس او بدان قوی شود، و بر صبر عادت کند و شره کم شود.

۱۰ و همچنین چون جوانی را بیند که آرزوی نکاح دارد و از آن عاجز باشد، او را روزه فرماید، و اگر شهوت او بدان تسکین نپذیرد بفرماید تا یك شب در افطار به آب اکتفا نماید و طعام نخورد، و شبی دیگر بر طعام اقتصار کند و آب نخورد، و از گوشت و نان خورش اصلا بازدارد تا نفس او نرم شود، و شهوت‌های او شکسته گردد. چه در اول ارادت هیچ علاج سودمندتر

۱۵ از گرسنگی نیست. و اگر خشم را بر وی غالب بیند حلم و خاموشی فرماید، و یاری که خوی وی بد باشد بر وی مسلط گرداند، و خدمت و مراعات بدخوی، او را فرماید تا نفس او بر احتمال بمیرد، و شدت خشم از خود زایل گرداند.[1]

و کسی بوده است که مزدور گرفتی تا در ملأ وی را دشنام دهد، و نفس

۲۰ خود را تکلیف صبر فرمودی، و خشم فروخوردی، تا آنگاه که حلم عادت او شدی تا به حدی که مثل بدو زدندی. و کس بود که در خود بد دلی وضعف

---

۱ ـ متن عربی چنین است: ویلزمه خدمة من ساء خلقه یمرن نفسه علی الاحتمال معه.

تصور می کرد، ومی‌خواست که خوی شجاعت، خود راحاصل کند، بدان سبب درزمستان وقت اضطراب موج‌ها در کشتی نشستی. وعابدان هندکاهلی عبادت‌را بدان علاج کردندی، که همه شب برپای به ایستادندی. و یکی‌از مشایخ در ابتدا، وآغاز اردات، نفس او در قیام کاهلی می کرد، بر خود الزام نمود که همه شب به سر بایستاد تا نفس او به طوع رضا داد که برپای بایستد.

و یکی از ایشان دوستی مال را بدان علاج کرد که: همه مال خود بفروخت، و آن‌را در دریا انداخت، چه در تفرقهٔ آن بر مردمان از رعونت خود و ریای بذل می‌ترسید. و از این مثال‌ها ترا طریق علاج دل‌ها روشن شود. چه غرض ما ذکر داروی هر بیماری نیست که آن در باقی کتاب‌ها بخواهد آمد. وغرض دراین حال تنبیه‌است برآنکه طریق کلی آن‌است که: برسلوک‌راهی عادت کند، که ضد آن باشد که نفس آن‌را دوست دارد[۷۹] و بدان مایل بود. و حق تعالی آن همه را دریک کلمه‌جمع گردانیده‌است و گفته: **ونهی النفس عن‌الهوی فانّ الجنّه هی‌المأوی.**

اصل‌أهم در مجاهده آن است که برآنچه عزم کرده باشد وفا کند، وچون ترک‌شهوتی عزیمت کند باشد که اسباب آن میسر شود، و آن ابتدا واختیارباشد ازحق تعالی. پس‌باید که صبر کند و برآن استمرار نماید، چه اگر نفس خود را معتاد گرداند برشکستن عزم، برآن الف گیرد و تباه‌شود. و چون نقض عزمی ازاو اتفاق افتد باید که عقوبتی برنفس‌خود لازم‌کند، چنانکه ما در معاقبت نفس‌در «کتاب مراقبت» گفته‌ایم. و چون نفس را به عقوبت‌نترساند، وی راغلبه کند، وتناول شهوت‌ها نزدیک وی خوب گرداند. وبدین سبب ریاضت به کلیت باطل‌شود.

بیان علامت‌های بیماری دل و علامت‌های باز آمدن وی به صحت

چنانکه هرعضوی از اعضای تن برای فعلی که خاص اوست آفریده شده‌است، و بیماری او جز آن نیست که فعلی که برای آن آفریده شده‌است بروی متعذر شود، چنانکه ازاو اصلاً حاصل نیاید ـ یا بانوعی ازاضطراب حاصل آیدـ چه بیماری دست آن است که گرفتن ، بر او متعذر باشد. و بیماری چشم آنکه دیدن براو متعذر گردد. و همچنین بیماری دل آن است که فعل خاص او که برای آن آفریده شده‌است، بر او متعذر شود ، و این علم و حکمت و معرفت‌حق تعالی است، و محبت خدای‌تعالی و عبادت‌او، ولذت یافتن از آن ، و برگزیدن آن برهر شهوتی که جز آن است و به همه شهوت‌ها و اندام‌ها برآن استعانت نمودن.

قال الله‌تعالی: وماخلقت الجن والانس الّا لیعبدون. چه‌در هرعضوی فایده‌ای است، و فایدهٔ دل حکمت و معرفت است. و خاصیت نفس ، که آدمی ازبهایم‌بدان متمیز است. وتمییز او به‌قوت خوردن یا مباشرت‌یادیدن یاغیرآن نیست، بل به شناختن چیزهاست چنانکه هست ، و اصل چیزها و موجدومخترع آن، که آن را چیزها گردانیده است، باری‌تعالی‌است. پس اگر همه چیزهارا بشناسد و خدای را نشناسد، چنانستی که چیزی نشناخته است. و علامت شناختن دوستی‌است.

پس هرکه خدای‌را بشناسد، وی‌را دوست دارد، و علامت دوستی آن‌است که دنیاوغیرآن از محبوبات بروی اختیار نکند، چنانکه حق تعالی می‌فرماید :

قل إن کان آباؤکم و أبناؤُکم وإخوانُکم وأزواجکم و عشیرتُکم و

اموال اقترفتموها وتجارة تخشون کسادها ومساکن ترضونها احب الیکم من الله ورسوله وجهادٍ فی سبیله فتربّصوا حتی یأتی الله بأمره[۱]. ای، اگر پدران و پسران و برادران و زنان و دودمان شما، و مال‌هایی که الفختهاید، و تجارتی که از کساد آن می‌ترسید، و جای‌هایی که آن را پسندیده‌اید، نزدیک شما دوست‌تر است از خدای و رسول او، و مجاهده در راه او، پس چشم باید داشت تا خدای - عزوجل - کار خود ظاهر گرداند.

پس هر که نزدیک او چیزی دوست‌تر از خدای باشد دل او بیمار بود، چنانکه هر معده که گِل را دوست‌تر از نان و آب دارد یا شهوت او از نان و آب ساقط شود، بیمار باشد. پس این علامت بیماری است، و بدین شناخته شود که همهٔ دل‌ها - الاّ ماشاءالله - بیمار است، الا آن است که بعضی از بیماری‌ها بیمار را معلوم نباشد، و بیماری دل از آن جمله است، و برای آن بیمار از او غافل شود. و اگر بداند بر تلخی داروی آن صبر نتواند، چه داروی آن مخالفت آرزوهاست، و آن جان کندن است. و اگر در نفس او قوت صبر باشد طبیبی حاذق نیابد که وی را علاج کند، چه اطبا علما اند و بیماری بدیشان مستولی است. و طبیبی که بیمار باشد به علاج او کم کسی [۸۰] التفات کند. و بدین سبب درد سخت گشته است و بیماری مزمن شده و این علم اندراس پذیرفته، و طب دل‌ها به کلیت منکر شده، و بیماری آن نادانسته مانده، و مردمان اقبال نموده بر دوستی دنیا و بر کارهایی که ظاهر آن عبادت است و باطن آن عادت و ریا.

پس اینچه گفتیم علامت اصل بیماری است، اما علامت باز آمدن بیماری به صحت، پس از معالجت، آن است که: در علتی که آن را علاج کند بنگرد، مثلا اگر بخل را علاج کند، که آن هلاک کننده است و دور گردانندهٔ از حق تعالی، علاج

۱ - قرآن ۹/ ۲۴

آن جز به بخشیدن مال و انفاق آن نیست، ولکن بخشیدن تا به حدی نرسد که اسراف باشد، که آن نیز بیماری است، و همچنان باشد که سردی را به گرمی علاج کند تا بدان حد که گرمی غالب شود، و آن نیز بیماری است، بل مطلوب اعتدال است میان گرمی و سردی. پس همچنین مطلوب اعتدال است میان اسراف و تقتیر تا بر میانه باشد، و در غایت دوری از هر دو طرف. ۵

پس اگر خواهی که میانه را بشناسی در کاری که خوی بد موجب آن باشد بنگر، اگر بر تو آسان‌تر و خوش‌تر از ضد آن باشد، پس غالب بر تو آن خوی است که موجب آن است. چنانکه امساک مال و جمع آن نزدیک تو خوش‌تر و بر تو آسان‌تر از بخشیدن آن مستحق را باشد. پس بدان که غالب بر تو خوی بخل است، پس در مواظبت بخشیدن بیفزای. و چون بخشیدن ۱۰ آن مستحق را نزدیک تو خوش‌تر و بر تو سبک‌تر از امساک به حق بود، اسراف بر تو غالب شده، پس به مواظبت بر امساک رجوع کن. پس همیشه مراقب نفس خود باش و به آسانی و دشواری کارها بر خوی خود دلیل گیر تا آنگاه که علاقت دل تو از مال منقطع شود، چنانکه نه به بذل میل کنی و نه به امساک، بل مال به نزدیک تو چون آب شود، که آن برای حاجت محتاجی بود، و ۱۵ بذل آن به نزدیک تو بر امساک راجح نبود. و هر که چنین شد، به حضرت خدای با دل تسلیم آمد از این مقام.

و واجب است که از خوی‌های دیگر سلیم باشد تا او را علاقت نبود به چیزی که از آن تعلق به دنیا دارد تا آنگاه که نفس از دنیا رحلت کند، و آن علایق از او منقطع باشد و بدان التفات نکند، و سوی اسباب آن ننگرد. ۲۰ و در این حال به پروردگار خود باز گردد، باز گشتن «نفس مطمئنه» که «راضیه مرضیه» باشد، و در زمرهٔ بندگان خدای تعالی داخل شود، از پیغامبران و صدیقان و شهیدان و صالحان، و ایشان رفیقان نیک‌اند.

و چون وسط حقیقی، میان دو طرف، درغایت غموض است ، بل باریک‌تر از موی است و تیز تر از شمشیر، پس لاجرم هر که براین صراط مستقیم در دنیا راست ایستد برمثل این صراط در آخرت بگذرد، و کم‌باشد که بنده بی میلی بود از صراط مستقیم ، ای میانه ، چنانکه به یکی از دو جانب مایل نباشد. پس دل او متعلق بود به جانبی که سوی آن میل دارد . و برای آن از نوع عذابی و گذشتنی برآتش خالی نماند ، اگر چه گذشتن او مثل برق باشد. قال الله تعالی: وإن منکم الا واردها کان علی ربّک حتماً مقضیاً ثم ننجّی الذین اتقوا . ای، هیچ کس نیست از شما که نه به آتش آید، و پروردگار تو این‌را برخودجزم واجب گردانیده است و قضا کرده، پس نجات دهیم آن کسان را که نزدیکی ایشان به‌صراط بیش ازدوری ایشان بوده‌است از آن .

و برای آنکه استقامت دشوار است ، بر هر بنده واجب است که در هر روز هفده بار آن را از خدای ـ عزوجل ـ بخواهد و بگوید : اهدنا الصراط المستقیم . چه فاتحه در هر رکعتی واجب است. و یکی از ایشان پیغامبررا ـ علیه‌السلام ـ در خواب دید [۸۱] و گفت : یا رسول‌الله فرموده‌ای: شیبتنی سورة هود، آن برای چه فرموده‌ای؟ گفت: برای قول حق تعالی : فاستقم کما أمرتَ. ای، راست ایست چنانکه فرموده‌شده‌ای !

پس راست ایستادن بر میانه راه راست در غایت غموض است ، ولکن باید که آدمی در آن کوشد که به استقامت نزدیک شود اگر حقیقت استقامت نتواند . پس هر که نجات خواهد جز به عمل صالح نیابد، واعمال صالح جز از اخلاق حسنه نزاید. پس باید که هر بنده‌ای صفت‌ها وخوی‌های خود را تفقد کند ، و آن را بشمرد ، و به علاج یکان یکان از آن بر ترتیب مشغول شود .

بیان طریقی که عیب‌های نفس بدان بتوان شناخت

بدان که حق تعالی چون بنده‌ای‌را نکویی خواهد وی را به‌عیب‌های نفس‌خود بیناگرداند، و هر که بصیرت او کامل شود عیب‌های او بر او پوشیده نماند، و چون عیب‌ها شناخت علاج آن تواند، ولکن بیشتر خلق عیب‌های خود ندانند، و خاشه‌ای در چشم دیگری ببینند، و در چشم خود تنهٔ درخت نبینند. پس‌هر که خواهد که بر عیب نفس‌خود واقف‌شود اورا چهار طریق است:

طریق اول: آنکه پیش پیری نشیند که عیب های نفس بداند و بر آفت‌های پوشیده‌مطلع باشد، واورا برنفس خود حافظ وحاکم گرداند، و در مجاهده بر اشارت او رود، و آن کار مرید با پیر، و شاگرد با استاد است، تا پیر و استاد عیب او بدو نماید، و طریق‌علاج آن‌وی را بیاموزد، و این در این روزگار عزیزالوجود است.

طریق دوم: آنکه دوستی صادق دانای متدین طلبد، واورا برنفس خود رقیب سازد تا احوال و افعال اورا بنگرد، وآنچه از اخلاق و افعال‌و عیب‌های ظاهر و باطن‌او کراهیت دارد‌وی را تنبیه فرماید. اکابر ایمهٔ دین همچنین کردندی. عمر - رضی‌الله‌عنه- گفتی: رحم‌الله‌إمرأً أهدی‌الی‌عیوبی. ای، رحمت‌کناد خدای بر مردی که عیب‌های من بر من هدیه فرستد. و سلمان‌را چون ازسفر بازآمد پرسید که: ازمن به‌تو چه رسیده‌است که‌آن‌را کراهیت داری؟ او از این استعفا نمود، عمر در پرسیدن الحاح فرمود، او به ضرورت گفت: چنین‌شنیدم که دونان خورش بریك خوان‌جمع کرده‌ای و دو جامه داری، یکی روز را و یکی شب را! گفت: جز از این چیزی

شنیده‌ای؟ گفت: نی. گفت: از این دو فارغ شدیم. و حذیفه‌را بپرسید و گفت که: تو صاحب سرّ پیغامبری - علیه‌السلام - در باب منافقان، آیا در من چیزی از آثار نفاق می‌بینی؟

پس او با جلالت قدر و علو منصب خود نفس خود را چنین متهم داشتی.

۵ پس هر که عقل او بیشتر و منصب او عالی‌تر، عجب او کمتر و اتهام او خود را قوی‌تر، الا آن است که این نیز عزیز الوجود است، و کم دوستی یابی که مداهنت بگذارد و عیب باز نماید، یا جدل نکند و زیادت از قدر واجب نگوید. و دوستان خالی نباشند - إما از حسودی یا از صاحب غرضی که چیزی را که عیب نباشد عیب داند یا از مداهنتی که بعضی عیب‌های تو از تو

۱۰ پوشیده دارد - و برای آن داود طایی - رحمه‌الله - از مردمان عزلت گرفته بود، وی را گفتند که: چرا مخالطت نکنی؟ گفت: چکنم قومی را که عیب من از من بپوشند؟

پس آرزوی اهل دین آن بود که به تنبیه دیگری عیب‌های خود بدانند، و کار امثال ما بدان انجامیده است که دشمن‌ترین خلق نزدیک ما کسی

۱۵ باشد که ما را نصیحت کند و عیب‌های ما به ما نماید، و این حال نزدیک است که بیان کنندهٔ ضعف ایمان باشد. چه خوی‌های بد، ماران و کژدمان گزنده‌اند، و اگر کسی ما را تنبیه کند که در جامهٔ ما کژدمی است، از او منت تقلد نماییم، و نکایت او بر تن است و درد آن یک روز یا کم از آن [۸۲] باشد. و نکایت خوی‌های بد بر صمیم دل است، و بیم آن است که پس از مرگ همیشه، یا هزاران

۲۰ سال بماند.

پس ما شاد نمی‌شویم بدانچه کسی ما را تنبیه کند و به ازالت آن مشغول نگردیم، بل نصیحت کننده‌را به مثل آن مقابله کنیم و گوییم: تو نیز چنین و چنین می کنی، و عداوت با او ما را مانع آید که از نصیحت او منفعت گیریم،

و شاید که این از قساوت دل باشد که از بسیاری گناه زاید. و اصل این همه ضعف ایمان است. پس بخواهیم از خدای ـ عزوجل ـ که راه راست به مانماید و به عیب‌های ما، مارا بیناگرداند و به علاج آن مشغول کند، و توفیق دهد تا شکر گزاریم کسی را که ما را بر بدی‌های ما مطلع گرداند. بمنه و فضله. ۵

طریق‌سوم: آنکه برعیب‌های خود اززبان دشمنان اطلاع یابد، چه نگریستن به‌چشم‌خشم، بدی‌ها ظاهر گرداند. وشاید که منفعت آدمی‌ازدشمن کینه‌ور که عیب‌های وی یاد دهد بیش از آن باشد که از دوست مداهن که بروی مدح و ثناگوید، وعیب‌های او از او بپوشد، الا آن‌است که طبع‌مجبول است برآن که دشمن را تکذیب کند، و آنچه گوید برحسد حمل نماید، ۱۰ ولکن دانا خالی نباشد از آنکه به‌قول دشمنان خود منفعت‌گیرد، چه‌بدی‌های او هرآینه‌برزبان ایشان انتشار پذیرد.

طریق چهارم: آنکه بامردمان مخالطت کند، پس هرچه میان خلق نکوهیده یابد، نفس‌خود را بدان متهم دارد. چه‌مؤمن آینهٔ مؤمن‌است، پس عیب خود را در عیب دیگران بیند، و بداند که طبع‌ها در متابعت هوی ۱۵ متفاوتند. پس آنچه یکی‌از اقران بدان‌متصف شود قرین‌دیگر از مثل آن یا بزرگ‌تر از آن، یا از چیزی‌از آن خالی‌نباشد. پس نفس خود را تفقد نماید و پاک‌گرداند ازهرچه که آن‌را از دیگری بنکوهد، و این‌تأدیب بسنده‌باشد. چه اگرمردمان کل آنچه از دیگران کراهیت دارندبگذارند، ازمؤدب بی‌نیاز شوند. ۲۰

عیسی‌را ـ صلوات‌الله‌علیه ـ پرسیدندکه: ترا ادب که آموخت؟ گفت: کسی مرا ادب نیاموخت، جهل جاهل بدیدم از آن دور شدم. و این همه حیلت‌های کسی است که او پیری نیابد که عارف باشد، و ذکی و بینا

به عیب‌های نفس ، مشفق و ناصح در دین ، و فارغ آمده از تهذیب نفس خود، و مشغول به تهذیب بندگان خدای برای نصیحت ایشان. و کسی که چنین پیری یابد طبیب یافته باشد ، باید که وی‌را لازم گیرد، چه‌او است که از بیماری، وی را مخلص گرداند، و از هلاکی که او در صدد آن است
۵ برهاند.

بیان شواهد نقل از ارباب بصایر و شواهد شرع بر آن که طریق در معالجت بیماری دل به ترك شهوت هاست ، چه آن مادهٔ بیماری ها از پس‌روی شهوت هاست .

۱۰ بدان که آنچه یاد کردیم اگر به‌چشم اعتبار آن‌را تأمل کنی بصیرت‌تو منفتح شود و علت‌های دل و بیماری‌ها و داروهای آن ترا به نورعلم ویقین منکشف شود، و اگر از آن عاجز باشی سزاوار نیست که تصدیق و ایمان برسبیل تلقین و تقلید کسی که مستحق تقلید باشد از تو فوت شود، چه‌ایمان را درجه‌ای‌است، چنانکه علم‌را درجه‌ای است ، و علم پس‌از ایمان حاصل
۱۵ آید واو ورای آن است . قال‌الله‌تعالی: یرفع‌الله الذین آمنوا منکم والذین أتوا العلم درجات[1].

پس هر که تصدیق نماید که راه سوی حضرت الهی مخالفت شهوت‌هاست، و بر سبب و سِر آن مطلع نشود، اواز مؤمنان باشد و چون اطلاع یابد، بر آنچه از اسرار و اغوار شهوت‌ها یادکردیم ، او عالم بود.
۲۰ وکلّاً وعدالله‌الحُسنی. ای، همه‌راخدای ـ عزوجل ـ نیکویی‌وعده کرده‌است. و آنچه مقتضی آن است که بدین کار ایمان باید آورد، در قرآن و سنت و اقاویل علما از حصر بیرون است [۸۳].

---

۱ ـ قرآن ۱۱/۵۸

خدای - عزوجل - گفت : و نهی النفس عن الهویٰ فإن الجنّة هی المأویٰ . و گفت: اولئك الذین امتحن الله قلوبهم للتقوی. در تفسیر این گفته‌اند که: دو ستی شهوت‌ها از دل‌هاشان بیرون آورد.

و پیغامبر - صلی الله علیه وسلم - گفت: المؤمن بین خمس شدائد، مؤمن یَحْسُده ومنافق یبغضهُ وکافر یقاتله وشیطان یضله ونفس تنازعه ای، مؤمن میان پنج سختی است ، مؤمن بدخواهنده، ومنافق دشمن دارنده، و کافر کارزار کننده ، و دیو گمراه‌گرداننده، و نفس منازعت نماینده. پس روشن شد که نفس دشمن منازعت کننده‌است که مجاهدهٔ آن واجب است. و آمده است که: حق تعالی به داود - علیه السلام - وحی فرستاد که ای داود، یاران خود را از شهوت‌ها بترسان! چه دل‌هایی که به شهوت‌های دنیا متعلق است، عقل‌های آن از من محجوب است. و عیسی - صلوات الله علیه - گفت: خنك مر آنکس را که شهوت حاضر را به وعدهٔ غایب ، که آن را ندیده است، بگذارد.

و پیغامبر - علیه افضل الصلوات والتحیات - جماعتی را گفت که از غزو باز آمده بودند: مَرحباً بکم قدمتم من الجهاد الأصغر الی الجهاد الاکبر. ای، فراخی باد شما را ! از جهاد خردتر به جهاد بزرگ‌تر باز آمدید. گفتند: یارسول الله! جهاد بزرگ‌تر کدام است؟ گفت: جهاد النفس. گفت: علیه السلام المجاهدهُ مَن جاهد نفسه فی الله عزوجل. ای، مجاهده آن است که با نفس خود برای خدای - عزوجل - جهاد کند. و گفت علیه السلام - کف أذاك عن نفسك ولا تتابع هواها فی معصیة الله اذا تخاصمك یوم القیامة فیلعین بعضك بعضاً الا أن یغفر الله تعالی ویستره. ای ، رنج خود باز دارا از نفس خود ، و هوای آن را در معصیت خدای متابعت مکن، چه اگر چنین باشد روز قیامت با تو مخاصمت نماید، وبعضی از تو بعضی دیگر ترا لعنت کند، مگر آنکه خدای - عزوجل -

بیامرزد و بپوشد.

و سفیان ثوری ـ رحمه‌الله ـ گفت: باهیچ جیزی نکوشیدم سخت‌تر از نفس خود، گاهی دست مرا بود و گاهی او را. و بوالعباس موصلی گفت: ای نفس! نه باابنای ملوك در دنیا به‌ناز «می زیی» و نه باعابدان درطلب آخرت می کوشی، چنان‌استی که ترا میان بهشت ودوزخ محبوس می بینم، آیاشرم نداری! و حسن گفت: هیچ ستور سرکش به‌لگام سخت، سزاوارتر از نفس نیست.

ویحیی بن معاذ رازی گفت: به تیغ ریاضت بانفس خود مجاهده کن، و ریاضت بر چهار وجه است: اندك خوردن، و اندك خفتن، و رنج مردمان کشیدن، و به حاجت سخن گفتن. چه از اندك خوردن مردن شهوت‌ها زاید، واز اندك‌خفتن صافی‌شدن‌ارادت‌ها، واز رنج کشیدن رسیدن به غایت‌ها، و ازاندك سخن گفتن سلامت از آفت‌ها. و بربنده هیچ چیز سخت‌تراز آن نیست که درمقابلهٔ جفا حلم نماید، و بررنجه داشت صبر فرماید. و چون درنفس خواست ِ آرزوها و بزه‌ها خیزد، واز آنها حلاوت فضول سخن برانگیزد، شمشیر ِ اندك خواری از نیام کم خوابی و بیداری برآری، و به دست گمنامی و کم گفتاری بروی گذاری، چنانکه منقطع شود از کینه‌توزی و ستمکاری، و از غایله‌های وی روزگاری‌در أمن گذاری، و از تاریکی شهوت‌ها وی راصافی گردانی تا از غوایل آفت‌های وی خود را برهانی.

پس چون بدین‌حال رسد روحانی لطیف و نورانی حقیقت شود. پس در مجال خیرات همچنان جولان کند که اسب نیك‌رو در میدان، و در مسالك‌طاعات همچنان‌رود که‌پادشاه‌متنزه دربستان. و هموگفت: آدمی‌را سه دشمن‌است: دنیا، وشیطان، ونفس. پس خود راازدنیا [۸۴] به‌زهدنگاهدار،

واز شیطان به مخالفت آن، واز نفس به ترک شهوت .

و یکی از حکما گفت : هر که نفس بر او مستولی شود در چاه شهوت اسیر و در زندان هوی محصور ماند ، ودل او را ازفواید محروم گرداند . و جعفربن حمید گفت: علما و حکما مجتمع اند بر آنکه بـه نعیم نمی‌رسند مگر به‌ترک نعیم. و بویحیی وراق گفت: هر که‌جوارح‌را به‌شهوت خشنودگرداند، نهال‌پشیمانی دردل نشاند. ووهب گفت: هرچه زیادت ازنان باشد ، شهوت بود. ووهیب بن ورد گفت : هر که شهوت‌های دنیا خواهد باید که مستعد مذلت شود.

و آمده‌است که:زلیخا یوسف ـ علیه‌السلام را گفت، پس‌از آنچه به‌ملك خزاین‌زمین رسیده‌بود: ای یوسف!حرص و شهوت پادشاهان‌رابنده گردانیده و صبر و پرهیز کاری بندگان‌رابه مملکت رسانیده. یوسف علیه‌السلام‌گفت حق تعالی فرموده‌است: **اِنهُ من‌یتق ویصبرفان الله لایضیع أجرالمحسنین** . ای ، هر که پرهیزد و صبر کند خدای ـ عزوجل ـ مزد نیکوکاران ضایع نگرداند.

وجنیدگفت: شبی بی‌خواب شدم، برخاستم تا ورد خود به اقامت رسانم، حلاوتی که یافتمی نیافتم، خواستم که بخسبم نتوانستم.پس‌بنشستم طاقت نشستن نداشتم، بیرون آمدم، مردی‌را دیدم‌گلیم درخودگرفته وبرراه افتاده، چون مرا بدید گفت : ای ابوالقاسم! تا این ساعت توقف نمودی ؟ گفتم: سیّدی بی‌موعدی تجشم‌فرمودی، گفت: بلی‌ازمحرك‌دل‌ها درخواستم تادل ترا برای من بجنباند. گفتم : مطلوب‌ترا اجابت‌فرمود، اکنون بگوکه چه حاجت است؟گفت: درد نفس را چه دارو شود؟گفتم: چون‌نفس هوای خود را خلاف کند درد او، اورا دوا گردد. پس روی به نفس خود آورد گفت: بشنو،هفت‌بار تراایـن‌جواب‌گفته‌ام، قبول‌نمی کردی‌تا ازجنیدبشنوی.

پس بازگشت و من وی را نشناختم.

و یزید رقاشی گفت: آب خنك را در دنیا بدرود کردم، شاید که به آخرت از آن محروم نمانم. و مردی عمرعبدالعزیز را گفت که: کی سخن‌گویم؟ گفت: چون خاموشی خواهی. گفت که: کی خاموش باشم؟ گفت: چون گفتن آرزو بری.

و علی ـ کرم‌الله‌وجهه ـ گفت: من اشتاق الی الجنة سلا عن الشهوات فی الدنیا. ای، هر که آرزوی بهشت برد غم شهوت‌ها در دنیا از او زایل گردد. و مالك‌بن دینار در بازار گشتی، و چون چیزی دیدی که آرزو بردی گفتی: ای نفس صبر کن! به خدای که برای آن‌ترا منع می کنم که‌ترا گرامی می‌دارم. پس اکنون بدان که علماو حکما متفق‌اند بر آنکه سعادت آخرت را راهی نیست مگر به بازداشتن نفس از هوی و مخالفت شهوت‌ها. پس ایمان بدین واجب است.

و اما علم تفصیل آنچه ازشهوت‌ها گذاشته شود، و آنچه گذاشته نشود: از آنچه‌ذکر آن تقدیم کرده‌ایم روشن‌گردد. وحاصل ریاضت و سرّ آن، آن‌است که نفس تمتع نگیرد به‌چیزی که درگور یافت نشود، مگر به قدر ضرورت، از خوردن و مباشرت و لباس و مسکن، و هر چه بدان مضطر است بر قدر حاجت و ضرورت اقتصار نماید. چه‌اگر به چیزی‌از آن تمتع‌گیرد انسی‌والفی با آن چیز حاصل شود، و چون بمیرد آرزو برد که به دنیا باز آید، و باز آمدن به دنیا آرزو نبرد مگر کسی که اورا در آخرت به‌هیچ حال حظی نباشد، واز آن خلاص‌نیست مگر بدانچه دل مشغول بود به معرفت حق تعالی و دوستی و اندیشه او، و اواز دنیا اقتصار نماید بدانچه موانع‌فکر و ذکر را دفع کند.

پس کسی که بر حقیقت آن قادر نباشد باید که بدان نزدیك شود.

پس مردمان چهار قسم‌اند.

اول : آنکه دل او مستغرق ذکر خدای بود، و به دنیا [85]التفات نکند مگر در ضرورات معیشت، و او از صدیقان باشد. و بدین مرتبه نرسد مگر به ریاضت بسیار وصبر از شهوت‌ها مدتی دراز.

دوم : آنکه دل او مستغرق دنیا بود و ذکر خدای در دل اونمانده باشد ، مگر به‌حدیث نفس، جایی که به زبان وی را یادکند. و این از هالکان بود. ۵

سوم : آنکه هم به‌دنیا مشغول باشدهم به‌دین. ولکن غالب بردل او دین‌بود . و این را از ورودآتش چاره نیست ، الا آن است که به زودی از آن برهد، برآن اندازه که قوت غلبهٔ ذکر خدای بود بردل‌او. ۱۰

چهارم: آنکه به هر دو مشغول باشد،لکن‌دنیا بردل او غالب‌تر بود، و مقام او درآتش دراز باشد ، لکن هرآینه از آن بیرون آید به سبب قوت ذکر خدای و تمکن آن در صمیم دل او، اگر چه دنیابر اوغالب‌تربود.

سؤال : اگر سایلی سؤال کندکه : تنعم به مباح است ، پس چگونه سبب‌دوری‌باشد ازحق تعالی ؟ ۱۵

جواب: این خیال ضعیف‌است، بل‌دوستی دنیا سرهمهٔ گناهان‌است، و مباحی که بیرون از حاجت باشد هم ازدنیاست، و آن در «کتاب ذم دنیا» بخواهدآمد.

و ابراهیم خواص گفت : در کوه لکام[1] بودم، أنار دیدم ، آرزوی آن در دلم آمد، یکی‌از آن بگرفتم و بشکافتم، آن‌را ترش یافتم. پس بگذشتم و آن‌را بگذاشتم، مردی افتاده دیدم که زنبوران بروی جمع‌شده بودند ، ۲۰

---

۱ ــ لکام،کغراب : جبل بالشام، أعلی‌الجبل و أشمخها و هومأوی‌العباد والصالحین (اتحاف السادة ، ج ۷ ، ص ۳۵۴)

گفتم: السلام‌علیك . او گفت: وعلیك‌السلام یاابراهیم. گفتم: مراچگونه شناختی؟ گفت: هر که خدای‌را بشناسد چیزی بروی پوشیده نماند . گفتم: تو را باخدای حالی می‌بینم، اگر از وی درخواهی از این زنبوران ترانگاه دارد. گفت: تراهم باخدای‌حالی می‌بینم، اگراز وی بخواهی‌ترا از آرزوی انار نگاه دارد، چه دردگزیدن اناردرآخرت حاصل‌آید ودردگزیدن زنبور دردنیا. پس‌وی را بگذاشتم و بگذشتم.

و سری گفت: چهل سال است که نفس‌ازمن می‌طلبد که گرده‌ای‌در دوشاب زنم، وی‌را بدین آرزو نمی‌رسانم.

پس اکنون معلوم شد که اصلاح دل برای سلوك راه خدای امکان ندارد تانفس از تنعم مباح باز داشته نشود، چه نفس چون از بعضی‌مباحات ممنوع نباشد در محظورات طمع کند. پس هر که‌خواهد که زبان‌را ازغیبت و فضول نگاه دارد حق‌!و آن باشد که خاموشی‌را لازم‌گیرد، مگر ازمهمات دین تا از سخن دروغ بازماند و نگوید مگر حق، پس خاموشی اوعبادت باشدوسخن‌اوعبادت.وهرگاه‌که معتادچشم باشد که درچیزهای خوب‌بنگرد، از نظر حرام خودرا نگاه ندارد، و همچنین دیگر آرزوها. چه قوتی که‌بدو آرزوی حلال‌باشد همواست به‌عینه، که بدو آرزوی حرام بود ، و شهوت یکی‌است وبازداشت آن‌ازحرام بربنده واجب است.

پس اگر درشهوت‌ها اقتصار برقدر ضرورت عادت نکنند، شهوت وی را مغلوب‌گرداند. و این یکی از آفت‌های مباحات است ، وورای این آفتی است بزرگ‌تر ازاین، و آن آفت آن‌است که نفس به تنعم دنیا شاد گردد، و بدان مایل‌شود، و از انباردگی بر آن آرام گیرد تا به حدی که بدان ممتلی‌شود، چون مستی که به‌هوش نیاید از مستی، وآن شادی به‌دنیا زهری کشنده باشد که دررگ‌ها رود، و ترس و اندوه وذکرمرگ واهوال قیامت‌از

دل بیرون برد، و این مردن دل باشد.

قول حق تبارك و تعالی: وفرحوا بالحیاة الدنیا وما الحیاة الدنیا فی الآخرة الا متاع. ای، شاد شدند و انبارده گشتند بر آنچه از دنیا یافتند، و حیات دنیا به قیاس حیات آخرت، نیست مگر متاعی اندك که بدان تمتع گیرند و نیست شود. و گفت: اعلموا انما الحیاة الدنیا لعب و لهو. ای، بدانید ۵ که حیات در دنیا در غایت قلت حاصل شده است [۸۶] و به نسبت به آخرت جز بازی نیست، تا قول او: وما الحیاة الدنیا الا متاع الغرور. ای، حیات دنیا جز متاع فریبش نیست. پس اهل حزم از ارباب دل، دل‌های خود را بیازموده‌اند، در حال شادی به موافقت دنیا، و آنرا با قوت و انباردگی یافته‌اند، و دور از آنچه به ذکر خدای و روز قیامت اثرپذیرد، و در حال ۱۰ اندوه، نرم و تُنُك و صافی و قابل اثر ذکر یافته‌اند.

پس دانسته‌اند که نجات در اندوه دایم است، و دورشدن از اسباب شادی و انباردگی. پس آنرا از لذت‌ها بازداشته‌اند و تن را به صبر از شهوت‌های حلال و حرام عادت فرموده، و دانسته‌اند که حلال آن را حساب است، و آن نوعی است از عذاب، چه با کسی که در حساب مناقشت رود در ۱۵ عرصات قیامت او معذب باشد.

پس نفس خود را از عذاب برهانید و به خلاص از اسیری و بندگی شهوت‌ها و انس به ذکر خدای و مشغولی به طاعت او به حریت و مملکت [دایم در دنیا و آخرت] برسانید و با وی آن کنید که با «باز» کنند[۱]. چون خواهند که وی را ادب آموزند، و از جستن و وحشت، به فرمان برداری و ۲۰

---

۱ ـ متن عربی چنین است: فخلعوا أنفسهم من عذابها و توصلوا الی الحریة و الملك فی الدنیا و الاخرة بالخلاص من اسر الشهوات ورقها والانس بذکر الله تعالی و اشتغال بطاعته علی الدوام وفعلوا بها ما یفعل بالبازی.

ادب آرند، چه او را اول درخانه ای حبس کنند و چشم های او بدوزند، تا بازبودن از پریدن در هواعادت شود ،و استرسالی که مألوف‌اوبودفراموش کند. پس به دادن‌گوشت باوی رفق کنند تا وحشت به انس بدل شود، وبا صاحب خود چنان الف‌گیردکه‌چون وی را بخوانـد اجابت‌کند، و هرگاه که آواز او بشنود بدوبازگردد.

و همچنین نفس با پروردگار خود الف نگیرد و با ذکر وی انس نیـابد تـا در مرتبهٔ اول ـ به‌خلوت وعزلت ـ از عادت‌ها بـازداشته نشود تا چشم و گوش را از مألوفات نگاه دارد، و در مرتبهٔ دوم وی‌را در خلوت برثنا و ذکر ودعا عادت فرموده آید تا انس به‌ذکر خدای‌بروی غالب‌شود، در عوض انسی‌که به‌دنیا وسایر شهوت‌ها داشت، وآن در بدایت براوگران آید، پس در نهایت‌بدان تنعم نماید، چون‌کودکی که‌وی رااز شیربازدارند، وآن براو سخت باشد، چه ساعتی ازآن نشکیبد و برای‌آن بسیاربگرید و جزع‌کند، و طعامی که بدل شیرپیش او آرند از آن‌نیك برمد، ولکن چون اصلاً شیر از وی باز دارند یك‌روز ودیگر روز، رنج‌او درصبر قوی‌شود، وگرسنگی وی‌راغلبه‌کند، به‌تکلف‌طعام بگیرد. آنگاه وی‌راطبع‌شودچنانکه اگروی‌را به شیرباز گردانند بازنگردد، و آن‌را کراهیت دارد وباطعام الف گیرد.

و همچنین ستور در ابتدا اززین ولگام و برنشستن‌برمد، پس‌اورا به قهربرآن آرند ازرفتن که برآن الف‌گرفته‌است، به بند وزنجیر بازدارند. پس با آن انس گیرد چنانکه اگر وی را بی بند بگذارند بر جای خـود بایستد.

پس همچنین‌نفس را ادب کنند، چنانکه مرغان وستوران‌را، وتأدیب او آن‌است‌که ازانباردگی و شادی به‌نعیم‌دنیا، بل به کل آنچه از او به‌مرگ

جدا گردد باز داشته آید ، وگفته شود : أحبب ما أحببت فانك مفارقه .
و چون دانست که هر چیزی را که دوست گیرد مفارقت آن لازم است ،
و هر آینه به فراق آن رنج بیند ، دل خودرا به دوستی چیزی مشغول کند که
از اوجدانشود، و آن ذکر خدای است، چه آن در گور مصاحبت کند و جدا
نشود، و کل آن بدان تمام شود که ... روزهای اندك بر آن صبر کند ، چه ۵
عمر را چون به مدت حیات آخرت اضافت کنی اندك است.

و هیچ عاقلی نیست که نه به احتمال مشقت سفر راضی است ، و در
آموختن صناعتی و غیر آن ماهی رنج برد تا سالی بدان بیاساید. و کل عمر
به اضافت ابد، کم ازماهی است به اضافت عمر دنیا. پس چاره نباشد ازصبر
و مجاهده، چه : عندالصباح یحمدالقوم السُری . ای، وقت بامداد مردمان ۱۰
[۸۷] شب روی را بستایند[1].

وطریق مجاهده وریاضت هر آدمیی مختلف است به حسب اختلاف
احوال او ، واصل در این باب آن است که هر کس از اسباب دنیا چیزی
گذارد که شادی او بدان است. پس کسی که شادی او به مال وجاه باشد یا به قبول
وعظ یا به عز قضا وولایت، یا به کثرت اتباع در تدریس و افادت، باید که در ۱۵
اول چیزی گذارد که شادی او بدان است، که اگر از چیزی از آن باز داشته
شود وگفته آید که : ثواب تو در آخرت بدین بازداشتن کم نشود ، وآن
را کراهیت دارد ، و دلش بدان متألم شود ، از آن جمله باشد که به حیات
دنیاشاد باشد، و بر آن آرام گیرد ، و آن در حق او مهلك است.

پس چون اسباب شادی بگذارد باید که از مردمان عزلت گیرد، و ۲۰
به نفس خود منفرد شود، و دل خودرا درمراقبت آرد تا جز به فکر و ذکر

---

۱ ـ در بیشتر چاپ‌های متن عربی چنین است : فعند الصباح یحمدالقوم السری وتذهب عنهم عمایات الکری، کماقال علی رضی‌الله عنه.

إلهی مشغول نشود، و ترصد نماید که در نفس او از شهوت و وسوسه چه پیدا آید تا هرگاه که ظاهر شود مادت آن‌را قمع فرماید. چه هر وسوسه را سببی است، و جز به‌قطع سبب و علاقت زایل‌نشود، و باقی عمر آن‌را لازم گیرد، چه مجاهده را جز مرگ پایان نیست.

۵

بیان علامت‌های خوش‌خویی

بدان که هر آدمیی که هست به عیب نفس خود جاهل است، و چون بانفس خود اندك مجاهده بکند تا فواحش معاصی بگذارد، بسیار باشد که پندارد که: نفس را مهذب گردانید، و خوی خوش کرد و از مجاهده مستغنی‌شد. ۱۰

پس‌چاره نباشداز پیدا کردن علامت خوش‌خویی،چه خوش‌خویی ایمان است وبدخویی نفاق. وحق تعالی صفت‌های مؤمنان و منافقان [رادر کتاب خود] یاد فرموده است، و آن همه ثمرهٔ خوش‌خویی و بد خویی است،پس جمله‌ای از آن بیاریم تاخوش‌خویی بدان دانسته شود.

۱۵ و قول تبارك و تعالی: قدأفلح المؤمنون ــ تا قول او ــ اولئك هم‌الوارثون. وگفت: التائبون العابدون ــ تا ــ وبشرالمؤمنین. وگفت: إنمّا المؤمنون الذین إذا ذکرالله وجِلت قلوبهم ــ تاقول او ــ اولئك هُم المؤمنون حقاً. و گفت : وعبادالرحمن الذین یمشون علی الارض هوناً ، تاآخر سورت.

۲۰ پس کسی که حال او براومشکل‌شود بایدکه نفس خود را براین آیت‌ها عرض کند. چه وجود آن همه صفت‌ها علامت خوش خویی است، وفقد این‌همه علامت بد خویی. و وجود بعضی بافقد بعضی، علامت بعضی از آن است بی‌بعضی. پس‌باید که به تحصیل مفقود و حفظ موجود مشغول

شود .

و پیغامبر ـ صلی الله علیه وسلم ـ مؤمن را صفت‌های بسیار گفته است، و به کل آن سوی محاسن اخلاق اشارت فرموده ، و گفته ـ علیه السلام ـ المؤمن یُحِبُّ لأخیه مایُحِبُّ لنفسه . ای، مؤمن برادر خود را آن دوست دارد که نفس خود را، و گفت ـ علیه السلام ـ من کان یؤمن بالله والیوم الآخر فلیکرم ضیفهُ. و گفت ـ علیه السلام ـ من کان یؤمن بالله و الیوم الآخر فلیکرم جارَه. و گفت ـ علیه السلام ـ من کان یؤمن بالله والیوم الآخر فلیقل خیراً او لیصمت. ای، هر که به خدای و روز قیامت ایمان دارد باید که مهمان را گرامی کند. و در حدیث دوم : باید که همسایه را گرامی دارد. و در حدیث سوم : باید که نیکویی گوید یا خاموش باشد، و یاد کرد که : صفت ایمان نکوخویی است.

و گفت ـ علیه السلام ـ اکمل المؤمنین ایماناً أحسنهم خلقاً . ای ، کامل ایمان‌ترین مؤمنان خوش‌خوی‌ترین ایشان است. و گفت ـ علیه السلام ـ إذا رأیتم المؤمن صموتاً وقوراً فأدنوا منهُ فانه یلقّن الحکمة. ای، چون مؤمن را خاموش و آهسته بینید بدو نزدیك شوید که او حکمت تلقین کند. و گفت ـ علیه السلام ـ من سَرّتهُ حَسَنَتَهُ وساءَته سیئته فهو مؤمن. ای، هر که شاد[۸۸] کند او را نیکویی او ، و اندوهگین کند اورا بدی او ، او مؤمن باشد.

و گفت ـ علیه السلام ـ لایحل المؤمن أن یشیر الی أخیه بنظرة تؤذیه. ای، حلال نباشد مؤمن را که اشارت کند به برادر خود به نظری که آن وی را برنجاند. و گفت ـ علیه السلام ـ لایحل لمسلم أن یروّع مسلماً. ای، حلال نباشد مسلمانی را که مسلمانی را بترساند. و گفت ـ علیه السلام ـ انمّا یتجالس المتجالسان بأمانة الله فلایحل لأحدهما أن یفشی علی أخیه مایکره . ای ، دو همنشین که

به امانت خدای همنشینی کنند، پس یکی را از ایشان روانباشد که بر برادر خود آشکارا کند آنچه او کراهیت دارد.

و یکی از علما علامات نکوخویی را جمع کرده است و گفته که: بسیار شرم و اندك رنج باشد، و بسیار صلاح و راست گفتار و کم سخن، و بسیار عمل و کم زلت، و اندك فضول و نیکو کار، و پیوندنده و آهسته و صبور و پسندیده و شکور و حلیم و رفیق و عفیف و شفیق، نه لعنت کننده و نه دشنام زننده، و نه سخن چیننده، و نه غیبت کننده، و نه شتاب زده و نه کینه ور، و نه بخیل، و نه بد خواه. گشاده روی و خوش طبع، دوستی و دشمنی و خشنودی و خشم او برای خدای بود. پس خوش خویی این است.

و پیغامبر را ـ علیه الصلاة والسلام ـ از علامت مؤمن و منافق پرسیدند، گفت: إن المؤمن همته فی الصلاة والصیام والعبادة، والمنافق همتهُ فی الطعام والشراب کالبهیمه. ای، همت مؤمن در نماز وروزه وعبادت باشد، وهمت منافق در طعام وشراب، چون ستور.

و حاتم اصم گفت که: مؤمن مشغول فکرت ها و عبرت ها باشد و منافق مشغول حرص وامید. و مؤمن از همه کس نومید باشد مگر از خدای، و منافق از همه کس امیددارد مگر از خدای. ومؤمن از همه آمن باشد مگر از خدای، و منافق از همه بترسد مگر از خدای. و مؤمن مال خرج کند، نه دین. و منافق دین خرج کند، نه مال. و مؤمن نیکویی کند و می گرید، و منافق بدی می کند و می خندد. و مؤمن تنهایی وخلأ دوست دارد، و منافق آمیختگی وملأ. ومؤمن کشت کند و بترسد که به «ریع» نرسد، و منافق کشت نکند، و امید ارتفاع دارد. و مؤمن امرونهی برای سیاست کند و به صلاح آرد، ومنافق برای ریاست کند وتباه گرداند.

واول چیزی که خوش خویی بدان آزموده است، صبراست بر رنجه

داشت ، و احتمال أذیٰ ، وهر که از بدخویی دیگری شکایت کند آن دلیل
بدخویی او باشد، زیرا که خوش‌خویی احتمال أذیٰ است، چه آمده است که:
پیغامبر ـ علیه‌السلام ـ می‌رفت و أنس در خدمت او بود ، اعرابیی بیامد و
پیغامبر را سوی خود کشید ، کشیدنی سخت ، و پیغامبر برد نجرانی[1]
پوشیده بود که کناره‌های آن درشتی داشت ـ انس گفت : من دیدم که کنارهٔ
برد از سختی کشیدن در گردن مبارك پیغامبر اثر کرده بود ـ پس گفت: ای
محمد، آن مال خدای که نزدیك تواست مراده! پیغامبر سوی او نگریست
و بخندید ، پس فرمود که مالی به وی دادند.

و چون قریش وی را بسیار برنجانیدند و بزدند، گفت: اللّهم اغفر لقومی
فانهم لایعلمون. گفت: ای بار خدای! قوم‌مرا بیامرز که ایشان نمی‌دانند. و
برای آن حق تعالی فرمود: وإنك لعلیٰ خُلُق عظیم.

و آمده است که: ابراهیم بن ادهم سوی دشت می‌رفت، لشکریی
پیش آمد و پرسید که: تو کیستی؟ گفت: بندهٔ خدای. گفت : تو بنده‌ای ؟
گفت : نعم. پرسید: آبادانی کجاست؟ او سوی گورستان اشارت کرد، او
گفت: من آبادانی می‌پرسم! گفت: آبادانی درگورستان است، او درخشم‌شد
و تازیانه بر سر وی زد، چنانکه سرش بشکست، و بگرفت و به سوی شهر
می‌برد. اصحاب ابراهیم پیش آمدند، لشکری را بانگ [89] برزدند و گفتند:
نمی‌دانی که این ابراهیم است! او از اسب فرود آمد و دست و پای ابراهیم ببوسید
و معذرت کردن گرفت. ابراهیم را پرسیدند که چرا گفتی که من بنده‌ام؟ گفت:
زیرا که بندهٔ خدایم، و چون سر من بشکست از حق تعالی برای وی بهشت

---

۱ ـ متن عربی و شرح زبیدی چنین است : فأدرکه اعرابی (من جفاة العرب) فجذبه (بردائه) جذباً شدیداً وکان علیه(ص) برد نجرانی (منسوب الی نجران بلدمن بلادهمدان بالیمن).

خواستم. گفتند: چرا؟ گفت: دانستم که مرا ثواب خواهد بود نخواستم که نصیب من از او نکویی بود، و نصیب‌اواز من بدی.

و بوعثمان حیری راکسی به دعوت خواند و می‌خواست تاوی‌را بیازماید. چون به خانهٔ وی‌رسید، گفت: مرا این ساعت‌سامان دعوت‌نیست، بازگشت. وهنوزدورتری‌نرفته‌بود که‌خواننده‌ای‌درپی‌وی‌رفت‌وگفت: باز باید آمد و برما حضرساخت، او باز آمد، و چون به در خانه‌رسید همان سخن اول مکرر کرد. بار دوم‌بازگشت، تا بار سوم آمد وچند کرت باوی همین معامله کرد، و بوعثمان‌متغیر نشد، گفت: می‌خواستم تاتورا بیازمایم، الحق به‌غایت نکوخویی. گفت: اینچه از من دیدی خوی سگ است که چون بخوانی بیاید و چون‌برانی برود.

آمده‌است که: بوعثمان به کویی گذشت، از بامی تغار خاکستری برسر وی فرو ریختند، از مرکوب فرود آمد و جامه‌بیفشاند وچیزی‌نگفت. گفتند: چرا آن جماعت را بانگ برنزدی؟ گفت: کسی که استحقاق آتش دارد وباوی به خاکسترصلح کنند، نشاید که‌درخشم‌شود.

و آمده‌است که: علی‌بن‌موسی‌الرضا ـ رضی‌الله‌عنه ـ رنگ او به سیاهی میل کردی ـ چه مادر او کنیزك سیاه بود ـ و درنیشابور بر در سرای گرمابه داشت، و چون‌به گرمابه شدی آن‌را خالی کردندی[1]. روزی آن را خالی کردند و او درآنجا شد، وحمامی به‌کاری رفت، روستایی به‌درگرمابه رسید، جامه‌برون کرد ودر رفت، اورادید، پنداشت که ازخادمان گرمابه‌است، گفت: خیز آب بیار! برخاست و آب آورد. و همچنین کارهای دیگر او را می‌فرمود واو می کرد. حمامی باز آمد، جامهٔ روستایی‌دید، و آواز اوشنید

۱ ـ متن عربی چنین است: و کان‌له بنیسابور علی‌باب داره حمام، وکان اذا أراد دخول‌الحمام فرغه له‌الحمامی.

که باعلی بن‌موسی سخن می گفت. بترسید، بگریخت. وچون علی بن‌موسی از گرمابه برآمد از حمامی پرسید؟ گفتند: از این واقعه بترسید، بدان بگریخت. گفت: وی‌را نباید ترسید. چه جرم، آنکس‌را بود که مادهٔ فرزند خود به نزدیك کنیزکی سیاه نهاد.

۵ و آورده‌اند که: عبدالله خیاط بردکانی نشستی، و مغی بود که وی را درزی فرمودی، و سیم قلب به‌وی دادی، و او آن را بستدی و نگفتی که قلب است، و بازندادی. روزی چنان‌اتفاق افتاد که از دکان برخاست، ومغ بیامد و ازشاگرد جامه خواست، وسیم‌قلب به‌وی داد، شاگرد آن سیم نستد. وچون عبدالله بیامد آن حال باوی تقریر کرد، گفت: بد کردی! مدتی است تا

۱۰ این‌مغ برمن این معاملت می کند، و من برآن صبر می کنم و سیم‌قلب‌می‌ستانم و در چاه می‌اندازم تا مسلمانی‌را بدان‌نفریبد. وچون این‌خبر به مغ رسیدبیامد و بردست وی‌مسلمان شد، به‌برکت اعتقاد وی.

یوسف بن اسباط گفت: علامت خوش خوبی ده چیز است: قلت مخالفت* وحسن انصاف* و ناجستن عثرات* و تحسین آنچه از بدی‌ها

۱۵ ظاهر شود* و التماس معذرت* و احتمال رنجه داشت* و نفس خود را ملامت کردن* وشناختن عیب‌های‌خود نه عیب‌های‌دیگران* وگشاده‌رویی باخرد و بزرگ* و سخن نرم‌باکهتر و مهتر.

وسهل را از خوش خوبی پرسیدند. گفت: کمتر آن احتمال رنجه داشت است، و ترك مکافات، و بخشودن بر ظالم، و برای او آمرزش

۲۰ خواستن [۹۰] و بروی شفقت کردن.

واحنف‌بن‌قیس راگفتند که: خوی از که‌آموختی؟ گفت: ازقیس‌بن عاصم، گفتند: خلق او تاکجارسیده بود؟ گفت: روزی بردر سرای خود نشسته بود، کنیزکی‌پیش‌وی «باب زنی» آورد که برآن بریانی‌بود، ناگهان

از دست وی بر پسر قیس افتاد و هلاك شد ، کنیزك از بیم مدهوش گشت، گفت: مترس که ترا برای رضای خدای آزاد کردم.

و گفته‌اند که: کودکان سوی اویس قرنی ـ رحمه‌الله ـ سنگ انداختندی و او گفتی: لامحاله اگر بخواهید انداخت باری سنگ‌های خورد اندازید تاساق مرانشکند و ازنماز باز نمانم.

و مردی احنف‌بن قیس را دشنام‌زد و درعقب وی می‌رفت، چون به قبله نزدیك شد بایستاد و گفت: اگر دردل تو چیزی باقی‌است همین‌جای بگو تا بعضی‌از سفهای قبیله نشنوند، چه ترا جواب گویند و برنجانند.

و روایت کرده‌اند که: علی ـ رضی‌الله‌عنه ـ غلامی را بخواند ، او آوازنداد، کرت دوم و سوم بخواند ، هم پاسخی نداد، برخاست سوی او رفت، و اورا بازغلطیده‌دید، گفت: آواز من نشنیدی‌ای‌غلام! گفت: شنیدم. گفت: چراجواب ندادی؟ گفت : کاهلی کردم‌بدانچه ازعقوبت تو آمن‌بودم. گفت: بروکه ترا برای رضای خدای آزاد کردم.

و زنی‌مالك‌بن دینارراگفت: ای‌مرایی! گفت: ای‌عورت، نام‌من‌اهل بصره نمی‌دانستند تو بدانستی.

و یحیی‌بن‌زیاد حارثی غلامی‌بداشت، گفتند: چرا این‌رانگاه می‌داری؟ گفت: برای آنکه بدِ اوحلم آموزم. پس این‌نفس‌ها مذلل‌بود به‌ریاضت و خوی‌های او معتدل شود، و بواطن آن ازغش‌وغل پاك، و آن معنی رضا به‌مقدور باری‌تعالی بارمی‌آورد، وآن نهایت‌خوش خویی‌است[1] ، چه کسی که فعل خدای را کراهت دارد و بدان راضی نباشد ، آن غایت

۱ ـ متن عربی چنین است : فهذه النفوس قدذللت بالریاضة فاعتدلت اخلاقها و نقیت من‌الغش والغل بواطنها فاثمرت‌الرضاء بکل‌ماقدره‌الله ، و هذه‌منتهی حسن‌الخلق.

بدخویی بود.

پس کسی که در نفس خود این علامت‌ها نیابد سزاوار نیست که به‌نفس خود مغرور شود، وآن‌را خوش‌خوی پندارد، بل باید که به‌ریاضت و مجاهده مشغول شود تا به درجهٔ خوش خوبی‌رسد، چه آن درجه‌ای بلند است، جز مقربان و صدیقان بدان نرسند. ۵

بیان طریق درریاضت کودکان در اول بالیدن ووجه تأدیب و تحسین خوی‌های ایشان

بدان که کودك امانتی است نزدیك مادر و پدر خود، و دل پاك او گوهری نفیس است، و ساده و خالی است ازهمهٔ نقش‌ها و صورت‌ها، و ۱۰ قابل است به‌همهٔ نقش‌ها، و مایل است به‌هرجانب که گردانند. پس اگربرخیر عادت فرموده‌شود وتعلیم داده آید، نشواو برآن باشد، و در دنیا و آخرت نیك بخت شود، و مادر و پدر و معلم و مؤدب در ثواب او شریك‌باشند،و اگر بر بدی عادت فرموده آید، وچون ستوران مهمل گذاشته‌آید، بدبخت و هلاك ابدگردد، و بزه درگردن قیم او باشد. ۱۵

وحق تعالی گفته‌است: قوا أنفسکم وأهلیکم نارا . ای ، نفس خود را و اهل خودرا از آتش‌نگاه دارید، بدانچه از معاصی دور گردانید و به طاعت‌ها آرید، و چون پدر، او را از آتش دنیا نگاه دارد از آتش آخرت نگاه‌داشتن او اولی. و نگاه‌داشتن به تأدیب وتهذیب باشد ، و تعلیم محاسن اخلاق و صیانت‌از قرینان بد . و بدانچه برتنعم عادت نفرماید و آرایش‌و ۲۰ اسباب تن آسانی را نزدیك وی دوست نگرداند ، چه در حال بزرگی عمر او در طلب آن ضایع شود و هلاك ابدگردد، بل باید که او را از اول کاراو مراقبت نماید، ودایگی وشیردادن او جز زنی پارسای متدین حلال خوار

نفرماید، چه شیری که از حرام‌حاصل آیدلابد در او تأثیر کند، ودرآن برکتی نماند، و چون نشو کودك برآن اتفاق افتد طینت اواز پلیدی سرشته [۹۱] شود.

پس طبع او میل کند به چیزهایی که مناسب پلیدی‌ها باشد، وچون مخایل تمییز پیدا آید باید که وی را نیکو مراقبت نماید، و اول آن ظهور مبادی شرم‌باشد، و چون حشمت‌برزد و شرم دارد، و بعضی کارها بگذارد، [چه] آن ازاشراق نور عقل بودبراو تابعضی کارها را زشت‌ومخالف‌بعضی بیند، پس شرم دارد از چیزی وازچیزی ندارد. وآن هدیه‌ای باشد ازخدای تعالی او را، و بشارتی که دلالت کند براعتدال خوی‌ها و صفای دل ، وآن مژده دهنده باشدبه‌کمال عقل درحال بلوغ.

پس کودك شرمگین را مهمل نباید گذاشت، بل به شرم و تمییز او بر تأدیب استعانت بایدنمود. و اول‌چیزی که ازصفت‌ها براو غالب‌شودشره طعام است. پس‌وی‌را درآن‌ادب باید آموخت، مثل آنکه: طعام را جز به دست‌راست نگیرد ودر حال گرفتن«بسم‌الله» بگوید، و از آن خورد که‌نزدیك اوباشد، و بردیگران پیش دستی‌نکند وسوی طعام و خورندگان ننگرد ، و به‌زودی نخورد و نیکو بخاید، ولقمه‌ها پیاپی‌نکند، و جامه و دست نیالاید، وعادت کند که در بعضی‌وقت‌ها نان‌خشك بخورد تاچنان‌نشود که نان‌خورش را لازم داند، و بسیارخوردن را به‌نزدیك وی زشت گرداند، بدانچه بسیار-خوار رابه‌ستور تشبیه کند. و کودك بسیارخوار راپیش‌اومذمت نماید،وکودك با ادب اندك خوار را پیش او بستاید، و ایثار طعام و قلت‌التفات بدان، و قناعت به طعام درشت- از هرطعامی که‌باشد- به‌نزدیك وی دوست‌گرداند.

و از جامه‌ها، سفید را در چشم وی بیاراید، ورنگین وابریشمین‌را بنکوهد، و بروی مقرر گرداند که آن کارزنان ومخنثان است، ومردان‌از آن

ننگ دارند، و آن‌را بروی مکرر کند. وچون بر کودکی جامهٔ ابریشمین یا رنگین بیند باید که آن‌را مستنکر دارد، و بنکوهد. و کودك را نگاه دارد از کودکانی که عادت دارند بر تنعم و ترفه و پوشیدن جامه‌های فاخر، و از مخالطت هر که از وی چیزی شنود که وی‌را در آن راغب گرداند. چه کودك چون در آغاز بالیدن مهمل گذاشته آید در اکثر حال بدخو و بدخواه و دزد و دروغزن و سخن‌چین و لجوج و فضول و بدسگال و ناپاك آید. و باید که از آن همه به‌حسن تأدیب نگاه دارد.

پس باید که در مکتب به آموختن قرآن و اخبار و حکایت‌های نیکمردان وحال‌های ایشان مشغول گرداند تادوستی پارسایان در نفس وی نهال شود. و نگاه دارد ازشعرهایی که در آن ذکر عاشق وعشق و اهل این باشد، واز مخالطت ادیبانی که چنین گویند که: این اززیرکی ورقت طبع بود. چه آن دردل کودك تخم فساد کارد.

پس هرگاه که از کودك خوبی نیك و کاری ستوده ظاهر شود باید که برای آن وی را گرامی دارد، وپاداش دهد بدانچه شاد گردد، و میان مردمان بستاید. و اگر دربعضی حال‌ها یك بار به‌خلاف آن کند باید که تغافل نماید و پردهٔ وی ندرد و کشف نگرداند و ظاهرنکند، که صورت بندد که کسی بر مثل آن دلیری کند، خاصه چون کودك آن را بپوشد و در اخفای آن بکوشد. چه اظهار آن، بسیار باشد که وی‌را دلیر گرداند تا به‌حدی که پس از آن ازمکاشفه باك ندارد، و اگر باردوم معاودت نماید باید که درسِرّ عتاب کند و کار آن را بزرگ گرداند و گوید: بپرهیز از آنکه کسی در مثل این بر تو اطلاع یابد، چه در میان مردمان رسوا شوی. و هروقتی باوی بسیار عتاب نکند، چه آن شنیدن ملامت کردن زشتی‌ها را آسان گرداند بروی، وازدل او وقع سخن را ساقط گرداند.

و باید که پدر هیبت سخن گفتن با او نگاه دارد، جزگاهی وی را سرزنش نکند، و مادر از پدر [۹۲] بترساند و از زشتی‌ها باز دارد. و باید که در روز خفتن نگذارد، چه آن کاهلی بارآرد. و از خفتن‌شب باز ندارد، ولکن از بسترهای نرم منع کند تا عضوهای او صلب گردد و تن او نحیف نشود، پس‌صبر نتواند کرد از تنعم، بل عادت فرماید بر درشتی طعام‌ولباس و بستر، وباید که بازدارد از هرچه پوشیده کند. چه‌پوشیده‌نکند مگربدانچه معتقد زشتی آن‌باشد. وچون بر آن گذاشته شود، بر کردن زشتی‌خوی گیرد. و عادت فرماید که در بعضی از روز برود و حرکت و ریاضت کندتا کاهلی براو غالب نشود، و عادت فرماید که اطراف‌خود برهنه نکند، و زود نرود ودست‌ها راسست فرونگذارد ، بل‌باسینه فراهم‌آرد.

و باز دارد از آنچه فخر کند بر اقران‌خود به‌چیزی که درملک‌مادر وپدر او باشد، و یا به چیزی از خوردنی و پوشیدنی و لوح و دوات خود. وعادت‌فرماید تواضع واکرام کسی که با وی معاشرت کند، وتلطف‌درسخن گفتن باایشان . و بازدارد که ازکودکان چیزی به واسطهٔ حشمت بستاند،اگر اواز فرزندان محتشمان باشد، بل‌بیاموزد که رفعت‌دردادن است‌نه‌درگرفتن. زیرا که استدن لؤم و خست است ، واگر از اولاد درویشان بود بیاموزد که طمع وستدن خواری و مذلت بود، و آن عادت سگ است، چه در انتظار لقمه‌ای‌تبصبص کند.

و در جمله دوستی زر و سیم، و طمع آن نزدیک کودکان زشت گرداند، واز آن بیش‌از آن‌ترساند که ازمار و کژدم . چه آفت دوستی زر و سیم و طمع آن بیش از آفت زهرهاست بر کودکان ، بل بربزرگان نیز. و باید که او را عادت فرماید که در مجلس آب دهن نیندازد ، و بینی پاك نکند، ودر حضور دیگری «فاژه»نکشد، و پشت به‌دیگری نپارد ، و پای بر

پای ننهد و کف دست را زیر زنخ ندارد، و بازو را ستون سر نسازد که آن دلیل کاهلی است، و کیفیت نشستن بیاموزد.

و باید که از بسیاری سخن بازدارد، و بیان کند باوی که آن دلیل وقاحت است، و آن عادت فرزندان لئیمان. و از سوگند راست و دروغ اصلاً او را منع کند تا در آن خردی، بر آن عادت نگیرد. و بازدارد او را از ۵
آنکه ابتدای کلام کند، و عادت فرماید که جز در جواب بر اندازهٔ سؤال سخن نگوید. و چون کسی که بزرگ‌تر از او باشد سخن گوید نیکو استماع کند، و برای کسی که فوق او باشد برخیزد و وی را جای دهد، و پیش وی بنشیند و باز دارد از سخن لغو و فحش و لعنت کردن و دشنام زدن، و از مخالطت کسی که بر زبان او چیزی از آن رود، چه آن هر آینه از قرینان بد سرایت ۱۰
کند.

و اصل تأدیب کودکان نگاه داشتن است از قرینان بد، و چون معلم وی را بزند باید که شغب و فریاد بسیار نکند، و کسی را شفیع نیارد، بل صبر کند و یاد آرد که آن عادت دلیران و مردان است، و بسیاری فریاد، عادت بندگان و زنان. و چون از مکتب فارغ شود باید که وی را دستوری دهد تا بازیی ۱۵
نیکو کند که بدان از رنج ادب بیاساید، چنانکه در بازی رنج نبیند. چه بازداشتن کودك از بازی، و همیشه مضطر گردانیدن او به تعلم، دل او را بمیراند و ذکای او باطل گرداند، و زندگانی را بروی منغص کند تا به حدی که حیله‌ای طلبد که از آن اصلاً خلاص یابد.

۲۰ و باید که وی را طاعت مادر و پدر و معلم و مؤدب، و هر که مِه از او باشد، از خویش و بیگانه، بیاموزد، و آنکه در ایشان به چشم اجلال و تعظیم نگرد، و پیش ایشان بازی نکند. و چون به سن تمییز رسد باید که در آموختن آبدست و نماز با او مسامحت ننماید، و در بعضی روزهای ماه

رمضان روزه داشتن فرماید، و جامهٔ حریر و زر از او دوردارد[۹۳] و آنچه بدان محتاج بود ازحدود شرع بیاموزد ، و از دزدی و خوردن حرام و از دروغ و خیانت و فحش، و هرچه بر کودکان غالب باشد بترساند.

وچون نشو او در کودکی براین جمله‌بود، هرگاه که به‌بلوغ رسد ممکن باشد که اسرار این‌کارها وی را بیاموزد ، و با وی بگوید که: طعام‌ها داروهاست و مقصود از آن آن است که آدمی بدان بر بندگی خدای قوت گیرد ، و همه دنیا را اصلی نیست ، چه‌بقایی ندارد. ومرگ نعمت آن را منقطع گرداند، و جای گذشتن است نه جای قرار گرفتن، و در هر ساعتی مرگ منتظر است . وزیرك عاقل آن است که از دنیا برای آخرت توشه سازد تا درجهٔ او نزدیك‌خدای ــ عزوجل ــ بزرگ شود، ونعمت اودربهشت واسع گردد.

وچون نشو نیکو باشد وقت بلوغ این سخن در دل او افتد و اثر کند و سود دارد، و در او همچنان ثابت‌شود که نقش درسنگ، واگر نشو به‌خلاف آن‌باشد و کودك با بازی و فحش ووقاحت و شره طعام و لباس ، و خودرا بیاراستن، و بایکدیگر فخر کردن الف گیرد، دل او حق‌را قبول نکند، چنانکه دیوار خاك خشك را. و اوایل کارها را رعایت‌باید‌کرد، چه کودك به جوهر خود قابل خیر و شر آفریده شده‌است، و مادروپدراو وی را به‌یکی‌ازاین دوجانب می کشند.

پیغامبر ــ علیه‌السلام ــ گفت : کل مولودٍ یولد علی‌الفطرة فأبواه یهودانه وینصرانه ویمجّسانه. ای ، هر مولودی که باشد قابل حق زاید، پس مادر وپدر او، او را جهود و ترسا ومُغ می گردانند.

سهل تستری گفت: سه‌ساله بودم که شب بایستادمی، خال خود «محمد سوار» را نظاره کردمی که نمازگزاردی . پس روزی مرا گفت که:

آن خدای را که ترا بیافریده است یاد نکنی؟ گفتم: چگونه یاد کنم؟ گفت: شب
را که در جامهٔ خواب می‌گردی به دل سه بار بگوی - بی آنکه زبان را بجنبانی -
که خدای بامن است و خدای من به من می‌نگرد و مرا می‌بیند. چند شب
آن بگفتم و اورا از آن اعلام کردم. پس گفت: هر شبی هفت بار بگوی!
بگفتم، پس گفت: هر شبی یازده بار بگوی! بگفتم، حلاوت آن در دل من ۵
افتاد، آنگاه پس از سالی گفت: آنچه ترا آموخته‌ام یاددار، وهم بر آن باش
تا آنگاه که به گور روی، چه در دنیا و آخرت ترا سود دارد، پس سال‌ها
بر آن بودم و در سرّ خود آن را حلاوتی یافتم. پس روزی مرا گفت: ای
سهل هر که خدای با او باشد و بدو می‌نگرد و او را می‌بیند معصیت کند،
حال وی چگونه باشد؟ زینهار تا معصیت نکنی! ۱۰

پس من در خلوت بودمی آنگاه مرا به دبیرستان فرستادند و من
گفتم که: می‌ترسم که اندیشهٔ من پراکنده شود، برمعلم شرط کنید که یك
ساعت بَر او روم و بیاموزم و باز آیم. پس پیش معلم رفتم وشش ساله
یاهفت ساله بودم که قرآن یادگرفتم، و همه‌عمر روزه داشتمی، و تادوازده
سال قوت من از نان جو بود، و درسیزده‌سالگی مسأله‌ای در دل من افتاد، ۱۵
گفتم: مرا به‌بصره فرستیدتا این مسأله بپرسم، آنگاه به بصره رفتم واز همه
علما بپرسیدم، آن‌واقعه را حل نکردند.

پس به «عبادان» رفتم، به خدمت مردی که او را «ابو حبیب حمزة
ابن عبدالله عبادانی» گفتندی، واز او بپرسیدم او آن‌را حل کرد. و مدتی باوی
بودم از سخن او منفعت گرفتم و ادب وی می‌آموختم. پس به «تستر» باز ۲۰
آمدم، و در قوت بدان اقتصار نمودم که به یك درم برای من جو خریدندی
و آس کردندی و بپختندی، ومن هر شبی وقت سحر از آن بی‌نان خورش و
نمك افطار کردمی. و این یك درم مرا به سالی بس کردی. پس عزم کردم

که سه‌گان‌شبانروز چیزی نخورم. پس پنجگان شبان‌ـروز، پس [۹۴]
هفت‌گان، پس آن را به بیست و پنج شبانروز رسانیدم، و بیست سال بر
آن جمله بودم. پس بیرون آمدم از شهر، و چندسال سیاحت کردم، پس به
«تستر» باز آمدم و همه شب را احیا کردمی. و هواعلم.

۵

بیان شرطهای ارادت و مقدمات مجاهده و تدریج مرید در سپردن راه ریاضت

بدان که آخرت‌را هر که به دل مشاهده کند، مشاهده‌ای یقین، به
ضرورت مرید کِشت آخرت شود و مشتاق آن گردد، و در آن راه رود، و
۱۰ نعمت‌دنیا و لذت‌های آن‌را حقیر شمرد. چه‌هر که مهره‌ای دارد، چون گوهری
نفیس بیند، در مهره رغبتش نماند، و در فروختن مهره به گوهرارادتش
قوی شود.

پس هر که مرید کِشت آخرت و طالب لقای حق تعالی نبود، به‌سبب
آن باشد که به خدای و آخرت ایمان ندارد، و به ایمان حدیث نفس و
۱۵ جنبانیدن زبان به‌کلمه شهادت، بی صدق و اخلاص نمی‌خواهیم، چه آن
قول کسی‌راماند که تصدیق کند که‌گوهر به از مهره، ولکن از گوهرجز لفظ
آن نداند و حقیقت آن‌را نشناسد. ومثل [این] تصدیق کننده، چون بامهره‌ای
الف‌گیرد آن‌را نگذارد، و اشتیاق او به‌گوهرقوی نباشد.

پس مانع‌از رسیدن، عدم راه رفتن است، و مانع راه رفتن عدم
۲۰ ارادت، و مانع ارادت عدم ایمان، و سبب عدم ایمان، عدم راه نمایندگان
وپنددهندگان و عارفان که راه خدای نمایند، و برحقارت دنیا و نیستی آن،
و بزرگی کار آخرت و همیشگی آن، تنبیه فرمایند. چه خلق بی‌خبرند و
شهوت برایشان غالب است، و خواب غفلت مستولی. و در علمای دین

کسی نیست که ایشان را بیدار کند. و اگر کسی از ایشان به نفس خود بیدار شود، به سبب نادانی راه نتواند یافت. واگر از عالمان راه جوید ایشان‌را یابد به هوی مایل گشته، واز راه عدول نموده.

پس ضعف ارادت و نادانستن راه و گفتن علما به هوی سبب آن شده است که راه خدای ـ عزوجل ـ از سالکان خالی مانده است. وهرگاه که مطلوب محجوب باشد و دلیل مفقود، و هوی غالب و جوینده غافل، رسیدن ممتنع شود، و هر آینه راه معطل ماند، پس اگر کسی به نفس خود یا از تنبیه دیگری بیدار شود، و ارادت کِشت آخرت و تجارت آن در وی برانگیزد، می‌باید که بداند که آن‌را شرطهاست که در آغاز ارادت از تقدیم آن چاره نباشد، و دست آویزی است که هر آینه بدان تمسک باید نمود، و حصنی است که بدان می‌باید پناهید تا از دشمنان و راهزنان أمن یابد. و وظیفت هاست که در وقت راه رفتن از ملازمت آن چاره نیست.

اما شرطهایی که در ارادت از تقدیم آن چاره نباشد: برداشتن‌سد و حجاب‌است که میان‌او و میان‌حق‌است. چه‌سبب حرمان خلق ازحق، تراکم حجاب‌هاست، و سدی که برراه افتاده‌است. حق تعالی گفت: وجعلنا من بین أیدیهم سداً ومن خلفهم سدّاً فأغشیناهُم فهم لایبصرون. و سد و حجاب میان مرید و میان حق چهار چیز است: مال، و جاه، و تقلید، و معصیت.

و حجاب مال: بدان برخیزد که آن را تفرقه کند، و ازملك خود بیرون آرد، چنانکه جز مقدار ضرورت نماند. و تا یك‌درم او را بماند که بدان ملتفت‌باشد، دل او بدان مقیدبود و محجوب ازحق تعالی.

حجاب جاه: به دورشدن از مواضع جاه برخیزد، و به تواضع و گزیدن خمول و گریختن از اسباب ذکر، و کردن کارهایی که دل خلق‌ازخود

برماند.

و حجاب تقلید: بدان برخیزد که تعصب مذهب‌ها بگذارد، و گفتن لا اله الا الله، محمد رسول‌الله را تصدیق نماید، و در تحقیق صدق آن خوض کند، بدانچه هر معبودی که وی‌را جز خدای باشد بردارد. و بزرگ‌تر معبودی [۹۵] اورا هوی است، تاچون آن بکند حقیقت کار اورا، در معنی اعتقادی که به‌تقلید آن راتلقف نموده، روشن شود. پس باید که کشف آن از مجاهده طلبد نه از مجادله. پس اگر تعصب برای عقیده بروی غالب شود و در دل او جز آن را جای نماند، آن او را قیدی و حجابی شود. چه آن از شرط مرید نیست که به مذهبی معین اصلاً انتساب کند.

و امامعصیت: حجابی است که آن را برندارد جز توبه، و بیرون آمدن از مظالم و تصمیم عزم بر آنچه معاودت ننماید، و تحقیق پشیمانی بدانچه گذشت و بازدادن حق‌ها، و گذشتن از عثرات وخشنود کردن خصمان. چه کسی که توبه را مصحح نکند، و معصیت‌های ظاهر نگذارد، و خواهد که براسرار دین به‌مکاشفه واقف شود، همچون کسی باشد که خواهد که براسرار قرآن و تفسیروقوف یابد، و اولغت عرب هنوز نیاموخته باشد، چه از دانستن ترجمهٔ عربیت قرآن اولا چاره نیست، پس به‌اسرار معانی آن ترقی نمودن.

پس همچنین از تصحیح ظاهر شریعت اولاً و آخراً چاره نیست، پس به اسرار و اغوار آن ترقی نمودن. و چون آن چهار شرط را تقدیم کرد واز مال و جاه مجرد شد، همچون کسی باشد که طهارت کرد و وضو ساخت و حدث برداشت و شایستهٔ نماز شد. اکنون به‌امامی محتاج باشد که بدو اقتدا کند تا راه راست بدو نماید. پس همچنین مرید به پیری واستادی محتاج باشد که بدو اقتدا کند، چه راه دین غامض است و راه‌های دیو

بسیار و ظاهر. و هر که را پیری نباشد که راه راست نماید اورا، شیطان اورا
هر آینه به راه‌های خود برد. چه هر که بی بدرقه در بادیهٔ مهلك رود، نفس خود
را در خطر انداخته باشد و هلاك گردانیده. و کسی که نفس خود را مستقل
داند همچون درختی باشد که به نفس خود بروید. چه آن به زودی خشك شود،
۵ واگر مدتی بماند و برگ آرد، میوه ندهد.

پس دست آویز مرید، پس از تقدیم شرطهای مذکور، پیرِ اوست.
پس باید که بدو تمسك نماید چنانکه نابینا بر کنار آب دریا به قایدی تمسك
کند، چنانکه همه کار خود به وی سپارد، و در ایراد و اصدار، وی را خلاف
نکند، و از متابعت او چیزی باقی نگذارد. و داند که نفع او در خطای پیر
۱۰ ـ اگر خطا کند ـ بیش از آن باشد که در صواب نفس او، اگر مصیب باشد. و
چون مثل این پیری یافت بر پیر واجب شود که وی را در حمایت خود آرد
و نگاه دارد، به حصن حصین که راه زنان را از وی دفع کند، و آن چهار
کار است: تنهایی، و خاموشی، و بیداری، و گرسنگی. چه از راهزنان بدین
چهار چیز در امان توان بود. زیرا که مقصود مرید اصلاح دل است تا شایستهٔ
۱۵ نزدیکی پروردگار خود شود، و او را مشاهده کند.

اما گرسنگی: بدانچه خون دل را کم کند و سفید گرداند، و در سفیدی
او روشنایی اوست. و پیه دل را بگدازد، و در گداختن آن رقت اوست، و
رقت او کلید مکاشفه است، چنانکه قوت او سبب حجاب است. و هر گاه
که خون دل کم شد راه دشمن تنگ شود، چه مجاری او رگ‌های ممتلی است
۲۰ به شهوت‌ها.

عیسی ـ صلوات الله علیه ـ گفت: ای گروه حواریان! شکم‌های خود
گرسنه دارید، شاید که دل‌های شما پروردگار را ببینند.

سهل گفت: ابدال جز به چهار چیز ابدال نشده‌اند: گرسنگی، و

بیداری، و خاموشی، وعزلت ازمردمان. و فایدهٔ گرسنگی در روشن کردن دل، ظاهر است، وتجربه‌آن را شاهد، و بیان وجه تدریج در این باب در «کتاب کسرالشهوتین» بخواهد آمد.

واما بیداری: دل را بزداید، و صافی کند و روشن گرداند، و باصفایی که ازگرسنگی[۹۶]حاصل آید ضم شود، و دل‌چون ستارهٔ روشن و آینهٔ زدوده‌گردد، جمال حق دراو بدرفشد و درجات رفیع آخرت وحقارت دنیا و آفت‌ها در او مشاهده شود. پس بدان سبب اعتراض‌او از دنیا واقبال او از آخرت کمال‌پذیرد. و بیداری‌نیز نتیجهٔ گرسنگی است. چه بیداری باسیری ممکن نیست،وخواب‌دل را سخت کند، وبمیراند، مگرآنچه به‌قدر ضرورت باشد، وآن سبب کشف اسرارغیب بود. و درصفت ابدال‌گفته‌اند که: خوردن ایشان فاقه‌باشد، وخواب ایشان غلبه، وسخن ایشان ضرورت.

و ابراهیم خواص گفت: هفتادصدیق متفق‌شده‌اند که بسیاری‌خواب از بسیاری آب خوردن است، و سبب آب بسیار خوردن بسیاری طعام خوردن.

واماخاموشی: به عزلت آسان شود، و عزلت‌گیرنده خالی‌نباشد از دیدن‌کسی که به‌طعام و شراب او یاتدبیرکار اوقیام نماید. پس باید که سخن نگویدمگر به قدر ضرورت، چه سخن‌دل را مشغول کندو شرهٔ دل درسخن عظیم است، پس بدان آسایش طلبد.و مجرد شدن را برای ذکروفکرگران شمرد، و خاموشی تلقیح عقل کند وپرهیزگاری آرد، و تقوی را به کمال رساند.

و اما خلوت: فایدهٔ آن دفع شواغل است و ضبط سمع و بصر، چه ایشان دهلیز دل‌اند، و دل چون حوضی است که آب‌های تیرهٔ پلید از جوی‌های حواس در او آید، و مقصود ریاضت آنکه حوض را خالی کنداز

آن آب‌ها و از گِلی که در آن باشد تا قعر آن‌را بکاود، و آب پاك لطیف از
آن بر آید. پس چگونه حوض را خالی توان کرد، در آن حال که جوی‌ها
بر او گشاده باشد، و از هر جانبی بیش از آن در آید که او کم کند؟ پس
چاره نباشد از ضبط حواس، مگر از قدر ضرورت. و آن میسر نشود مگر
به خلوت در جایی تاریك، و اگر جایی تاریك نباشد سر در گریبان کشد یا ۵
گلیمی یا ازاری در خود گیرد. و در مثل این حالت ندای حق شنیده شود، و
جلال حضرت ربوبیت مشاهده افتد.

نبینی که پیغامبر ـ صلی‌الله‌علیه‌وسلم ـ بدین صفت بود که بدین مقام
رسید؟ و وی‌را گفتند: یا أیها المزمل و یا أیها المدثر. و آن چهار خصلت
سپری است که راهزنان‌را دفع کند، و بازدارد عوارض‌های راهزننده، و چون ۱۰
این بکرد پس از آن به‌سلوك راه مشغول شود، و سلوك آن نباشد مگر به قطع
عقبات. و بر راه خدای عقبه‌ای نیست مگر صفت‌های دل که سبب آن التفات است
به‌دنیا. و بعضی عقبه‌ها بزرگ‌تر از بعضی است. و ترتیب در قطع آن عقبات
آن است که به آسان‌تر از آن مشغول شود، و آن اسرار علاقت‌هاست در مال
و جاه و دوستی دنیا و التفات به خلق و چشم سوی معصیت داشتن. ۱۵

پس چاره نباشد که باطن را از اثرهای آن خالی کند، چنانکه ظاهر
را از اسباب ظاهر آن خالی کرده است، و مجاهده در این مقام دراز باشد،
و به اختلاف حال‌ها مختلف شود، چه بسا کسی باشد که در بیشتر صفت‌ها
مکفر بود، پس مجاهده بر او دراز نشود، و آن مختلف است. و یاد کردیم
که طریق مجاهده مضادت شهوت و مخالفت هوی است، در هر صفتی که ۲۰
بر نفس مرید غالب باشد، چنانکه ذکر آن سابق شده است. و چون آن مکفر
باشد، یا به‌مجاهده ضعیف شود، و در دل او علاقت نماند، او را مشغول
کند به‌ذکری که دایم لازم دل او باشد، و او را از تکثیر وردهای ظاهر منع

کند، بل اقتصار نماید بر فرایض و رواتب، و ورد او یك ورد باشد، و آن لباب وردهاست، و ثمرهٔ آن لازم گرفتن دل، ذکر حق تعالی را، پس از آنچه از ذکر غیر خالی شود. و مادام که دل او به علایق ملتفت باشد او را بدان مشغول نکند.

۵ شبلی گفت: حصری[1] را، اگر از آدینه تا آدینه در دل تو چیزی جز خدای گردد حرام است [۹۷] بر تو که بَرِ من آیی. و این تجرد صورت نبندد مگر باصدق ارادت و استیلای دوستی خدای بر دل تا در صورت عاشقی مولع باشد که او را جز اندیشهٔ معشوق نبود. و چون بر این جمله شد، پیر او را در زاویه‌ای تنها بنشاند، و کسی نصب کند که مقداری اندك از قُوتِ حلال

۱۰ بدو رساند، چه اصل طریق دین قُوتِ حلال است. و در این حال ذکری از ذکرها، وی را تلقین کند تا دل و زبان او بدان مشغول باشد. پس بنشیند و «الله الله، سبحان‌الله» مثلا می گوید، یا آنچه پیر مصلحت بیند از کلمات. و همیشه بدان مواظبت نماید تا حرکت زبان ساقط شود. و کلمه چنانستی که بر زبان می‌رود، بی جنبانیدن لب.

۱۵ پس همیشه مواظبت نماید تا اثر از زبان ساقط شود، و صورت لفظ در دل بماند. پس همیشه همچنان باشد تا حرف‌ها و لفظ و صورت آن، از دل محو شود، و حقیقت معنی او لازم دل باشد، و حاضر با او و غالب بر او، و دل از کل آنچه جز اوست فارغ بود. چه دل چون به چیزی مشغول کرده شود از ذکر غیر آن هرچه باشد خالی گردد.

۲۰ و چون به ذکر خدای مشغول شد ــ و آن مقصود است ــ لامحاله از غیر او خالی شود، و در این حال لازم است که مراقبت نماید وسوسه‌های

---

۱ ــ حصری : ابوالحسن علی بن ابراهیم البصری، سکن بغداد، مات بها سنة ۳۷۱ (اتحاف السادة، ج۷، ص۳۷۴)

دل و خاطرها را که تعلق به دنیا دارد، و آنچه در آن از گذشته یاد کند، و آن است مقصود از حال‌های خود وحال‌های دیگری، چه او هر گاه به چیزی از آن مشغول شود، اگر چه در یك لحظه باشد، دل از ذکر در آن لحظه خالی شود ، و آن نقصان باشد ، پس باید که در دفع آن بکوشد.

۵ و هر گاه که همه وسوسه‌ها را دفع کند و نفس را بدین کلمه باز آرد، وسوسه‌ها از این کلمه بر او در آید که: آن چیست؟ ومعنی قول الله چه باشد؟ و برای چه معنی او إله است و معبود است ؟ و در این مقام خاطرها افتد او را که دَرِ فکرت‌ها بر او بگشاید، و باشد که از وسوسه‌های دیو بر او چیزی در آید که آن کفر باشد یا بدعت. و هر گاه که او آن را کراهیت دارد، و برای ازالت ۱۰ آن از دل تشمر نماید او را زیان ندارد، و آن دو قسم باشد.

یکی : آنکه قطعاً داند که باری تعالی از آن منزه است، ولکن شیطان آن‌را در دل او افکند و برخاطر او راند، پس شرط او آن باشد که از آن باك ندارد و به ذکر حق تعالی پناهد و زاری کند و به اخلاص وی را بخواند تا آن‌را از وی دفع گرداند چنانکه حق تعالی گفته است: وإما ینزغنّك من ۱۵ الشیطان نزغ فاستعذ بالله إنّه سمیع علیم[1]. و گفت : خدای تبارك و تعالی: إن الذین اتقوا اذا مسّهم طائف من الشیطان تذکروا فاذاهم مبصرون. ای، اگر ترا از دیو کاری پیش آید، و رنج وسوسه به تو رسد ، رهایش از آن به خدای طلب، چه او دعای تراشنیده است، و آنچه ترا پیش آمده است دانسته، بدرستی که مؤمنان را چون از دیو وسوسه رسد به خدای باز داشت ۲۰ خواهند، پس در آن حال مواقع گام‌های خود ببینند، واز مخالفت حق تعالی باز باشند.

دوم : آنکه در آن به شك باشد، پس باید که آن‌را بر پیر خود

۱ - قرآن ۷/ ۲۰

عرضه دارد، بل هر چه در دل خود یابد ، از فترتی یا نشاطی یا التفاتی به چیزی، یاصدقی در ارادت، باید که آن را بر پیر خود ظاهر کند و از غیر او پوشیده دارد، و کسی‌را بر آن‌مطلع نگرداند، پس پیر در حال او بنگرد و در ذکا و کیاست او وتأمل فرماید. اگر داند که چون‌وی‌را بگذارد و او را به‌فکر امر نماید، او ازنفس خود برحقیقت حق متنبه شود، باید که او را بر دل حوالت کند و بفرماید او را به‌ملازمت آن تا در دل او از نور چیزی انداخته شود، که حقیقت آن بر او منکشف گرداند. و اگر داند که مثل او آن‌را نتواند دانست او را به‌اعتقاد صحیح باز آرد، بدانچه دل او احتمال آن دارد از پندی ، و ذکر دلیلی که به فهم [۹۸] او نزدیك باشد . و باید که پیر تأنق نماید و باوی تلطف فرماید، چه آن مهالك راه و مواقع خطرهاست.

وبسیار مرید باشد که به‌ریاضت‌مشغول گردد، پس خیالی فاسد بر او غالب شود که کشف آن نتواند، پس راه بر او منقطع‌شود و به بطالت‌مشغول گردد، و راه اباحت سپرد ، و آن هلاك عظیم است . و هر که برای فکرت متجردشود وعلایق مشغول کننده از دل دفع کند از امثال این اندیشه‌ها خالی نباشد. چه او در کشتی خطر نشسته‌است، اگر سلامت یابد ازملوك‌دین باشد،و اگر خطا کند هلاك گردد.

و برای آن پیغامبر ـ علیه‌السلام ـ گفت: علیکم بدین‌العجائز. و این در اصل ایمان کافی است، و ظاهر اعتقاد به‌طریق تقلید و مشغول شدن به‌کارهای خیر کافی است، چه خطر درعدول از آن‌بسیار است. و برای آن بر پیر واجب‌است که درمرید تفرس کند، اگر هشیار و زیرك نباشد، و در آن اعتقادظاهر متمکن نبود، او را به‌ذکر و فکر مشغول‌نکند، بل به‌علم‌های ظاهر و وردهای متواتر باز آرد، یا به‌خدمت کسانی که برای فکرت متجرد باشند مشغول گرداند تا برکت ایشان بدو رسد . چه کسی که از مجاهده در صف

کارزار عاجز باشد باید که اهل صف را آب دهد، وستوران ایشان را تیمار دارد تا روز قیامت درزمرهٔ ایشان خیزد، وبرکت ایشان او را شامل شود، اگر چه به‌درجهٔ ایشان نرسد.

پس مریدی راکه متجرد ذکر و فکر باشد قواطع بسیار است،از عجب و ریا و شادی بدانچه از حال‌ها منکشف شود، و از اوایل کرامات ۵ پیدا آید، وهرگاه که به چیزی از آن نگرد ونفس‌خود رابدان مشغول گرداند، آن سستی باشد ویاوقفه درراه او،بل باید که همه عمرحال خود را ملازمت نماید، ملازمت تشنه‌ای که دریاها وی را سیراب نگرداند، و برآن دایم‌باشد و سرمایهٔ او خلوت است و بریدن‌ازخلق.

سیاحی گفت: یکی از ابدال راکه ازخلق منقطع بود پرسیدم که: ۱۰ راه تحقیق چگونه است؟گفت : بگذر [در دنیا همچون رهگذری] گفتم : برکاری دلالت کن‌مرا که دل خود دایم‌درهمه وقت‌ها باخدای یابم ، گفت: در خلق منگر که نگریستن در ایشان تاریکی دل است. گفتم : مـرا از آن چاره نیست، گفت: سخن از ایشان مشنو که سخن ایشان سختی دل است . گفتم: مرا از آن چاره نیست، گفت: باایشان معاملت‌مکن که معاملت‌ایشان ۱۵ وحشت است.گفتم:من میان ایشانم، مرااز معاملت ایشان چاره‌نیست،گفت: برایشان ساکن مشو،که ساکن شدن برایشان‌هلاکت است. گفتم: [هذا] لعله . گفت: [ای‌فلان !] درغافلان نگری و سخن‌جاهلان شنوی و بامبطلان معاملت‌کنی وخواهی که دل خود را دایم باخدای ـ عزوجل ـ یابی ؟ این هرگز نباشد. ۲۰

پس منتهی ریاضت آن است که دل خود همیشه باخدای‌ـعزوجل‌ـ یابد، و این امکان ندارد‌مگر بدانکه از غیراو خالی‌باشد ، و از غیراو خالی نشود، مگر به‌مجاهدهٔ بسیار . و چون دل او با خدای باشد، جلال حضرت

ربوبیت وی را منکشف شود، و حق برای او تجلی فرماید، و از لطایف
رحمت خدای بروی چیزی ظاهر شود که آن را وصف و صفت نشاید کرد،
بل وصف وصفت بدان اصلاً محیط نشود. و اگر چیزی از آن مرید را
منکشف گردد، بزرگ‌ترین قاطعی وی را آن باشد که از راه وعظ و نصیحت
۵ بدان سخن گوید، و تعرض تذکیر کند. پس نفس او در آن لذتی یابد که ورای
آن لذت نباشد.

پس آن لذت وی را داعی شود بدانچه اندیشه کند در کیفیت ایراد
آن معانی و تحسین الفاظ و ترتیب ذکر آن، و تزیین آن به حکایت‌ها و
شواهد قرآن و اخبار، و آراستن صورت سخن تا دل‌ها و گوش‌ها بدان میل
۱۰ کند. و بسی باشد که دیو بدو چنان [۹۹] نماید که این از تو احیای دل‌های
مردگان است، و غافلان از حق تعالی، و تو واسطه‌ای میان خدای و خلق،
برای دعوت بندگان او بدو، و تو را در آن نصیبی نیست، و نفس تو را
لذاتی نی.

و مکر شیطان بدان روشن شود که در اقران او کسی پیدا آید که
۱۵ سخن او خوب‌تر باشد، و لفظ او جزیل‌تر، و قادرتر باشد بر تطبیب قلوب عوام
چه در باطن او کژدم حسد لامحاله نیش زند اگر محرك او لذت دل‌ها باشد، و اگر
محرك او حق باشد و محرض آنچه بندگان خدای را به صراط مستقیم خواند،
به پیدا آمدن آن کس عظیم شاد شود، و گوید: شکر مر خدای را که مرا یاری
فرمود و قوت بخشید به کسی که مرا بر اصلاح بندگان او موازرت کند،
۲۰ چون کسی که مرده‌ای ضایع یابد، و بر او واجب شود که آن را بردارد تا
دفن کند، و او از راه شرع بدان متعین باشد. پس کسی که وی را در آن یاری
دهد، باید او هر آینه بدان شاد شود، و معین خود را حسد نکند.

و غافلان مردگانند، و واعظان بیدارکنندگان و زنده گردانندگان.

و در بسیاری ایشان آسایش باشد، چه یکدیگر را یاری کنند، پس باید که بدوعظیم شادشود. و این به‌غایت عزیزالوجوداست. پس باید که مرید از آن ترسان باشد چه بزرگ‌ترین دام‌های دیو است در قطع راه بر کسی که اوایل کاربراو گشاده‌شود. چه‌گزیدن «حیات‌دنیا» بر آدمی طبعی غالب‌است، و برای آن حق تعالی فرموده است. بل‌تؤثرون الحیاة الدّنیا. پس بیان فرموده کـه شر در طبع‌هـا قـدیم است، و آن در کتب پیشینیان مذکور است. ۵

وحق تعالی گفت: اِن‌هذا لفی الصّحف‌الاولی صُحف ابراهیم ومُوسی. و این راه ریاضت‌مریداست و ترتیب او در آنچه درجه درجه به لقای حق تعالی رسد. ۱۰

اما تفصیل ریاضت: در هر صفتی از آن در عقب بخواهدآمد، و غالب‌تر صفت‌ها بر آدمی شکم وفرج وزبان او است ــ ای شهوت‌ها که بدان متعلق‌است ــ پس‌خشم، که او مانندلشکر است برای حمایت شهوت‌ها. پس هرگاه که آدمی شهوت فرج‌را دوست‌دارد، و باآن‌انس‌گیرد دنیا را دوست دارد، و بر آن جز به مال و جاه دست نیابد. و چون مال و جاه‌طلبد، کبر وعجب وریاست دروی حادث شود. وچون آن‌ظاهر گردد ونفس او به ترک دین اصلامسامحت نکند، ازدین به‌چیزی تمسک نماید که‌در آن‌ریاست‌باشد، وغرور براو غالب‌شود. ۱۵

وبرای آن برماواجب‌شد که: پس ازتفهیم‌این‌دو کتاب «ربع‌مهلکات» را به‌هشت‌کتاب به‌اتمام رسانیم. ۲۰

کتاب‌سوم: در شکستن شهوت بطن و فرج

کتاب چهارم: در آفت‌های زبان

کتاب پنجم: درآفت خشم و کینه وبدخواهی

کتاب‌ششم: در ذم دنیا و تفصیل خدعه‌های آن

کتاب‌هفتم: در شکستن دوستی مال و نکوهیدن بخل

کتاب هشتم: درنکوهیدن ریا و دوستی جاه

کتاب نهم: در کبر و عجب

کتاب‌دهم: در مواقع غرور. ۵

و ما این مهلکات و تعلیم طریق معالجت آن را بیان کنیم، چه‌غرض ما از «ربع مهلکات» بدان تمام‌شود، ان‌شاءالله‌عزوجل. چه آنچه در کتاب اول یادکرده‌ایم شرح صفت‌های دل است که معدن مهلکات و منجیات است، و آنچه در کتاب دوم گفته‌ایم، اشارتی کلی است به طریق تهذیب اخلاق، و معالجت بیماری‌های دل. اما تفصیل آن دراین کتاب‌ها بخواهد آمد[۱۰۰] ۱۰

کتاب آفت شهوت فرج و شکم

و این سومین کتاب است از: « ربع مهلکات »

و در او هشت بیان است

بسم الله الرحمن الرَحيم

حمد بی حد و ثنای مثنی خدای را که در کبریا و تعالی به جلال منفرد است، و در تمجید و تقدیس و تنزیه و تسبیح به استحقاق متوحد، قایم است به‌عدل در آنچه حکم کرده‌است و بیافریده‌است، و متطول‌است به فضل در آنچه عطا داده است و بخشیده‌است، حفظ بنده درهمه موارد و مجاری تکفل نموده است، و در انجاح مقاصد و إسعاف أمانی او احسان و انعام فرموده‌است که بنده را به‌هدایت‌رساند. 5

و اوست که بمیراندوزنده گرداند،وچون[بنده]بیمار شود نسیم شفا ازبوستان عنایت او یابد، وچون ضعیف گردد نور قوت از آسمان رعایت او بر او تابد. اوست که اول توفیق طاعت دهد، پس آن راقبول فرماید. و اوست که به طعام و شراب از بطلان و هلاك صیانت نماید، و به‌قوت اندك بنده‌راقوّت بخشد، و قانع گرداند تاصولت نفس‌بشکند، و شیطان را در او مجاری نماند، وشرنفس و شیطان از او دفع کند. بعدازآن «رب» خود را پرستاری نماید و حفظ او بکند ـ پس از آنکه اسباب لذت و شهوت اوبه تمهید رساند ـ و بواعث و دواعی را در او از وجوه بسیار برانگیزاند. و به همه این‌هاکمال امتحان و تمام ابتلا حاصل آید و ظاهر گردد که: چگونه 10 15

او را برهوای خود ایثار نماید؟ و چگونه أوامر و نواهی اورا نگاه دارد؟ و مواظبت برطاعت و باز بودن از معصیت بجای آرد.

و درود و تحیات برمحمد ـ صلی الله علیه وسلم ـ که بندهٔ نامدار و رسول مختار اوست، درودی که به رفیع تر منزلتی رساند وبه حضرت قدس نزدیك گرداند، و برخویشان و نزدیکان و یاران و متابعان او که ابرار عالمند و اخیار ۵ بنی آدم. رضوان الله تعالی علیهم اجمعین.

بدان که بزرگ‌تر مهلکات، فرزند آدم را، شهوت شکم است، و آدم و حوا را به سبب آن از سرای قرار بیرون آورده‌اند، و به سرای مذلت و افتقار فرستاده. چه ایشان از «شجره» ممنوع بودند، پس به غلبت شهوات ۱۰ که موجب ظهور «سوآت» ایشان شد آن را تناول نمودند، و شکم به حقیقت ینبوع شهوت‌ها و متبوع آفت‌هاست، چه شهوت فرج، و شدت حرص در مباشرت تابع شهوت شکم است. و قوّت رغبت در مال وجاه تابع شهوت بطن و فرج. چه در مطعوم و منکوح به واسطهٔ مال وجاه توسع توان نمود، و انواع رعونت وفنون حسد و منافست تابع بسیاری مال و جاه، و از آن ۱۵ آفت ریا و غایلهٔ تفاخر و تکاثر و کبریا متولد شود، و آن به بدخواهی و کینه وری و دشمنایگی کشد. پس به اقتحام بغی و منکر و فحشا انجامد، و آن همه ثمرهٔ اهمال معده است، و آنچه از آن زاید، از انباردگی سیری.

واگر بنده نفس خود را به گرسنگی مذلل کند، و مجاری شیطان را بدان تنگ گرداند، هرآینه فرمان خدای را بجای آرد، و در راه انباردگی ۲۰ وبی فرمانی قدم نگذارد، وبدان نکشد که دنیارا برگزیند و آخرت را بگذارد. و یکبارگی به دنیا نگراید، و در تحصیل آن چندین تکالب ننماید. و چون بزرگی آفت شهوت شکم تا بدین حد است، واجب باشد شرح غوایل و آفات آن تا از آن بترسند، و واجب است روشن کردن طریق مجاهده در آن، و تنبیه

برفضیلت آن تا در آن رغبت نمایند.

وهمچنین شرح شهوت فرج، چه آن تابع شهوت شکم است. وما بعون حق تعالی آن را روشن گردانیم، در فصل‌هایی که جامع آن باشد.

۵ بیان فضیلت گرسنگی.

پس فایده‌های گرسنگی.

پس طریق ریاضت در شکستن شهوت شکم به تقلیل و تأخیر طعام.

پس بیان اختلاف حکمت‌های گرسنگی، و فضیلت آن به‌اختلاف ۱۰ احوال مردمان.

پس بیان ریا در ترک [۱۰۱] شهوت.

پس گفتن است در شهوت فرج.

پس بیان آنچه بر مرید باشد از ترک نکاح و فعل آن.

پس بیان فضیلت کسی که شهوت فرج و چشم را خلاف کند.

۱۵

بیان فضیلت گرسنگی و مذمت سیری

پیغامبر گفت ـ صلی الله علیه وسلم ـ جاهدوا أنفسکم بالجوع والعطش، فان الأجر فی ذلك کأجر المجاهدین فی سبیل الله تعالی، وانه لیس من عمل أحبّ الی الله من جوع وعطش. ای، بانفس‌های خود مجاهده کنید به گرسنگی ۲۰ و تشنگی، چه مزد آن چون مزد مجاهده کننده است در راه خدای، وهیچ کاری نزدیك خدای دوست‌تر از گرسنگی و تشنگی نیست.

و ابن عباس ـ رضی الله عنه ـ روایت کرد که پیغامبر ـ علیه الصلاة والسلام ـ گفت: لایدخُل ملکوت السمآء مَن ملأ بطنه. ای، درملکوت آسمان

در نرود، کسی که شکم خود را پر کند. گفتند : یا رسول‌الله! کدام کس از مردمان فاضل‌تر؟ گفت ـ علیه‌السلام ـ من‌قل طعمه وضحکهُ وقنع ورضی بما یستربه عورته. ای، کسی که کم خورد و کم خندد، و راضی شود بدانچه عورت اورا بپوشد. و گفت ـ علیه‌السلام ـ سیّدالاعمال الجوع، و ذل‌النفس لباس‌الصّوف. ای، مهترکارها گرسنگی است، وخواری نفس لباس‌صوف است.

و ابوسعید خدری روایت کرد که پیغامبر ـ علیه‌السلام ـ گفت : البسوا واشربوا وکُلوا فی انصاف البطون فانّه جزء من النبوّة. ای، بپوشیدو بیاشامید و بخورید در نیم شکم، که آن جزوی از نبوت است. و حسن گفت که پیغامبر ـ علیه‌السلام ـ گفت: الفکر نصف العبادة وقلّةُ الطعام هی العبادة. ای، اندیشه نیمهٔ عبادت است، و کم طعامی عبادت است. وحسن گفت که پیغامبر ـ علیه‌السلام ـ فرمود: افضلکم منزلة عندالله تعالی أطولکم جُوعاً و تفکُراً وأبغضکم عندالله تعالی کل نؤُم أکُول شَروب. ای، منزلت کسی از شما نزدیك خدای فاضل‌تر است که گرسنگی و تفکر او بیشتر است، و دشمن‌ترین شما نزدیك خدای بسیارخواب، بسیارخوار، بسیار آشام است.

ودر خبر است که: پیغامبر ـ علیه‌السلام ـ بی‌نایافت گرسنه نبودی. ای، به‌اختیار گرسنه بودی. و پیغامبر ـ علیه‌السلام ـ گفت: إن‌الله عزوجل یُباهی الملائکة بمن قل طعمه فی‌الدنیا یقول أنظروا الی عبدی ابتلیتهُ بالطعام والشراب فی‌الدنیا فترکهُما اشهدوا یاملائکتی مامن أکلة یدعُها الاّ أبدلتهُ درجات فی‌الجنة. ای، خدای ـ عزوجل ـ بافریشتگان مباهات فرماید به کسی که اندك خورد، گوید : بنگرید در بندهٔ من! که‌من اورا در دنیا به طعام و شراب ابتلا فرموده‌ام، پس‌او آن را بگذاشته‌است، گواه باشید ای فریشتگان من، که هیچ‌خوردنی نگذارد که نه من اورابدل آن، درجه‌ها دهم در بهشت.

و پیغامبر -علیه السلام- گفت: لاتمیتوا القلب بکثرة الطعام والشّراب فإن القلب کالزّرع یمُوت إذا کثر علیه المآء. ای، دل‌ها را ممیرانید به بسیاری طعام و شراب، که دل چون کِشت است که چون آب بروی بسیار شود بمیرد. و علیه السلام، گفت: ماملأ آدمیٌ وِعاءً شراً من بطنه، حسب ابن آدم لُقیمات یقمن صلُبه، و ان کان لامحالة فثُلثٌ لطعامه وثلث لشرابه وثلث لنَفَسه. ای، آدمی آوندی بدتر از شکم خود پر نکرده است، بسنده است فرزند آدم را لقمگکی چند که پشت وی را قایم دارد، واگر بدین بسنده نکند پس یك ثلث برای طعام باید، و یك ثلث برای شراب باید، و یك ثلث برای نَفَس.

و در حدیث دراز [از] اسامة بن زید و ابوهریره روایت کرده‌اند، ذکر فضیلت گرسنگی. چه در او آمده است: إن أقرب الناس من الله تعالی یوم القیامة من طال جوعه و عطشهُ و حُزنه فی الدنیا الأخفیاء الأتقیاء الذین إن شهدوا لم یعرفوا و إن غابوا [۱۰۲] لم یفتقدوا، تعرفهم بقاع الأرض وتحف بهم الملائکة السماء نعم الناس بالدنیا ونعموا بطاعة الله تعالی، افترش الناس الفُرُش و افترشوا الجباه والرکب، ضیّع الناس فعل النبیین وأخلاقهم وهم یحفظونها، تبکی الارض اذا فقدتهم ویسخط الجبار علی کل بلدٍ، لیس فیها منهم أحد لمْ یتکالبوْ علی الدّنیا تکالبُ الکلاب علی الجیف، أکلوا العلق ولَبسوُا الخرق، شعثاً رؤسهم غبراً وجوههم، یراهم الناس ویظنون انّ بهم داء وما بهم داء، ویقال قدخولطوا وذَهَبت عقُولهم، وماذهبت عقُولهم ولکن نظر القوم بقلوبهم الی أمر أذهبت عنهم الدنیا، فهم عند اهل الدنیا یمشون بلاعقولٍ، عقلوا حیث ذهبت عقول الناس، لهم الشرف فی الآخرة. یااسامة! اذا رأیتهم فی بلدة فَاعلم أنّهُم أمانٌ لأهل تلك البلدة ولایعذبُ الله تعالی أبداً قوماً هم فیهم،

الارض رحیمة بهم و الجبارُ عنهم راضٍ، اتخذهم لنفسك إخواناً عسی أن تنجو بهم وان استطعت أن یأتیك الموت وبطنك جائع وکبدك ظمآن فافعل فانك تدرك بذلك شرف المنازل وتحل مع النبیین وتفرح بقدوم روحك الملائکة ویُصلی علیك الجبارُ. ای، نزدیك‌تر مردمان به خدای، روزقیامت کسانی باشند که گرسنگی و تشنگی و اندوه ایشان در دنیا بسیار باشد، پرهیزگاران پوشیدگانند که اگر حاضر شوند کسی ایشان را نشناسد، واگر غایب شوند نطلبند، بقعه‌های زمین ایشان را بشناسند و فریشتگان آسمان گرد ایشان درآیند، مردمان به دنیا خوش باشند، و ایشان به طاعت خدای. مردمان فراش‌ها گسترانند، و ایشان پیشانی و زانو. مردمان فعل پیغامبران و خوی‌های ایشان ضایع کنند و ایشان نگاهدارند. زمین برفقد ایشان بگرید، و خدای در خشم باشد بر هر شهری که در آن کسی از ایشان نبود. بردنیا حرص ننمایند چنانکه سگان برمردار. نان ریزه‌ها خورند و خرقه‌ها پوشند، کالیده [سر] و گردآلوده [روی]. مردمان ایشان را ببینند و پندارند که دردی دارند، وایشان را دردی نباشد. وگویند که: دیو برایشان آمیخته است، وعقل ایشان بشده. و عقل ایشان نشده است، ولکن به دل‌ها به‌کاری نگریسته‌اند که دنیا از ایشان بشده است، نزدیك اهل دنیا بی‌عقل می‌روند، و ایشان عقل دارند [آنجاکه] عقل مردمان بشده است، و در آخرت شرف، ایشان راست.

ای اسامه! اگر در شهری ایشان را بینی بدان که ایشان امان آن شهراند، حق تعالی قومی را عذاب نکند که آنها در میان ایشان باشند. زمین برایشان رحیم است، و جبار از ایشان خشنود. باایشان برادری کن شاید که بدیشان برهی. و اگر توانی که باشکم گرسنه و جگر تشنه میری [چنین کن تا] شرف منزل‌ها بدان بیابی، و باپیغامبران باشی و فریشتگان به‌قدوم روح تو شاد شوند وجبار ترا بیامرزد.

و حسن از ابوهریره روایت کرد که پیغامبر ـ صلی الله علیه و سلم ـ گفت: إلبسوا الصّوف وشمروا وکلوا فی انصاف البطون تدخلوا فی ملکوت السمآء. ای، پشمینه پوشید و جامه چست دارید، و نیم سیری نان خورید تا در ملکوت آسمان در روید. و عیسی گفت ـ صلوات الله علیه ـ جگرهای خود را گرسنه دارید و تن‌ها برهنه، شاید که دل‌های شما خدای را بینند. و این حدیث از پیغامبر ما ـ علیه افضل الصلوات ـ هم آمده است، به روایت طاوس.

و در توارت نوشته است که: حق تعالی دانشمند فربه را دشمن دارد، زیرا که فربهی دلیل غفلت است و بسیار خواری، و آن زشت است خاصه از دانشمند. و برای آن ابن مسعود گفت که: حق تعالی عالم فربه را دشمن دارد، زیرا که فربهی دلیل غفلت است. و در خبر مرسل آمده است: ان الشیطان لیجری من ابن آدم مجری الدّم [۱۰۳] فضیّقوا مجاریه بالجوع والعطش. ای، شیطان در فرزند آدم همچنان رود که خون، پس مجاری او به گرسنگی و تشنگی تنگ گردانید.

و در خبر است: ان الاکل علی الشبع یورث البرَص. ای، بر سیری نان خوردن پیسی آرد.

و پیغامبر ـ علیه السلام ـ گفت: المؤمن یأکل فی معآءٍ واحدٍ و المنافق یأکل فی سبعة أمعاء. ای، منافق هفت چندان مؤمن خورد، یا شهوت او هفت چند مؤمن باشد، و «معا» روده را گویند، و اینجا کنایتی است از شهوت که پذیرنده و گیرندهٔ طعام است، چنانکه روده. و مراد آن نیست که رودهٔ منافق زیادت از رودهٔ مؤمن است. و حسن از عایشه روایت کرد که از پیغامبر ـ صلی الله علیه و سلم ـ شنیدم که می گفت: ادیموا قرع باب الجنّة یفتح لکم. ای، درِ بهشت را پیوسته کوبید تا برای شما گشاده شود. پس گفتم: چگونه

در بهشت را کوبیم؟ گفت: بالجوعُ والظمآء. ای، به‌گرسنگی و تشنگی.
و آمده است که در مجلس پیغامبر «ابو جُحیفه»[1] را آروغ آمد، وگفت:
اقصر من جُشائك فان أطول الناس جوعاً یوم القیامة اکثرهُم شبعاً فی الدنیا.
ای، دور دار این آروغ خویش! که روز قیامت گرسنگی کسانی بیشتر باشد
۵ که در دنیا سیری ایشان بیشتر بود.

و عایشه گفت که: پیغامبر ـ علیه‌السلام ـ هرگز از سیری ممتلی نشده
بود، و بسی بودی که من بگریستمی به سبب آنکه مرا بر گرسنگی او رقت
آمدی، و شکم مبارك او را به دست ببسودمی و گفتمی: نفس من فدای تو
بادا! اگر چندانی تناول کنی که قوت تو باشد و مانع گرسنگی بود. و او
۱۰ گفتی یا عایشه! اخوانی من اولی العزم من الرسُل قد صبروا علی ما هو أشدُّ
مِن هذا فمضوا علی حالهم فقدموا علی ربهم فاکرم مآبهم وأجزل ثوابهم،
فاجدنی استحیی ان ترفّهت فی معیشتی آن یقصرُنی غداً دونهم، فاصبر أیاماً
یسیرة أحب الی من آن ینقص حظی غداً فی الآخرة، وَ مَا من شیٍ أحبُّ الی من
اللحوق بأخوانی واخلائی. ای، برادران من از پیغامبران اولوالعزم، برچیزی
۱۵ از این سخت‌تر صبر کردند و برحال بگذشتند، و به پروردگار خود رسیدند،
[پس] بازگشت ایشان‌را گرامی داشت و ثواب ایشان بسیار گردانید. و من
خودرا شرمنده یابم اگر مرا [فردا] از ایشان قاصر گرداند بدانچه در زندگانی
ترفّــُه کنم. پس روزهای اندك صبر کنم دوست‌تر از آن دارم که نصیب من
فردای قیامت کم باشد، وهیچ چیز به نزدیك من دوست‌تر از آن نیست که
۲۰ به دوستان و برادران خود رسم.

و عایشه ـ رضی‌الله‌عنها ـ قسم خورد و گفت که: پس از این سخن
هفته‌ای تمام نشد تا حق تعالی وی‌را به جوار رحمت خود برد.

---

۱ ـ ابوجحیفة: وهب بن عبدالله السوائی.

و انس گفت که: فاطمه ـ رضی الله عنها ـ به‌خدمت پیغامبر کسره‌ای نان آورد، پیغامبر گفت: این کسره چیست؟ گفت: قرصی پختم نفس من نیارامید تا این کسره بر تو نیاوردم، گفت: اما انه اول طعام دخل فم ابیک منذ ثلاثة ایام. ای، بدان که این اول طعامی است که در این سه روز در دهن پدرت رفت.

۵

بوهریره گفت: پیغامبر اهل بیت خود را سه روزِ پیوسته از نان گندم سیر نگردانیده بود تا از دنیا برفت. و پیغامبر ـ علیه السلام ـ گفت: اِن اهل الجوع فی الدنیا، هم اهل الشبع فی الاخرة، وان أبغض الناس الی الله تعالی المتّخمون الملآی[1] وما ترك عبد أكلة يشتهيها الّاكانت لهُ درجة في الجنة. ای، اهل گرسنگی در دنیا، ایشان اهل سیری باشند در آخرت، و دشمن‌ترین مردمان نزدیك خدای ناگوارندگان ممتلی‌اند، و بنده لقمه‌ای مشتهی نگذارد که نه او را در بهشت [۱۰۴] درجه‌ای باشد.

۱۰

واما آثار: عمر بن خطاب ـ رضی الله عنه ـ گفت: بپرهیزید از ناگوار ـ دگی! که آن گرانی است در حیات، و بدبویی در ممات. و شقیق گفت: عبادت پیشه‌ای است که دکان آن تنهایی است و بهای آن گرسنگی. و لقمان گفت پسر خود را: ای پسر! چون معده پر شود فکرت بخسبد و حکمت گنگ شود و اندامها از عبادت کاهلی کند. و فضیل بن عیاض گفت، نفس خود را: از چه می‌ترسی، می‌ترسی که گرسنه مانی؟ مترس! از آنکه تو نزدیك خدای خوارتر از آنی که ترا گرسنه دارد، محمد ـ صلی الله علیه وسلم ـ و یاران او را گرسنه داشت[2]

۱۵

---

۱ ـ شرح زبیدی در مورد «المتخمون الملای» چنین است: ای الذین یملؤن بطونهم من الطعام حتی یتخمون، و «التخمة» فساد الطعام فی المعدة.

۲ ـ متن عربی چنین است: لا تخافی ذلك انت اهون علی الله من ذلك انما یجوع محمد صلی الله علیه وسلم واصحابه.

و کهمس گفتی که: الهی! مرا گرسنه و برهنه کردی، و در تاریکی شب‌ها بنشاندی، به چه وسیلت مرا بدین درجه رسانیدی؟ و فتح موصلی گفتی: چون بیماری و گرسنگی او قوی گشتی، گفتی: الهی به گرسنگی و بیماری مرا ابتلا فرمودی، وبادوستان خود چنین کنی! پس شکر آن انعام که درحق‌من فرمودی به‌کدام عمل گزارم؟ و مالك بن دینار گفت که، محمدبن واسع‌را گفتم: ای ابو عبدالله! خنك مر آنکس را که بُلغَه‌ای [1] دارد که‌قوت او باشد، واز مردمان اورابی‌نیاز گرداند. وگفت: ای‌بویحیی! خنك آنکس راکه بامداد گرسنه باشد و شبانگاه گرسنه و از خدای راضی بود.

و فضیل گفتی: مرا و عیال مرا گرسنه داشتی، و در تاریکی‌شب بی‌چراغ گذاشتی، و این با دوستان خود فرمایی، به‌کدام خدمت ازتو این منزلت یافته‌ام؟ یحیی‌بن‌معاذ گفت: گرسنگی راغبان تنبیهی‌است، وگرسنگی تایبان تجربه، و گرسنگی مجتهدان کرامت، وگرسنگی صابران سیاست، و گرسنگی زاهدان حکمت.

و در تورات است: بترس از خدای! و چون سیر شوی گرسنه‌را یاد کن. وبوسلیمان‌گفت: یك‌لقمه ازطعام شب‌بگذارم دوست‌تر از آن دارم که همه‌شب نماز گزارم. وهمو گفت: گرسنگی در خزانهٔ خدای است، ندهد جز کسی‌را که دوست دارد.

و سهل‌تستری بیست واند روز بی‌طعام‌بودی، و طعام یك‌سالهٔ‌اورا «درمی» بس کردی، وگرسنگی را بزرگ داشتی، و درآن مبالغت‌نمودی تابه‌حدی که‌گفت: در قیامت عملی‌دیده‌نشود فاضل‌تر از ترك فضول طعام، و اقتدای به پیغامبردر خوردن. وگفت: زیرکان، در دین و دنیا سودمندتر از

---

۱ ـ در حاشیهٔ متن فارسی چنین‌آمده: بلغه، آن مقدار روزی که‌زندگانی راکافی باشد (کنزاللغه).

گرسنگی ندیده‌اند . و گفت : طالبان آخرت را چیزی زیانکارتر از نان خوردن ندانم . و گفت : علم و حکمت در گرسنگی نهاده‌اند ، و جهل و معصیت در سیری . و گفت: خدای را به چیزی فاضل‌تر از مخالفت هوی در ترك حلال نپرستیده‌اند. و گفت: درحدیث است که : «ثلثی طعام را» پس هر که براین بیفزایداز حسنات خودخورد. اورا از زیادت پرسیدند، گفت: زیادت کسی نیابد تا آنگاه که گذاشتن نزدیك او دوست‌تر از گرفتن شود. ۵ و چون یك شب گرسنه باشد از خدای ـ عزوجل ـ در خواهد که دو شب باشد، و چون براین جمله بود زیادت بیابد .

و گفت: ابدال ، به گرسنگی و خاموشی و بی خوابی و تنهایی ابدال باشند. و گفت: سرهمهٔ نیکویی‌ها ـ میان آسمان و زمین ـ گرسنگی ۱۰ است ، و سرهمهٔ بدی‌ها ـ میان آن ـ سیری . وگفت: هرکه نفس خود را گرسنه دارد وسوسه‌ها از او منقطع شود . وگفت : اقبال خدای بر بنده به‌گرسنگی باشد و بیماری و بلا، مگر آنکس راکه خدای خواسته باشد. و گفت:بدانید که این زمانی است که کسی در آن نجات نیابدمگر بدانچه نفس خود رابه‌گرسنگی و صبر وجهد بکشد.[1] و گفت: برروی زمین کسی نگذشت ، ۱۵ که از این آب خورد تاسیر شد، که از معصیت مسلم ماند ، اگر چه خدای را شکر گفت. پس سیری ازطعام چگونه باشد؟

وحکیمی را پرسیدند که: نفس را به‌چه بند کنم ؟ گفت: [۱۰۵]به گرسنگی و تشنگی دربند کن، وبه‌خمول وترك عزمذلل گردان، وبدانچه‌اورا زیرپای ابنای آخرت آری‌خواردار ، و بدانچه زی عابدان در ظاهر بگذاری ۲۰ بشکن، و به‌بدگمانی دایم، خودرا ازآفت‌های او برهان، و به خلاف‌هوای

---

۱ ـ متن عربی چنین است : و قال : اعلموا أن هذا زمان لاینـال احدفیه النجاة الابذبح نفسه و قتلها بالجوع والسهر والجهد.

او با او صحبت‌دار.

وعبدالواحدبن زیدسوگند یادکردی به خدای که: خدای‌تعالی‌هیچ کس‌را صافی نفرمود مگر به گرسنگی ، و برآب نرفتند مگر به گرسنگی، وطی‌الارض نکردند مگر به‌گرسنگی، وخدای ایشان‌را دوست نگرفت مگر به‌گرسنگی . ۵

و بوطالب مکی گفت: مثل شکم مثل «بربط»است که آواز او بدان خوش‌بود که سبك و تُنُك و تهی‌بود، پس‌همچنین چون جوف خالی‌باشد تلاوت‌خوش‌تربود، و قیام دایم‌تر، وخواب اندك‌تر. وبکربن‌عبدالله[مزنی] گفت : سه کس را خدای ــ عزوجل ــ دوست دارد : اندك خوار ، اندك خواب، اندك راحت‌را. ۱۰

از عیسی ــ علیه‌السلام ــ روایت‌کردندکه : شصت صباح ایستاد ، مناجات رب خودکرد، و هیچ چیز نخورد. پس آرزوی‌نان‌بردل اوگذشت، و از مناجات قطع شد[وچون نانی در برابراونهادند] عیسی ــعلیه‌السلام‌ــ نشست‌و گریه و زاری‌کرد برای فقد مناجات ، و از آنجا شیخی سایه‌برسر او انداخت ، عیسی ــ علیه‌السلام ــ گفت: یاولی‌الله! دعایی برای من‌بکن، ۱۵ که من‌درحالتی بودم ونان به‌خاطرم افتاد، وآن‌حالت ازمن قطع‌شده، شیخ گفت : بارالها ! از آن وقتی که ترا دانسته‌ام ، اگر آرزوی نان به دلم گذشته باشد، تومرا میامرز . و از موسی ــ علیه‌السلام ــ روایت‌کردندکه: در حینی‌که خدای تعالی او را مقرب‌خودساخت، از جهت مناجات ، چهل روز هیچ چیز نخورد. ۲۰

بیان فایده‌های گرسنگی و آفت‌های سیری

[پیغامبر ــ علیه‌السلام ــ گفت: به‌گرسنگی و تشنگی با نفس‌های

خود مبارزه کنید، چه‌در آن پاداشی است، چون پاداش مبارزان در راه خدای][1]. شاید که پرسی که: این فضل عظیم گرسنگی را از کجاست؟ و سبب آن چیست؟ و در او جز ایلام معده و کشیدن رنج نیست. پس اگر چنین است باید که به‌هرچه آدمی از آن رنج بیند ـ از زدن نفس خود و بریدن گوشت خود، و تناول چیزهای مکروه و آنچه بدان ماند ـ در آن فضلی عظیم باشد. پس بدان که این به‌سخن کسی ماند که‌داروی خورد و آن او را سود دارد، و او پندارد که منفعت آن به سبب تلخی دارو و کراهیت آن است، پس هرچیزی که تلخ و مکروه باشد خوردن گیرد، و این غلط است، بل منفعت او در خاصیت داروست، نه‌در تلخی آن، و بر آن خاصیت جز طبیبان واقف نشوند. پس همچنین برعلت منفعت گرسنگی جز محققان علما واقف نباشند و کسی که نفس خود را گرسنه دارد به سبب تصدیق آنچه در شرع آمده‌است ـ از مدح گرسنگی ـ بدان منفعت گیرد، اگر چه نداند علت منفعت، چنانکه کسی که دارو خورد و از آن منفعت گیرد، و نداند که از چه وجه نافع است، ولکن ما آن‌را برای تو شرح کنیم اگر خواهی که از درجهٔ ایمان به درجهٔ علم ترقی کنی، چه حق تعالی گفته‌است: **یَرفع الله الذین آمنوا منکم والذین اوتوا العلم درجات.**

پس گوییم در گرسنگی ده «فایده» است.

فایدهٔ اول: صفای دل وافروختگی خاطر و نفاذ بصیرت. چه سیری بلادت آرد، و دل را کور گرداند، و بخار بسیار به‌دماغ رساند، چنانکه در مستی باشد، تا به‌حدی که معادن اندیشه را در گیرد، و دل به‌سبب آن گران

[1] ـ متن عربی چنین آغاز می‌شود: قال رسول الله صلی الله علیه وسلم: جاهدوا أنفسکم بالجوع والعطش فان الاجرفی ذلك. ولعلك تقول... که از ترجمهٔ فارسی افتاده‌است وماترجمه کردیم.

شود، از نفاذ فکرت و زودی دریافت، بل کودك چون بسیار خورد حفظ او
باطل شود و ذهن او فاسد گردد و فهم و ادراك او کندی پذیرد.
و بوسلیمان گفت: گرسنگی را لازم گیر که آن نفس را خوار کند،
دل را تُنُك گرداند و علم سماوی بار آرد. و پیغامبر - علیه الصلاة والسلام -
5 گفت: حَیُّوا قلوبکم بقلة الضحك و طهّروها بالجُوع تصفو وترق. ای، زنده
دارید دل های خود را به اندکی خنده، و پاك گردانید آن را به گرسنگی
تا صافی شود و تُنُك گردد. و گفته اند که: گرسنگی چون رعد است، و قناعت
چون ابر، و حکمت چون باران. و پیغامبر - علیه السلام - گفت: من أجاع
بطنه عظمت فکرته و فطن قلبهُ. ای، هر که شکم خود را گرسنه دارد، فکرت
10 او بزرگ شود، و دل او زیرك.
وابن عباس روایت کرد که: پیغامبر - علیه السلام - گفت: من شبع
ونام قسا قلبهُ. ای، هر که سیر شود و بخسبد دلش سخت گردد. پس گفت:
إن لکل شئ زکاة وإن زکاة البدن الجوع. ای، بدرستی که هر چیزی را زکاتی
است، و بدرستی که زکات تن گرسنگی است.
15 و شبلی گفت: هیچ روزی برای خدای گرسنه نبودم که نه بابی از عبرت
وحکمت دیدم در دل خود، که هرگز آن را ندیده بودم. [۱۰۶] و پوشیده
نیست که غایت مقصود از عبادت ها فکرت است، و آن رساننده است
به معرفت و استبصار به حقایق حق، و سیری از آن بازدارد، و گرسنگی در آن
بگشاید، و معرفت دری است از درهای بهشت، پس سزاوار است که
20 ملازمت گرسنگی کوفتن درِ بهشت باشد. و برای این لقمان پسر خود را
گفت: ای پسر! چون معده پرشود فکرت بمیرد وحکمت کند شود، و اندام ها
از عبادت کاهلی نماید.
و بویزید [بسطامی] گفت: گرسنگی ابر است، و چون بنده گرسنه

شود ، دل حکمت بارد . و پیغامبر گفت: نورالحکمة الجوع، والتباعد من الله الشبع ، والقربة الی الله تعالی حبّ المساکین والدنو منهم . لاتشبعوا فینطفیٔ نورالحکمة من قلوبکم و من بات یصلی فی خفة من الطعام بات الحور حوله حتی یصبح . ای، نور حکمت گرسنگی است ، و دوری از خدای سیری است، و نزدیکی به خدای دوست داشتن مسکینان و نزدیك شدن بدیشان. سیر می‌شوید که نور معرفت از دل‌های شما بمیرد. و هر که شب نماز گزارد و بخوابد ، و از طعام سبك باشد ، تا بامداد حور گرد بر گرد او باشد.

فایدهٔ دوم : رقت دل و صفای آن . صفایی که بدان مستعد آن شود که لذت مناجات دریابد ، و از ذکر اثر پذیرد . چه بسیار ذکر باشد که برزبان رود باحضور دل ، ولکن دل از آن لذت نیابد واثر نپذیرد تاچنانکه میان دل و میان آن حجابی است از قسوت دل . و باشد که دل در بعضی حال‌ها تُنُك شود، و اثرپذیرفتن او ازذکر ولذت یافتن او از مناجات قوی باشد، و سبب ظاهرتر در آن خلاءُ معده است.

بوسلیمان گفت : در هیچ حالی عبادت نزدیك من شیرین‌تر از آن نباشد که پشت من به شکم پیوندد . و جنید گفت : یکی از شما میان خود و میان دل خود توبره‌ای از طعام حایل کند و خواهد که حلاوت مناجات یابد! و بوسلیمان گفت: دل چون گرسنه و تشنه باشد صافی و تُنُك بود، و چون سیر شود کور و تاریك گردد. پس معلوم شد که اثر پذیرفتن دل به لذت مناجات کاری است و رای میسر شدن فکرت، و حاصل آمدن معرفت به آن. پس این فایدهٔ دوم باشد.

فایدهٔ سوم: شکستگی و خواری است ، و زوال [سرمستی و] شادی و انباردگی ، که آن آغاز بی فرمانی و غفلت است از خدای

ـ عزوجل ـ ونفس به هیچ‌چیزی چنان‌شکسته‌وخوار نشود که به‌گرسنگی.
و در این‌حال پروردگار خود را ساکن و خاضع باشد ، و می‌ایستد بر سر
عجزوذل خود، و چون‌به لقمه‌ای طعام‌که از او فوت شود-بنیت او ضعیف
گردد و حیلت[1] او تنگ آید، وبه شربتی آب که پس‌تر رسد، جهان بروی
۵ تاریك نماید ـ برعجز و خواری خود واقف‌شود. و تاذل وعجز خود نبیند
عز و قهر مولای خود نداند. و سعادت او جز در آن نیست که نفس خودرا
همیشه بـه چشم خواری و عجز بیند ، و مـولای خـود را بـه چشم عز و
قدرت و قهر .

پس باید که همیشه گرسنه باشد و مضطر به مولای خود، و به‌ذوق
۱۰ اضطرار خود بـداند . و بـرای آن چون دنیا و خـزایـن آن بر پیغامبر
ـعلیه السلام- عرضه داشتندگفت: نخواهم، و خواهم یك روزگرسنه باشم
ویك روز سیر، تا در حال گرسنگی صبر کنم و تضرع نمایم ، و در حال
سیری‌شکر گویم. چه شادی وانباردگی دری است از درهای آتش ، و اصل
آن سیری است. وخواری و شکستگی دری است از درهای بهشت، واصل
۱۵ آن گرسنگی است. و هر که دری ازدرهای بهشت‌ببندد دری‌از درهای‌آتش
به ضرورت بگشاید. زیرا که متقابل‌اند ـ چون مشرق و مغرب- که نزدیکی
یکی‌دوری دیگری است.

فایدهٔ‌چهارم: آنکه بـلا و عذاب خدای فراموش نکنند ، و نه اهل
بلا را، چه سیر را ازگرسنگان و گرسنگی [۱۰۷] یادنیاید ، و بندهٔ زیرك
۲۰ هیچ‌بلایی‌نبیند که نه بلای آخرت را بدان یاد آرد . پس بـه تشنگی خود
تشنگی خلق را در عرصات قیامت یاد کند،و به‌گرسنگی خود گرسنگی‌اهل
دوزخ را ـدر آن حال که گرسنه‌شوند- وطعام‌هاشان« زقوم وضریع»باشد،

---

۱ ـ در متن «جبلت» آمده‌است.

و شرابشان «مهل وغساق». و نبایدکه از بنده عذاب آخرت و دردهای آن غایب شود، چه آن است که خوف‌انگیزد، و هر که در ذلت و قلت و بلا و علت نباشد، او عذاب آخرت فراموش کند، و آن در نفس او متمثل نشود و بردل او غالب نگردد.

۵ پس بایدکه بنده در بلا یا درمشاهدهٔ بلاباشد، و سزاوارتر بلایی که رنج آن کشد، بلای گرسنگی است. چه درآن فایده‌های بسیاراست ـ بیرون یادکردن عذاب آخرت ـ و این یکی از آن اسباب است که اقتضا کرده است که بلامخصوص باشد به انبیا و اولیا و بهینه پس بهینه. و برای آن یوسف را ـ صلوات الله علیه ـ گفتند که: چرا گرسنه می باشی با آنچه خزاین زمین در دست

۱۰ تو است؟ گفت که: می ترسم سیر شوم و گرسنگان را فراموش کنم. پس ذکر گرسنگان و محتاجان یکی از فایده‌های گرسنگی است . چه آن داعی باشد به‌رحمت و شفقت و طعام دادن خلق خدای را . و سیر از درد گرسنه غافل بود.

فایدهٔ پنجم: و آن فایده‌های بزرگ است ، شکستن شهوت همهٔ

۱۵ معصیت‌هاست ، ومستولی شدن برنفس «أمارهٔ به بدی» چه منشأ همهٔ معصیت‌ها شهوت و قوت است، و مادهٔ قوت و شهوت هرآینه طعام است . پس تقلیل آن همهٔ شهوت‌ها و قوت‌ها را ضعیف کند. و سعادت در آن است که مرد مالك نفس خود باشد، وشقاوت در آن که نفس مالك او بود. وچنانکه ستور سرکش را جز به ضعف گرسنگی رام نتوان کرد، وچون سیرشود قوت گیرد

۲۰ و برمد وسرکشی کند، پس نفس همچنین است . و یکی از بزرگ‌سالان را پرسیدند که: چرا تن خودرا تعهد نمی کنی، با آنچه شکم گرسنه و تن شکسته شده است؟ گفت: بدانکه زود انبارده شود و سرکشی فاحش کند، ومی ترسم که‌از سرکشی مرا در ورطه‌ای اندازد. و من او را برسختی‌ها دارم، به از آنکه

او مرا درزشتی‌ها آرد.

و ذوالنون گفت: هرگز سیر نشدم که نه معصیت کردم یا قصد آن داشتم. و عایشه ـ رضی‌الله‌عنها ـ گفت: اول بدعتی که پس از پیغامبر ـ علیه‌السلام ـ حادث شد سیری بود. چون شکم مردمان سیر شد نفس ایشان سرکشی کرد و سوی دنیا مایل شد. و این یك فایده نیست، بل خزاین فوایداست. و برای آن گفته‌اند که: گرسنگی خزانه‌ای‌است از خزاین خدای تعالی. و اول چیزی که به گرسنگی دفع شود شهوت فرج و شهوت سخن است. چه گرسنه‌را شهوت فضول سخن نباشد، پس بدین سبب از آفت‌های زبان چون غیبت و فحش و سخن چینی و دروغ و غیر آن خلاص یابد، و گرسنگی، از آن همه مانع آید. وچون سیر شود به مفاکهه حاجت افتد و تفکه او به‌اعراض خلق باشد. ومردمان رانگونسارنکند و در آتش به روی درنه‌اندازد، مگر «درویدٔ[1]» های زبان ایشان.

و اما شهوت فرج: غایلهٔ آن پوشیده نیست. و گرسنگی، شر آن کفایت کند. و چون مرد سیر شود فرج را منع نتواند کرد، و اگر تقوی آن رامانع آید چشم را نگاه نتواند داشت. و چنانکه فرج‌را زنا است چشم را هم‌زنا است. واگر چشم را به‌پردهٔ تقوی نگاه دارد، فکرت راضبط نتواند کرد. پس فکرت‌های بد دردل او آید ودرحدیث‌نفس افتد به اسباب‌شهوت، و آنچه مناجات او بدان مشوش شود، بسیارباشد که در نماز حادث‌شود. و آفت‌زبان و فرج را بـه طریق مثال یاد کردیم، و الا سبب [۱۰۸] همهٔ معصیت‌های هفت‌اندام قوتی‌است که به سیری‌حاصل آید.

حکیمی گفت که: هر مریدی که سیاست نفس نگاهدارد و یك‌سال

---

۱ ـ متن عربی چنین است ؛ ولایـکب الناس فـی‌النار علی مناخر هم الا حصائـد ألسنتهم.

نان‌خشك خورد، که هیچ چیز از شهوت‌ها بر آن نیامیزد ، و نیمهٔ شکم از آن‌خورد ، حق تعالی مؤنت‌زنان از او بردارد.[۱]

فایدهٔ ششم : دفع خواب است و پیوسته بیدار بودن. چه کسی که سیر شود آب بسیار خورد ، و کسی که آب بسیار خورد ،بسیار خسبد. و برای آن یکی از مشایخ برسرسفره گفتی: ای گروه مریدان! نان‌بسیارمخورید تا آب‌بسیار نبایدخورد،و به‌سبب آن بسیار بخسبید-تاخسران بسیار نباید کشید- و هفتادصدیق اتفاق کرده‌اند که بسیاری‌خواب ازبسیاری آب خوردن‌است، و دربسیاری‌خواب‌ضایع شدن‌عمر است،وفوت‌تهجدو کندی طبع و سختی دل.

وعمر نفیس‌تر گوهری است، وسرمایهٔ بنده است که‌بدان‌بازرگانی کند. و خواب‌مرگ است، پس‌بسیاری آن کم کردن عمر است. و فضیلت تهجد پوشیده نیست، و در خواب فوت‌شدن آن است.وچون خواب‌عادت غالب‌شداگر تهجد کند حلاوت عبادت نیابد. و «عزب» اگر سیرخسبد باشد که محتلم شود، و آن نیز از تهجد بازدارد و به غسل محتاج گرداند - إما به‌آب خنك که از آن‌رنج بیند، یا به گرمابه‌محتاج باشد- که به شب میسر نگردد . پس« وتر» فوت‌شود اگر برای تهجد تأخیر داشته باشد ، آنگاه به‌مؤنت گرمابه حاجت افتد . و بسیار باشد که به دخول گرمابه چشم او برعورتی آید،چه در آن نیز خطرهاست، که‌درباب طهارت یاد کرده‌ایم.و آن همه اثرسیری است.

و بوسلیمان گفت: احتلام عقوبت است . و این بدان سبب گفت که مانع عبادت‌های بسیار است . چه در هر حالی غسل میسر نشود . و

---

۱ - متن عربی چنین است : قال حکیم : کل مرید صبر علی السیاسة فصبر علی‌الخبزالبحت سنة ، لایخلط به شیئاً من‌الشهوات ویأکل فی‌نصف بطنه، رفع الله عنه مؤنة النساء.

خواب منبع آفت‌هاست. وسیری جالب خواب است و گرسنگی قاطع آن.

فایدهٔ هفتم: آسان شدن مواظبت برعبادت. چه خوردن ازبسیاری عبادت مانع است، زیرا که محتاج شود به‌زمانی که درآن به خوردن‌مشغول باشد. و بسیار باشد که به زمانی حاجت‌افتد برای خریدن طعام یا پختن آن. پس‌حاجت افتد به شستن دست و خلال کردن، پس رفتن او به‌آبخانه‌بسیار شود- برای‌بسیاری آب‌خوردن-ووقت‌ها که دراین مصروف‌شود اگردرذکر و مناجات و دیگر عبادت‌ها مصرف‌شدی سود بسیاربودی.

و سری گفت: علی‌جرجانی رادیدم که«پست» دردهن می‌انداخت گفتم: چرا نان نخوری؟ گفت: حساب کرده‌ام میان خاییدن و در دهان انداختن هفتادتسبیح تفاوت می‌کند، برای‌این‌چهل سال‌است نان‌نخاییده‌ام. پس بنگر که چگونه بروقت خود می‌ترسید، و درخاییدن آن‌راضایع‌نمی‌کرد! وهر نفسی از عمرگوهر نفیس‌است که قیمت آن‌کس نداند، باید که ازآن خزاین باقیه سازد در آخرت- که به‌آخر نیاید- و آن بدان‌باشد که آن‌را درذکر خدای و طاعت او مصروف گرداند.

و ازآنجمله‌آنچه متعذرشود به‌بسیاری خوردن،مداومت برطهارت و ملازمت مسجد است. چه محتاج شود به بیرون آمدن برای‌خوردن آب واراقت آن. واز جملهٔ آن‌روزه است، چه آن کسی را میسر شود که بر گرسنگی عادت دارد. وروزه و دوام اعتکاف و دوام طهارت‌به عادت‌کردن آن است، و اوقات مشغولی خوردن، و اسباب آن را در عبادت صرف کردن سودهای عظیم‌است[1]، و آن را حقیر ندارند جز غافلان که قدر دین

---

۱ ـ متن عربی چنین است: و صرف اوقات شغله بالا کل و اسبابه الی العبادة ارباح کثیرة.

ندانند: ولکن رضوا بالحیاة الدنیا و اطمأنوا بها: و یعلمون ظاهراً من الحیاة الدنیا وهُم عن الاخرة هم غافلون. ای، به حیات دنیا راضی باشند و برآن [۱۰۹] آرام گیرند، وظاهری از حیات دنیادانند، و از آخرت غافل باشند.

و بوسلیمان دارانی به شش آفت اشارت کرده است و گفته: هر که شکم او سیرشود، شش آفت براو درآید: حلاوت عبادت نیابد. * وحفظ حکمت براو متعذر شود * و از شفقت کردن برخلق محروم ماند، زیرا که چون سیر باشد همه خلایق را سیر پندارد * و گرانی عبادت * و زیادت شهوت * و آنچه مردمان گرد مسجد گردند، و اوگرد مزبله گردد.

فایدهٔ هشتم: در کم خوردن صحت تن است و دفع بیماری‌ها، چه سبب آن بسیارخوردن است و حاصل آمدن فضله اخلاط در معده و رگ‌ها پس بیماری مانع عبادت‌ها شود و دل را بمیراند و تشویش دهد، واز ذکر و فکر باز دارد، و زندگانی را منغص کند و به «فصدوحجامت» وداروو طبیب محتاج گرداند، و در آن همه به مؤنت‌ها و تبعت‌ها حاجت باشد که آدمی در آن پس از تعب از انواع معصیت‌ها و اقتحام شبهت‌ها خالی نماند، و گرسنگی آن همه را از او دفع کند.

و آمده است که هارون الرشید چهار طبیب راجمع کرد: هندی، و رومی، و عراقی، و سوادی. و گفت: هریکی را از شما باید که دارویی را که در او هیچ دردی نیست تعیین کنید. هندی گفت: دارویی که دراو هیچ دردنیست، نزدیك من هلیلهٔ سیاه است. رومی گفت: سپندان سفید است. عراقی گفت: آب گرم است. سوادی گفت: ـ و بصارت بیش از ایشان داشت ـ هلیله معده را درشت کند، و سپندان تُنُك، و آب گرم سست، و این

هرسه درد است.[1] گفتند تو چه می گویی؟ گفت: دارویی که در آن دردی نیست نزدیك من آن است که: نخوری تا اشتها صادق نشود، و دست از طعام بداری و هنوز اشتها باقی‌بود، آن هرسه تصدیق نمودند.

و یادکردند پیش یکی از فلاسفه، که از اطبای اهل کتاب بود، گفتند که: پیغامبر ـ علیه‌السلام ـ گفته است: ثُلثٌ للطعام وثُلثٌ للشراب وثُلثٌ للنَّفس. از آن تعجب‌نمود وگفت: سخنی از این‌محکم‌تر در کم خوردن نشنیده‌ام، و این هرآینه سخن حکیمی است.

و پیغامبر ـ علیه‌السلام ـ گفت: البِطنَةُ اصلُ الدآء والحمیةُ اصلُ الدوآء و عوّدوا کلَّ بدنٍ ما اعتاد. ای بسیار خواری اصل درد است و پرهیزگاری اصل دارو، و هرتنی را برآن عادت که دارید که معتاد اوست. و پندارم که تعجب طبیب ازاین‌خبر بوده است، نه از آن خبر متقدم.

ابن سالم گفت: هرکه نان گندم، بی چیزی دیگر، با ادب بخورد بیمار نشود، مگر بیماری مرگ. گفتند: ادب چه باشد؟ گفت: آنکه پس از گرسنگی خورد و پیش‌از سیری دست بدارد. و یکی‌از افاضل طبیبان گفت، در مذمت بسیار خوردن: سودمندتر چیزی که آدمی به‌معده رساند انار است، وزیانکارتر چیزی که‌به معده رساند «شور ماهی» است، واندك خوردن‌ازشور ماهی بِـه از بسیارخوردن از انار. و در خبر مشهوراست: صُوموا تصحوا. ای، روزه داریدتا تندرست‌شوید. پس درروزه و گرسنگی و کم‌خوردن صحت تن‌است ازبیماری‌ها، و صحت دل‌هاست‌از بیماری‌انباردگی‌ونافرمان برداری وغیرآن.

---

۱ ـ متن عربی چنین است: و قال السوادی، و کان أعلمهم، الهلیلج یعفص‌المعدة و هذا داء، وحب‌الرشاد یزلق‌المعدة و هذا داءٍ، والماء الحار یرخی المعدة و هذا داء.

فایدهٔ نهم: سبکی مؤنت است، چه اگر کسی کم خوردن عادت کند، مال اندك وی را بسنده باشد، و اگر سیری عادت کند شکم او «غریمی[1]» است که همیشه ملازم اوشود که هرروزش خفه گیرد که: امروز چه خواهی خورد؟ و او به سبب آن در هرچیزی مدخلی سازد، و ازحرام کسب کند و عاصی شود، یا از حلال خواری ورنج بیند. وبسی باشد که چشم طمع در مردمان دارد، و آن غایت خواری و وحشت است، ومؤمن سبك مؤنت باشد.

یکی از حکما گفت: من بیشتر حاجت‌های خود به ترك روا کنم [۱۱۰] و نفس من در آن آسوده‌تر باشد. و دیگری گفت: چون خواهم که برای شهوتی یا زیادتی از کسی وام کنم، از نفس خود کنم، و آن‌شهوت بگذارم، او مرا بهتر غریمی باشد. و ابراهیم ادهم از یاران خود از قیمت خوردنی بپرسیدی، اگر گفتندی: گران است، گفتی: به ترك آن را ارزان کنید. سهل‌بن‌عبدالله گفت: بسیار خوار در سه حال مذموم‌باشد: اگر متعبد است کاهلی کند، و اگر کاسب بود از آفت‌ها مسلم نماند، و اگر از آن جمله باشد که واردی بر او در آید خدای را از نفس خود انصاف ندهد.

و در جمله سبب هلاك مردمان حرص ایشان است بردنیا، و سبب حرص‌ایشان شکم و فرج‌است، و سبب شهوت فرج شهوت شکم است. و کم خوردن، این‌همه درها بسته گرداند، و این‌درهای آتش است، ودر بستن آن گشادن درهای بهشت‌است، چنانکه پیغامبر ـ علیه‌السلام ـ گفته‌است: ادیموا آدیموا قرع‌باب الجنه بالجُوع. ای، پیوسته کوبید در بهشت‌را به گرسنگی. پس هرکه در روزی به‌گرده‌ای قناعت کند در دیگر شهوت‌ها هم‌قانع باشد

---

۱ ـ درمتن‌فارسی زیراین‌واژه‌چنین نوشته‌شده: غریم: قرض خواه.

و آزادشود ، وازمردمان بی‌نیاز گردد ، و ازرنج برآساید، و برای عبادت
خدای و بازرگانی آخرت تخلی نماید ، پس از آن مردان باشد که
لاتلهیهم تجارة ولابیع عن‌ذکرالله. بیع‌و تجارت ، از آن ایشان رامشغول
نگرداند که به قناعت‌از آن مستغنی‌باشند ، و اما‌محتاجان را هرآینه‌مشغول
گرداند. ۵

فایدهٔ‌دهم: آنکه ایثار تواندکرد و صدقه تواند داد ایتام و مساکین
را، بدانچه از طعام فاضل آید . و روز قیامت در سایهٔ صدقه خود باشد ،
چنانکه در خبر است : پس آنچه بخورد، خزانه آن کثیف باشد ، و آنچه
صدقه دهد، خزانهٔ آن‌فضل خدای تعالی . و بنده را از مال او نباشد ، مگر
آنچه صدقه‌داد و باقی گذاشت ، یابخورد و نیست گردانید ، یا بپوشید و ۱۰
بپوشانید ، و به فاضل طعام صدقه‌دادن بـه‌ازسیری وناگواردن.

حسن ـ رضی‌الله عنه ـ چون قول حق تعالی: إنا عرضنا الأمانة
علی السموات‌والارض‌والجبال فأبین أن‌یحملنها‌واشفقن‌منها و حملها‌الانسان
إنه‌کان‌ظلوماً جهولاً، بخواندی، گفتی: برهفت طبق آسمان که آراسته‌است
به نجوم،و حملهٔ عرش عظیم عرضه کرد و گفت : آیا امانت بدانچه در آن ۱۵
است حمل می کنید ؟ گفتند : در آن چیست ؟ گفت : اگـر نکویی کنید
مثوبت، واگر بدی کنید عقوبت ، قبول نکردند. پس برزمین عرضه‌کردند
همچنین او نیزإبا نمود. پس برکوه‌های سخت برافراشتهٔ بلند صعب صلب
عرضه فرمود ، و گفت : آیا امانت بدانچه در آن است تحمل می‌نمایید ؟
گفتند: در آن‌چیست ؟ مثوبت و عقوبت‌یاد فرمود ، امتناع نمودند . پس ۲۰
برآدمی عرضه فرمود و اوآن‌را تحمل نمود، و بر نفس خودظلوم و به‌فرمان
پروردگار خود جهول‌بود. و به خدای که ایشان را دیدم که مال‌های امانت
بفروختند، و بهای آن هزاران بیافتند. پس‌درآنچه کردند، سرای‌ها رافراخ

گردانیدند و گورها را تنگ ، و اسبان را فر به کردند و دین را لاغر ، و نفس‌های خود را برنجانیدند به‌بامداد وشبانگاه بردرسلطان رفتن، ومتعرض بلاشدن باآنچه ازخدای در عافیت بودند.

گوینده‌ای از ایشان گوید : فلان و فلان زمین بر من فروشی که چندین وچندین ترا زیادت دهم؟ و یکی از ایشان تکیه می کند برشمال‌خود 5 و می‌خورد ازغیر مال خود ، حدیث او سخره باشد و مال او حرام . چون بسیار بخورد و معده‌اش پرشود گوید : ای غلام! چیزی بیار تا طعام مرا هضم‌کند. ای ناکس ! طعام خودرا هضم نمی کنی،دین خودرا می‌شکنی؟ کو درویش ؟ کو بیوه ؟ کو یتیم ؟ کو مسکین ؟ که خدای ـ عزوجل ـ ترا رعایت حق ایشان فرموده‌است [۱۱۱] و این اشارتی است بدین فایده که 10 فاضل‌طعام، درویشان را دهی تا ثواب ذخیره ماند، به‌از آن که آن‌را بخوری تاوبال متضاعف گردد.

و پیغامبر ـ صلی‌الله علیه وسلم ـ در مردی نگریست که شکم فربه داشت، به انگشت خود سوی شکم او اشارت کرد و فرمود : لوکان‌هذافی غیر هذالکان خیراًلك . ای ، اگر طعام را برای آخـرت تقدیم نمودی و 15 برغیری آن را ایثار کردی ، ترا بهتربودی. و حسن گفت: به خدای مردانی را دیده‌ام که مردی را از ایشان طعام شبانگاه بودی چندانی که وی را بس کند، و اگر خواستی همه را بخوردی ، ولکن گفتی: به خدای که این‌همه را در شکم خود صرف نکنم، بل بعضی راازاین برای خدای ـ عزوجل ـ بدهم.

پس این «ده فایده» است گرسنگی را که ازهر یکی فواید نامحصور و 20 عواید نامتناهی منشعب شود. پس گرسنگی [خزانه‌ای] عظیم است فایده‌های آخرت‌را. و برای این یکی ازسلف گفت که: گرسنگی کلید درِ آخرت‌است و درِ زهد، و سیری کلید درِ دنیا و درِ رغبت ، بل این همه در خبرها که

روایت کرده‌ایم صریـح است ، و بدانستن تفصیل این فایده‌ها ، معانیی از خبرها دریابی، دریافتن علم و بصیرت. وچون این ندانی و به‌فضل گرسنگی تصدیق‌نمایی ، ترا در ایمان مرتبهٔ مقلدان باشد.

بیان
طریق ریاضت در شکستن شهوت شکم

بدان که بر مرید در باب شکم و خوردنی چهار وظیفت است:

اول : آنکه جز حلال نخورد، چه عبادت باخوردن حرام چون بنا است هر موج دریا. و آنچه مراعات آن از درجات ورع واجب است در «کتاب حلال و حرام» یاد کرده‌ایم. و سه وظیفت که به‌خوردن مخصوص است مانده‌است، و آن تقدیر براندازهٔ طعام است در اندکی و بسیاری، و تقدیر وقت آن درزودی ودیری، و تعیین جنس خوردنی در تناول آرزوها وگذاشتن آن.

اما وظیفت اول : در کم خوردن طعام، و طریق ریاضت در آن تدریج است. چه کسی که عادت او بسیار خوردن است اگر به یك دفعت کم خوردن گیرد، مزاج او احتمال نکند و ضعیف شود، ورنج عظیم بیند. پس باید که درجه درجه سوی آن رود، و آن بدان باشد که اندك اندك از طعام معتاد کم کند. اگر دو گرده خورد مثلا، وخواهد که به‌یکی باز آرد، هرروز ربع‌سبع گرده کم کند - و آن جزئی از بیست‌وهشت جزء باشد. یاجزئی از سی جزء - پس در ماهی به یکی باز آید و زیان ندارد، و اثر آن ظاهر نشود - اگر خواهد به وزن کم کند و اگر خواهد به مشاهده - و هرروز

به مقدار لقمه‌ای بگذارد، واز آنچه دی خورده‌است کم کند. پس در این، چهار درجه‌است.

درجهٔ اول : آنکه نفس خود را به اندازهٔ قوام باز آرد، که بی‌آن بقا نباشد ، و آن‌عادت صدیقان است.و اختیار سهل تستری، چه‌گفته است که: حق تعالی خلق را به سه چیز بندگی فرموده‌است: حیات وعقل وقوت ۵ پس‌اگر بنده بر حیات وعقل ترسد، بخورد و افطار کند ، اگرچه روزه دار باشد ، و به تکلف طلبد اگر درویش بود . و اگر برقوت ترسد باید که از آن نه اندیشد، اگر چه ضعیف شود تا به حدی که نماز نشسته گزارد . چه نماز نشسته از ضعف گرسنگی نزدیك وی فاضل‌تر از آنکه نماز ایستاده باقوت در سیری . و اورا پرسیدند که: دربدایت قُوْت تو چه بودی ؟ گفت: ۱۰ قوت من درسالی سه درم بود، به‌درمی «دوشاب» خریدمی وبه درمی روغن و به درمی آرد برنج ، آن را بیامیختمی و سیصد و هشت گروهه کردمی هرشب افطار من به‌یکی[۱۱۲]از آن‌بودی. گفتند: این‌ساعت چگونه است؟ گفت : بی‌حدووقت معین. و از راهبان حکایت کرده‌اند که: بعضی‌ازایشان به‌اندازهٔ یك‌درم سنگ طعام بیش نخوردند. ۱۵

درجهٔ دوم : آنکه نفس خودرا به ریاضت در شبانروزی به نصف مُدّ - [یا به]سه یکی‌از من مکه - باز آرد، و آن یك‌گروه و چیزی‌باشد، که‌چهار از آن«منی» است، وهمانا که این ثلث‌شکم بود درحق‌بیشتر مردمان، چنانکه پیغامبر - علیه‌الصلاة والسلام- یاد کرده‌است،وآن بیش‌از«لقیمات» باشد، چه‌این صیغت در جمع برای قلت باشد، و آن کم ازده بود، و آن ۲۰ آن‌عادت عمر بود - رضی‌الله‌عنه- چه هفت لقمه یانُه تناول کردی.

درجهٔ‌سوم: آنکه به اندازهٔ چهاردانگ«منی»باز آرد،وآن دوگرده و

نیم بود[۱] ، و این درحق بیشتری ازمردمان، زیادت از ثلث شکم است، و نزدیك است به دو ثلث از شکم برسد ، که چهار دانگ شکم باشد، و دو دانگ شراب را ماند، و برای ذکر چیزی نماند. و در بعضی روایتها «ثُلُثٌ لِلذِکر» آمده است، بدل «ثُلُثٌ لِلنَفَس».

درجهٔ چهارم: آنکه زیاده از چهار دانگ منی باشد تا به حدیك من برسد[۲]. و همانا که زیادت ازمنی اسراف باشد، و مخالف قول حق تعالی : وَلاتُسْرِفُوا. ای، درحق بیشتر مردمان . چه مقدار حاجت طعام به شخص وسن و کاری که در آن باشد مختلف شود ، و اینجا طریق پنجم است که در آن تقدیری نیست، ولکن موضع غلط است، و آن طریق آن است که: چون گرسنگی صادق شود بخورد، و هنوز شهوت صادق باشد بگذارد، ولکن غالب آن است که اگر با نفس خود یك گرده یا دو گرده تقدیر نگیرد ، حد گرسنگی صادق وی را روشن نگردد، و به شهوت کاذب مشبه شود . و گرسنگی صادق را علامتها گفته‌اند.

یکی: از آن آن است که نفس ، نان خورش نطلبد ، بل نان خشك به آرزو بخورد- هر نانی که باشد- و هر گاه که نان معین، یا نان خورش طلبد آن گرسنگی نباشد.

دوم : آنکه اگر آب دهن بیندازد مگس بروی ننشیند، ای دهنیتی دسومتی در آن نبود، و آن دلیل خلاءِ معده باشد و معرفت آن دشوار است. پس مرید را صواب آن است که مقداری با نفس خود معین دارد که او را در عبادتی که در صدد آن است ضعیف نگرداند، و چون بدان حد رسد بایستد، اگر چه شهوت او باقی باشد . و درجمله تقدیر طعام ممکن نیست، زیرا که

۱ ــ متن عربی چنین است: أن یردها الی مقدار المد، وهو رغیفان و نصف.

۲ ــ متن عربی چنین است : ان یزید فی المد حتی یبلغ الی المن .

به حال‌ها و شخص‌ها مختلف‌شود.

آری، قوت جماعتی از صحابه - رضی‌الله‌عنهم - در هفته‌ای یك صاع گندم بود، و چون خرما خوردندی. صاعی و نیم. و صاع گندم چهار مد است که دو من و چهار دانگ منی باشد. پس هر روزی نزدیك نصف مدی - ثلث منی باشد و ثلث سبعی - و آن مقدار ثلث شکم بود[1]. و در خرما برای بیرون افتادن خسته به زیادت حاجت باشد.

و بوذر - رضی‌الله‌عنه - گفتی که: طعام من در هفته صاعی جو بود در عهد پیغامبر - علیه‌السلام - به خدای که بر آن زیادت نکنم تا آنگاه که به‌لقای او رسم، چه من از او شنیده‌ام که می گفتی: أقربكم منی مجلساً یوم القیامة وأحبكم إلیّ مَن مات علی ماهو علیه الیوم. ای نزدیك‌تر شما به‌من در مجلس، روز قیامت، و دوست‌تر شما بر مِن آن است که بر چیزی وفات کند که امروز بر آن است.

و بوذر بر بعضی از صحابه انکار می کرد و می گفت که: تغییر گردید! آرد جو را بیختید و نان تُنُك پختید، و دو نان خورش یك جا خوردید، و الوان طعام پیش شما آرند، و جامهٔ روز، دیگر می‌دارید و جامهٔ شب، دیگر! و در عهد پیغامبر - علیه‌السلام - چنین نبودید. و قوت اهل صفه هر روز یك مد از خرما بودی، میان دو تن، و مد چهار دانگ منی باشد، هر کسی را دو دانگ بود، خسته از او [۱۱۳] برود.

و حسن - رضی‌الله‌عنه - گفتی که: مؤمن چون گوسفند کی باشد که کفی از خرما و مشتی از پست و جرعه‌ای از آب او را بس کند. و منافق چون دده‌ای ضار که فرو می برد و فرو می برد، و می‌او بارد و می‌او بارد، و شکم خود

---

۱ - متن عربی چنین است: «فیکون کل یوم قریبا من نصف مد وهو ماذکرنا أنه قدر ثلث البطن». بنابراین جملهٔ میان دو تیره - ممکن است توضیح مترجم باشد.

را برای همسایهٔ گرسنه ندارد، وفاضل طعام بر برادر خود ایثار نکند. این فضول را پیش فرستید و برای آخرت ذخیره سازید.

و سهل گفت: اگر دنیاخون تازه باشد، قوت مؤمن از آن حلال بود، زیرا که خوردن مؤمن نزد ضرورت، به اندازهٔ قوام است بس.

وظیفت دوم : در وقت خوردن و مقدار تأخیر آن، ودر آن نیز درجات است. ۵

درجهٔ علیا: آنکه سه روز و بیش از آن نان نخورد، و در مریدان کسی بود که ریاضت او به ناخوردن بودی، نه به مقدار خوردن، تا به حدی که بعضی سی روز و چهل روز نان نخوردندی. و جماعتی از علما ــ که عدد ایشان بسیار است ــ بدین حد رسیده‌اند، از ایشان محمد بن عمرو عُرَنی و ۱۰ عبدالرحمن بن ابراهیم [دُحیم] و ابراهیم تیمی و حجاج بن فرافصه وحفص ابن عابد المصیصی، ومسلم بن سعید، وزهیر بن [نعیم] وسلیمان الخواص وسهل بن عبدالله [تستری] وابراهیم بن احمد الخواص و ابو بکر صدیق ــ رضی الله عنه ــ شش روز نان نخوردندی، وعبدالله بن زبیر، و ابوالجوزاء صاحب ابن عباس هفت روز. ۱۵

و آمده است که: ثوری وابراهیم بن ادهم سه گان روز نان نخورندی. واین همه برای استعانت بود به گرسنگی بر طریق آخرت. و یکی از علما گفت: هر که چهل روز طعام نخورد، روزنی از ملکوت وی را ظاهر شود، ای به بعضی اسرار الهی مکاشف گردد. و یکی از صوفیان با راهبی مذاکرت کردی به حال خود، وطمع می‌داشتی که اسلام آرد، و آنچه بر آن است از ۲۰ غرور بگذارد، و در این معنی باوی بسیار سخن گفت تا بدان انجامید که راهب گفت که: مسیح چهل روز نان نخوردی، و آن معجزه‌ای بود که جز پیغامبر صادق را نباشد. صوفی گفت: اگر من پنجاه روز نان نخورم تو آنچه

بر آنی بگذاری، و دردین اسلام درآیی، و بدانی که آن حق است و تو بر باطلی؟ گفت: آری. صوفی بنشست و از آنجا نشد، مگر جایی که راهب وی را ببیند، تاپنجاه روز نان نخورد، پس گفت: برای تو از این زیادت کنم، پس آن را به شصت روز رسانید. راهب تعجب نمود و گفت: گمان نبرده بودم که کسی از مسیح درگذرد! و آن سبب اسلام او شد. و این درجه‌ای عظیم است که کم کسی بدان برسد، مگر مکاشفِ محمولی که مشغول باشد به مشاهدهٔ آنچه او را از طبع و عادت او بِبَرَّد، و نفس او را در لذت آن مستبقی کند، و گرسنگی و حاجت، او را فراموش گرداند.

درجهٔ دوم: آنکه دو روز تا سه روز نان نخورد، و آن از عادت بیرون نیست، بل نزدیک است، که به جد و مجاهده بدان بتوان رسید.

درجهٔ سوم: و آن کمترین است، آنکه در شبانروزی یک بار نان خورد، و این اقل است، و آنچه از این بگذرد، اسراف باشد و مداومت سیری، که وی را حالت گرسنگی نباشد ـ و آن فعل مترفان است ـ و دور است از سنت. و بوسعید خدری ـ رضی‌الله‌عنه ـ گفت که: پیغامبر چون چاشت خوردی شبانگاه نخوردی، و چون شبانگاه خوردی چاشت نخوردی. و سلف هر روز یک بار خوردندی. پیغامبر ـ علیه‌السلام ـ گفت عایشه را: إیاكِ والاسراف فانَّ أكلتين في يوم مِن السَّرف. ای، بپرهیز از اسراف، که در روزی دو بار خوردن از اسراف است. پس در یک روز دو بار نان خوردن اسراف است، و در [۱۱۴] دو روز یک بار اقتار، و هر روزی یک بار قوام میانهٔ آن. و این در کتاب خدای ستوده است، و هر که در روزی بر یک بار اقتصار نماید مستحب آن باشد که در سحر خورد، نزدیک طلوع صبح. پس خوردن او پس از تهجد باشد، و پیش از صبح، و گرسنگی روز او را برای صیام حاصل شود، و گرسنگی شب برای قیام و خالی ماندن دل، به سبب فراغ معده، و رقت فکر، و اجتماع اندیشه،

و آرامیدن نفس با [غذای] معلوم، تا پیش از وقت آن با او منازعت نکند. و در حدیث عاصم بن کلیب ـ از پدر او ـ از ابو هریره آمده است که: پیغامبر ـ علیه السلام ـ هرگز چون ایستادن شما نایستاد، چه بایستادی تا به حدی که قدم هاش شکافته شد. و چون پیوستن شما هرگز نپیوست، جز آنکه افطار را تا سحر تأخیر فرمودی. و در حدیث عایشه ـ رضی الله عنها ـ آمده است که: پیغامبر ـ علیه السلام ـ تا به سحر مواصلت نمودی. ۵

و اگر دل روزه‌دار پس از نماز شام به طعام ملتفت شود، و آن از حضور دل در تهجد مانع آید، اولی آن باشد که طعام خود را دو نیم کند، اگر دو گرده باشد مثلا: یکی وقت افطار خورد و یکی وقت سحر تا نفس او ساکن باشد، و تن او وقت تهجد سبك بود. و به‌سبب تسحر گرسنگی روز قوی نشود. پس به گردهٔ اول بر تهجد استعانت کند و به دوم بر روزه. ۱۰ و هر که یك روز روزه دارد و یك روز افطار کند، باکی نباشد که روزِ افطار وقت نماز پیشین نان خورد، و روزِ صوم وقت سحر. و طریقت‌ها در اوقات خوردن، و دوری و نزدیکی آن، این است.

وظیفت سوم: در نوع طعام و جنس اِدام. و عالی‌تر طعامی مغز نان گندم است، و اگر ببیزند غایت ترفه باشد. و «میانه» جو بیخته، و کمتر جو نابیخته. ۱۵ و عالی‌تر نان‌خورشی: گوشت است و شیرینی. و کمتر: نمك و سرکه. و میانه: مزوّرهای به روغن بی گوشت. و از عادت سالکان راه آخرت است که نان خورش دایم نخورند، بل از آرزوها باز باشند. چه هر لذیدی که آدمی از آن آرزو برد، و آن را تناول کند، مقتضی آن باشد که در نفس او بطری زاید، و در دل او سختیی و انسی بالذت های دنیا [پیدا آرد] تا به حدی که ۲۰ با آن الف گیرد، و مردن و لقای خدای را کراهیت دارد، و دنیا در حق او بهشتی شود، پس مرگ او را زندانی باشد. و چون نفس خود را از شهوت‌ها

بازدارد ودر آن باوی مضایقت کند، و از لذت‌های آن وی‌را محروم گرداند، دنیا بروی زندانی شود، و خواهد که از آن برهد. پس مردن خلاص او باشد از آن.

و یحیی معاذ بدین اشارت فرموده است و گفته: ای گروه صدیقان! نفس‌های خود را گرسنه دارید برای ولیمهٔ بهشت، چه بسیاری طعام براندازهٔ گرسنگی نفس باشد. و کل آنچه در آفت‌های سیری یاده کرده‌ایم، درخوردن شهوت‌ها و تناول لذت‌ها قایم است، به اعادت آن تطویل نکنیم.

و برای آن در ترک شهوت‌های مباح ثوابی عظیم است، و درتناول آن خطری بزرگ، تا به‌حدی که پیغامبر ـ علیه‌السلام ـ گفت: شرار أمتی الذین یأکلون مخّ الحنطه. ای، بدترین امت من آن کسانند که مغز گندم خورند. و این تحریم نیست، بل مباح است بر معنی آنکه کسی یك بار یادو بار بخورد عاصی نشود، و کسی که بدان مداوت نماید، هم به‌خوردن آن عاصی نشود، ولکن نفس او به نعمت پرورده شود، و بادنیا انس گیرد، وبالذت‌ها الف پذیرد، و در طلب آن سعی نماید، پس آن، اورا به معصیت‌ها کشد. پس ایشان بدترین امت من باشند. زیرا که مغز گندم ایشان را به اقتحام کارهایی کشد که آن معاصی باشد.

و پیغامبر ـ صلی الله علیه وسلم ـ گفت: شرار أمتی الذین غذوا بالنعیم ونبتت علیه اجسامهم وإنما همتهم أنواعُ [۱۱۵] الطعام والوان اللباس ویتشدقون فی الکلام. ای، بدترین امت من آن کسانند که به نعمت پرورده شوند، و تن‌های ایشان بر آن روید، وهمت ایشان الوان طعام و انواع جامه باشد، و در سخن ـ برای تفاصح ـ دهن را بپیچانند.

و حق تعالی به‌موسی ـ صلوات الله علیه ـ وحی فرستاد که: یاد کن که تو در گور ساکنی! پس باید که آن ترا بازدارد از بسیاری شهوت‌ها. وسلف

از تناول طعام‌های لذیذ، و نفس را بر آن عادت فرمودن، نیك بترسیدندی، و آن راعلامت بدبختی دانستندی. و منع خدای، ایشان را از آن ، غایت نیك بختی شناختندی تا به حدی که وهب بن منبه گفت : دو فـریشته در آسمان چهارم فراهم آمدند، یکدیگر رابپرسیدند.

یکی گفت : مرا به‌راندن طعام ماهیی فرستاده‌اند ـ از دریا ـ که فلان جهود ـ لعنه‌الله ـ آرزو برده‌است. ۵

و دیگری گفت: مرا به ریختن زیتی فرستاده‌اند که فلان عابد آرزو برده‌است. و این تنبیه‌است برای آنکه میسر شدن اسباب شهوت از علامـات خیر نیست. و برای آن، عمر ـ رضی‌الله عنه ـ امتناع نمود از خوردن آب خنك که به‌انگبین شیرین کرده بودند، و گفت: حساب این از من‌دور دارید! ۱۰ پس هیچ بندگی، خدای‌را بزرگ‌تر از مخالفت شهوت‌ها و ترك لذت‌ها نیست، چنانکه در «کتاب ریاضت‌نفس» آورده‌ایم.

و نافع روایت کرد که: ابن‌عمر بیمار بود، ماهی تازه آرزو برد، در مدینه بطلبیدم نیافتم، و چون پس‌از رنج بسیار وجهد فراوان بیافتم، به‌یك درم و نیمِ نقره بخریدم، بریان کردم و بر گـِرده‌ای نهادم ، پیش وی بردم، ۱۵ سایلی بر در چیزی خواست، گفت : این را بپیچ وبدوده ! گفتم : این را مدتی آرزو برده‌ای، و ما پس‌از جهد بسیار به‌دست آورده‌ایم، اگر فرمایی بهای آن بدو دهم. گفت: عین آن به وی ده! به وی دادم، آنگاه درعقب وی رفتم واز وی بخریدم و بهادادم، چون باز آوردم و گفتم : از وی به بها خریدم، گفت: به‌وی بازده و سیم ازوی بازمستان ! چه من از پیغامبر ۲۰ ـ صلی‌الله‌علیه‌وسلم ـ شنیده‌ام که می گفت: أیُّما امْرِیٍ اشتهی‌شهوة فردَّشهوته وآثربهاعلی نفسه‌غفرالله لَهُ . ای ، هرمردی که آرزویی‌برد ، پس دست‌از آن آرزو بدارد ، و برای خدای‌به‌دیگری‌دهد ، خدای ـ عزوجل ـ وی را

بیامرزد.

و پیغامبر ـ علیه الصلاة و السلام ـ گفت: إذا سَدَدت کلب‌الجوع برغیف‌و کوزٍمن‌الماء القراح‌فعلی‌الدنیا واهلها‌الدمار. ای، چون‌حرص گرسنگی را به گِرده‌ای و کوزه‌ای از آب خالص‌دفع کنی، هلاك‌بردنیا و اهل آن باد. و این اشارتی است‌بدان‌که مقصود، ازالت دردگرسنگی ودفع ضرر آن است، نه تنعم‌به‌لذت‌هاو نعمت‌های دنیا.

و عمر را ـ رضی‌الله‌عنه‌ـ گفتند که: یزیدبن ابوسفیان انواع طعام می‌خورد. اوخدمتگاری‌راگفت که:چون دانستی که‌طعام شبانگاه وِی‌آوردند مرا خبرکن! و چون خبرکرد، بَـرِوی دررفت، تریدی وگوشتی پیش وی آوردند.عمر باوی بخورد، پس به‌زیادتی‌طعام‌های‌لذید آوردند، یزید دست سوی آن دراز کرد ، وعمر دست بکشید و گفت: الله‌الله! ای‌یزیدبوسفیان! آیا طعامی پس از طعامی! بدان‌خدایی که‌نفس من در قبضهٔ قدرت اوست ، اگر سنت ایشان را خلاف‌کنید، شمارا به خلاف راه ایشان برند.

ویسار عمیر گفت که:هرگز برای«عمر» آردی نبیختم که نه‌بی‌فرمان وی کردم[1]. وآمده است که : عتبةالغلام آرد بسرشتی و در آفتاب خشك کردی وبخوردی، و گفتی: کِسره‌ای و نمکی [باید تامرا] در سرای آخرت بریانی وطعام خوش مهیا کند. واز خمی که همه‌روز پیش آفتاب بود آب خوردی . زنی که آزاد کردهٔ او بود ، وی راگفت : یاعتبه! [۱۱۶] اگر آرد مرادهی برای توبپزم و آب برای تو خنك کنم. پس گفت : ای ام فلان !

۱ ـ مرتضی زبیدی می گوید: یسار ، غلام عمر بوده‌است، چون عمر اورا رخصت نمی‌داده که نخالهٔ آردی که درخانهٔ عمر مصرف می‌شده‌جداکند، و او به‌سخن مولای خود دراین مورد بی‌اعتنا بوده ، خویشتن را نافرمان دانسته است. (اتحاف السادة ، ج ۷ ، ص۴۱۴)

حرص گرسنگی از خود دفع کرده‌ام.

***

شقیق بن ابراهیم گوید: ابراهیم‌ادهم را در روزمیلاد پیغامبر ـ علیه السلام ـ به مکّه در «سوق اللیل» دیدم که درجایی از گذرگاه نشسته بود و می‌گریست، سوی او رفتم و در کنارش نشستم و گفتم: ای ابواسحاق! این گریه برای چیست؟ گفت: خیراست، سخن خود را «ایك بار و دو بار و سه بار» تکرار کردم، پس گفت: ای شقیق، به‌شرط آنکه رازدار باشی! گفتم: ای برادر! هرچه‌خواهی بگو. آنگاه مرا گفت: سی سال بود که نفس من هوس «سکبا» داشت، و من باسرسختی وی را مانع می‌شدم، تا آنکه دیشب درحال نشستن چرت برمن چیره شد، درخواب ناگاه جوانی راپیش خود دیدم که قدحی سبز رنگ بردست داشت، و بخار و بوی «سکبا» از آن برمی‌خاست. باتمام نیرو از آن روی بگردانیدم. جوان قدح را پیش آورد و گفت: ای ابراهیم بخور! گفتم: نمی‌خورم، زیرا برای خدای ـ عزوجل ـ از آن دست بداشته‌ام. گفت: خدای ترا میزبان شده، بخور! باشنیدن این پاسخ بگریستم، بازمرا گفت: بخور، خدای یارت باشد! گفتم: مارا فرموده‌اند که: در ظرف خود چیزی نریزیم مگر آنکه بدانیم از کجاست؟ گفت: بخور، خدای ترا تندرست بداراد! چه آن برای تواست و مرا گفته‌اند: ای خضر! این را باخود ببر و نفس ابراهیم‌ادهم راده، که خدای از درازی شکیبایی او به‌سبب این ناکامی بروی رحمت آورده‌است. بدان ای ابراهیم! شنیدم که فریشتگان می‌گفتند: کسی که‌وی را بدهند و نگیرد، باشد که بخواهد و ندهندش، گفتم: اگرچنین‌است، اینك من برای بستن پیمان با خدای تعالی در اختیار توأم. آنگاه به سویی نگریست، و من ناگهان جوانی‌دیگر رادیدم که خضر را چیزی پیش آورد و گفت: ای خضر، تو اورا لقمه‌ای ده! چون لقمه ای در دهانم گذاشت چرتم

پرید، به‌خود آمدم، وشیرینی آن در دهانم بود.
شقیق گوید ابراهیم ادهم را گفتم: کف دستت را نشانم ده، دست او را گرفتم و بوسیدم و گفتم: ای کسی که گرسنگان شهوت را، چون به اخلاص خویشتن دار باشند، سیر می کنی! ای کسی که شعلهٔ یقین را در نهاد مردم روشن می داری! ای کسی که دل اهل یقین از محبتش درمان می شود! آیا چگونگی حال شقیق را در پیشگاه خود می بینی؟ آنگاه دست ابراهیم را به آسمان برداشتم و گفتم: به‌مقام این دست در پیشگاه تو، و به مقام صاحبش، و به آن بخششی که از تو یافت، سوگند که به‌فضل و احسان و رحمت خود بر این بندهٔ درویش ببخش! اگرچه شایسته نباشد.
شقیق گوید: آنگاه ابراهیم برخاست و به‌راه افتاد تا هر دو به‌مسجد کعبه اندر شدیم [1].

***

و روایت کرده‌اند که: مالك بن دینار چهل سال در آرزوی شیر بود، نخورد. و روزی برای وی رطب آوردند نخورد، و چون الحاح نمودند، یاران را گفت: بخورید، که چهل سال است که من آن را نچشیده ام. و احمد بن أبی الحواری گفت که: سلیمان دارانی را آرزو بود که نان گرم با نمك بخورد، من بیاوردم، دندان بر آن نهاد، پس بینداخت و گریستن گرفت و گفت: آرزوی مرا تعجیل فرمودی. الهی آیا ارادهٔ عقوبت و رنج من کرده‌ای؟ من عزیمت توبه کرده‌ام، آن را از من در گذار. احمد گفت: من ندیدم که پس از آن نمك خورد تا آنگاه که وفات کرد.

---

[1] این حکایت که آغاز و انجامش با سه ستاره مشخص شده، در ترجمهٔ فارسی و کتاب اتحاف السادهٔ مرتضی زبیدی نیامده، ولی اصل آن در بیشتر چاپ های عربی آمده است، بنابراین بهتر دانستم که ترجمه شود و در جای خود جای گیرد. (خدیوجم)

ومالك بن ضیغم گفت: در بازار بصره گذشتم «تره» دیدم، نفس من گفت: اگر[1] امشب مرا از این دهی تا بخورم. سوگند یاد کردم که چهل شبانروز تره نخورم. ومالك بن دینار پنجاه سال در بصره بود، نه رطب بصره خورد ونه غُورَه، وگفت: ای اهل بصره! پنجاه سال درمیان شما زیستم، رطب وغُورَهٔ شما تناول نکردم، ودر شما نیفزود آنچه از من کم کرد، واز من کم نکرد آنچه در شما بیفزود. و همو گفت: پنجاه سال است که دینا را طلاق داده‌ام، وچهل سال است که نفس مرا آرزوی شیر است، به‌خدای که این آرزو بدو ندهم تا آنگاه که به‌خدای رسم.

وحماد بن ابوحنیفه گفت ـ رضی‌الله‌عنه ـ که بَرِ داود طایی رفتم دَرْ برخود بسته بود، ومی‌شنیدم که می گفت: یك بارگَزَرِی آرزو بودی به تو دادم، باز خرما آرزو می‌بری؟ سوگند خوردم که هرگز به تو نرسد. پس من سلام گفتم ودر رفتم، وی را تنها یافتم. وبوحازم به بازار گذشت، میوه‌ای دید [و آرزو برد]، پسر خود را گفت: از این میوه که منقطع شود، و به بها باید خرید، برای ما بخر شاید که به‌میوه‌ای رسیم که انقطاع نپذیرد، و به بها نباید خرید. وچون بخرید، پیش او آورد، نفس خود را گفت که: مرا بفریفتی تا بنگریستم و آرزو بردم، وغلبه کردی تا بخریدم، به خدای که آن را نچشی، پس آن را به یتیمان ودرویشان داد.

وموسی أشج گفت که: بیست سال است که نفس من نمك وجریش می‌خواهد. واحمد بن خلیفه گفت که: بیست سال است که نفس من جز آب نمی‌خواهد که سیر بخورم، ودر این مدت به‌سیری آبش نداده‌ام.

وعتبة‌الغلام راهفت سال آرزوی گوشت بود، پس از آن گفت که: من

۱ـ در اینجا «اگر» به معنی «کاشکی» آمده است، ومتن عربی چنین است: لوأطعمتنی اللیلة من هذا.

از نفس خودشرم می‌دارم که‌اورا هفت سال است که دفع می کنم ، پس پاره‌ای گوشت خرید وبریان کرد، در اثنای آن کودکی وی را پیش آمد، گفت: تو پسر فلانی، وپدرت‌وفات کرده‌است ؟گفت: آری، آن گوشت بدو دادومی گریست‌ومی خواند: ویطعمون‌الطعام‌علی‌حُبِّه‌مسکیناً ویتیماً واسیراً.
۵ پس ازآن گوشت نچشید. و همورا سال ها آرزوی خرما بود، شبی به یك قیراط خرما خرید وخواست که بدان‌افطار کند، در اثنای آن بادی‌وغباری برخاست وجهان تاریك شد، ومردمان بترسیدند. گفت: دلیری من برتو به قیراطی خرما خریدن! پس‌نفس خود راگفت : گمان‌من آن است که بدین گناهی که برمن کردی مردمان گرفتار شده‌اند، واین را نچشی ! و خرما را
۱۰ گذاشت .

وداود طایی به‌یك پشیز سرکه خرید، وبه نیم‌پشیز «تَمْكْ‌تره»پس شب [نفس‌خود] راگفتن گرفت: وای برتو ای داود! حساب توروز قیامت در غایت درازی باشد، پس ازآن نان بی‌نان خورش خوردی .

وعتبة الغلام، عبدالواحد بن زید را گفت‌که: فلانی منزلتی‌صفت
۱۵ می کند ازدل خود که من آن‌را نمی‌شناسم ، گفت: آن‌بدان است که تونان با خرما خوری واونان تنها خورد، وبرآن چیزی نیفزاید : [۱۱۷] گفت : اگر من خرمابگذارم بدان منزلت‌رسم؟ گفت: آری ، بدان، وبه غیرآن هم. پس عتبه‌گریستن گرفت ، یکی از یاران وی را گفت : برخرما می گریی؟ خداوند چشم‌ترا گریان ندارد، عبدالواحد گفت: بگذاراو را ! که نفس او
۲۰ صدق عزیمت اودرگذاشتن شناخته است، که چون‌آن‌را بگذارد هرگزبدان معاودت ننماید .

وجعفربن‌نصر گفت که: جنید مرا فرمود که برای او«أنجیروزیری» خرم چون بخریدم ، به‌وقت افطار یکی ازآن دردهان نهاد، پس بینداخت و

بگریست و گفت: بردار! گفتم: نه به‌آرزو خواسته‌ای؟ گفت: دردل آوازی می‌شنوم که: شرم نداری؟ برای من گذاشته بودی، پس‌بدان بازمی‌گردی!

وصالح مری گفت: عطاء سلمی را گفتم که: برای تو چیزی می‌سازم آن‌را ردمکن، گفت: بیار آنچه‌می‌خواهی. پس پِست باروغن وانگبین به‌دست پسرخود بَرِوی فرستادم، گفتم: تا آن‌را تناول‌نکند باز مگرد، او تناول فرمود. روزدیگرهمچنان کردم، نخورد و باز فرستاد، به خدمت او رفتم وعتاب کردم، وچون دلتنگی من بدید، گفت: از این‌دل‌تنگ مشو که من‌بار اول بخوردم، وبار دوم هم خواستم که بخورم نتوانستم، هرگاه که قصد آن‌می کردم، قول خدای ـ عزوجل ـ ، یتجرَّعُه ولایکادیُسیغه ویأتیه الموت من‌کل‌مکان وما هوبمیّت و من ورآئه عذاب غلیظ، یادم می‌آمد.

وصالح مری گفت: پس‌من بگریستم و درنفس خود گفتم که: من‌در وادیی دیگرم، وتو دروادیی‌دیگر.

وسری‌گفت: سی سال‌است که‌نفس من می‌خواهد که گَزَری در دوشاب زنم، بدین آرزو وی را نرسانیده‌ام. و ابوبکر جلاء گفت که: من آدمیی رامی‌شناسم که‌نفس‌او می گوید که: من‌برای تو ده روز گرسنه باشم، تو پس‌از آن مرا به آرزویی که دارم برسان! واو می‌گوید: نخواهم که ده روزگرسنه باشی، ولکن این آرزو بگذار.

وآمده‌است که: عابدی دوستی رامهمان خواند، وگِرده‌ها پیش او نهاد، او آن‌ها راگردانیدن‌گرفت تانیکوتر آن اختیار کند، عابد گفت: آهسته باش‌این‌چه‌می کنی؟نمی‌دانی که‌در گرده‌ای که‌از آن‌اعراض می‌نمایی، چندین وچندین حکمت‌است‌وچندین‌وچندین‌صانع‌در آن‌عمل کرده‌اند تاابری که‌آب برداشته‌است، وآبی که زمین‌تر کرده‌است، وبادها وزمین، وستوران‌و آدمیان، تا به‌تو رسیده است، آنگاه توپس‌از این همه آن‌را می گردانی‌ونمی‌پسندی؟

و درخبر است : لایستدیر الرغیف ویوضع بین یدك حتی یعمل فیه ثلثمائة و ستون صانعاً أولهم میکائیل الذی یکیل الماء من خزائن الرحمة ثم الملائکة التی تزجی السحاب والشمس والقمر والافلاك وملائکة الهواء و دوابّ الارض ، وآخر ذلك الخباز : «و ان تعدّوا نعمة‌الله لاتحصوها» . ای ، گردی نپذیرد گرده ، و پیش تو نهاده نشود تا سیصد و شصت صانع در آن کار نکنند ، اول ایشان میکائیل – علیه السلام – که از خزاین رحمت آب پیماید ، پس فریشتگانی که ابر را برانند ، و خورشید و ماه و افلاك و کواکب و ملکوت هوا و ستوران زمین ، و آخر آن نان‌پز: «و اگر بشمرید نعمت خدای را نتوانید».

ویکی از ایشان گفت که: بر قاسم جوعی رفتم و او را پرسیدم که: زهد چه باشد ؟ گفت : در این معنی تو چه قول‌ها شنیده ای ؟ من چند قول برشمردم، او خاموش بود ، گفتم : شما چه می گویید؟ گفت : بدان که شکم دنیای بنده است ، به اندازهٔ آنچه [بنده] مالك شکم باشد مالك زهد بود، و به اندازهٔ آنچه شکم مالك او باشد دنیا مالك [۱۱۸] او بود.

و بشر بن حارث بیمار شد ، عبدالرحمن طبیب را پرسید که : از خوردنی‌ها مرا چه موافق باشد ؟ گفت : از من پرسی ، و چون تقریر کنم قبول نکنی ؟ بشر گفت : تقریر کن تا بشنوم ، گفت : سکنگبین تناول کن و «آبی خوش» بمك و «سپید با» بخور . بشر گفت : چیزی اندك بهاتر از سکنگبین دانی که به‌جای او بایستد ؟ گفت : نی ، گفت : من دانم . گفت : آن چیست؟ گفت : سکبینج به‌سرکه ، پس گفت: چیزی اندك بهاتر از «آبی» شناسی ؟ گفت : نی ، گفت : من شناسم ، خرنوب شامی ، گفت : چیزی کم بهاتر از «سپید با» دانی که به‌جای او بایستد؟ گفت: نی، گفت : من‌دانم،

نخود آب به روغن گاو[۱]. پس عبدالرحمن طبیب گفت : در طب، تو عالم‌تر از منی ، چرا از من می‌پرسی؟

پس دانستی که این جماعت از خوردن آرزوها و از سیر شدن از قوت‌ها چگونه امتناع می‌نمودند؟ وامتناع ایشان برای فایده‌هایی بود که یاد کردیم . و در بعضی وقت‌ها حلال خالص نمی‌یافتند ، پس نفس خود را رخصت نمی‌دادند،مگر در قدر ضرورت ، و شهوت‌ها از ضرورات نیست، تا به‌حدی که بوسلیمان دارانی گفت : نمك شهوت است ، زیرا که زیادت از نان‌است ، و آنچه‌ورای‌نان است‌شهوت‌است. و این نهایت کاراست ، و هر که‌این‌نتوانداو باید که از نفس‌خود غافل نشود، ودرشهوت‌ها حرص‌ننماید، چه اسراف باشد که کل آنچه آرزو برد بخورد، و کل آنچه خواهد بکند . پس باید که بر خوردن گوشت مواظبت ننماید.

علی ــ رضی‌الله عنه ــ گفت : هر که چهل‌روز گوشت بگذارد خوی اوبد شود ، و هر که چهل روز بر خوردن آن مداومت بنماید، دلش سخت گردد . و گفته‌اند:مداومت گوشت را ضراوتی است چون ضراوت خمر . و هرگاه که گرسنه باشد، وآرزومند مباشرت ، نباید که هم خوردن و هم

۱ــ متن‌عربی وشرح زبیدی چنین‌است: قال‌تشرب سکنجبیناً (وهوالمعمول بالخل و العسل)و تمص سفرجلا و تأکل بعد ذلك اسفیذباجاً (و هوالشورباج و یعرف بالمسلوقة فانه یقوی الجسد ویرطبه) فقال (له بشر) : هل تعلم شیأ أقل(ثمناً) من السکنجبین یقوم مقامه؟ قال : لا . قال : أنا أعرف ، قال : ماهو؟ قال: الهندبا بالخل. (ثم قال) أتعرف شیأ أقل (ثمناً) من‌السفرجل‌یقوم مقامه؟ قال: أناأعرف. قال:ماهو؟قال: الخرنوب الشامی (ثم قال) أتعرف شیئاً أقل (ثمناً)من الاسفیدباجة یقوم مقامها ؟ قال : لا . قال أنا أعرف . قال ماهو ؟ قال : ماء الحمص بسمن البقرفی معناه ... (اتحاف السادة ، ج ۷ ، ۴۱۸)

مباشرت به‌جای آرد، و نفس را به‌دو آرزو برساند، چه بر وی قوت یابد. و بسیار باشد که نفس خوردن را برای نشاط مباشرت طلبد. و مستحب است که بر سیری نخسبد، چه میان دو غفلت جمع کرده باشد و سستی عادت گیرد و دلش سخت شود، ولکن باید که نماز گزارد یا بنشیند و خدای را یاد کند، چه آن به شکر نزدیک‌تر. ۵

و در حدیث است: أَذِيبُوا طعامَكم بالصّلاة و الذكر ولاتنامُوا عليه فتقسوا قلوبُكُم. ای، طعام خود را به نماز و ذکر بگدازید، و بر آن نخسبید که دلتان سخت شود. و اقل نماز و ذکر آن است که چهار رکعت بگزارد، یا صد تسبیح بگوید، یا یک جزو از قرآن بخواند، پس هر خوردنی. ۱۰

و سفیان ثوری چون شبی سیر شدی آن شب احیا کردی، و چون روزی سیر شدی بـه ذکر و نماز پیوستی، و گفتی: اشبَع الزنجی وكدّه. و گاهی گفتی: اشبع الحمار و كدّة. ای، زنگی را یا درازگوش را سیر کن و کار سخت فرمای. و هر گاه که چیزی از میوه‌ها آرزو برد باید که نان بگذارد، و آن را بدل نان خورد تا قوت باشد، و تفکه نبود، تا نفس میان عادت و شهوت جمع نکند. ۱۵

و سهل تستری ابن سالم را دید، و در دست او نان و خرما بود، و گفت: ابتدا به خرما کن، اگر بس بکند فهوالمراد، والا نان پس از آن به قدر حاجت بخور. و هر گاه که طعام لطیف و غلیظ یابد، باید که لطیف را تقدیم کند، چه پس از آن آرزوی غلیظ نباشد، و اگر غلیظ را تقدیم کند لطیف را هم به‌سبب لطف آن بخورد. و یکی از ایشان اصحاب را گفتی: این آرزوها مخورید و مجویید، و اگر بجویید دوست مدارید. و طلبِ نوعی از نان شهوت است. ۲۰

ابن عمر گفت: ازعراق مرا میوه‌ای دوست تر از نان نمی رسد، پس نان را میوه دانست. ودرجمله اهمال‌شهوت‌ها درمباحات و متابعت آن درهمه [۱۱۹] حال‌ها وجه‌ندارد، وبه‌اندازهٔ آنچه بنده آرزوی خود استیفا کند، بیم آن باشد که وی‌را گفته‌شود: أذهبتم طیباتکم‌فی حیاتکم الدنیا. وبه قدر آنچه با نفس خود مجاهده کند و آرزو بگذارد، در آخرت از شهوت‌ها تمتع یابد. ۵

یکی از اهل بصره گفت که: نفس‌من نان‌برنج وماهی طلبید، و من به وی ندادم، و مطالبت او قوی شد، ومن بیست سال باوی مجاهدهٔ صعب کردم، پس‌چون‌وفات کرد، یکی‌از ایشان‌گفت: وی‌را به‌خواب‌دیدم‌وپرسیدم که:حق تعالی باتوچه کرد؟ گفت: آن انعام واکرام که‌در حق‌من‌فرمود‌آن را صفت نتوانم کرد، و اول چیزی که مرابدان استقبال فرمود نان‌برنج وماهی بود، وگفت: آرزوی خود امروز بخور! گوارا[۱] و بی‌حساب. ۱۰

وحق‌تعالی‌گفته است: کلواواشربوا هنیئاً بما أسلفتم فی‌الایام الخالیة. ای، بخورید وبیاشامید، گواران، بدانچه پیش فرستاده اید از عمل‌های صالح درایام گذشته دردنیا. وایشان ترک شهوت ها پیش فرستاده بودند، وبرای آن بوسلیمان گفت: ترک شهوتی از شهوت های نفس دل را سودمندتر از صیام وقیام سالی. ۱۵

بیان حکم گرسنگی و فضیلت او به اختلاف احوال مردمان

بدان که مطلوب‌اقصی‌در همه حال ها و خوی‌ها «میانه» است، چه ۲۰

۱- گواران = گورا، درمتون‌فارسی شواهدفراوان دارد، ماننداین بیت:

کسی را باشد این شربت گوران   که داند خوردن اندر روی یاران

(امیرخسرو)

بهترین کارها «میانه» است، و هردو طرف میانه نکوهیده است، چنانکه پیغامبر ـ علیه‌السلام ـ گفته‌است: خیرُ الاُمور أوسطها. و گفت: کلا طرفی قصد الامور ذَمیم. و آنچه در فضایل گرسنگی آورده‌ایم شاید که از آن چنان مفهوم شود که در آن افراط مطلوب است، و چنین نیست، ولکن از اسرار حکمت شریعت یکی آن است که: هرچه طبع در آن طرف اقصی طلبد، و در آن فسادی باشد، شرع در بازداشتن از آن مبالغت فرماید، بروجهی که نادان را چنان نماید که آنچه مقتضی طبع است در مضادّت آن به غایت امکان می‌بباید رسید، و عالم دریابد که مقصود «میانه» است. زیرا که طبع چون غایت سیری طلبد باید که شرع غایت گرسنگی را بستاید، تا طبع باعث باشد و شرع مانع، پس هردو بایکدیگر برابری کنند واعتدال حاصل آید: چه کسی که طبع را به کلیت قهر تواند کرد کم بود.

پس معلوم باشد که به غایت نرسد. واگر کسی در مضادت طبع اسراف کند، درشرع چیزی هست که براساءت او دلیل باشد، چنانکه شرع درستودن قیام شب وصیام روز مبالغت نموده است. پس چون نبی ـ علیه‌السلام ـ دانسته‌است که بعضی پیوسته روزه می‌دارند و همه شب نماز می‌گزارند، از آن نهی فرموده است. وچون این دانستی، بدان که فاضل‌تر به اضافتِ طبع معتدل آن است که: چندانی بخورد که نه گرانی معده باشد ونه درد گرسنگی، بل شکم را فراموش گرداند، واصلا در او اثر نکند. چه مقصود از خوردن بقای زندگانی وقوت عبادت است، و گرانی طعام مانع عبادت است، و درد گرسنگی هم دل را مشغول کند و مانع شود. و مقصود آن است که چنان خورد که خوردن را در او اثری نماند تا به فریشتگان تشبه نماید که ایشان ازگرانی طعام ودرد گرسنگی مقدس‌اند، و غایت آدمی آن است که بدیشان اقتدا کند. وچون آدمی را ازگرسنگی وسیری خلاص نیست، پس دورترین

حالی ازهر دو طرف «میانه» باشد ، و آن اعتدال است .

و مثال دوری طلبیدن آدمی از این کناره های متقابل، به بودن او در میانه ، مثال موری است که در حلقه‌ای تافته ماند، که بر زمین افتاده باشد [۱۲۰] چه مور از گرمی حلقه بگریزد ، و حلقه بدو محیط است ، نتواند که از آن بیرون آید . پس همیشه می گریزد تا بر مرکزی که میانه است قرار گیرد ، و اگر بمیرد بر میانه بود ، زیرا که مرکز دورترین موضعی است از گرمی که در حلقه محیط است . 5

پس همچنین آدمی میان حلقهٔ شهوت‌هاست و فریشتگان از حلقه بیرون‌اند ، و آدمی را در بیرون آمدن طمع نتواند بود ، و خواهد که به فریشتگان تشبه نماید درخلاص . پس مانندهتر احوال او بدان دوری باشد، 10 ودورتر مواضع از کناره‌ها «میانه» بود. پس «میانه» دراین همه‌خوی‌های‌متقابل مطلوب است . و پیغامبر - علیه‌السلام - از آن عبارت کرده است و گفته: خیرالأمور أوسطها . و خدای - عزوجل - بدان اشارت فرموده : کلوا و اشربوا ولاتسرفوا . وهرگاه که آدمی گرسنگی وسیری احساس نکند عبادت وی را میسر شود ، و در نفس خود سبک گردد ، و با سبکی برعمل قوت یابد، 15 ولکن این پس از اعتدال طبع باشد .

اما در آغاز کار: چون نفس سرکش باشد، و به شهوت‌ها آرزومند، و به افراط مایل ، اعتدال او را سود ندارد ، بل چاره نباشد از مبالغت در ایلام او به‌گرسنگی ، چنانکه در ایلام ستوری که‌ریاضت نیافته باشد، به گرسنه داشتن و زدن وجز آن مبالغت کنند تا معتدل شود . و چون ریاضت 20 پذیرفت وراست ایستادو به اعتدال باز گردید ، تعذیب و ایلام بگذارند . و برای این سر است که پیر مریدرا چیزی فرماید که خودنکند، اوراگرسنگی فرماید و خودگرسنه نباشد ، و از میوه‌ها و آرزوها منع کند و خود از آن

امتناع ننماید. زیرا که از تأدیب نفس خود فارغ شده است، و از تعذیب آن مستغنی گشته. وچون اغلب احوال نفس شره وشهوت است وسرکشی از عبادت، شایسته‌تر چیزی او را گرسنگی باشد، دراکثر حال‌ها، دردآن احساس کند تا شکسته شود، و مقصود شکستگی وی است تا به اعتدال بازآید، آنگاه پس از آن در غذانیز به‌اعتدال آورده شود. و درسالکان راه آخرت ملازمت گرسنگی را نگذارد مگر صدیقی یا مغروری احمق.

اما صدیق: بدآنچه‌نفس او بر راه راست‌مستقیم باشد و بی‌نیاز از آنکه به تازیانهٔ گرسنگی وی را به حق‌آرد. و اما مغرور: بدانکه‌پندارد که صدیق است، و بی‌نیاز ازتأدیب نفس، واین غروری عظیم است. وغالب آن است، چه نفس کم باشدکه کمال ادب پذیرد، و بسیار باشدکه مغرور شود و در صدیق نگرد، و در مسامحت او بانفس خود، پس او نیز با نفس خودمسامحت کند، چنانکه‌بیماری تندرست‌را بیندکه انواع‌طعام‌ها می‌خورد و او نیز بخورد، و خود را تندرست پندارد تا هلاك شود. و دلیل برآنکه تقدیر طعام به مقداری اندك و وقتی مخصوص و نوعی‌مخصوص، در نفس خود مقصود نیست - و مجاهدهٔ نفسی است که حق را گردن ننهاده باشد، و به رتبت کمال نرسیده- آن است که: پیغامبر را - صلی‌الله علیه وسلم- در طعام تقدیری و توقیتی نبود.

عایشه - رضی‌الله عنها - گفت: پیغامبر - علیه الصلاة والسلام - روزه داشتی تا گفتمی که نیز افطار نکند، و افطار کردی تا گفتمی که نیز روزه ندارد. و براهل خود درآمدی و گفتی: هَل عندکم مِن شیءٍ؟ ای، نزدیك شما چیزی هست؟ اگر [گفتند] هست، بخوردی و اگر [گفتند] نیست، گفتی: إنی إذنْ أصُوم. ای، من اکنون‌روزه‌دارم. وهرگاه‌چیزی‌پیش او آوردندی گفتی: أمَا إنی کُنتُ أرَدتُ الصَّوم. ای، من روزه خواستم

داشت ، پس بخوردی . و روزی بیرون آمد وگفت : روزه دارم ، و عایشه گفت : بر ما طعامی- که‌از مسکه و خرماسازند- [۱۲۱] آورده‌اند ، گفت : کُنْتُ أرَدْتُ الصوم ولکن قَرِّبِیهِ . ای روزه خواستم داشت ، ولیکن پیش‌آر آن را .

۵ و برای آن چون سهل را از حال بدایت او پرسیدند ، انواع ریاضت‌ها حکایت کرد : یکی آنکه مدتی قوت او برگ سدر بود ، و دیگر آنکه سه‌سال ریزهٔ کاه خورد ، و دیگر آنکه قوت او در سه‌سال سه درم‌بود، گفتند : در این وقت چگونه‌ای؟ گفت : بی‌حدّ و بی وقتِ معین می‌خورم. و بدین آن نخواسته است که بسیار می‌خورم ، ای مقداری معین نمی کنم، ۱۰ و آنچه می‌یابم می‌خورم .

و بَرِ معروف کرخی طعام‌های خوش‌آوردندی بخوردی ، گفتند: برادرت بشر از این نخورد، گفت : «ورع» او را در قبض داشته است ، و «معرفت»مرا در بسط آورده . پس گفت : من‌مهمانم در سرای مولی ، چون بدهد بخورم ، و چون گرسنه دارد صبر کنم ، مرا بر اعتراض و التماس و ۱۵ تمییز چکار؟

وابراهیم‌ادهم‌یکی راازدوستان‌خودسیم داد و گفت : برای مامسکه و انگبین ونانِ میده خر ، گفت : یا ابا اسحق،به‌کل این سیم بخرم؟ گفت: ای نیـك بخت ! چه استکثار می کنی؟ ما چون بیابیم مردوار بخوریم، وچون نیابیم مردوار صبر کنیم . و یك روز طعام بسیار ساخت ، و طایفه‌ای ۲۰ اندك راکه درمیان ایشان « اوزاعی و ثوری » بود بخواند . پس ثوری وی راگفت ، نمی‌ترسی که این اسراف باشد ؟ گفت : در طعام اسراف نباشد، اسراف در جامه ومتاع باشد .

وکسی که‌علم از سماع و نقل‌گیرد، بر سبیل تقلید*این از ابراهیم

ادهم دید، و بشنود که مالك بن دینار گفت که: بیست سال است که نمك در خانهٔ من نیامده است[۱]، و سری سقطی گفت که: چهل سال است که آرزوی آن دارم که گَزَری دردوشاب زنم بر آن اقدام ننموده‌ام* آن را متناقض داند یا حیران شود، یاقطع کند که یکی از ایشان مخطی است. و کسی که اسرار علم داند، داند که آن همه حق است، ولکن به اضافت اختلاف احوال. ۵

پس این حال‌های مختلفه، زیركِ صاحب احتیاط یا ابلهی مغرور بشنود. پس صاحب احتیاط گوید که: من از جمله عارفان نه‌ام تا با نفس خود مسامحت کنم، و نفس من مطیع‌تر از نفس سری سقطی ومالك دینار نیست، واین بزرگان از شهوت‌ها امتناع نمودند! پس بدیشان اقتدا کند. ومغرور گوید که: نفس من عاصی‌تر از نفس معروف کرخی و ابراهیم‌ادهم نیست، ۱۰ پس بدیشان اقتدا کنم، و تقدیر از خوردنی بردارم! و من نیز مهمانم در سرای خداوند خود، پس مرا بر اعتراض چه‌کار؟

پس اگر کسی در حق او تقصیر کند ـ درتوقیراو و یا در مال او و جاه او ـ به‌اندك چیزی، قیامت براو قایم شود، و به اعتراض مشغول گردد. و این مجالی واسع است دیو را با احمقان، بل تقدیر برداشتن در طعام و ۱۵ روزه و خوردن آرزوها مسلم نباشد، مگر کسی راکه از نور ولایت یا نبوت نگرد. پس میان او و میان خدای تعالی در استرسال و انقباض علامتی بود، و آن نباشد مگرپس از آن که نفس از فرمان برداری هوی و عادت به کلیت بیرون آید تا خوردن او به نیت باشد، چنانکه گذاشتن او به نیت بود. پس خوردن و گذاشتن او برای خدای تعالی باشد و باید که حزم از عمر ۲۰

۱ـ متن عربی و شرح مرتضی زبیدی چنین است: فالذی أخذ العلم من السماع و النقل تقلیداً (محضاً) یری هذا (الصنیع) من ابراهیم بن ادهم ویسمع عن مالك بن دینار انه قال: مادخل بیتی الملح منذ عشرین سنة.

- رضی‌الله‌عنه - بیاموزد ، چه‌او پیغامبررا دیدی که انگبین دوست‌داشتی‌و بخوردی، پس نفس خود را براو قیاس‌نکرد، بل چون‌آب خنك به انگبین شیرین کرده بروی عرضه داشتند، قدح را بردست خود گردانیدن گرفت و گفت : این‌را بخورم‌حلاوت او برود، و تبعت او باقی‌ماند. حساب او رااز من دور دارید! و آن‌را بگذاشت. و این‌سرهایی‌است که نباید که پیر بر مرید خود کشف کند، بل اقتصار کندبرمدح گرسنگی[۱۲۲] وبس. چه‌او هر آینه تقصیر کنداز آنچه او را بدان‌خواند.

پس باید که‌اورابه غایت گرسنگی خواند تا اعتدال اورا میسرشود، ونگوید که:عارف کامل از ریاضت مستغنی‌باشد، چه‌شیطان در دل اومتعلقی یابد ، و هرساعت القاکند که: توعارف کاملی، وازمعرفت‌وکمال چه چیزاز توفوت شده‌است؟ بل‌ازعادت ابراهیم خواص آن بود که هرریاضتی که‌مرید رافرمودی با او درآن شروع‌نمودی تادر خاطر اونگردد که :پیر ، اوراچرا چیزی فرماید که خود نمی کند؟ وآن درریاضت اورا سست‌گرداند. وقوی چون به ریاضت و اصلاح‌دیگری مشغول شود اورا به‌حدضعیفان‌نزول باید کرد، تاتشبهی‌و تلطفی در رسانیدن ایشان به‌سعادت باشد. و این‌ابتلایی‌عظیم است‌انبیا و اولیا را. چون حد اعتدال درحق هرشخصی پوشیده‌است، پس حزم‌واحتیاط باید که‌درهمه‌حال‌ها گذاشته‌نشود. و برای آن عمر-رضی‌الله‌عنه- فرزندخود عبدالله راادب‌فرمود -چون بروی دررفت‌واورا دید که‌گوشتکی باروغن گاوپخته‌بودند،می‌خورد- پس‌دِرّه دراو گرفت و گفت : لاأمَّ‌لك ! يك‌روز نان وگوشت‌باید خورد، وروزی نان‌وشیر، وروزی‌نان‌وروغن‌گاو، وروزی نان وزیت، و روزی نان و نمك ، و روزی نان تنها . و این اعتدال است .

و اما مواظبت برگوشت وشهوت‌ها: افراط و اسراف است ، و

گذاشتن گوشت تفریط واقتار. و هرگاه برگوشت اقتصار کرده‌شود، این قوام‌است میان هردو.

بیان آفت ریاکه راه یابد به‌کسی که شهوت‌ها بگذارد به‌اندك خوردن

۵ بدان که‌گذارندهٔ شهوت‌ها را دو آفت‌است عظیم که آن‌ها بزرگ‌تر ازخوردن شهوت‌هاست.

یکی: آنکه نتواند که بعضی شهوت‌ها را بگذارد، پس آن‌را آرزو برد، ولیکن نخواهد که کسی بداند که وی‌را آرزوی آن باشد. پس شهوت‌را ۱۰ پوشیده دارد، و چیزی که میان مردمان نخورد در خلاً بخورد، و این شرك خفی‌است.

عالمی‌راازحال زاهدی‌پرسیدند؟ او خاموش شد. گفتند: دراوهیچ بدیی می‌دانی؟ گفت: چیزی که درملاً نخورد، درخلاً بخورد، واین آفتی بزرگ‌است، بل‌حق‌بنده آن‌است که چون به‌شهوت‌ها ودوستی آن مبتلاشود، ۱۵ آن‌را ظاهر کند. چه این صدق حال باشد، و اوبدل است از فوات مجاهدهٔ به‌اعمال، چه‌پوشیدن‌نقصان واظهار ضدآن، از کمال درنقصان‌متضاعف‌بود. و دروغ باپوشیده داشتن «دو» دروغ باشد، پس‌مستوجب «دو» مقت‌شود. ورضا از وی‌حاصل‌نیاید مگر به دو توبه. وبرای آن‌حق تعالی‌در کارمنافقان تشدید فرموده‌است‌وگفته: إنّ المنافقین فی الدرك الأسفل من النار. زیرا که ۲۰ کافر کفر برزیده است و ظاهر کرده، و این کفر برزیده‌است و پوشیده. وپوشیدن او کفر را کفری دیگر است، زیرا که‌نظر خدای تعالی را در دل خود حقیر شمرده است، و چشم مخلوقان رابزرگ داشته. پس کفر ازظاهر خود محو کرده.

وعارفان به‌شهوت‌ها، بل به معصیت‌ها مبتلاشوند ، و به‌ریا و غش‌و پوشیده داشتن مبتلا نشوند ، بل کمال عارف آن است که شهوت‌ها برای خدای تعالی بگذارد، و ازنفس خودشهوت ظاهر کند برای اسقاط‌منزلت خود ازدل‌خلق.

ویکی ازایشان آروزها بخریدی و در خانهٔ خود بیاویختی ، واو درآن بی‌رغبت بودی، ولکن برای پوشیدن حال‌خود خواستی تادل عارفان ازنفس خودبرگرداند تاایشان حال‌او براومشوش نکنند. پس‌نهایت‌زهدآن است که: درزهد زاهد باشد به اظهار ضدآن ، واین کار صدیقان است . چه جمع است میان دوصدق، چنانکه اول جمع است میان دو دروغ. پس‌این دوگرانی تحمل نموده است، و دوقدح صبر دو بار تجرع کرده . یك بار [۱۲۳] به‌خوردن و یك‌بار به قذف آن . پس لاجرم ایشان دو بار مزد یابند بدانچه صبر کردند، چنانکه حق‌تعالی گفته‌است: اولئك یؤتون أجرهم مرّتین بما صبروا. واین‌طریق آن‌کس راماند که آنچه به‌وی دهند درآشکارا بستاند، و در سر بدهد ، تا نفس خود را به مذلت آشکـارا و درویشی پـوشیده قهر کند.

پس کسی که‌این‌ازوی فوت‌شود، باید که اظهارشهوت ونقصان‌خود وصدق درآن [ازاو] فوت نشود ، و نباید که سخن شیطان‌وی را بفریبد که: توچون‌ظاهر کنی‌دیگری به‌تواقتدا کند. پس‌برای‌اصلاح دیگری‌پوشیده‌دار! چه‌اگر قصداو اصلاح دیگری باشد اصلاح‌نفس خود اورا مهم‌تر ازاصلاح دیگری بود. پس‌قصداو ریای مجرداست، وشیطان آن‌را درمعرض اصلاح دیگری بروی‌رایج می کند. وبرای آن، ظاهرشدن‌آن براوگران‌آید، اگر چه داند که کسی که بر آن اطلاع یابد، درکردن بدواقتدا نکند، و به‌اعتقاد آنکه اوتارك شهوت‌هاست منزجر نشود.

آفت دوم : آنکه ترک شهوت‌ها تواند، ولیکن شادی نماید به‌سبب آنکه بدان معروف‌شود، و به‌تعفف ازشهوت‌ها مشهور گردد. پس شهوتی ضعیف‌را خلاف کرده باشد، و آن‌شهوت خوردن‌است. و شهوتی‌راکه بتر ازآن است ـ وآن‌شهوت جاه‌است، و آن همان شهوت‌خفی است ـ مطیع گشته. پس هرگاه‌آن رااز‌نفس خود دریابد شکستن‌آن شهوت بر او مهم‌تر از شکستن شهوت طعام باشد. پس باید که بخورد چه آن او را اولی است.

و ابوسلیمان گفت: چون شهوتی پیش‌تو آرند که تارك‌آن باشی، اندکی ازآن تناول کن، و نفس خودرا به‌آرزو مرسان تا شهوت از خود ساقط کرده باشی، و برنفس خود منغص گردانیده، بدانچه آرزوی وی را نداده‌ای.

و جعفربن محمد صادق‌گفت‌که : چون شهوتی پیش‌من‌آرند، در نفس‌خود بنگرم ، اگرآرزوی آن ظاهر گرداند به‌وی دهم ، و آن فاضل‌تر ازمنع آن باشد، واگرپوشیده‌دارد وبازداشتن‌خود از آن اظهار کند، به‌ترك آن وی‌را عقوبت‌کنم ، و چیزی از آن وی‌را ندهم. واین‌طریقی است در عقوبت نفس بدین شهوت پوشیده.

و درجمله هرکه شهوت طعام بگذارد، و درشهوت ریاافتد، چون کسی باشدکه ازکژدم بگریزد و به‌مار پناهد. زیراکه شهوت‌ریا بسیاری از شهوت طعام زیانکارتر است.

بیان شهوت فرج

بدان که شهوت مباشرت بر آدمی مسلط است برای دو فایده:
یکی : آنکه لذت آن دریابد، ولذت آخرت برآن قیاس کند.

چه لذت مباشرت اگر دایم بود، قوی‌تر لذتی باشد تن‌ها را، چنانکه آتش و درد آن، بزرگ‌تر ألمی است تن‌ها را. و راغب کردن و ترسانیدن خلق‌را به‌سعادت‌مشتاق گرداند، و آن جز به دردی‌محسوس ولذتی‌محسوس دریافته نبود، زیرا چیزی که به ذوق دریافته نشود اشتیاق آن عظیم نباشد.

فایدهٔ دوم: بقای نسل و دوام وجود است. پس‌این فایده‌های وی است، ولیکن‌در آن آفتی‌است که دین و دنیا هلاك گرداند، اگر مضبوط‌و مقهورنباشد، و به‌حد اعتدال باز آورده نشود. ودرقول حق تعالی: **ربنا و لاتحملنا مالاطاقة لنابه**. گفته‌اند که‌معنی آن آرزوی مباشرت است. و در قول حق‌تعالی: **وَمن شرِّغاسقٍ إذاوَقب**. و از ابن‌عباس ــ رضی‌الله‌عنهما ــ آمده است که: آن قیام «ذَکر» است و بعضی راویان آن را به پیغامبر ــ علیه‌السلام ــ مسند کرده‌اند، الاآن است که در تفسیر آن «دخول ذکر» گفته است، و گفته‌اند که: چون «انعاظ» حاصل آید چهار دانگ عقل او بشود.

و پیغامبر ــ صلی‌الله‌علیه‌وسلم ــ گفتی: **أعوذبك من‌شرسمعی‌وبصری وقلبی‌ومنیی**. و گفته‌است، پیغامبر ــ علیه‌السلام: **النساءُ حبائل الشیطان**. [۱۲۴] ای،زنان دام‌های دیوان‌اند، واگر این شهوت نیستی، زنان رابرمردان سلطنتی نبودی.

وروایت کرده‌اند که: موسی ــ صلوات‌الله‌علیه ــ در بعضی مجالس خود نشسته بود، ابلیس‌پیش‌آمد و بروی «بُرنُسی» بود که به رنگ‌ها می‌نمود، چون‌نزدیك‌شد «برنس» ازخودجدا کرد وبنهاد. پس‌نزدیك‌موسی ــ علیه‌السلام ــ آمد و سلام‌گفت. موسی‌گفت: تو کیستی؟ گفت: من‌ابلیسم. فرمود: **لاحیّاك‌الله**، به چه کار آمده‌ای؟ گفت: بدان‌که تورا سلام کنم، به‌سبب منزلتی ومکانتی که ترا در حضرت خدای تعالی است، گفت: آنچه

بر تو دیدم چیست؟ گفت : دل‌های فرزندان آدم بدان بربایم، گفت: چه کار
است که چون آدمی بکند تو بروی دست یابی ؟ گفت : چون به نفس خود
عجب آرد، و عمل خود بسیار شمارد ، و گناهان خود فراموش گرداند . و
می‌ترسانم ترا از سه‌چیز .

۵ یکی : آنکه بازنی که ترا حلال نباشد خلوت‌مکن ! چه‌هیچ‌مردی
بازنی که‌وی‌را حلال نباشدخلوت‌نکند که‌نه‌وی‌رامن یار باشم‌بی‌یاران‌او [1] تا او
را بدان مفتون گردانم.

و باخدای تعالی عهدی مکن که نه آن‌را وفا کنی.

وصدقه بیرون مگیر که نه آن‌را به‌امضا رسانی، چه‌هیچ‌مردی‌صدقه
۱۰ بیرون نگرفت، پس آن را به‌امضانرسانید، که نه من‌یاراو بودم بی یاران او،
تا میان او و میان دادن حایل شوم.پس روی بگردانیدومی گفت: وای‌برمن،
موسی بدانست چیزی که فرزندان‌آدم را بدان‌بترساند.

و سعیدبن‌مسیب گفت که: حق تعالی هیچ‌پیغامبری بعث نفرمود که
نه ابلیس امید آن‌داشت که‌وی‌رابه‌زنان هلاك گرداند، و هیچ‌چیز نزدیك من
۱۵ مخوف‌تر از ایشان نیست ، ومن در هیچ خانه‌ای از مدینه درنروم، مگر در
خانهٔ خود و خانهٔ دخترخود، که روز آدینه‌در آن غسل کنم‌پس به نمازروم.

و یکی از ایشان گفت که: شیطان زن را گوید که: تو نیمهٔ لشکرمنی وتو تیر
منی که چون ترا بیندازم خطا نکنم ، و تو موضع سرّ منی، وتورسول‌منی
در حاجات من . پس‌یك‌نیمه از لشکر او شهوت است، و نیمهٔ دیگرخشم.
۲۰ وبزرگ‌تر شهوتی شهوت زنان‌است. پس این‌شهوت را نیز افراطی‌است و
تفریطی و تعدیلی . پس‌افراط آن است که عقل را مقهور کند تا همت مرد

---

۱ ــ متن عربی چنین است: لاتخل‌بأمرأة لاتحل لك‌فانه ماخلارجل‌بامرأة
لاتحل له‌الاکنت‌صاحبه‌دون اصحابی.

مصروف گرداند به تمتع زنان و کنیزکان، و از سلوك راه آخرت محروم ماند، یا دین را مقهور کند تا به اقتحام فواحش کشد. و باشدکه افراط آن طایفه‌ای رادر دوکار شنیع اندازد.

یکی: آنکه چیزی خورندکه شهوت ایشان راقوی گرداند، تابسیار مباشرت توانندکرد، چنانکه کسی داروها خورد که‌معده‌راقوت دهدتاشهوت طعام قوی شود، و مثال آن نباشد مگرکسی که به‌دَدگانِ ضاری و وحشیان عادی مبتلا شود. پس آن دَدگان ووحشیان در بعضی وقت‌ها ازوی غافل شوند و بخسبند، واو حیلت کند تاایشان را برانگیزد، آنگاه به‌معالجت و اصلاح آن مشغول‌شود. چه‌شهوت طعام و مباشرت به تحقیق دردهایی‌است که آدمی‌از آن خلاص‌طلبد، و به‌سبب خلاص لذتی یابد.

پس‌اگر تو بگویی: مروی است، در غرایب حدیث، که پیغامبر ـعلیه‌الصلاةوالسلامـ گفت: شکوت الی جبرئیل ضَعفَ الوقاع فأمرنی بأکل الهریسه. بدان که‌پیغامبر ـ علیه‌السلام ـ نُه‌زن داشت، وتحصین ایشان به امتاع ووقاع براو واجب بود،و نکاح ایشان برغیر حرام بود، اگرچه‌ایشان راطلاق دهد، پس طلب او قوت‌را برای این‌بود، نه‌برای تنعم.

دوم: آنکه این‌شهوت بعضی گمراهان را به‌حد عشق رساند، واین غایت‌جهل است به‌چیزی که مباشرت برای آن موضوع شده است، و آن‌در گذشتن‌است ازحد بهایم‌در بهیمیت، زیراکه‌متعشق‌به‌اِراقت‌شهوت مباشرت قناعت نکند، و آن‌زشت‌ترین شهوت‌هاست، و سزاوارتر بدانکه‌از آن‌شرم داشته شود تا به حدی که اعتقادکند که شهوت جز درمحل معین نراند. و ستور هرجاکه اتفاق افتد شهوت‌راند و بدان بسنده کند، واین‌اکتفانمناید مگر به‌یك آدمی معین تا مذلت و بندگی تضاعف‌پذیرد، تا به‌حدی که‌عقل رابرای‌خدمت‌مسخر گرداند. واو برای آن آفریده‌شده‌است که‌مطاع‌باشد، نه

خدمتگار [۱۲۵] شهوت وحیلت کننده برای او. و منبع عشق جز افراط شهوت نیست، و آن بیماریِ دلِ فارغ بی‌همت است. و ازاوایل آن احتراز واجب‌است، بدانچه در نگریستن و اندیشیدن معاودت ننماید، والا چون مستحکم شد دفع آن دشوارشود.

۵ و همچنین عشق جاه ومال‌وعقار وفرزندان، تا دوستی بازی کردن به کبوتر ونرد وشطرنج، چه آن کاربرطایفه‌ای چنان مستولی‌شود که دین‌ودنیارا برایشان منغص گرداند، و از آن البته صبرنکنند. و مثال کسی که عشق‌را در اول پدید آمدن‌شکسته گرداند، مثال آنکس‌است که‌عنان‌ستور بگرداند، درحالی که‌خواهد که به‌دری در رود، و منع آن به‌گردانیدن عنان دراین‌حال به‌غایت

۱۰ آسان باشد. ومثال‌علاج آن، پس‌از مستحکم شدن آن، آن است که: ستور را بگذارد تا در رود، آنگاه دُم گیرد وباز پس کشد. و تفاوت میان‌این دو کار درآسانی ودشواری به غایت‌عظیم است.

پس‌احتیاط در آغار کارها باید، چه درانجام‌آن علاج نپذیرد، مگر به‌جهدی سخت که برابر نزع روح باشد. پس افراط شهوت آن است که

۱۵ عقل را تابدین‌حد غلبه‌کند، و آن به غایت‌نکوهیده است. و تفریط آن بـه «عُنَّت» است یا به ضعف‌از مباشرت، و آن‌نیز نکوهیده است. و ستوده‌آن است که معتدل باشد، ودر انبساط و انقباض فرمان بردار عقل وشرع‌باشد. و هرگاه‌که افراط کند به‌گرسنگی ونکاح آن رابشکنند. پیغامبر‌ـعلیه‌السلام‌ـ گفت: یامعشرالشباب‌علیکم بالباه فمن‌لم یستطع‌فعلیه‌بالصّوم‌فانّ الصوم

۲۰ لهُوجاء. ای، ای گروه جوانان‌برشما بادا به‌نکاح! پس کسی که نتواند باید که روزه‌دارد، چه روزه وی را خصی کردن است.

بیان آنچه بر مرید واجب است
در ترک تزویج و فعل آن

بدان که مرید در آغاز کار نباید که نفس خود را به تزویج مشغول کند، چه آن شغلی است که از سلوك مشغول گرداند، و بدان کشد که با زن ۵ انس گیرد. و هر که با غیر خدای تعالی انس گرفت، از خدای تعالی مشغول شود. و نباید که بسیاری نکاحِ پیغامبر - علیه السلام - وی را بفریبد، چه کل آنچه در دنیاست دل او را از خدای - عزوجل - مشغول نگردانیدی. و گفته‌اند: لاتقاس الملائکة بالحدّادین. ای، فریشتگان را به دربانان قیاس ۱۰ نباید کرد.

و برای آن ابوسلیمان دارانی گفت: هر که زن کرد به دنیا مایل شد. و گفت: هیچ مریدی را ندیدم که زن کرد و بر حالی که داشت باقی ماند. و او را گفتند که: ترا نیك حاجت باشد به زنی که با او انس گیری. گفت: خدای تعالی مرا با او انس مدهاد! که انس گرفتن با او مانع انس خدای تعالی باشد. ۱۵ و نیز گفت: هر چه ترا از خدای - عزوجل - مشغول گرداند، از اهل و مال و فرزند، بر تو مشؤم باشد. و گفت: چگونه دیگری را بر پیغامبر - علیه السلام - قیاس توان کرد که او به دوستی خدای - عزوجل - چنان مستغرق بود که در آن محترق خواستی شد، در بعضی احوال بیم آن بود که به دلش سرایت کند و آن را منهدم گرداند. و برای آن گاه‌گاه دست خود بر «ران» عایشه ۲۰ - رضی الله عنها - نهادی و گفتی: کلمینی یا عایشه! ای عایشه بر من سخنی گوی. چه عظمت آنچه در دلش بودی تن طاقت آن نداشتی، و طبع او با خدای تعالی انس داشت. و انس با خلق عارضی بودی برای آنکه تن باطل نشود. و چون با ایشان مجالست نمودی صبر نتوانستی کرد. و چون دلش

تنگ شدی گفتی: أرحنا یا بلال ! ای بلال‌ما رابرهان! تا بدانچه قرت‌عین او بود بازگشتی.

و چون‌ضعیفی درمثل این احوال، خودرا ملاحظه کندمغرورشود، چه فهم‌ها ازوقوف یافتن[۱۲۶] براسرارافعال اوقاصراست. پس‌شرط مرید عزوبت‌است در آغاز تاآنگاه که در معرفت قوی شود. و این‌آنگاه باشد که شهوت وی‌را غلبه نکند، واگر غلبه کند باید که آن‌را به‌گرسنگی‌دراز و روزهٔ دایم بشکند. و اگر بدان شکسته نشود ، و چشم را مثلا نگاه نتواند داشت، اگرچه فرج رانگاه دارد، نکاح او را اولی باشد تا شهوت بیارامد، والا هر گاه که چشم را نگاه ندارد ، فکرت رانگاه نتوانداشت، و همت‌او پراکنده‌شود. وباشد که دردل وی شهوتی‌افتد که طاقت‌ندارد. وزنای چشم از صغیره‌های بزرگ است، و آن به‌زودی به کبیرهٔ فاحشه انجامد ، و آن زنای فرج است . وکسی که چشم خود را فرو خوابانیدن نتواند،دین خود را نگاه نتواند داشت.

عیسی ـ صلوات‌الله‌علیه ـ گفت: بپرهیزید از نظر که آن در دل‌تخم شهـوت کارد ، وآن‌فتنه‌ای بزرگ است. و سعید بن جبیر گفت : فتنهٔ داود ـ علیه‌السلام ـ به سبب نظر بود. و داود پسر خود را گفت که : ای پسر، پسِ شیر ومـار برو ! پسِ زن مرو! ویحیی‌بن زکریا را ـ علیهما السلام ـ گفتند که : آغاز زنا چیست؟ گفت : نگریستن‌و آرزو بردن . و فضیل گفت: ابلیس گوید که: نظر «کمان» قدیم‌من‌است‌و تیری که در آن خطا نکنم.

و پیغامبر ـ علیه‌الصلاة‌والسلام ـ فرمود: النظرسهم‌مسموم‌من‌سهام إبلیس‌فمن ترکها خُوفاً من‌الله‌أعطاه‌الله‌ایماناً یجدُحلاوته‌فی‌قلبه . ای ، نظر تیری زهرآلوده است، از تیرهای ابلیس، پس‌هر که آن‌را از بیم‌خدای تعالی بگذارد، خدای ـ عزوجل ـ اورا ایمانی دهد که حلاوت آن‌در دل‌خود

بیابد. و گفت ـ علیه السلام ـ ماترکتُ بعدی فتنة أضرَّ علی الرّجال مِن النسآءِ
ای ، نگذاشته‌ام پس از خود فتنه‌ای مردان را زیانکارتر از زنان . و گفت
ـ علیه السلام ـ اتقوا فتنة الدنیا وفتنة النسآء فانّ اوّل فتنة بنی اسرائیل
کانت من النسآء . ای ، بترسید از فتنه‌های دنیا و فتنهٔ زنان ، چه اول فتنهٔ
بنی اسرائیل از زنان بود. و حق تعالی گفت: قل للمؤمنین یغضّوا من أبصارهم ۵
(الآیه). ای، بگو مؤمنان‌را تا چشم‌های‌خود را از ناشایست فرو خوابانند.
و پیغامبر ـ علیه السلام ـ گفت: لکل عضو ابن آدم حظه من الزنا، فالعینان
تزنیان و زنا هُما النظر، والیدان تزنیان و زنا هُما البطشُ ، والرجلان
تزنیان و زنا هُما المشیُ ، والفم یزنی ، وزناهُ القُبلة، والقلب یَهُمُّ و
یتمنی، ویصدق ذلك الفرج اویکذبهُ . ای، همهٔ اعضای فرزند آدم رانصیب ۱۰
است از زنا ، پس چشم‌ها زنا کنند، و زنای آن نگریستن است ، و دست‌ها
زنا کند، و زنای آن گرفتن است ، وپای‌ها زنا کند وزنای آن رفتن است، و
دهن زنا کند،و زنای آن بوسه است، و دل قصد کند یا آرزو برد، و فرج آن
را تصدیق کند یا تکذیب .

و اُم سلمه گفت ـ رضی الله عنها ـ که «ابن اُم‌مکتوم» نابینا ، برای
درآمدن به‌خدمت پیغامبر ـ علیه السلام ـ دستوری خواست، و من و میمونه ۱۵
نشسته بودیم . پیغامبر ـ صلی الله علیه‌وسلم ـ فرمود که: درحجاب شوید !
گفتم: نه او نابیناست که ما را نبیند؟ گفت: شما اورا می‌بینید . و این دلیل
است که زنان‌را مجالست نابینایان نشاید، چنانکه درماتم‌ها وولیمه‌ها عادت
است. پس‌خلوت زنان برنابینا حرام و مجالست نابینا و نیز نگریستن دراو ۲۰
بی‌حاجتی نیز حرام. وزنان را نگریستن درمردمان وحدیث گفتن باایشان ،
برای‌عموم‌حاجت، روا شده‌است.واگر[مرید]چشم‌اززنان نگاه‌بتواندداشت
واز کودکان نتواند، نکاح‌او را اولی باشد، چه در دیدن کودکان شر بیشتر

است، چه اگر دل او به‌زنی میل کند ممکن است که به نکاح آن را مباح گرداند. و در روی کودک به شهوت نگریستن حرام است، بل هر که دل‌او به‌جمال [۱۲۸] صورتِ اَمرد اثر پذیرد، چنانکه میان او و میان ملتحی فرق کند، او را نگریستن روا نباشد.

۵ سؤال : هر که‌حس‌دارد لامحاله میان خوب وزشت‌فرق کند، و روی کودکان همیشه گشاده‌است؟

جواب: به «فرق» آن نمی‌خواهم که‌چشم‌فرق کند، پس باید که ادراک فرق‌باشد میان درخت سبز و درخت خشک ، و آب روشن و آب تیره ، و درختی که بدان شکوفه‌باشد و درختی که برگ آن‌ریخته بود ، چه چشم او ۱۰ و طبع او به یکی از این دومیل کند، ولیکن میلی خالی از شهوت ، برای آن که در شکوفه و آب روشن،لمس‌وقُبله آرزو نبرد . و همچنین چشم ، به‌پیری خوبروی میل کند، و میان‌آن و میان‌روی زشت‌فرق دریابد ، ولیکن فرقی که در آن شهوت نباشد. و آن بدان دانسته شود که نفس به‌نزدیکی و ملابست میل کند، پس هرگاه که در دل خود میلی بیند، ومیان روی خوب‌و ۱۵ ثیاب خوب وجامه‌های منقش وسقف‌های مزخرف فرقی دریابد، نظر او نظر شهوت باشد، و آن‌حرام است. و این‌از‌آن جمله است که مردمان آن‌را‌حقیر شمرند، و آن ایشان را به‌هلاک رساند ، وایشان ازآن خبر ندارند.

یکی از تابعین‌گفت: من برجوان متبعداز دَدَهٔ درنده چنان‌نترسم که از کودک اَمرد، که پهلوی او بنشیند. و سفیان‌گفت : اگر مردی با کودکی ۲۰ بازی‌کند میان دوانگشت ازانگشتان پای او، به ارادت‌شهوت، لواطت‌باشد. و یکی‌از سلف گفت: دراین امت ازسه‌نوع «لوطی» باشند: اول به نظر ، دوم به مصافحه ، سوم به عمل . و آفت‌نگریستن درکودکان بزرگ است. پس هرگاه که مرید از فروخوابانیدن چشم‌وضبط فکرت‌عاجز شود،صواب

آن باشد که شهوت خود را به نکاح بشکنند، چه بسی نفس باشد که توفان او به گرسنگی ساکن نشود.

یکی از ایشان گفت که: در آغاز ارادت، شهوت بر من چنان غالب شد که طاقت آن نداشتم ، پس در حضرت خدای - عزوجل - بسیار بنالیدم، در خواب شخصی را دیدم که بدو شکایت کردم، گفت: پیشتر آی! من پیشتر شدم، دست بر سینهٔ من نهاد، من خنکی آن در دل و همه اندام خود احساس کردم، پس صبح بیدار شدم، آنچه بود از من زایل شد. و سالی در عافیت بماندم ، آنگاه باز پدید آمد، و بسیار استغاثت نمودم، شخصی در خواب مرا گفت: خواهی که این از تو بشود، و من ترا گردن بزنم؟ گفتم: خواهم . گفت: گردن پیش من دار! پیش داشتم، شمشیری از نور بر آورد و گردن من زد. و چون برخاستم آن از من کفایت شد، و سالی دیگر در عافیت ماندم. پس باز قوی تر پدید آمد. پس شخصی دیدم، میان سینه و پهلوی من، مرا خطاب می کرد و می گفت : چند خواهی از خدای - عزوجل - دفع چیزی که دفع آن دوست ندارد. پس زن کردم، و آن از من منقطع شد، و مرا فرزندی آمد.

و هرگاه که به نکاح محتاج شود نباید که شرط ارادت در آغاز نکاح، و دوام آن بگذارد. اما در ابتدای به نیت نیك و در دوام به خوش خویی و سیرت نیك و قیام نمودن به حق های واجب، چنان است که در «کتاب آداب نکاح» آن همه به تفصیل بیاورده ایم. پس به اعادت آن تطویل نکنیم. و علامت صدق ارادت آن است که زنی درویش دین دار خواهد، و توانگر نطلبد.

یکی از ایشان گفت: هر که زنی توانگر خواهد به پنج چیز گرفتار شود : گرانی کابین ، و تأخیر زفاف، و فوت خدمت ، و بسیاری نفقه ، و نا توانستن طلاق ، از بیم آنکه مال بشود. و زن درویش به خلاف این بود.

و یکی از ایشان گفت: زن باید که کم از مرد باشد به چهار چیز، والاوی را حقیر شمرد: به سن، و بلندی، و مال، و حب. و بیش از او به چهار چیز: [۱۲۸] جمال، و ادب، و خوی نیك، و پرهیزگاری. و علامت صدق ارادت در دوام نکاح خوش خویی است.

۵ یکی از مریدان زن کرد، و پیوسته آن زن را خدمت کردی تا آن زن شرمگین شد، و پیش پدر خود حال بازنمود، و گفت که: من در این مرد حیران شده‌ام، سال‌هاست در خانهٔ وی‌ام، هیچ وقت به «آبدست جا» نروم که او پیش از من آب بردارد و آنجا برد.

و یکی از ایشان زنی با جمال خواست، و چون زفاف نزدیك شد ۱۰ آن زن را «آبله» آمد، و اهل وی به غایت دلتنگ شدند، از بیم آنکه وی را استقباح کند. پس مرد بدیشان چنان نمود که چشمش بدرد است، آنگاه اظهار کرد که بینایی او بشده، تا زن را به خانهٔ او آوردند، و غم از اهل او زایل شد. و این زن بیست سال در خانهٔ او بماند، پس به آخرت پیوست، و مرد چشم باز کرد. وی را از حال چشم پرسیدند، گفت: به تعمد چشم پیش ۱۵ داشته بودم تا اهل او دلتنگ نشوند. پس وی را گفتند که: بدین خوی بر همه اصحاب خود سابق شدی.

و یکی از صوفیان زنی بدخوی داشت و بر آن صبر کردی، وی را گفتند: چرا طلاق ندهی؟ گفت: می ترسم که در حکمِ کسی آید که بر خوی او صبر نکند و رنج بیند. پس مرید اگر نکاح کند باید که چنین باشد، و اگر ۲۰ ترك نکاح کند آن اولی، چون وی را ممکن نشود که میان فضیلت نکاح و سلوك راه جمع کند، و داند که آن اورا از حال خود مشغول گرداند، چنانکه روایت کرده‌اند که: غلهٔ املاك محمد بن سلیمان هاشمی در روزی هشتادهزار درم بود، پس با علمای بصره مشورت کرد برای آنکه زنی در حکم آرد،

همه بر «رابعهٔ عدویه» اتفاق کردند، پس بدو بنوشت: بسم‌الله‌الرحمن‌الرحیم. اما بعد: بدان که خدای - عزوجل - از غلهٔ دنیا هرروزی هشتاد هزار درم ملك من گردانیده‌است، و مدتی نگذرد تا آنرا به صدهزار درم رسانم، و من برای تو مثل آن سازم، مرا اجابت کن.

۵ ورابعه بدو جواب نوشت: بسم‌الله‌الرحمن‌الرحیم. اما بعد: بدان که زهد در دنیا راحت تن و دل است، و رغبت در آن غم اندوه بار آرد. پس چون نامهٔ من به تو رسد زاد خود بساز، و برای معاد خود تقدیم کن و وصی نفس خودشو، و دیگران را وصی مکن که میراث ترا قسمت کنند، و همه عمر روزه دار، و به‌مرگ افطار کن. واما حال من: اگر خدای امثال واضعاف آنچه ترا داده‌است مرا دهد خوش نیاید که طرفة‌العینی از خدای -عزوجل- ۱۰ مشغول شوم. و این اشارتی است بدانکه هرچه‌از خدای - عزوجل- مشغول گرداند آن نقصان‌است.

پس مرید باید که درحال خود ودل‌خود نگرد، اگر درحال عزوبت از شهوت خالی‌یابد، چنانکه کار اومشوش نگرداند، آن به‌صواب نزدیك‌تر، ۱۵ و اگر عاجز شود نکاح اولی. پس داروی این شهوت سه چیز است: گرسنگی، و فروخوابانیدن چشم، و مشغول شدن به شغلی که دل رامستوفی کند[۱]. و اگر این سه‌کار سود ندارد، پس نکاح مادت آن را مستأصل کند بس. و برای آن سلف مبادرت نمودندی به نکاح و به شوی دادن دختران.

۲۰ سعیدبن مسیب گفت که: شیطان از چیزی نومیدشد که نه درآن از طریق زنان‌پیش آمد. و سن او به‌هشتاد وچهار رسیده‌بود، و یك‌چشم‌بشده، وچشم‌دیگر ضعیف گشته، و مع‌ذلك گفتی که: هیچ‌چیزی نزدیك‌من‌مخوف‌تر

---

۱ - متن عربی چنین است: والاشتغال بشغل یستولی علی‌القلب.

از زنان نیست . و ابووداعه[۱] گفت که : من با سعید بن مسیب مجالست کردمی، پس چند روز مرا ندید، و چون بدرِ او رفتم ، گفت: کجا بودی؟ گفتم: اهل من وفات کرد بدان‌مشغول بودم، گفت: ما را چرا خبر نکردی [۱۲۹] که حاضر شدیمی؟ گفت: پس خواستم که برخیزم، گفت: زنی دیگر خواستی؟ گفتم: دو درم یا سه بیش‌ندارم، به دامادی من که راضی شود؟ گفت: من. گفتم: اینچه فرمایی بکنی ؟ گفت: آری. پس حمد و ثنای حق‌تعالی بگفت ، و برپیغامبر ـ علیه‌الصلاة‌والسلام ـ درود فرستاد ، و دختر خودرا به مهر دو درم به من به زنی داد ـ یا گفت سه‌درم ـ پس من برخاستم واز شادی نمی‌دانستم که چه کنم ؟ پس به خانه رفتم و در اندیشه افتادم که از که وام کنم؟ پس نماز شام بگزاردم و به خانه باز رفتم . و [چراغ افروختم[۲]] و من روزه دار بودم. نان و زیت پیش آوردم و افطار می کردم، دراثنای آن در بکوفتند، گفتم: کیست؟ گفت: سعید. پس هر آدمی که نام اوسعید دانستم در خاطر آمد، مگر سعیدبن‌مسیب، چه او را چهل سال کسی جز در خانهٔ او ومسجد ندیده بود. بیرون رفتم سعیدبن مسیب را دیدم، پنداشتم پشیمان شده باشد. گفتم : مرابخواندی تابه‌خدمت آمدمی؟ [گفت] : توسزاوارتری بدانچه برتو آمده‌شود، گفتم: فرمان‌چیست؟ گفت: تو مردی عزب بودی، واکنون‌تزوج نمودی ، نخواستم که امشب تنهاباشی، و این‌اهل تواست! و

---

۱ ـ عبدالله بن ابی وداعة الحرث بن صبیرة بن سعید بن سعد بن سهم بن عمرو القرشی السهمی اخوالمطلب بن ابی و داعه . (اتحاف السادة ، ج ۷ ، ص ۴۳۸)

۲ ـ در متن فارسی « استراحت کردم » آمده‌است ، ولی در متن عربی و شرح زبیدی «فاسرجت (ای،اوقدت فیه سراجاً)وکنت صائماً » آمده که درست‌تر می‌نماید .

اورا پیش پدر ایستاده دیدم، پس دست او گرفت و اورا درون خانه انداخت و در پیش کرد ، و آن عورت از شرم بیفتاد . و من در ببستم ، و کاسه‌ای که در او نان و زیت بود در سایهٔ چراغ نهادم تا نبیند . پس بـر بام شدم و همسایگان را آواز دادم ، بیامدند ، وگفتند: چکار است ؟ گفتم: سعیدبن مسیب امروز دختر خود، مرا به زنی داد ، و این ساعت او را بیاورد و من از آن غـافل بودم. گفتند: سعید ترا دختر داده است ؟ گفتم: آری . ایشان فرو آمدند.

و مادرم از این حال خبر یـافت ، و بیامد و مرا گفت : دیدار من برتو حرام اگر پیش از سه روز که من غم آن دختر خورم با وی مواصلت کنی[۱] . من سه روز توقف نمودم، آنگاه بروی دررفتم او را خوب‌ترمردمان یافتم، و یاد دارندهٔ کتاب خدای را، وداناتر به سنت پیغامبر ـ علیه‌السلام ـ و حق شوی را شناسنده‌تر . پس یك ماه بودم، نه من به خدمت سعید رفتم و نه او بر من آمد، و چون ماه نزدیك شد به خـدمت او رفتم و او در حلقهٔ خود بود. سلام گفتم، جواب باز داد و برمن سخنی نگفت . و چون اهـل مجلس بپراکندند، گفت: حال آن آدمی چیست؟ گفتم : نیکو است، چنانکه دوستان خواهند و دشمنان از برنجند . گفت : اگـر از چیـزی بـرنجی تازیانه را کار باید فرمود. پس من به‌خانه باز گشتم و او بیست هزار درم برمن فرستاد.

عبدالله‌سلیمان گفت که: عبدالملك مروان دختر سعید رابخواست برای پسر خود ولید، چون او را ولیعهد کرد سعید از آن امتناع نمود و عبدالملك انواع حیله‌ها می کرد تا به‌حدی که‌صد تازیانه اورا بزد، و آب

---

۱ ـ متن عربی چنین است : وبلغ ذلك امی، و قالت وجهی من‌وجهك‌حرام ان‌مستها قبل أن أصلحها الی ثلاثة‌ایام.

بر وَی می‌ریخت در روزی سرد، و جبهٔ صوف پوشانید. پس تعجیل در زفاف دلیل است بر آنکه غایلهٔ شهوت عظیم است، و مبادرت نمودن در اطفای نایرهٔ آن به نکاح، در دین واجب.

بیان

فضیلت کسی که شهوت فرج و چشم را خلاف کند

بدان که این شهوت غالب‌تر شهوت‌هاست بر آدمی، و نافرمان بردارتر عقل را در آن حال که انگیخته شود، الا آن است که مقتضی آن زشت است، از آن شرم آید و از اقتحام آن بیم بود. و بیشتر مردمان که آن را بگذارند، یا برای عجز باشد یا برای بیم یا برای شرم یا برای محافظت بر حشمت، و در چیزی که از آن ثواب نباشد، چه آن برگزیدن حظی است [۱۳۰] از حظهای نفس بر حظی دیگر. ۵

آری، یك نوع از انواع عصمت، عدم قدرت است، پس در این موانع فایده‌ای هست، و آن دفع بزه است. چه کسی که زنا بگذارد بزه آن از او مندفع شود، به هر سببی که گذارد. و فضل و ثواب جزیل جز در آن نیست که به خوف خدای تعالی گذارد، با قدرت و ارتفاع موانع و میسر شدن اسباب، خاصه در آن حال که شهوت صادق بود، و این درجهٔ صدیقان است. و برای ۱۰ آن پیغامبر ـ علیه السلام ـ گفت: مَن عَشِقَ فَعَفَّ فکتم فماتَ فهو شهیدٌ. ای، هر که عشق آرد، پس عفت برزد و پوشیده دارد، پس بمیرد، او شهید باشد. پیغامبر ـ علیه السلام ـ گفت: سَبعة یظلّهم الله یوم لاظلّ الاظلّهُ. ای، هفت کس را خدای ـ عزوجل ـ در عزومنعت خود دارد روزی که عزومنعت نباشد ۱۵

جز عزومنعت او، و از آن جمله مردی‌را شمرد که زنی با حسب و جمال اورا بخود خواند، و او گوید که: من از خدای بترسم.

وقصهٔ یوسف ــ علیه‌السلام ــ و امتناع او از زلیخا ــ باقدرت یوسف و بارغبت زلیخا ــ معروف است، و خدای ــ عزوجل ــ در کتاب خود وی را ثنا بدان گفته‌است. و او امام آن کسان است که درمجاهدهٔ شیطان دراین شهوت عظیم توفیق یافته‌اند. ۵

و آمده است که: سلیمان بن یسار ــ رحمه‌الله ــ از نیکوترین روی مردمان بود، پس زنی دروی رغبت کرد، و او امتناع نمود و بگریخت، و از خانهٔ خود بیرون آمد و او را در آن بگذاشت. پس یوسف را ــ صلوات‌الله‌علیه ــ به‌خواب دید، چنانستی که که‌وی رامی گوید: تو یوسفی؟ ۱۰ و او می گوید: آری، من آن یوسفم که قصد کردم، و تو آن‌سلیمانی که‌قصد نکردی. به قول حق تعالی اشارت کرد: لقدهمت به وهم بها لولا أن رأى برهان ربه[1].

و هم از سلیمان حکایتی از این‌عجیب‌تر آمده‌است، وآن حکایت آن است که: از مدینه با رفیقی به حج می‌رفت، در «أبواء»[2] فرود آمدند. ۱۵ رفیق، سفره برداشت و به بازار رفت تا خوردنی آرد، و سلیمان در خیمه بنشست ــ و خوب روی ترین و پرهیزگارترین مردمان بود ــ زنی اعرابیه او را ازسر کوه بدید، و چون آن حسن‌وجمال‌مشاهده کرد فرود آمد، وروی پوش و «دستوانه»ها داشت، پیش او بایستاد و رویی چون ماه تابان بگشاد، وگفت: أهنئتنی؟ او پنداشت که نان‌می‌خواهد، باقی سفره طلبیدن گرفت ۲۰

---

۱ ــ قرآن ۱۲/۲۴

۲ ــ درمتن فارسی «ایوان» آمده است، ولی سخن‌مرتضی زبیدی چنین است: الابواء، و هوموضع بین‌الحرمین.

تا به وی دهد، گفت: نان نمی‌خواهم، چیزی می‌خواهم که زنان از مردان خواهند! او گفت: ابلیس ترا برمن فرستاده است؟ پس آستین برروی نهاد و گریستن گرفت، وچندان بگریست که او روی بپوشید و بازگشت. و رفیق بیامد او را دید با چشم آماسیده و آواز منقطع، گفت: چرا می‌گریی؟ 5 گفت: فرزندان را یادکرده‌ام. گفت: نی، سه روز بیش‌نیست که ازفرزندان جدا شده‌ای، این‌قصه‌ای دیگر است. و چون الحاح کرد، باوی بگفت: او نیز گریستن گرفت. سلیمان گفت: تو چرا می‌گریی؟ گفت: من بگریستن سزاوارترم، زیراکه می‌ترسم که اگر من بودمی،صبر نتوانستمی کرد، پس هر دو بسیار گریستند.

10 وچون سلیمان به‌مکه رسید،طواف وسعی به‌جای آورد، و درحجره آمدونشست، درخواب شد، مردی به غایت نیکو روی و بلند بالا با هیأت خوب و بوی خوش دید، او را پرسید که: تو کیستی؟ گفت: من یوسف صدیقم، گفت: قصهٔ تو بازلیخا کاری عجیب است! گفت: قصهٔ توبااعرابیه عجب‌تراست.

15 و عبدالله‌بن عمر روایت کرد که پیغامبر ـ علیه‌السلام ـ گفت: در روزگار ماضی‌سه تن‌به‌سفر رفتند، وشبانگاه به‌غاری رسیدند، درآنجاشدند. پس سنگی بزرگ از کوه بیفتاد و در غار بگرفت، گفتند: از این خلاص نباشد،مگر بدانکه دعاگوییم‌وعمل‌صالح خودعرضه داریم.

پس یکی از ایشان‌گفت: الهی می‌دانی که من مادر و پدری پیر 20 داشتم ومن پیش‌از آنان‌طعام نخوردمی[۱۳۱] واهل‌وفرزند خودرا ندادمی، پس روزی درطلب «چرا خوار» دورتر رفتم و بیگاه به خانه آمدم، ایشان بخفته بودند، من نخواستم که اهل و فرزندان‌خودرا طعام دهم، قدح شیر که برای ایشان‌دوشیده بودم بردست گرفتم، و بیداری ایشان را انتظار می‌بردم

تا صبح بدمید، و بچگان می گریستند، بدیشان ندادم، وچون ایشان بیدار شدند بدیشان دادم، الهی اگر این برای رضای تو کرده‌ام مارا فرج ده! پس فرجه‌ای پدید آمد که از آن بیرون آمدن ممکن نباشد.

و دیگری گفت: الهی دختر عمی داشتم و من عاشق و مفتون وی بودم، و او مطاوعت نمی‌نمود . درقحط سالی به وی رسیدم و او گستاخی کرد، و من صدو بیست دینار به‌وی دادم تا به مراد من باشد، و او مطیع شد. و چون بروی قادر گشتم گفت: حلال نباشد ترا که مُهر خدای تعالی بی فرمان وی بشکنی ! من ترك آن معصیت کردم و قصد او نکردم، اگر چه مولع او بودم، و زر بدو بگذاشتم. الهی اگر برای رضای تو کردم مارا خلاص بخش! پس فرجه‌ای دیگر پدید آمد، و هنوز بیرون آمدن ممکن نبود.

و سوم گفت: الهی مزدوران گرفته بودم ومزد همه بدادم مگر یك کس که مزد خود بگذاشت و برفت، و من درمزد وی بازرگانی کردم تامال بسیار از آن حاصل شد ، و او پس ازمدتی دراز بیامد و مزد خود طلبید ، گفتم: این شتر وگاو و گوسفند و برده همه از مزد تو است، گفت: بر من افسوس می کنی؟ گفتم : نی، این همه از مزد تو حاصل شده‌است . پس آن همه به‌وی دادم. الهی اگر آن برای رضای تو دادم، مارا نجات ده. پس سنگ بجنبید و راه گشاده شد ، و هرسه به‌سلامت بیرون آمدند.

واین فضیلت کسی است که بر قضای این شهوت قادر شود ، پس عفت برزد. و کسی که بر آرزوی چشم دست یابد و ننگرد، بدو نزدیك باشد ،چه نگریستن آغاز زناست، پس نگاه داشتن آن مهم باشد، وآن دشوار است. چه آن را حقیر شمرند واز آن نیك نترسند ، و همهٔ آفت‌ها از او زاید . و در نظر اول کـه قصد نباشد گـرفتـاری نبود . و در نظر دوم گرفتـاری باشد .

و پیغامبر ـ علیه‌السلام ـ گفت: لك الاولی وعلیك الثانیة.[۱] ای، نظر اول تراست، و نظر دوم برتو است. وعلاء بن‌زیاد گفت: در چادر زن منگر! چه نظر، در دل‌شهوت‌انگیزد. و آدمی در گشتن، کم‌خالی ماند از آنچه نظر او برزنان و کودکان افتد، و هرگاه که جمالی گمان برد طبع آن اقتضا کند که باز نگرد. و در این مقام باید که بر نفس خود مقرر گرداند، که باز نگریستن عین جهل است. زیرا که چون به تحقیق بیند، از دو حال خالی نباشد: یا خوب بود یازشت، اگرخوب بود، شهوت برانگیزد و از رسیدن بدان عاجز باشد، پس جز حسرت‌حاصل‌نشود. و اگر زشت‌باشد لذت‌نیابد، و بزه‌حاصل آید. زیرا که اوقصد تلذذ داشته است، و آنچه به دست او بوده کرده. پس دردوحال از معصیت و دردمندی و حسرت خالی نماند، وهر گاه که بدین طریق چشم‌نگاه دارد آفت‌های بسیارازدل او رفع شود، واگر چشم خطا کند، و فرج رابا آنکه دست یابد نگاه دارد، آن از غایت قوت و نهایت توفیق تواندبود.

و ابوبکربن‌عبدالله مزنی گفت که: قصابی بر کنیزك همسایه عاشق شد، پس آن همسایه کنیزك را به دیهی فرستاد و قصاب در پی وی‌رفت و در او آویخت، او گفت: من ترا دوست‌تر از آن می‌دارم که تومرا، ولیکن از خدای تعالی می‌ترسم! اورا تنبیهی افتاد و گفت: او از خدای می‌ترسد من‌چرا نترسم؟ توبه کرد و بازگشت. درمیان راه تشنگی‌بروی چنان غالب گشت که هلاك خواست[۱۳۲] شد. دراثنای آن رسول پیغامبری‌از پیغامبران بنی اسرائیل‌باوی همراه شد، گفت: ترا چه‌افتاده است؟ گفت: گرماو تشنگی برمن‌غالب شده‌است. گفت: بیا تا دعا گوییم تاابری ماراسایه کند، گفت:

۱ ـ متن‌عربی چنین‌است: لاتتبع النظرة، فان‌النظریزرع فی‌القلب‌شهوة، وقلمایخلوالانسان فی‌تردادەعن وقوع‌البصر علی‌النساء والصبیان..

مرا عملی صالح نیست، چه دعا گویم؟ گفت: من دعا گویم تو آمین گوی! پس همچنین کردند و ابر بر سر ایشان سایه کرد تا به دیه رسیدند. و چون جدا شدند ابر با قصاب رفت. رسول گفت: ای جوانمرد! تو چنین گفتی که: من عملی صالح ندارم، و ابر خود برای تو بود، حال خود با من تقریر کن! او حال باز نمود، رسول گفت: تایب را در حضرت خدای تعالی محلی باشد که هیچ کس را نبود.

و احمد بن سعید عابد از پدر خود حکایت کرد که: در کوفه جوانی متعبد بود که مسجد جامع را ملازمت نمودی، و کم اتفاق افتادی که از او خالی بودی، و خوب روی و نیکوقد و پسندیده سمت بود. پس زنی با جمال و عقل وی را دید و بر او مفتون شد، پس روزی در آن حال که به مسجد می‌رفت بر گذر وی بایستاد و گفت: ای جوانمرد! کلمه‌ای چند از من بشنو، پس هر چه خواهی بکن. او بگذشت و با وی سخن نگفت. بار دیگر بر گذر او، چون به خانه می‌رفت، بایستاد و همان سخن باز راند، او دیری چشم در پیش انداخت و خاموش ماند، پس گفت: این جای تهمت است و من نخواهم که محل تهمت باشم، گفت: به خدای که من در این موقف بدان نایستاده‌ام که حال تو نمی‌دانم، و لیکن معاذالله که بندگان بر مثل آن حال از من مطلع گردند، و آنچه مرا بدان آورده است که برای آن کار به نفس خود ترا ببینم، شناختن من است، که اندکی از این نزدیك خدای تعالی بسیار بود. و حال شما عابدان مثل شیشه باشد که به اندك آسیبی باطل شود، و حاصل سخن من آن است که همه جوارح من به تو مشغول است. پس الله الله در کار من و کار خود تأملی کن!

پس جوان به خانه رفت و خواست که به نماز مشغول شود. ندانست که نماز چگونه گذارد. پس کاغذ برداشت و نامه‌ای بنوشت، و از خانه

بیرون آمد، زن برقرار ایستاده بود ، آن نامه سوی او انداخت و به خانه باز
رفت . و در نامه این بود: بسم‌الله الرحمن الرحیم: بدان، ای عورت! که چون
بنده گناه کند حق تعالی حلم فرماید ، وچون بدان معاودت نماید بپوشد، و
چون بران اصرار برزد در خشم شود ، چنانکه آسمان‌ها وزمین‌ها و کوه‌ها
۵ و درختان وجانوران از آن تنگ آیند، پس طاقت خشم او کرا باشد؟ و آنچه
یاد کردی اگر باطل است من ترا یاد دهم، روزی که آسمان چون مس گداخته
شود، وکوه‌ها چون پشم گردد، واز قهر جبار عظیم امتان به زانو در آیند، و
من از اصلاح نفس خود عاجزم، پس دیگری را چگونه اصلاح توانم کرد ؟
واگر این که گفتم حق است ، من ترا راه می‌نمایم به طبیبی که جراحت‌های
۱۰ هایل را مرهم سازد و ازدردهای مهلك شفا بخشد ، و آن خدای است که
پروردگار جهانیان است. پس به صدق و اخلاص درمان خود از او خواه!
چه من از تو مشغولم به قول او: وأنذرهم یوم الآزفة إذ القلوب لدی الحناجر
کاظمین ما للظالمین من حمیم ولاشفیع یطاع یعلم خائنة الأعین وَما
تخفی الصّدور. ای ، بترسان ایشان را از روز قیامت که دل‌ها از ترس به گلوها
۱۵ بر آمده باشد، واز غم و ترس ممتلی گشته باشد، وظالمان را خویشاوندی و شفیعی
نباشد که شفاعت او درحق ایشان قبول افتد، و خدای ـ عزوجل ـ خیانت
چشم‌ها، ای نظر حرام، و اندیشه‌ای که آن را سینه‌ها پوشیده می‌دارد، داند. پس
از این آیت کجا توان گریخت؟

آنگاه پس از روزها [۱۳۳] باز آمد و بر گذر او بایستاد ، وچون
۲۰ نظر جوان بر او افتاد سوی خانه بازگشت، واو گفت: ای جوانمرد ! بازمگرد،
چه پس از این هرگز دیگر دیدار نخواهد بود ،مگر درحضرت حق تعالی . و
بسیار بگریست و گفت: می‌خواهیم از خدای تعالی ـ که مفاتیح دل تو درقبضهٔ
قدرت اوست ـ که آنچه از کار تو دشوار شده است آسان گرداند. پس در عقب

وی برفت و گفت: فضل فرمای و منتی نِه برمن به‌موعظتی که آن‌را از تو یاد گیرم، ووصیت کن مرابه چیزی که برآن کارکنم! جوان گفت: وصیت می کنم‌بدانکه‌نفس خود را از نفس خود نگاه می‌داری، ویادمی‌دهم‌ترا قول خدای، عزوجل: هوالذی یتوفاکم باللیل و یعلم ماجرحتم بالنّهار. ای،اوست که ارواح‌شمارا درخواب‌قبض‌فرماید و کاری که‌درروز کنیدبداند.

۵

پس آن‌زن‌چشم درپیش انداخت،و بیش‌از آن که‌دراول‌بگریسته‌بود بگریست، وخانهٔ خود را لازم گرفت،و به‌عبادت مشغول‌شد. وهم‌برآنجمله می‌بود تا ازغایت غم‌واندوه وفات کرد. وجوان‌پس‌ازمرگ،وی رایاد کردی وبگریستی. واو راگفتندی: چرا می گریی؟ تو اورا نومید کردی، و اوگفتی من‌دراول کارطمع اورا ازخودمنقطع گردانیدم، و قطع آن‌را درحضرت حق تعالی ذخیره ساختم، و شرم دارم از حق تعالی که چیزی که نزدیك وی ذخیره‌گرده باشم بازخواهم. والله أعلم.

۱۰

کتاب آفت‌های زبان

و این کتاب چهارم است از: «ربع مهلکات»

از کتب «احیاء علوم دین»

و دراو بیست «آفت» است.

بسم الله الرحمن الرحیم

حمد متواتر و ثنای متظاهر خدای را که در آفرینش انسان تحسین و تعدیل نمود و به دادن نور ایمان او را تزیین و تجمیل فرمـود، و به تعلیم بیان تقدیم و تفضیل ارزانی داشت ، و به افاضت خزاین علم‌ها بنای تکمیل او را برافراشت. پس او را در پردهٔ رحمت و عنایت خود در آورد ، و زبان اورا مترجم اسرار دل ، و قابل آثار آن کرد. و به نعمت تحصیل علم و تسهیل نطق مکرم گردانید . و در حمد و شکر نعمت‌هـای خود به درجهٔ فصاحت رسانید. و گواهی می‌دهیم که جز او خدایی نیست، و در الوهیت یگانه است. و او را شریکی و همتایی نیست. 5

و محمد ـ صلی الله علیه وسلم ـ بندهٔ مکرم و رسول مبجّل اوست و نبی مفضّل او. و اورا به کتاب منزل و آیت‌های مفصل مؤید گردانیده است، و قواعد دین اورا به تمهید رسانیده . و درود فراوان و تحیات بی‌کران بر او و بـر اهل بیت و یـاران او باد ! تا آیات تکبیر دایـم است و رایـات تهلیل قایم . 10

امابعد: بدان که زبان از نعمت‌های عظیم خدای است و از لطایف صنع غریب او، جثه و جِـرم او خرد است، وطاعت و جُـرم او بزرگ. چه کفر و 15

ایمان به شهادت زبان در معرض بیان است ، و ایمان و کفر نهایت طاعت و غایت‌طغیان است. و هیچ موجود و معدوم ، وخالق و مخلوق، و مظنون و معلوم ،و متخیل و موهوم‌نیست، که‌نه‌زبان از آن عبارت فرماید، و به‌اثبات‌یا نفی آن را تعرض نماید. چه هرچه علم درضبط دارد زبان‌آن را در عبارت آرد ــ إما به‌حق‌وإما به‌باطل ــ و هیچ‌چیز نیست که نه‌علم متناول‌آن است، و این خاصیت‌دیگر عضوها را نیست. چه چشم جز لون‌ها و صورت‌ها نبیند، و گوش جز آوازها نشنود، و دست جز جسم‌ها نبساید ، و همچنین دیگر عضوها .

ومیدان‌زبان فراخ است و آن‌را مردّی نیست،ومجال او را حدی و نهایتی نه . پس درنیکی اورا مجالی بی کران است [۱۳۴] و دربدی‌مثالی بی‌پایان. پس هر که زبان‌را مطلق‌دارد، وعنان‌آن فروگذارد، شیطان او را به‌هرمیدان دواند، وسوی کران‌دوزخ‌راند، وبه‌هلاك ابد رساند، ومردمان را به‌روی در نه‌اندازد مگر آنچه زبان‌های ایشان آن را درویده باشند.و از شر زبان نجات‌نباشدمگر آنکه‌به‌لگام‌شرع مقید کرده آید . وجز در چیزی که در دنیا و آخرت سود دارد مطلق‌گردانیده نشود، واز هرچه غایلهٔ آن در عاجل و آجل‌مخوف‌است ممنوع گرداند. و علم آنچه از اطلاق زبان ستوده است یانکوهیده است غامض وعزیز است، و عمل به‌مقتضی آن بر کسی که‌آن‌را بشناسد دشوار و گران . وعاصی‌تر عضوی آدمی را زبان است ، چه در جنبانیدن‌آن رنجی و در اطلاق آن‌مؤنتی نیست ، و در احتراز از آفات و غوایل آن و ترسیدن ازمصاید و حبایل آن مردمان‌تساهل نموده‌اند ، و آن بزرگ‌تر آلتی است‌شیطان را درگمراه کردن آدمیان . وما به توفیق خدای تعالی وحسن‌تیسیر او مجامع آفت‌های‌زبان را تفصیل دهیم،ویکان یکان رااز آن یاد کنیم، به‌حدهاوسبب‌هاوغایله‌های آن،و طریق‌احتراز از آن‌باز‌نمایم، و

آنچه از «اخبار و آثار» در نکوهش آن وارد شده‌است بیاریم.

واول: فضل خاموشی یاد کنیم* پس آفت سخن «ما لایعنی»* پس آفت فضول سخن* پس آفت خوض در باطل * پس آفت مراء ومجادله* پس آفت خصومت * پس آفت پیچیدن دهن در سخن و دور در شدن در سخن وتکلف سجع و فصاحت، و خود را بر آراستن در آن و غیر آن، از آن جمله که عادت کسانی است که فصاحت ظاهر گردانند و دعوی خطابت کنند* پس آفت فحش و دشنام و پلید زبانی * پس آفت لعنت کردن حیوانی یا جمادی یا آدمیی را* پس آفت سرود و شعر ـ و سرودی که حلال باشد و یا حرام در «کتاب سماع» یاد کردیم، پس آن‌را اعاده نکنیم * پس آفت مزاح* پس آفت سخریت و افسوس* پس آفت فاش کردن راز* پس آفت وعدهٔ دروغ *پس آفت دروغ درقول وسوگند * پس آفت غیبت* پس آفت سخن چینی * پس آفت دوزبانی، که میان دو دشمن اختلاف کند وبا هریکی سخنی گوید که موافق او باشد* پس آفت مدح* پس آفت غفلت از دقایق خطا در مقصود سخن، خاصه آنچه به خدای تعالی وصفات او منوط است و به کارهای دین مربوط * پس آفت پرسیدن ، ای پرسیدن عامیان از صفات حق تعالی وازسخن او ، واز حروف که: آن قدیم است یا حادث؟ و این یکی [آخرین] آفت‌هاست و تتمهٔ «بیست» آفت است.

بیان بزرگی خطر زبان و فضیلت خاموشی.

بدان که خطر زبان عظیم است، و نجات از آن جز به خاموشی نیست . پس برای این شرع خاموشی را بستوده است ، و در آن ترغیب نموده. پیغامبر ـ علیه السلام ـ فرمود: من صمت نجا . ای، هر که خاموش بود رستگاری یافت. و گفت ـ علیه الصلاة والسلام : الصمت حکمة وقلیل فاعله.

ای ، خاموشی حکمت وحزم است ، و کنندهٔ آن اندك است.

و عبدالله‌بن سفیان از پدر خود روایت کرد که گفتم: یا رسول‌الله ، مرا از اسلام خبر کن به کاری که پس از تو کسی را از آن نپرسم ؛ گفت : قل آمنت بالله ثم استقم . ای ، بگو که به خدای ایمان آوردم پس راست بایست ، گفتم: ازچه ترسم؟ به‌دست خود سوی زبان اشارت کرد.

وعقبة‌بن عامر گفت که: از پیغامبر ـ صلی‌الله‌علیه‌وسلم ـ پرسیدم که: نجات چیست؟ گفت إملك علیك لسانك ولیسعك بیتك وابك علی خطیئتك. ای، زبان خود را در ضبط دار! وخانهٔ تو باید که ترا بسنده باشد ـ ای بیرون نیابی و مخالطت نکنی ـ و بر گناه خود بگریی!

وسهل‌بن سعید ساعدی روایت کرد که: پیغامبر ـ صلی‌الله‌علیه وسلم ـ فرمود: مَن تکفّل لی بما بین لحییه ورجلیه أتکفل لهُ بالجنة. ای، هر که برای آنچه میان دو «کله» [۱۳۵] و میان دو پای اوست تکفل نماید ، من برای او بهشت تکفل نمایم. و پیغامبر ـ علیه الصلاة والسلام ـ گفت: من وقی شر قبقبه وذبذبه ولقلقه فقد وقی شر نفسه. ای ، هر که از بدیِ شکم وفرج و زبان خود نگاه داشته ماند، از بدیِ نفس خود نگاه داشته شده باشد. پس این سه شهوت است که بیشتر آدمیان بدان هلاك شوند. و برای آن به ذکر آفت‌های زبان مشغول شدیم ؛ چون از ذکر آفت دو شهوت «شکم و فرج» فارغ آمدیم .

و پیغامبر را ـ صلی‌الله‌علیه‌وسلم ـ از بیشتر آنچه [مردم را] در بهشت برد پرسیدند ، گفت: تقوی الله وحسن الخلق. ای، ترس خدای و نکوخویی. و از بیشتر آنچه در دوزخ برد پرسیدند گفت: الأجوفان الفم والفرج. ای، دو تهی میان : دهان و فرج . واحتمال دارد که به دهان آفت زبان خواسته است ، چه زبان محل او است ، و محتمل است که شکم خواسته ، چه دهان منفذ

شکم است.

و معاذ - رضی الله عنه - گفت: پیغامبر را - علیه السلام - پرسیدم که بدانچه بگوییم ما را مؤاخذت کنند؟ گفت: ثکلتك أمك یا ابن جبل! وهل یکبُّ الناسَ علی مناخرهم الاّ حصائدُ ألسنتهم؟ ای، مادرت از تو بی‌فرزند
5 باد، ای پسر جبل! هیچ مردمان را بروی افکنند مگر «درووده»های زبان ایشان؟

و عبدالله ثقفی گفت: پیغامبر را - علیه السلام - گفتم که: کاری مرا بگوی تا بدان اعتصام نمایم. گفت: قل ربی الله ثم استقم. ای، بگو پروردگار من خدای است - عزوجل - پس راست بایست. پس گفتم: یا رسول الله!
10 صعب‌تر چیزی که برمن از آن ترسی چیست؟ پس او زبان خود بگرفت و گفت: این!

و آمده است که: معاذ، پیغامبر - علیه السلام - را پرسید که: از اعمال‌ها کدام فاضل‌تر؟ پیغامبر - علیه السلام - زبان خود را بیرون آورد و انگشت بر آن نهاد. وانس بن مالك روایت کرد که پیغامبر - صلی الله علیه وسلم - گفت:
15 لایستقیم ایمان عبد حتی یستقیم قلبه ولا یستقیم قلبه حتی یستقیم لسانه ولا یدخل الجنة رجلٌ لا یأمن جارهُ بوائقه. ای، ایمان بنده راست نشود تا آنگاه که دل او راست نشود، و دل او راست نشود تا آنگاه که زبان او راست نشود، و در بهشت نرود، مردی که همسایهٔ او از بدی‌های او آمن نباشد.

و پیغامبر - علیه السلام - گفت: من سرّه ان یسلم فلیلزم الصمت
20 ای، هر که را خوش آید که سلامت یابد، خاموشی را لازم گیرد. وسعید بن جبیر گفت که پیغامبر - علیه السلام - گفت: اذا أصبح ابن آدم اصبحت الاعضاء کلّها تکفر اللسان، ای تقول اتّق الله تعالی فینا فانك ان استقمت استقمنا وان اعوججت اعوججنا. ای، چون فرزند آدم بامداد کند همه اندام‌های او زبان را

تواضع نمایند و گویند: بترس ازخدای تعالی درکار ما، که اگر توراست باشی ما راست‌شویم، واگر کژ شوی کژ گردیم.

و آمده است که: عمرابوبکررا دید ـ رضی‌الله‌عنهما ـ که زبان‌خود را می کشید، گفت: ای‌خلیفهٔ رسول خدای، این چرا می کنی؟ گفت: این مرا درکارها انداخته‌است. پیغامبر ـ علیه‌السلام ـ گفت: لیسَ شیءٌ من‌الجسد الا یشکو الی الله عزوجل اللسان علی حِدّتهِ. ای، هیچ چیز ازاندام نیست که نه در حضرت خدای تعالی از زبان تنها شکایت کند.

و آمده‌است ازابن مسعود ـ رضی‌الله عنه ـ بر «صفا» تلبیه‌می گفت، و می گفت: ای زبان! نیکو گوی تا غنیمت یابی، یا خاموش باش تا سلامت مانی، پیش‌ازآنکه پشیمان شوی! گفتند: ای ابوعبدالرحمن این تو از خود می گویی، یا بشنیده‌ای؟ گفت: بشنیده‌ام‌ازپیغامبر ـ علیه‌السلام ـ که‌می گفت: إن أکثرخطایا ابن آدم فی لسانه. ای، بیشتر گناه‌های فرزند آدم در زبان اوست.

وابن عمر ـ رضی‌الله عنه ـ روایت کرد: [۱۳۶] که پیغامبر ـ علیه‌السلام ـ گفت: من کفَّ لِسانهُ سترالله عورته ومن ملك غضبه وقاه‌الله عذابه ومن اعتذر الی‌الله قَبِلَ‌الله‌عذره. ای، هرکه زبان خود را باز دارد حق تعالی عورت اورا بپوشد، و هرکه خشم خودرا ضبط کند حق‌تعالی‌ازعذاب اورا صیانت فرماید، و هرکه عذر خواهد در حضرت خدای ـ عزوجل ـ خدای عذراو را قبول کند.

و معاذبن جبل ـ رضی‌الله‌عنه ـ گفت یا رسول‌الله مرا وصیت کن؛ گفت: أعبدالله کأنك تراهُ وأعدد نفسك من‌الموتی وان‌شئت أنبأتك بماهو أملك لك‌من هذا کله، و أشاربیده الی لسانه. ای، خدای را چنان پرست که گویی تو او را می بینی، ونفس خود را از مردگان شمر، و اگر خواهی

بیاگاهانم ترا از چیزی که ترا مِلك‌گیرنده تر است [از این‌همه]، و به‌دست خودسوی زبان‌خود اشارت فرمود.

وصفوان بن سلیم روایت کرد که پیغامبر ـ علیه الصلاة والسلام ـ گفت: ألا أخبرکم بأیسر العبادة وأهونها علی البدن؟ الصّمت وحُسن الخلق. ای، اِخبار کنم شما را به‌اندك‌تر و آسان‌تر عبادتی بر تن؟ خاموشی و خوش‌خویی. و ابوهریره ـ رضی الله عنه ـ روایت کرد که پیغامبر ـ علیه السلام ـ گفت: من کان یؤمن بالله والیوم الآخر فلیقل خیراً او لیصمت. ای، هر که به‌خدای و روز قیامت ایمان دارد باید که نیکو گوید، یا خاموش باشد.

حسن گفت که چنین شنیده‌ام که پیغامبر ـ علیه السلام ـ گفت: رحم الله عبداً تکلم خیراً فغنم، او سکت فسلم. ای، رحمت کناد خدای تعالی بر بنده‌ای که خیر بگوید و غنیمت برد، یا خاموش باشد و سلامت ماند. وسفیان گفت که عیسی را ـ علیه السلام ـ گفتند که: ما را به کاری دلالت کن که بدان در بهشت رویم، گفت: هرگز سخن مگویید! گفتند: نتوانیم، گفت: جز نکو مگویید!

و سلیمان بن داود ـ صلوات الله علیهما ـ گفت: اگر سخن از نقره است خاموشی از زر است. و براء بن عازب گفت: پیغامبر ـ علیه السلام ـ اعرابیی را که در خدمت پیغامبر آمده بود ـ و گفته که مرا بر کاری دلالت کن که مرا در بهشت برد ـ گفت: أطعم الجائع واسق الظمآن وأمر بالمعروف وانهَ عن المنکر فان لم تطق فکفّ لِسانك الا من خیر. ای، گرسنه را طعام ده و تشنه را آب، و امر معروف و نهی منکر به‌جای آر! و اگر نتوانی زبان خود را بازدار مگر از نیکویی.

و پیغامبر ـ علیه الصلاة و السلام ـ گفت: أحرز لِسانك[1] الا من خیر فانك بذلك تغلبُ الشیطان. ای، زبان خود را نگاه دار مگر از نیکویی که

---

۱ ـ در متن عربی «اخزن لسانك» آمده است.

شیطان‌را بدان غلبه کنی. و گفت: ـ علیه‌الصلاة‌والسلام: ان‌الله‌عندلسان‌کل قائل‌فلیتق‌الله‌امرؤ علی‌مایقول. ای، حق تعالی نزدیك زبان هر گوینده است، پس باید که مرد از خدای بترسد بدانچه گوید. وگفت ـ علیه‌الصلاة والسلام ـ: اذارأیتم‌المؤمن‌صموتاوقوراًفأدنوا منه‌فانه‌یلقن‌الحکمة. ای،

۵ چون‌مؤمن راخاموش و آهسته بینید، بدو نزدیك‌شوید که وی‌حکمت تلقین کند.

وابن‌مسعود ـ رضی‌الله عنه ـ روایت کرد که پیغامبر ـ علیه‌السلام ـ گفت: الناس ثلاثة: غانم‌وسالم وشاحب، والغانمُ الذی‌یذکرالله، والسّالم السّاکت والشاحب‌الذی‌یخوض فی‌الباطل. ای، مردمان سه‌قسم‌اند: غنیمت

۱۰ کننده، و سلامت یابنده، و هلاك شونده، پس غنیمت کننده آن است که خدای را یاد کند، و سلامت‌یابنده آنکه خاموش باشد، وهلاك شونده آنکه درباطل خوض کند. وگفت ـ علیه‌الصلاة والسلام ـ: انّ لِسان‌المؤمن وراءَ قلبه‌فاذا أرادان‌یتکلّم‌بشئ‌یدبرُه‌بقلبه‌ثم‌امضاهُ بلسانه، وان‌لسان‌المنافق امام‌قلبه‌فاذاهمّ بشئٍ أمضاهُ بلسانه ولم‌یدبّره بقلبه. ای، زبان مؤمن

۱۵ پس ِ دل اوست، چون‌خواهد که به‌چیزی سخن گوید [۱۳۷] عاقبت آن را به‌دل بیندیشد، پس آن‌را برزبان بگذارند. و زبان منافق پیش ِ دل اوست، چون قصد چیزی کند آن را بر زبان بگذارند، و عاقبت آن به دل نه اندیشد.

و عیسی ـ صلوات‌الله علیه ـ گفت: عبادت ده جزو است، نُه

۲۰ خاموشی و یکی گریختن از مردمان. و پیغامبر ـ علیه السلام ـ گفت: من‌کثر کلامُه کثرسقطهُ، ومن‌کثرسقطهُ کثرت ذنوبه، ومن‌کثرت‌ذنوبه‌کانت النّار اولی‌به. ای، هر که‌سخن‌او بسیارشود سقط‌او بسیارشود، وهر که‌سقط او بسیار شود گناه او بسیار شود، وهر که گناه‌او بسیارشود آتش بدوسزاوارتر

بـود .

آثار : صدیق ـ رضی‌الله‌عنه ـ سنگی در دهن نهادی ، نفس خود را بدان از سخن بازداشتی ، و به زبان خود اشارت کردی و گفتی: این‌مرا در کارها آورد ! و ابن مسعود گفت: به‌خدایی که جزاو خدایی نیست ، هیچ چیز به درازی حبس محتاج‌تر از زبان نیست. و طاوس گفت : زبان‌من دَدَه است، اگر بند از او بردارم مرا بخورد. ووهب‌بن منبه گفت که: درحکمت آل داود است که: برعاقل واجب است که زمان خودرا بشناسد، وزبان‌خود را نگاه‌دارد ، وروی به کار خود آرد. 5

وحسن گفت: دین خود ندانست هر که‌زبان خود نگاه نداشت . و اوزاعی گفت: عمر عبدالعزیز به‌ما نوشت ، اما بعد : هر که مرگ را بسیار یاد کنداز دنیا به‌اندکی خشنود شود،وهر که‌سخن خود را ازعمل خودشمرد ـ درچیزی که‌وی را سود ندارد ـ سخن کم گوید. ویکی‌از ایشان گفت:خاموشی دوخصلت درمرد جمع کند: سلامت دین ودریافتنِ ازیارِ خود . ومحمدبن واسع گفت ـ مالك‌بن‌دینار را: ای ابویحیی ، نگاه داشت زبان بر مردمان سخت‌تر ازنگاه‌داشت درم و دینار است. 10 15

و یونس بن عبید گفت که : از مردمان هیچ کس نیست که زبان او برباد او باشد که نه‌صلاح او در دیگر کارهای او ببینی . و حسن گفت: پیش‌معاویه‌سخن می‌گفتند، واحنف خاموش بود، گفتند: چراسخن نگویی؟ گفت : اگر دروغ گویم از خدای ترسم، واگر راست‌گویم ازشما!

و ابوبکربن عیاش گفت : چهارپادشاه جمع شدند: پادشاه هند* وپادشاه چین* و کسری* وقیصر. 20

پس یکی‌از ایشان گفت:من‌بدانچه گویم پشیمان‌شوم،وبدانچه‌نگویم پشیمان نشوم.

و دیگری گفت : چون سخنی بگویم آن سخن مالک من باشد و من مالک آن نباشم ، و چون نگویم من مالک آن باشم و آن مالک من نباشد.

و سوم گفت : عجب دارم از گوینده‌ای که اگر سخن او بر او باز گردد او را زیان دارد ، و اگر باز نگردد او را سود ندارد.

۵ چهارم گفت: من بر رد آنچه نگفته‌ام قادرتر از آنم که بر رد آنچه گفته‌ام.

و گفته‌اند که: منصور بن معتمر چهل سال پس از نماز خفتن سخن نگفت. و آمده است که: ربیع بن خثیم بیست سال سخن دنیا نگفت، و چون بامداد برخاستی، دوات و قلم و کاغذ بنهادی ، و هرچه گفتی بنوشتی ، پس شبانگاه با نفس خود حساب کردی.

۱۰ **سؤال** : این فضیلت، بسیار خاموشی را به‌چه‌سبب است؟

جواب: سبب آن به‌بسیاری آفت‌های زبان است از خطا و دروغ و سخن‌چینی و غیبت و ریا و نفاق و فحش و مراء و ستودن نفس و خصومت، و فضول و خوض در باطل ، و تحریف کردن سخن و زیادت و نقصان ، و رنجانیدن مردمان و دریدن پرده‌ها. و این آفت‌های بسیار است که به‌زبان سبقت

۱۵ نمایند و بروی گران نیاید، و در دل شیرین است؛ و از طبع و شیطان بر آن باعث‌هاست . پس خوض کنندهٔ در آن کم تواند که زبان را ضبط کند تا در آنچه واجب باشد مطلق گرداند، و از آنچه واجب نباشد نگاه دارد . چه آن [۱۳۸] از غوامض علم است، چنانکه تفصیل آن بخواهد آمد.

پس در خوض خطر است و در خاموشی سلامت. پس برای آن

۲۰ فضیلت خاموشی بسیار است، با آنچه در آن جمع همت است و دوام وقار، و فارغ شدن برای عبادت، و ذکر و فکر، و مسلم ماندن از تبعات سخن در دنیا و از حساب آن در آخرت. و حق تعالی گفته است: مَا يَلْفِظُ مِنْ قَوْلٍ إِلَّا لَدَيْهِ رَقِيبٌ عَتِيدٌ. ای ، هیچ سخن نگوید که نه نزدیک وی نگاه دارنده‌ای حاضر

باشد . و دلیل بر آنکه خاموشی لازم است آن است که سخن چهار قسم است .

قسم اول: زیان محض. دوم: سودمحض. سوم: آنچه در او سود و زیان‌هست. چهارم: آنچه دراو سوداست نه‌زیان.

اما آنچه زیان محض است: خاموش بودن از آن چاره‌نیست ، و همچنین آنچه در آن زیان و سود است، که سود آن کم از زیان آن‌است. واما آنچه‌در آن سود وزیان‌نیست آن‌فضول است، ومشغول‌شدن بدان‌تضییع روزگار ـ و آن‌عین‌زیانکاری است ـ پس نماند مگر «قسم چهارم». وسه‌ربع سخن ساقط شد و یك‌ربع باقی‌ماند . ودر این ربع خطر است ، چه در او آمیخته‌شود آنچه در آن بزه باشد از: دقیقهای ریا، و خودرا بر آراستن ، و غیبت ، و ستودن نفس . و فضول سخن آمیختنی است که دریافت آن دشوار بود . پس آدمی بدان در مخاطره افتد. وهرگاه کسی دقایق آفت‌های زبان شناسد ـ چنانکه یاد خواهیم کرد ـ قطعاً بداند که آنچه پیغامبر ـ صلی‌الله علیه‌وسلم ـ گفته است : «مَن صَمَتَ نجا» فصل خطاب است. و به‌خدای که جواهر حکم است، وجوامع کلم از حضرت الهی نصیب او بود. وآنچه‌در زیر آحاد کلمات اوست، از گنج‌های معانی، جز خواص علماندانند[1] واز آنچه مایاد خواهیم کرد ـ از آفت‌ها و دشواریِ احتراز از آن ـ حقیقت آن ترامعلوم شود. ان‌شاءالله تعالی. ومااکنون آفت‌های‌زبان بشمریم، و آغاز از سبك‌تر آن کنیم، وبه‌تدریج سوی گران‌ترقی نماییم . و

---

۱ ـ متن عربی چنین است: «ولایعرف ما تحت‌آحاد (حروف) کلماته من بحارالمعانی الاخواص العلماء» که مرتضی زبیدی‌آن را چنین شرح کرده است : اذهی‌ثمان أحرف ـ یعنی حروف «من صمت‌نجا» ـ و قدجمع فیها خیرالدنیا والاخرة، و هو أبلغ من قول القائل: « من سکت سلم » .

سخن غیبت ، وسخن چینی ، و دروغ در آخر آریم ـ چه‌نظر در آن‌دراز تر است ـ و آن بیست آفت است.

آفت اول : گفتن سخنی که از آن‌مستغنی‌باشد.

و بدان‌که بهتر حال‌های تو آن‌است که الفاظ خود را نگاه‌داری از همه آفت‌ها که یاد کردیم‌از :غیبت و دروغ ومراء ونفاق و غیر آن. و سخن مباح گوی! که ترا و مسلمان دیگر را اصلا زیان ندارد، الا آنکه از آن چه مستغنی باشی و بدان حاجت نداری، اگر بگویی پس روزگار خود ضایع کرده باشی، و بر عمل‌زبان،خود را درحساب‌انداخته، و نیکوتررا به‌بتر بدل کرده . چه‌اگر سخن را درفکرت صرف کنی بسی باشی که‌از نفحات‌رحمت الهی درحال فکرت بر تو چیزی‌گشاده شود که فایدهٔ‌آن بزرگ باشد، واگر تهلیل و تسبیح و ذکر گویی، هر آینه آن ترا بهتر بود. چه بسیار کلمه‌باشد که به‌سبب آن کوشکی‌در بهشت‌بنا کنند. و کسی که‌تواند که‌گنجی‌از گنج‌ها بگیرد، پس بدل آن کلوخی بی‌منفعت گیرد، زیانکاری او در غایت ظهور باشد، و آن مثل کسی است که ذکر خدای تعالی بگذارد، و مشغول شود به‌مباحی که‌مهم‌وی نبود. چه اگرچه او بزه کارنبود و نباشد ـ ازآن روی که سودعظیم که در ذکر خدای است ازوی فوت شده ـ زیانکار شده است . چه خاموشی‌مؤمن جزفکرت ، و نظر او جز عبرت ، و سخن او جز ذکر نباشد، و پیغامبر ـ علیه‌السلام ـ همچنین گفته است، بل سرمایهٔ بنده اوقات اوست، و هرگاه آن‌را درغیر مهم‌صرف کند،و ثوابی در آخرت بدان‌ذخیره نسازد، سرمایهٔ خودضایع کرده باشد.

وبرای آن پیغامبر ـ علیه‌السلام ـ گفت: منْ حُسنِ اسلام المرءِ ترکهُ مالایعنیه. ای، گذاشتن غیر مهم‌ازنکو مسلمانی‌مرداست [۱۳۹] بل‌چیزی که ازاین قوی‌تراست‌وارد‌شده است، وآن روایت انس است که‌گفت:روز

أحد بُرنایی از ما شهادت یافت، سنگی برشکم او به سبب گرسنگی بسته یافتند، پس مادرش خاك از روی وی پاك کرد و گفت : ای پسر ، گواراباد ترا در بهشت! پیغامبر ـ علیه‌السلام ـ گفت: تو چه دانی؟ شاید که در غیر مهم سخنی گفتی، و به‌چیزی که وی را زیان نداشتی بخیلی کردی؟

۵ و در حدیث دیگر است که: پیغامبر ـ علیه‌السلام ـ کعب‌را طلبیدو از حال وی بپرسید ، گفتند : بیمار است . پیغامبر ـ علیه‌السلام ـ به عیادت رفت ، وگفت:ابشریاکعب. مادرش گفت: گواران بادترا بهشت‌ای کعب! پیغامبر گفت: این واجب‌گرداننده بر خدای تعالی کیست؟کعب گفت: مادر من است ، گفت : ای‌مادر کعب! توچه دانی؟ شاید که کعب غیر مهم گوید

۱۰ یا به‌غیر مهم‌بخیلی کند . و معنی‌این‌سخن آن است که بهشت کسی رامهنا شود که با وی حساب‌نکنند، و کسی که درغیرمهم سخن‌گوید-اگرچه سخن اومباح باشد - وی‌را حساب بود. وبامناقشت حساب، بهشت‌گواران نشود، چه آن‌نوعی‌ازعذاب است.

و محمد بن کعب روایت کرد که پیغامبر ـ علیه السلام ـ گفت :

۱۵ إن‌اوّل‌من یدخل من‌هذاالباب‌رَجُل من‌اهل‌الجنة. ای، اول کسی که از این‌در درخواهدآمد مردی‌خواهدبود از اهل بهشت. پس عبدالله بن‌سلام درآمد ، وطایفه‌ای از اصحاب‌پیغامبر-علیه‌السلام-این سخن بدورسانیدند، وگفتند: ما را خبرکن ازعملی که اعتماد تو برآن باشد و برآن امیدداری ، گفت : من ضعیفم ، و استوارکاری که بدان‌امید دارم آن است که کسی رابدنخواهم،

۲۰ وچیزی که‌مهم‌من‌نباشدنگویم .

و ابوذر روایت‌کرد که پیغامبر-علیه‌السلام-مرا گفت : ألاأعلّمك بعَمل خفیف علی‌البدن ثقیل‌فی‌المیزان ؟ آیا آگاهانم ترا از کاری که‌برتن سبك باشد و در ترازوگران؟ گفتم: بلی‌یا رسول‌الله، گفت: هوالصمت وحُسن

الخلق و ترک مالا یعنیک. ای، خاموشی و خوش خویی و ترک «مالایعنی» تو است.

و مجاهد گفت که از ابن عباس شنیدم که می گفت: پنج چیز خوب تر از شتران سیاه خوش آینده است: در غیر مهم سخن مگوی که آن فضول است* و برخود از گناه خود ایمن مباش* و در آنچه مهم تو باشد سخن مگوی، تا آنگاه که محل آن یابی، چه بسیار کس باشد که سخن مهم در غیر محل گوید و بدان درماند* و با هیچکس مراء مکن، نه با حلیم نه با سفیه، چه حلیم ترا دشمن گیرد و سفیه برنجاند* و برادر خود را در غیبت به چیزی یاد کن که دوست داری که ترا بدان یاد کند، و مسلم دار او را از ذکر چیزی که خواهی که ترا از آن مسلم دارد، و چون کسی کار کن که داند که به نیکی پاداش خواهد یافت، و به بدی گرفتار خواهد شد.

و لقمان حکیم را از حکمت او پرسیدند که: چیست حکمت تو؟ گفت: حکمت من آن است که از کاری که کفایت شده باشد نپرسم، و تکلیف «مالایعنی» نکنم. و مورق عجلی[1] گفت: ده سال است که من کاری می طلبم و بر آن قادر نشده ام، و طلب آن نخواهم گذاشت. گفتند: آن چه کار است؟ گفت: خاموش بودن از «مالایعنی».

و عمر گفت ـ رضی الله عنه ـ تعرض «مالایعنی» مکن، و از دشمن دور باش، و از دوست خود ـ اگر چه از قوم تو باشد ـ بترس، مگر دوستی که امین باشد، و امین نباشد مگر کسی که از خدای ـ عزوجل ـ بترسد، و با فاسق صحبت مکن، چه فسق او به تو سرایت کند، و او را بر سر خود مطلع مگردان. و در کار خود با کسانی مشورت کن که از خدای ـ عزوجل بترسند. و حد مالایعنی

۱ ـ مورق العجلی: هو ابو المعتمر مورق بن مشمرج بن عبدالله البصری، ثقة عابد، روی له الجماعة.

آن است که سخن گویی [به کلامی] که اگر [۱۴۰] از آن خاموش باشی بزه کار نشوی ــ در حال پامال زیان ندارد ــ و مثال این آن است که: با قومی بنشینی و حکایت سفرهای خود گویی، و آنچه در آن دیده باشی از کوه‌ها وجوی‌ها و حال‌هایی که ترا زاده باشد، و آنچه ترا خوش آمده بود از طعام‌ها وجامه‌ها، و آنچه عجیب نموده باشد از پیران شهرها و وقایع ایشان. ۵

و این کارهایی است که اگر نگویی بزه کار نشوی و رنج نبینی. و چون مبالغت نمایی در کوشیدن تا زیادت و نقصان ــ و ستودن نفس از روی تفاخر به دیدن این حال‌های عظیم، و غیبت شخصی، و نکوهش چیزی از مخلوقات خدای تعالی ــ در حکایت نیامیزی، با آن همه روزگار خود ضایع کرده باشی. و از این آفت‌ها که یاد کردیم چگونه مسلم مانی؟ ۱۰ و از آن جمله آن است که غیر خود را از «مالا یعنی» نپرسی، چه به سبب پرسیدن وقت خود را ضایع کرده باشی و یار خود را به سبب جواب گفتن هم به تضییع وقت مضطر گردانیده. و این آن وقت باشد که آفتی به پرسیدن راه نیابد، و در بیشتر پرسیدن‌ها آفت‌هاست، چه کسی را چون از عبادت او بپرسی و گویی: روزه می‌داری؟ اگر گوید: آری، عبادت خود ۱۵ ظاهر کرده باشد، پس ریا در آن درآید، و اگر نیاید عبادت او از دیوانِ سر ساقط شود. و عبادت سر فاضل‌تر از عبادت آشکار است به درجه‌ها. و اگر گوید: نمی‌دارم، دروغزن بود، و اگر خاموش باشد استحقار تو بود و از آن برنجی، و اگر برای مدافعت جواب حیلتی کند، به جهد و تعب محتاج گردد. پس بدین پرسیدن او را درمعرض «ریا یا دروغ یا استحقار یا رنج دیدن ۲۰ درحیلت دفع» آری.

و همچنین پرسیدن تو از سایر عبادات او، و همچنین پرسیدن تو از معصیت‌ها و از کل آنچه آن را بپوشد و از آن شرم دارد. و پرسیدن تو از حدیثی

که بادیگری گوید، که: چه می گویی؟ و در چه کاری؟ و همچنین در راه آدمیی را بینی و پرسی که: از کجا می آیی؟ چه بسیار باشد که به سبب مانعی نتواند گفت، و اگر بگوید، برنجد و شرم دارد، و اگر راست نگوید به دروغ مبتلا شود، و سبب آن تو باشی، و همچنین مسأله‌ای پرسی که ترا بدان حاجت نباشد، و نفس او مسامحت نکند بدانچه گوید: «نمی‌دانم» و بی بصیرت جواب گوید.

و سخن «مالا یعنی» از این نوع‌ها نمی‌خواهم، چه بزه و زیان در این نوع‌ها در آید، و مثال مالایعنی آن است که از لقمان آمده است که به خدمت داود - علیه‌السلام - رفت، و او زره می بافت، و لقمان از آن متعجب شد و خواست که اورا از آن بپرسد، حکمت مانع آمد، و نفس خود را نگاه داشت و نپرسید. و چون داود از آن فارغ شد، برخاست و آن را در پوشید و گفت: نیکو پیراهنی است جنگی را! پس لقمان گفت: الصمت حکم و قلیل فاعله. ای، بی سؤال علم حاصل آمد، و به سؤال حاجت نماند. و گفته‌اند که: سالی به خدمت داود - علیه‌السلام - اختلاف می کرد، و می خواست که آن را بداند و نمی پرسید. پس این و امثال این از سؤال‌ها چون در آن هتك ستر نباشد و در ریا و دروغ انداختن نباشد، از جملهٔ «مالایعنی» بود و ترك آن از حسن اسلام. پس این است حد او.

و اما سببی که باعث بر آن است: حرص شناختن چیزی است که بدان حاجت نیست، یا بستاخی نمودن به سخن برسبیل تودد، یا گذرانیدن وقت به حکایت حال‌هایی که در آن فایده‌ای نباشد. و علاج این همه آن است که بداند که: مرگ پیش اوست، و از هر سخنی وی را بخواهند پرسید، و انفاس او سرمایهٔ اوست، و زبان دامی است که حور عین را بدان صید [۱۴۱] توان کرد. پس اهمال و تضییع آن زیانکاری است. این علاج علمی است.

اما علاج عملی: عزلت است، یا سنگی در دهان نهادن، و بر نفس لازم گردانیدن که: بعضی بی‌عزیمت مهم‌ها هم نگوید، تا زبان را گذاشتن غیر مهم عادت شود. و نگاه داشتن زبان بی‌عزلت به غایت دشواری است.

آفت دوم: فضول سخن، و آن نیز نکوهیده است. و این دو قسم است. یکی: خوض کردن در غیر مهم. دوم: خوض کردن در مهم زیادت از قدر حاجت، چه کار مهم را ممکن است که به سخنی مختصر یاد کند و ممکن است که آن را پر و بال دهد، و مقرر و مکرر گرداند. پس هر گاه که مقصود به یك کلمه بر آید، و او دو گوید، آن دوم فضول باشد ــ ای زیادت از حاجت بود و آن نیز نکوهیده است، برای آنچه سابق شده است، اگر چه در او بزه و زیانی نیست.

و عطاء بن أبی رباح گفت: جماعتی که پیش از شما بودند فضول سخن را کراهیت داشتندی، و آنچه جز کتاب خدای است ــ عزوجل ــ یا امر معروف و نهی منکر، یا حاجت معیشت که از آن چاره نیست، از فضول شمردندی. آیا منکر می‌شوید که بر شما نگاهبانانند؟ چنانکه حق تعالی گفته است: إن علیکم لحافظین کراماً کاتبین. ای، دو کریم‌اند در حضرت الهی، و اقوال افعال شما را می‌نویسند. حق تعالی گفته است: عن الیمین وعن الشمال قعید مایلفظ من قول الا لدیه رقیب عتید. ای، از هر دو جانب دست راست و دست چپ نشسته‌اند، هیچ سخنی نگوید که نه آن را نگاهبانی حاضر است. شرم ندارد یکی از شما که اگر صحیفه‌ای که اول روز املا کرده است نشور کرده شود، بیشتر آن نه کار دین باشد و نه کار دنیا؟

یکی از صحابه گفت: مردی با من سخن گوید، جواب او نزدیك من خوش‌تر از آن باشد که «آب سرد نزدیك تشنه» پس جواب او بگذارم از بیم

آنکه فضول باشد. و مطرف[1] گفت: باید که جلال خدای - عزوجل - در دل‌های شما بزرگ باشد، و اورا یاد نکنید در مثل آن سخن که یکی از شما درازگوش و سگ راگوید: الهی‌رسوا کن او را.

وبدان که: فضول سخن‌محصور نیست، بل‌مهم‌محصور است در کتاب حق تعالی: لاخیرفی کثیرمن نجواهم الامن أمربصدقة اومعروف اواصلاح بین الناس. ای، نیکی نیست[در] بسیاری از آنچه‌مردمان به‌راز بایکدیگر گویند، ودر حدیث‌خوض کنند، مگردرحدیث کسی که‌صدقه‌فرماید یا کاری نیك یا صلح میان مردمان. و پیغامبر - علیه‌السلام - گفت: طوبی لمن أمسك الفضل من لسانه و انفق الفضل من ماله. ای، خنك آن کس راکه‌زیادتی ازز بان خود نگاه‌دارد زیادتی از مال خود نفقه کند.

پس بنگر که چگونه مردمان باژگونه کرده‌اند! زیادتی‌مال را نگاه داشته‌اند، وزیادتی‌زبان را مطلق گردانیده. و مطرف بن‌عبدالله روایت کرداز پدر خود که: به‌خدمت پیغامبر - علیه‌السلام - آمدم میان گروهی‌از بنی‌عامر، پس‌ایشان‌گفتند: تو پدرمایی‌وتو مهترمایی،وفضل تو برما بیش‌از همه‌است، وطول تو برما افزون‌تر از همه، و تو دوستی که همه فدای تو شوند، وتو چنینی و چنینی. پیغامبر - علیه‌السلام-فرمود: قولوابقلوبکم! ولایستهوینکم الشیطان. ای، به‌دل‌ها گویید! وديو باید که‌شماراسر گردان‌نکند. واین‌اشارتی است‌بدانکه زبان چون به ثناگشاده‌شود، اگرچه صدق‌باشد، بیم آن بودکه دیو آن‌را به‌زیادتیی‌رساندکه بدان حاجت نباشد.

و ابن مسعودگفت: می‌ترسانم شما را ازفضول سخن! بسنده‌است مردرا [۱۴۲] آنچه بدان به حاجت خود رسد. ومجاهد گفت که: سخن

---

[1] - مطرف: مطرف بن‌عبدالله بن‌الشخیر العامری الحرشی، ابوعبدالله‌البصری ثقة عابد فاضل. (اتحاف‌السادة، ج۷،ص۴۶۴)

نوشته‌شود تا به‌حدی که اگر مردی فرزند خودرا خاموش گرداند، گوید که: برای تو چنین و چنین بخرم، دروغکی، بروی نوشته شود. و حسن گفت: ای پسر آدم؛ صحیفه‌ای برای تو بگسترده‌اند و دو فریشتهٔ کریم را بر تو گماشته که عمل تو می‌نویسند، پس آنچه خواهی بدیشان املا کن، بسیار یا اندك.

۵ آمده است که: سلیمان بن داود ــ علیهما السلام ــ عفریتی را به مهمی نامزد فرمود، و گروهی را بفرستاد تا بشنوند که چه گوید، و او را خبر کنند. پس ایشان چنین خبر آوردند که: در بازار بگذشت و سر سوی آسمان برداشت، پس در مردمان نگریست و سر بجنبانید. آنگـاه سلیمان او را از این حال بپرسید، گفت: عجب داشتم از فریشتگان که بر سر مردمانند، چه‌زود می‌نویسند، ۱۰ و از آن کسانی که فرود ایشانند، چه‌زود املا می‌کنند.

و ابراهیم تیمی گفت: مؤمن چون خواهد که سخن گوید، بنگرد اگر او را در آن نفعی باشد بگوید و الا خاموش باشد. و فاسق سخن او پیوسته باشد، پس یکدیگر می‌گوید. و حسن گفت: هر که سخنش بسیار شود دروغش بسیار شود، و هر که مالش بسیار شود، گناهش بسیار گردد، و هر که خویش بد باشد ۱۵ نفسش در عذاب ماند. و عمرو بن دینار گفت: مردی در خدمت پیغامبر ــ علیه السلام ــ آمد، و بسیار سخن گفت، پیغامبر ــ علیه السلام ــ فرمود: کم دون لسانك من باب؟ پیش زبان تو چند در است؟ گفت: دو لب و دندانها. فرمود: اما کان فی ذلك ما یرد کلامك؟ ای، در آن درها این فایده نیست که سخن ترا بازدارد؟ و در روایتی دیگر این در حق مردی فرمود که بروی ثنا گفت، و ۲۰ در زیاده گفتن مبالغت نمود، پس فرمود که: ما اوتی رجل شراً من فضل فی لسان. ای، هیچ مردی را بتر از زیادتی زبان چیزی نداده‌اند.

و عمر بن عبدالعزیز گفت که: بیم مباهات، مرا از بسیاری سخن بازدارد. و یکی از حکما گفت: چون مرد در مجلسی باشد و سخن گفتنش

خوش آید، باید که خاموش باشد. وچون خاموش بودنش خوش آید باید که سخن گوید. و یزیدبن ابی حبیب گفت: یکی ازفتنهٔ عالم آن است که سخن گفتن دوست تر از آن دارد که شنیدن ، اگرچه کسی یابد که سخن گفتن ازوی کفایت کند. و در شنیدن سلامت است، و در گفتن تزیین و زیادت و ۵ نقصان.

و ابن عمر - رضی الله عنه - گفت: سزاوارتر چیزی که مردمان را پاك گرداند زبان اوست. و «أبودردا» زنی سلیطه دید، گفت: اگر گنگ بودی وی را نیکوتر آمدی. و ابراهیم گفت: مردمان در دوخصلت هلاك شوند ، فضول مال و فضول سخن.

۱۰ و این نکوهش بسیاری سخن و فضول آن است، و سببی که باعث بر آن باشد. وعلاج آن است که در «سخن مالا یعنی» سابق شده است.

آفت سوم : خوض کردن است در باطل ، و آن سخن است در معصیت‌ها. چون حکایت احوال زنان ، و مجالس خمر ، و مقامات فاسقان، و تنعم توانگران، و تجبر پادشاهان ، ومراسم مذموم، و احوال مکروه ایشان ۱۵ چه آن همه از آن جمله است که خوض در آن حلال نیست و حرام است.

اما سخن غیرمهم، یا زیادت ازغیر مهم، ترك آن اولی است وحرام نیست. آری کسی که در غیر مهم بسیار سخن گوید از خوض در باطل ایمن نباشد، و مجالست بیشتر مردمان برای آن است که به سخن گفتن تفرج نمایند، و سخن ایشان از تفکه به اعراض مردمان و یاخوض در باطل درنگذرد. و ۲۰ انواع باطل به سبب بسیاری وتفنن آن امکان حصر ندارد ، و به سبب آن از آن خلاص نیست مگر بدانچه برسخن «مایعنی» از مهمات دین ودنیا اقتصار نموده [۱۴۳] شود. ودر این جنس از سخنان چیزی افتد که مهلك صاحب آن باشد، وگویندهٔ آن را حقیر شمرد.

و بلال بن حارث حرب روایت کرد که: پیغامبر ـ علیه السلام ـ گفت: ان الرجُل لیتکلم بالکلمة من الرضوان الله ما یظن أن یبلغ به ما بلغت، یکتب الله علیه بها سخط الی یوم القیامة، وان الرجُل لیتکلم بالکلمة من سخط الله مایظن ان یبلغ ما بلغت، یکتب الله بها رضوانه الی یوم یلقاه. ای ، مرد از خشنودی خدای ـ عزوجل ـ سخنی گوید که پندارد که بدان به درجهٔ آن برسد، حق تعالی خشم خود بروی ثابت گرداند تاروز قیامت ، و مرد از خشم خدای تعالی سخنی گوید که پندارد که به سبب آن بدان پیوندد، خدای تعالی خشنودی خود بروی ثابت فرماید تاروزی که وی را بیند. و علقمه گفتی که: بسیار سخن است که این حدیث مرا از آن منع کرده است .

و پیغامبر ـ علیه السلام ـ گفت: إنّ الرجل لیتکلم بالکلمة یضحك بها جُلساؤه یهوی بها أبعد من الثریا. ای مرد سخنی گوید که همنشینان خود را بدان بخنداند، بدان سبب افتادن او دورتر از آن باشد که از ثریا درافتد. و ابوهریره گفت: مردی سخنی گوید که آن را باکی نداند، به سبب آن در دوزخ افتد، و سخنی که آن را باکی داند، به‌سبب آن حق تعالی وی را به بهشت برد . و پیغامبر ـ علیه السلام ـ گفت: اعظم الناس خطایاً یوم القیامة اکثرهم خوضاً فی الباطل. ای، بزرگ‌ترین گناه از مردمان روز قیامت آنکس راست که خوض او در باطل بیشتر است. وقول حق تعالی : وکنّا نخوض مع الخائضین. اشارتی است بدین. وهمچنین قول او: فلا تقعدوا معهم حتی یخوضوا فی حدیث غیره. ای، باایشان منشینید تا درسخن غیر آن خوض نکنید. وسلیمان گفت: بیشتر گناه‌ترین مردمان روز قیامت آنکس است که سخن او در معصیت خدای تعالی بیشتر است.

و ابن سیرین گفت: مردی از انصار بر مجلسی گذشت، و گفت: وضو سازید که بعضی از آنچه می گویید بدتر از «حدث» است. و این است خوض باطل

و این بیرون غیبت وسخن چینی و فحش وغیر آن است که بخواهد آمد ، بل این خوض است درذکر محظورهایی که وجود آن‌ها سابق باشد [یا تدبر برای توصل بود] بدان که حاجت دینی به ذکر آن نبود، و هم از این جمله است خوض درحکایت بدعت‌ها و مذهب‌های فاسد، وحکایت جنگ‌هایی که میان صحابه بود، بروجهی که موهم طعن باشد دربعضی از ایشان، و آن همه باطل است . وسخن گفتن در آن، خوضی است درباطل.

آفت چهارم: مراء و مجادله است . و آن منهی عنه است . پیغامبر ـ علیه‌السلام ـ گفت: لاتمار آخاك ولاتُمازحه ولاتعده موعداً فتخلفَهُ . ای، با برادر خود مَستیه‌و مزاح مکن و وعده‌ای مده اورا که خلاف کنی. وگفت ـ علیه‌الصلاة والسلام: ذروا المراءَ فانه لاتفهم حکمته ولاتؤمن فتنتهُ ای، مراء بگذارید که حکمت آن مفهوم نشود ، و از فتنهٔ آن آمن نبود. و گفت ـ علیه‌الصلاة والسلام ـ من ترك المراءَ وهو محق بنی له بیت فی اعلی الجنة، ومن ترك المراء وهو مبطل بنی له بیت فی اسفل الجنة. ای هر که «مراء» بگذارد، با آنچه حق گفته باشد، برای او خانه‌ای در أعلی بهشت بنافرمایند و هر که « مراء » در سخنی باطل ، که گفته باشد ، بگذارد برای اوخانه‌ای دراسفل بهشت بنافرمایند.

مترجم می گوید که: ثواب گذاشتن «مراء» سخن بدان سبب زیادت است که خصم اوباطل و دروغ ومحال گفته باشد، وصبر کردن بر آن درغایت تعذر و نهایت تعسر بود.

وام‌سلمه روایت کرد که : پیغامبر ـ علیه‌السلام ـ گفت: اناول ماعهد الی ربی ونهانی عنهُ بعدعبادة الأوثان وشرب الخمر ملاحاة[1] الرجال. ای، اول

[1] ـ درحاشیهٔ متن فارسی چنین آمده: ملاحاة : به‌یکدیگر دشنام دادن ، و بایکدیگر نزاع کردن.

چیزی که پروردگار من با من عهد فرمود [۱۴۴] و مرا از آن بازداشت، پس از بت‌پرستی و خوردن خمر، یکدیگر را «پوستین کردن» است. و نیز گفت ـ علیه‌السلام : مَاضل قوم الا اُوتوا الجدل. ای ، هیچ قومی گمراه نگشتند که نه جدل داده شدند. و نیز گفت ـ علیه‌السلام: لایستکمل عبد حقیقة الایمان حتی یدع المراءَ وان کان محقاً . ای ، بنده در حقیقت ایمان کمال نیابد تا آنگاه که « مراء » بگذارد اگر چه بر حق باشد . و نیز گفت ـ علیه‌السلام : ستّ من کن فیه بلغ حقیقة الایمان: الصّیامُ فی الصیف. وضربُ اعداء الله بالسیف. وتعجیل الصّلاة فی یوم الدجن. والصّبر علی المصیبات . واسباغ الوضوء علی المکاره. وترك المراء وهو صادق. ای، شش خصلت است که در هر که باشد به حقیقت ایمان برسد : روزه داشتن در تابستان ٭ و شمشیرزدن با دشمنان خدای تعالی ٭ و تعجیل نماز در روز ابرگرم ٭ وصبر بر مصیبت‌ها ٭ و تمام کردن وضو با دشواری‌ها ٭ و گذاشتن «مراء» با آنچه صادق باشد.

و زبیر پسر خود را گفت که: با مردمان به قرآن مجادله مکن، چه دفع ایشان نتوانی ، ولیکن سنت را لازم گیر . وعمر بن عبدالعزیز گفت: هر که دین خود را عُرضهٔ خصومت سازد بسیار « مراء » کند . و سلیمان بن یسیار گفتی : بپرهیزید از «مراء» چه آن وقت نادانی عالم است،و در آن حال شیطان زلت او طلبد. و گفته‌اند: ماضلّ قوم بعد اذ هداهُم الله الاّ بالجدال . ای گمراه نشود قومی، پس از آنکه حق تعالی ایشان را راه نمود ، مگر به مجادله.

و مالك بن انس گفت: جدل چیزی از دین نیست. و همو گفت: مراء دل‌ها را سخت کند و کینه‌ها بار آرد. و لقمان پسر خود را گفت: ای ، پسر با علما مجادله مکن که ترا دشمن گیرند. و بلال بن سعید گفت: چون مرد ستیزه کار و «مراء» کننده و معجب باشد، برای خود زیان کاری او تمام بود. و سفیان گفت؛ اگر در اناری با برادر خود خلاف کنم ـ او شیرین گوید و من ترش ـ

پیش سلطان درحق من سعایت کند. و همو گفت: باهر که خواهی دوستی کن پس او را به «مراء» در خشم آر، هر آینه محنتی برتو اندازد که زندگانی تو منغص کند.

و ابن ابی لیلی گفت: بایار خود «مراء» نکنم چه در «مراء» یا تکذیب او باشد یا درخشم آوردن. و ابودردا گفت: بزه کاری تو آن بسنده است که پیوسته «مراء» کنی. و پیغامبر ـ علیه الصلاة و السلام ـ گفت: تکفیر کل لحاء رکعتان. ای، کفارت هر پوستین کردنی دو رکعت است. و عمر ـ رضی الله عنه ـ گفت: علم را برای سه چیز میاموز، و برای سه چیز مگذار: میاموز برای «مراء» و مباهات وریا با آن. مگذار، برای شرم و بی‌رغبتی و رضا دادن به جهل از او.

و عیسی ـ صلوات الله علیه ـ گفت: هر که دروغ بسیار گوید جمالش بشود، وهر که با مردمان منازعت کند مروتش نماند، وهر که غم بسیار خورد تنش رنجور گردد، و هر که بدخوی شود نفسش درعذاب بود. و میمون بن مهران را پرسیدند: چگونه است که هیچ برادری از تو مفارقت نکند؟ گفت: برای آنکه با او لجاج نکنم و «مراء» نبرزم.

و آنچه درنکوهش «مراء» ومجادله آمده است بسیار است، وحد «مراء» اعتراض است برسخن دیگری به اظهار خللی ـ إما درلفظ و إما در معنی و إما در قصد گوینده ـ وترك «مراء» به ترك انکار و اعتراض باشد در لفظ. پس هر سخنی که شنوی اگر حق باشد تصدیق کن، واگرباطل بود و تعلق به کارهای دینی ندارد خاموش باش.

وطعن درسخن دیگری، گاهی در «لفظ» باشد، از جهت «نحو» یا ازجهت لغت وعربیت، یا ازجهت نظم و ترتیب به تقدیم و تأخیر آن، وگاهی از قصور معرفت باشد، وگاهی ازطغیان زبان. و هرگونه که باشد اظهار خلل

آن وجه ندارد.

واما در «معنی» بدانچه گوید: چنین نیست[۱۴۵] که می گویی، و در این سخن خطا کرده‌ای برای « این و این » . واما در این قصداوچنانکه گویی: این سخن حق است، ولیکن قصد تو ازآن حق نیست، وتو در آن صاحب غرضی ـ و آنچه بدین ماند ـ و این نوع اگر درمسألهٔ علمی بود بسیار باشد که به‌اسم «جدل» مخصوص شود، وآن نیز نکوهیده است، بل واجب خاموشی است، یاسؤال در معرض استفادت، نه برصیغت عناد، یا تلطف در تعریف نه در معرض طعن‌و مجادله، عبارتی است ار قصد افحام‌و تعجیز دیگری و تنقیص او به‌قدح در سخن او ، و نسبت کردن او در آن به‌قصور و جهل، و علامت‌این آن است که: اگر خصم از جهتی دیگر حق‌را دریابد «مجادل» آن‌را کراهیت دارد، بل خواهد که ظاهر کنندهٔ خطای خصم او باشدتا فضل‌نفس او ونقصان خصم به‌آن ظاهرشود. وازاین نجات‌نیست مگربدانکه خاموش باشد از کل آنچه به آن بزه کار نشود ، اگر در آن خاموش بود.

و اما باعث براین، ترفع است بـه‌اظهار فضل، و اقدام بردیگری به اظهار نقصان‌او، و این دو شهوت پوشیدهٔ قوی است‌نفس‌را.

اما اظهارفضل: از جملهٔ ستودن‌نفس است، و آن‌ازمقتضی آن‌است که در بنده طغیانی است به دعوی عُلُوّ و کبریا ، و آن از صفات ربوبیت است.

و اما تنقیص دیگری، مقتضی طبع سَبُعی‌است ، چه آن اقتضا کند که دیگری‌را بدرد وبشکند و بکوبد وبرنجاند، و این دو صفت نکوهیـدهٔ مهلك است، و قوت ایشان از «مراء» و جدال‌است. پس کسی که بر «مراء» و مجادله مواظبت نماید، قوت دهندهٔ این صفت‌های مهلك باشد، واین‌ازحد

کراهیّت در گذشته است ، بلکه معصیت است ، هر گاه که در آن رنجانیدن غیری حاصل آید . و «مراء» خالی نباشد از رنجانیدن و برانگیختن خشم، و معترض را بر آن آوردن که: سخن خود را بدانچه تواند از حق یا باطل نصرت کند، و در معترض قدح نماید به کل آنچه صورت بندد. پس منازعت میان دو مراء کننده برانگیخته شود ، چنانکه دو سگ در یکدیگر افتند، هر یکی از ایشان خواهد که یار خود را بگزد ، بدانچه نکایت آن بزرگ‌تر باشد، و در مفحم گردانیدن و سست کردن او قوی‌تر بود.

و اما علاج: آن بدان باشد که کبر را که داعی اظهار فضل است ، و سبعیّت را که باعث تنقیص دیگری است ، بشکند ـ چنانکه در «کتاب کبر» و «کتاب غضب» بخواهد آمد ـ چه علاج هر علتی به ازالت سبب آن باشد، و سبب «مراء» آن است که یاد کردیم. پس مواظبت بر آن، آن را طبع و عادت گرداند تا در نفس متمکن شود، و صبر از آن دشوار گردد.

و روایت کرده‌اند که: ابو حنیفه ـ رحمه‌الله ـ داود طایی را گفت : چرا انزوا اختیار کردی؟ گفت: تا به ترک مجادله با نفس خود مجاهده کنم. گفت: در مجلس‌ها حاضر شو ، و آنچه می‌گویند بشنو ، و سخن مگوی! داود گفت: پس همچنین کردم، و هیچ مجاهده صعب‌تر از آن ندیدم، و همچنان است که او گفت . چه کسی که از غیر خود خطا شنود ، و او بر کشف آن قادر باشد، صبر بر او به غایت دشوار بود.

و برای آن پیغامبر ـ علیه‌السلام ـ گفت: من ترك المراء و هو محقّ بُنیَ لهُ بیت فی أعلیٰ الجنّة. چه آن بر نفس به غایت صعب است، و بیشتر غلبهٔ آن در مذهب‌ها و عقیدت‌ها باشد، چه «مراء» طبع است، و چون پندارد که بر آن ثواب است حرص قوی شود ، و طبع و شرع متعاون شوند ـ و آن خطای محض است ـ بل باید که آدمی زبان خود را از اهل قبله باز دارد ، و

چون مبتدعی را بیند در خلوت، به طریق تلطف نصیحت کند نه به طریق مجادله، چه‌مجادله‌وی را چنان‌نماید که‌او حیلتی‌است در تلبیس، و آن [۱۴۶] صنعتی‌است که مجادلان‌از اهل‌مذهب‌او بر آمثال آن‌قادرشوند اگرخواهند. پس بدعت در دل او به‌مجادله قوی شود و مؤکدگردد، وچون‌داند که نصیحت سود ندارد به‌نفس‌خود مشغول شود و اورا بگذارد. ۵

پیغامبر ـ علیه‌السلام ـ گفت: رحم‌الله من‌کف لسانه عن‌اهل القبلة الاّ بأحسن مایقدرُ علیه. ای، رحمت کند خدای‌بر کسی که زبان خود را از «اهل‌قبله» بازدارد، مگربه‌نیکوتر آنچه بر آن قادر شود. هشام بن عروه گفت که: این سخن خود را هفت‌بار بازگردانیدی.

۱۰ هر که‌مدتی‌برمجادله‌عادت کردومردمان‌بروی‌ثناگفتند،ونفس‌خودرا به‌سبب آن‌عزی‌وقبولی‌یافت، این مهلکات در اوقوت گیرد و بازبودن از آن نتواند، چون شیطانِ کبر و خشم و ریا و دوستی‌جاه و تَعَزُّز به‌فضل بروی جمع شود، و مجاهدهٔ آحاد این صفت‌ها دشوار باشد، پس مجموع آن چگونه بود؟

۱۵ آفت پنجم: خصومت است. و آن نیز نکوهیده است، و آن غیر «مراء» و مجادله است. چه «مراء» طعن‌است در سخن دیگری برای اظهارخللی در آن، بی‌آنکه غرضی بدان باز بسته‌باشد، جز تحقیر غیر و اظهارمزیت زیرکی. وجدال عبارتی‌است از کل آنچه‌تعلق‌به اظهار و تقریر مذهب‌ها دارد. و خصومت، لجاجت است‌در سخن،تا مالی یا حقی‌مقصود ۲۰ بدان‌استیفا کرده‌شود،و آن‌گاهی به‌ابتداباشد و گاهی به اعتراض. و«مراء»جز به‌اعتراض‌بر سخنی‌سابق‌نباشد.

عایشه ـ رضی‌الله‌عنها ـ روایت کرد که‌پیغامبر ـ علیه‌الصلاة‌والسلام ـ گفت: اِن أبغض الرجال إلی الله‌الألدُّ الخصْم. ای، دشمن‌ترین مردمان نزدیك

خدای تعالی سخت خصومت مخصوص به مخاصمت است. و ابو هریره روایت کرد که پیغامبر ـ علیه‌السلام ـ گفت: من جادل فی‌خصومة بغیر علمٍ لم یزل فی‌سخط حتی‌ینزع. ای، هر که‌در خصومتی بی‌علم مجادله کند همیشه در خشم خدای تعالی بود، تا آنگاه که از آن‌باز باشد.

۵ و یکی‌از سلف گفت: بپرهیزید از خصومت، چه‌آن دین‌را بکاهد. و گفته‌اند: هرگز پرهیزگاری دردین خصومت نکرده‌است. و ابن‌قتیبه گفت: بشربن‌عبدالله‌بن‌ابوبکر برمن گذشت و گفت: [اینجا] چه نشسته‌ای؟ گفتم: میان‌من و پسرعمی خصومت است، گفت: پدر ترا برمن نعمتی است، ومن خواهم‌که ترا بدان پاداش کنم. به‌خدای که من‌چیزی‌ندیده‌ام دین‌را برنده‌تر ۱۰ و مروت راکاهنده‌تر، ولذت‌را ضایع کننده‌تر، ودل‌را مشغول‌گرداننده‌تر از خصومت. گفت: من برخاستم تا بازگردم، خصمم گفت: چرا می‌روی؟ گفتم: باتو خصومت نخواهم‌کرد، گفت: دانستی که‌آن حق من‌است؟ گفتم: نی، ولیکن نفس خود را از این عزیزتر می‌دارم. گفت: من از آن چیزی نطلبم، چه آن حق تو است.

۱۵ سؤال: چون آدمی‌راحقی‌باشد از خصومت چاره نبود درطلب آن یادر حفظ آن، هرگاه که ظالمی بروی ظلم کند، پس‌حکم آن چگونه باشد، وخصومت آن‌چگونه نکوهیده‌بود؟

جواب: این نکوهیدن کسی‌را باشد که‌به‌باطل خصومت کند، یا بی‌علم‌چون وکیل قاضی، چه‌او پیش‌از آنکه بداند که حق در کدام جانب ۲۰ است، در خصومت وکیل شود از هر جانبی که باشد، و بی‌علم مخاصمت کند، و کسی‌راکه حق خود طلبد ولیکن برقدر حاجت اقتصار ننماید، بل مبالغت در خصومت ظاهر کند، براندازهٔ تسلط یا برقصدرنجانیدن، و کسی راکه‌سخنان رنجاننده‌که درنصرت حجّت واظهار حق بدان حاجت نباشد

به خصومت آمیزد، و کسی‌را که باعث او بر خصومت، محض عناد باشد برای قهر خصم و شکستن‌او، با آنکه آن مقدار را از مال [۱۴۷] حقیر دارد.

و در مردمان کسی باشد که آن‌را تصریح کند و گوید که: مقصود من عناد اواست‌و‌ابطال غرض‌او، واگر این‌مال از او بستانم باشد که در چاه اندازم و باك ندارم، پس مقصوداو مبالغت خصومت و لجاج باشد، و آن به غایت‌نکوهیده است.

و اما مظلومی که حجت خود را به طریق شرع نصرت کند، بی‌مبالغت خصومت واسراف و زیادت لجاج از قدر‌حاجت و بی‌قصد‌عناد و رنجانیدن، پس فعل او حرام‌نباشد، ولیکن اولی‌ترك آن بود مادام‌که امکان دارد، چه ضبط زبان در خصومت بر حد اعتدال متعذر است. و خصومت سینه‌را پر کینه دارد و خشم‌انگیزد. وچون خشم انگیخته شد متنازع فیه را فراموش کند و کینه میان هر دو باقی ماند تا به‌حدی که هریکی به غم‌دیگری شادشود، و به شادی او غمناك، وزبان‌را درعرض اومطلق‌گرداند. پس کسی که خصومت آغازد متعرض این‌خطرها شود، و کمتر چیزی که در آن است تشویش‌خاطر‌است، تا به‌حدی که در نماز به محاجت خصم مشغول باشد. پس کار برحد واجب باقی‌نماند، وخصومت مبدأ همهٔ‌بدی‌هاست، وهمچنین جدل و «مراء». پس‌باید که درِ آن‌نگشایدمگر به‌ضرورت، ودر‌حال‌ضرورت باید که زبان و دل را از تبعات خصومت نگاهدارد، و آن نیك متعذر است.

پس کسی که درخصومت برواجب اقتصار نماید از بزه مسلم ماند و برخصومت‌نکوهیده نباشد، الا آن است که اگراز‌خصومت مستغنی‌باشد، بدانکه‌آن مقدار دارد که وی‌را بس‌کند تارکِ اولی باشد، و بزه‌کار نبود.

آری، کمتر آنچه به خصومت و «مراء» وجدال فوت شود، خوش سخنی است، و ثوابی که بر آن آمده است. چه کمتر درجات خوش سختی اظهار موافقت است. و در سخن درشتیی بزرگ‌تر از طعن و اعتراض نباشد که حاصل آن یا تجهیل است یا تکذیب، چه کسی که با دیگری مجادله یا «مراء» ۵ یا خصومت کند اورا جاهل گفته باشد یا دروغزن! پس سخن خوش بدان فوت شود.

و پیغامبر ـ علیه‌السلام ـ گفته‌است: یمکّنکم من‌الجنة طیّب‌الکلام واطعام الطعّام. ای، خوش سخنی و طعام دادن شما را در بهشت ممکّن گرداند. وحق تعالی فرموده است: وقولوا للناس حُسناً. ای، مردمان‌را ۱۰ نکویی‌گویید. و ابن‌عباس ـ رضی‌الله‌عنه ـ گفت: هر که‌از خلق خدای بر تو سلام گوید، جواب بازده اگرچه مُغ باشد. زیرا که حق تعالی فرموده‌است: و إذاحُییتُم بتحیة فحیّوا بأحسن منها اورُدّوها. ای، چون برشما سلام گویند به زیادت از تحیّت جواب گویید، اگر گوینده مسلمان باشد، یا آن‌را بازگردانید چون «اهل کتاب» بود. ونیز گفت: اگر فرعون مرا نکویی گوید ۱۵ بروی آن‌را بازگردانم.

وانس روایت کرد که: پیغامبر ـ علیه السلام ـ گفت: اِنّ فی‌الجنّة لغُرفاً یُری ظاهرها من باطنها، اعدّها الله تعالی لمن أطعم الطعّام و أطاب الکلام[۱]. ای، دربهشت غرفه‌هاست، که ظاهر آن از باطن آن دیده شود، حق تعالی آن‌را برای آنکس ساخته‌است که طعام دهد و سخن خوش گوید. و آمده‌است که ۲۰ بر عیسی ـ صلوات‌الله‌علیه ـ خوکی بگذشت، عیسی گفت: به سلامت بگذر! گفتند: یاروح‌الله، خوك را براین جمله می‌گویی؟ گفت: من کراهیت دارم که زبان خود را بر بدی عادت دهم.

---

۱ ـ درمتن‌عربی «وألان‌الکلام» آمده.

پیغامبر ما ـ علیه افضل الصلوت و التحیات ـ گفت: الکلمة الطیبة صدقة. ای، سخن خوش صدقه است. و گفت ـ علیه السلام: اتقوا النار و لو شق تمرة و ان لم یکن[1] فبکلمة طیّبة. ای، بپرهیزید از آتش اگر چه به نیم خرما بود، و اگر نباشد به سخنی خوش.

۵ و عمر ـ رضی الله عنه ـ گفت: البِرّ شیٌ هیّن: وجهٌ طَلِق، و کلام لَیّن. ای، نیکویی چیزی آسان است: رویی گشاده و سخنی نرم. و یکی از حکما گفت: هر سخنی که موجب خشم خدای تعالی نباشد، و تو همنشین خود را [۱۴۸] بدان خشنود توانی کرد، بروی بدان بخیلی مکن! چه شاید که ثواب محسنان از آن به تو رسد. و هم یکی از ایشان گفت: سخن خوش ۱۰ کینه‌ها را که در جوارح نهان باشد بشوید. و این همه در فضیلت سخن خوش است، و ضد آن خصومت و «مراء» و لجاج و جدال است، چه آن سخن مستکره است، و موحش و رنجانندهٔ دل و منغص کنندهٔ زندگانی و برانگیزهٔ خشم و کینه در سینه.

آفت ششم: دور در شدن است در سخن، و پیچانیدن دهن و تکلف ۱۵ سجع و فصاحت و تصنع در آن به تشبیهات و مقدمات، و آنچه عادت کسانی است که از خود فصاحت نمایند و دعوی خطابت کنند، و این همه از تصنع مذموم و تکلف ممقوت است، که پیغامبر ـ علیه السلام ـ در معنی آن فرموده است: أنا و أتقیاء أمتی برآءُ من التکلف. ای، من و پرهیزگاران امت من از تکلف بیزاریم. و گفت ـ علیه السلام: ان أبغضکم اِلیّ و أبعدکمُ منی ۲۰ مجلساً الثرثارون المتفیهقونَ و المتشدقُون. ای، دشمن‌ترین شما نزدیک من، و دورترین شما از من در مجلس، بسیار گویانِ فراخ سخن و پیچانیده لب‌اند از فصاحت.

۱ ـ درمتن عربی «وان لم تجدوا» آمده است.

و فاطمه ـ رضی‌الله‌عنها ـ روایت کرد که پیغامبر ـ صلی‌الله‌علیه‌وسلم ـ گفت: شِرارُ أمتی الذین غذوا بالنعیم، یأکلون ألوان الطعام ویلبسون ألوان الثیاب ویتشدقون فی‌الکلام. ای، بَتَّرانِ أمتِ من آن کسانند که به نعمت پرورده‌شوند، طعام‌های لذیذ خورند وجامه‌های فاخر پوشند، و در
۵ سخن برای فصاحت زبان را بپیچانند. و سه بار گفت ـ علیه السلام: ألأهلك المُتنطعُون. ای، دور در شوندگان و استقصا کنندگانِ در سخن هلاك شوند.

وعمر ـ رضی‌الله‌عنه ـ گفت: اِن شقاشق الکلام مِن شقاشق الشیطان. ای، بسیار گویی در باطل از دیو است.

۱۰ مترجم می‌گوید که: شِقْشِقَه آن را گویند که اشتر فحل از گلو چون پوستی بر آرد، در آن‌حال‌که در بانگ آید، و جمع آن «شقاشق» باشد، و آنرا در بسیارگوی استعمال کنند.

و عمربن سعد [ابی‌وقاص] به خدمت پدر خود آمد و حاجتی درخواست، و درمقدمهٔ آن سخنی تقریر کرد. سعد گفت: از حاجت خود
۱۵ هیچ وقتی دورتر از امروز نبودی، من از پیغامبر ـ علیه‌السلام ـ شنیده‌ام که گفت: یأتی علی الناس زمان یتحللّون الکلام بألسنتهم کما یتحلل البقر الکلأ بألسنتها. ای، برمردمان روزگاری آید که سخن‌را به‌زبان‌های خود همچنان گردانند که گاوان گیاه را به زبان‌های خود. و چنانستی که تشبیب مصنوع و مقدمه‌متکلف را بروی انکار کرده‌است، و این نیز از
۲۰ آفت‌های زبان است، و هر سجع که به تکلف باشد در این داخل است. و همچنین تفاصح که بیرون‌ازعادت‌بود، وهمچنین تکلف سجع درمحاورت‌ها. چه پیغامبر ـ صلی‌الله‌علیه‌وسلم ـ در جنینی که به‌جنایت کسی‌هلاك شود، و مرده انفصال‌پذیرد، به«غره» حکم فرمود.

مترجم می گوید : آن بنده‌ای باشد مسلم ازعیبی که بدان رد ثابت شود، و بیش‌از هفت ساله بود، و کم از پانزده ساله اگرغلام باشد، وکم‌از بیست‌ساله اگر کنیزك بود.

پس یکی از قوم جنایت کننده گفت: کیف‌نَدی من‌لاشربَ ولا أکل و لاصَاحَ ولااستهلّ! ومثل هذا‌یطل. ای، چگونه دیت‌دهیم برای کسی که‌طعام‌و شراب‌نخورد، و بانگ و فریاد نگیرد ! و مثل آن هدر باشد . پس پیغامبر ـ علیه‌السلام ـ گفت: أسجعاً کسجع‌الأعراب. ای، سجع می گویی‌چون بدویان؟ و این‌انکار بدان‌فرمود که اثر تکلف‌وتصنع در آن ظاهر بود، بل باید که در هرچیزی برمقصود آن اقتصار نماید. و مقصود سخن تفهیم غرض است ، و آنچه ورای آن است تصنع مذموم‌است. و تحسین‌لفظ‌های خطابت ومذکر چون به‌افراط نباشد وغریب نبود ، در این داخل‌نشود. زیرا که مقصود از آن تحریك و تشویق‌دل‌ها و بسط‌وقبض [۱۴۹] آن‌است،‌ولطافت وخوبی لفظ را درآن‌اثراست ، پس‌آن‌لایق ومناسب باشد.

واما محاورت‌ها: که در مصالح و حاجت‌ها باشد ، سجع وتکلف لایق آن نبود. پس مشغول‌شدن بدان از تکلف نکوهیده باشد، و باعث‌آن جز ریا و اظهار فصاحت‌و تمیز به براعت نباشد، و آن‌همه نکوهیده‌است، وشرع آن‌را کراهیت دارد وازآن منع‌فرماید.

آفت هفتم : فحش و دشنام و پلید زبانی است، و آن منهی‌عنه ونکوهیده‌است. ومصدر آن خبث وبدگوهری‌است. پیغامبر ـ علیه‌السلام ـ گفت : إیاکم والفحش فان الله تعالی لایُحبّ الفحش والا التفحش. ای ، بپرهیزید از فحش که حق تعالی فحش طبیعی و تکلفی را دوست ندارد .

مترجم می گوید که: هر چه زشتی آن عظیم باشد ، از قول و فعل،

آن‌را فحش گویند، وتفحش تکلف فحش باشد.

و رسول - صلی‌الله‌علیه‌وسلم - نهی فرمود از دشنام مشرکان که در «بَدر» کشته شده بودند، و گفت - علیه‌السلام: لاتسبوا هؤلآء فانه لایخلص الیهم شیء ممّا تقولون و تؤذون الأحیاء ، ألاان البذاءَ لؤم المرء . ای ، این جماعت را دشنام مزنید ، که چیزی از آنچه می‌گویید بدیشان نرسد ، و زندگان را برنجانید ، بدانید که پلید زبانی بد گوهری است ! و گفت - علیه‌السلام: لیس المؤمن بالطعّان ولابالّلعان ولاالفاحِش ولاالبذی. ای، مؤمن «طعّان و لعّان و فحش گوی و پلید زبان» نباشد. و گفت - علیه‌السلام : الجنه حرام علی کل فاحش یدخلُها . ای، در رفتن بهشت ، حرام است بر هرزشت گویی. و گفت - علیه‌السلام : اربعه یؤذون اهل النار علی مابهم من الأذیٰ ویسعون مابین الحمیم و الجحیم یدعون بالویل والثبور: رجل یسیل فوه قیحاً و دَماً فیقال لهُ مابالُ الابعد قدآذانا علی مابنا من الأذیٰ فیقول انّ الأبعد کان ینظر الی کل کلمه قذعه خبیثه فیستلذّها کما یستلذالقوت[1] ای، چهار کس اهل آتش را برنجانند-بارنجی که ایشان‌را باشد-میان آب گرم و آتش افروخته سعی کنند، و به‌ویل وهلاکت بانگ برآرند: مردی که از دهن اوریم و خون رود. پس گویند که: آن دورتررا، چه افتاد که مارا برنجانید، بارنجی که ما داریم؟ اوگوید که : [آن] دورتر هر کلمهٔ فحش پلید که دید آن‌را لذیذشمرد، چنانکه قُوت را لذیذشمرند.

وگفت - علیه‌السلام [عایشه‌را]: یا عایشة! لوکان الفحش رجلاً لکان رجل‌سوء . ای، ای عایشه اگرفحش مردی بودی بدمرد بودی . و گفت - علیه‌السلام : البذاءُ والبیان شُعبتان من الشُّعَبِ النفاق. ای ، «پلید زبانی و بیان» دوشاخ است از شاخ‌های نفاق. و محتمل است که مراد از «بیان» کشف

---

۱ - درمتن عربی و شرح زبیدی «الرفث» آمده‌است.

چیزی باشد که کشف آن روا نبود، و محتمل است که مبالغت در افصاح باشد، چنانکه به‌حد تکلف انجامد، و محتمل است که «بیان» در کارهای دین و صفات خدای باشد، چه آن‌را به گوش عوام بر سبیل اجمال رسانیدن به‌از آن که دربیان آن مبالغت نمودن. چه از غایت بیان شك‌ها و وسوسه‌ها زاید، وچون مجمل باشد دل‌ها در قبول آن مبادرت نمایند و مضطرب نشوند، ۵ ولیکن چون بیان به پلید زبانی پیوسته است، نزدیك‌تر آن باشد که مراد از آن آشکارا گفتن است چیزی‌را که از بیان آن شرم آید. و اولی در مثل او اغماض و تغافل است، نه کشف و بیان است. و گفت ـ علیه‌السلام : اِنّ‌الله لایحُبُ‌الفاحش المتفحش الصیّاح فی‌الأسواق. ای، خدای ـ عزوجل ـ کسی راکه فحش گوید به طبع و تکلف، و در بازارها بانگ کند، دوست ۱۰ ندارد.

و جابربن سمرة گفت که: درخدمت پیغامبر ـ علیه‌السلام ـ [۱۵۰] نشسته بودم، و پدرمن پیش‌من بود، پس‌پیغامبر فرمود: اِن‌الفحش‌والتفحش لَیسَامِن‌الاسلام فی‌شیءٍ، وانّ أحسن‌الناس‌اِسلاماً أحاسنهم‌أخلاقاً. ای، فحش و تفحش‌از اسلام نه‌اند، و نیکواسلام‌ترین مردمان نکوخوی‌ترین ایشانند. ۱۵ وابراهیم‌بن میسره‌گفت، چنین گفته‌اند: فاحش متفحش‌روز قیامت در صورت سگی یا درجوف‌سگی باشد. و احنف بن قیس گفت : دردمندترین دردی زبانِ پلید وخویِ خسیس است . پس این‌نکوهش فحش است.

و اماحد و حقیقت فحش عبارت کردن است از کارهای زشت، به عبارت‌های صریح، و بیشتر آن در لفظهای وقاع[1] باشد، و آنچه بدان ۲۰ تعلق دارد. چه اهل فساد را عبارت‌های صریح فاحش است که در آن

---

۱ ـ درحاشیهٔ متن فارسی به نقل از کنزاللغه‌چنین آمده‌است: وقاع، کارزار کردن و جماع کردن.

استعمال کنند ، و اهل صلاح از تعرض آن تماشی نمایند ، بل به کنایت
گویند و به‌رمزها بر آن دلالت کنند، و آنچه نزدیك آن باشد و بدان تعلق دارد
یاد کنیم.

ابن عباس ـ رضی الله عنه ـ گفت که : حق تعالی ممتنع است از
۵ چیزهای زشت، و کریم است که از لفظهای بد اعراض فرماید، و به کنایت
گوید: به «لمس» از جماع کنایت فرموده است، و «مسیس و لمس و دخول و
صحبت» کنایت‌هاست از «وقاع» و فاحش نیست، و غیر از آن عبارت‌های
فاحش است که ذکر آن زشت باشد ، و بیشتر آن در دشنام و سرزنش
مستعمل است. و این عبارت‌ها متفاوت است در فحش، و بعضی فاحش‌تر از
۱۰ بعضی است. و بسیار باشد که به عادت شهرها مختلف شود ، و اوایل آن
مکروه است، و اواخر آن محظور، و میان آن درجه‌هاست. و این به وقاع
مخصوص نیست، بل به «قضای حاجت» کنایت کردن از «بول و تغوّط» اولی
از لفظ تغوط [وخراءة و غیر این دو][1]. و هرچه پوشیده شود و از آن شرم
داشته آید نباید که لفظهای صریح آن یاد کرده شود، چه فحش بود . و برای
۱۵ آن زنان را به کنایت یاد کردن مستحب است در عادت، و نگویند: زن [تو]
چنین گفت، بل «درسرا» یا «ورای ستر» چنین گفتند، یا «مادر فرزندان». و تلطف
در این لفظها ستوده است، و صریح گفتن به فحش انجامد. و همچنین عیب‌هایی
که از آن شرم آید چون « پیسی و کلی و بواسیر» به صریح لفظها نباید گفت، بل

---

۱ ـ متن عربی و شرح مرتضی زبیدی چنین است : بل الکنایة بقضاء الحاجة
عن البول اولی من اللفظ التغوط و الخراءة مع ان التغوط ایضاً من الکنایات لانه یقال:
تغوط، اذا اتی الغائط، وهی الارض المطمئنة، ولکن لکثرة استعماله فیه صار کالصریح.
واما الخراءة ککتابة اسم لهیئة الفعل فهو من الصریح. و قد جاء فی سنن ابی داود من
حدیث «سلمان» ان النبی (ص) کان یعلمنا حتی الخراءة.

چنین باید گفت که: عارضی که از آن شکایت کند، و آنچه بدان ماند. چه صریح گفتن آن در فحش داخل است، و آن همه از آفت‌های زبان است.

علاء بن هارون گفت که: عمر عبدالعزیز در سخن تحفظ نمودی، پس شکنجی در بغل او ظاهر شد، گفتیم: بپرسیم تا بنگریم که آن را در چه عبارت گوید؟ چون بپرسیدیم که کجا ظاهر شده است؟ گفت: در باطن دست. ۵

و باعث فحش ـ یا قصد رنجانیدن باشد یا عادتی که از مخالطت فاسقان و اهل خبث و لؤم حاصل شود ـ و از عادت‌های ایشان دشنام زدن است. اعرابیی پیغامبر را ـ علیه السلام ـ گفت: مرا وصیت کن، گفت: علیك بتقوی الله وان امرئ عَیّرك بشیءٍ یعلمه فیك فلا تعیّره بشیءٍ تعلمه فیه یكن وَباله علیه وآجره لك ولا تَسُبّنّ شیئاً. ای، تقوی را لازم گیر، و اگر مردی ۱۰ ترا سرزنش کند به چیزی که در تو داند، تو او را سرزنش مکن به چیزی که در او دانی، تا وبال آن او را باشد و مزد آن ترا باشد. و چیزی را دشنام مزن. گفت: پس از آن من چیزی را دشنام نزدم.

و عیاض بن جماد گفت، از پیغامبر ـ صلی الله علیه وسلم ـ پرسیدم: مردی از قوم من که کمتر از من باشد مرا دشنام زند، اگر ۱۵ من داد خود از وی بستانم مرا باکی باشد؟ گفت ـ علیه السلام: المستبّان شیطانان یتعادیان ویتهاوران[1]. ای، دو دشنام زننده [۱۵۱] دو دیو باشند که در یکدیگر افتند و کارزار کنند. و گفت ـ علیه الصلاة والسلام: المستبان ماقالا فعلی البادئ حتی یعتدی المظلوم. ای، آنچه دو دشنام زننده گویند، وبال آن بر آنکس باشد که ابتدا کند تا آنگاه که مظلوم از حد در ۲۰ گذرد. و گفت: سباب المؤمن فسق وقتاله کفر. ای، دشنام زدن مؤمن فسق

۱ ـ یتهاوران، این واژه در متن عربی و شرح زبیدی به صورتهای: «یتهاتران یتهارجان» ثبت شده است.

است و قتال کردن با او کفر. و گفت ـ علیه‌السلام ـ ملعون من سبّ والدیه. ای ، ملعون است کسی که مادر و پدر خود را دشنام زند ، و در روایتی : من اکبر الکبائر أن یسبّ الرجل والدیه. ای ، بزرگ‌ترین کبیره‌ها آن‌است مرد مادر و پدر خود را دشنام‌زند. گفتند : یا رسول‌الله، چگونه مادر و پدر خود دشنام دهد؟ گفت ـ علیه‌السلام : یسب بالرجل، فیسبّ أباه ، فیسب الآخر أباه. ای، به‌مردی‌دشنام‌زند، پس پدر اورا دشنام زند ، پس‌او نیزپدر این‌رادشنام‌زند.

آفت هشتم: لعنت کردن است جمادی یا حیوانی یا آدمیی را، و آن نیز نکوهیده است. پیغامبر ـ علیه‌السلام ـ گفت: المؤمن لیس بلعّان. ای، مؤمن لعنت کننده نباشد. و گفت ـ علیه‌السلام :لاتلاعنوا بلعنة‌الله ولا بغضبه ولابجهنّم. ای، یکدیگر را به‌لعنت‌خدای وخشم‌او و دوزخ‌مخواهید. و حذیفه گفت : هیچ قومی یکدیگر را لعنت نکردند که نه عذاب بریشان واجب گشت .

وعمران‌بن‌حصین گفت که: پیغامبر ـ علیه‌السلام ـ در سفری بود،در اثنای آن زنی از انصار برماده شتری می‌رفت،از آن اشتر دلتنگ شد،اورا لعنت کرد، پیغامبر ـ علیه‌السلام ـ گفت: خذوا ما علیها واعروها فانّها ملعونة! ای، بگیرید بدانچه براوست، واورا برهنه کنید، چه اوملعون است!عمران گفت: من آن‌اشتر را دیدم که می‌رفت، و کسی گرداو نمی‌گشت.

و ابودردا گفت: هیچ کس زمین‌را لعنت نکند که نه‌زمین گوید : لعنت خدای برآنکس‌باد از ما که عاصی‌تر است . عایشه ـ رضی‌الله‌عنها ـ گفت که: پیغامبر ـ علیه‌السلام ـ از ابوبکر ـ رضی‌الله‌عنه ـ شنید که یکی از بندگان خود را لعنت می کرد ، سوی وی‌نگریست و گفت : یا ابابکر! اللعّانین وصدیقین؟! کلاّ وربّ الکعبة، اللعّانین وصدیقین کلاّ وربّ الکعبة.

ای، هم لعنت کننده باشند و هم صدیق؟! به خداوند کعبه که این نتواندبود، این دوبار و سه‌بار بگفت. پس ابوبکر آن روز بعضی بندگان خود را آزاد فرمود و به‌خدمت پیغامبر ـ علیه‌السلام ـ آمدو توبه کرد، و گفت ـ علیه‌السلام: ان اللعانین لایکونون شفعآء ولاشهدآء یوم القیامة. ای، لعنت کنندگان نه‌شفیعان‌باشند روزقیامت‌نه‌گواهان. ۵

و انس گفت که: مردی براشتری در خدمت پیغامبر می‌رفت، آن اشتررا لعنت کرد، پیغامبر ـ علیه‌السلام ـ گفت: یاعبدالله لاتسر معناعلی بعیرملعون. ای، باماباشتری‌ملعون مرو! واین برای اِنکار گفت.

و لعنت عبارتی‌است ازراندن ودورکردن از حضرت خدای و آن روانیست مگر بر آنکس که موصوف باشد به صفتی که او را از خدای ۱۰ ـعزوجل‌ـ دورگرداند، و آن کفر و ظلم‌است؛ بدانچه گوید: لعنت خدای برظالمان و کافران‌باد. و باید‌که لفظ‌شرع را در آن متابعت کند، چه در لعنت خطراست. زیراکه حکم کردن‌است برخدای که ملعون را دورگردانیده است، و آن‌غیب است، که جز خدای کسی برآن مطلع‌نیست. وپیغامبر آنگاه‌مطلع شود که خدای ـ عزوجل‌ـ اورا مطلع گرداند. ۱۵

وصفت‌هایی که مقتضی لعنت‌است سه‌است: کفر، و بدعت، وفسق. ودرهریکی از این «لعنت»را سه‌مرتبه است.

اول: لعنت کردن به‌صفت‌اعم، چنانکه‌گویی: لعنت خدای [۱۵۲] بر کافران و مبتدعان و فاسقان‌باد.

دوم: لعنت کردن به‌صفت‌هایی که از آن خاص‌تر باشد، چنانکه ۲۰ گویی: لعنت‌خدای‌بر «جهودان وترسایان‌ومغان‌وقدریان‌وخوارج‌وروافض[۱]

---

۱ ـ مرتضی‌زبیدی‌درمورداین‌واژه‌چنین می‌نویسد: والروافض: وهم کذلك فرق‌شتی، وهذا بالنظر الی البدعة.

و زانیان و ظالمان و رباخواران» باد . و آن همه جایز است ، ولیکن در لعنت اصناف مبتدعان خطر است، زیراکه دانستن بدعت غامض است . و چون لفظی مأثور در آن وارد نباشد عوام‌را از آن منع باید کرد، زیراکه مستدعی آن باشد که خصم به مثل آن معارضه کند، ومنازعتی و فسادی میان مردمان انگیخته‌شود. ۵

سوم : لعنت کردن برشخصی : دراین نظر است، چنانکه گویی: لعنت خدای بر«زید» باد ـ و او کافر یا فاسق یا مبتدع باشد ـ و تفصیل درآن است که هرشخصی که لعنت‌او در شرع ثابت است‌روا باشد،چنانکه‌گویی: لعنت خدای برفرعون و بوجهل باد! زیرا که ثابت شده است که ایشان برکفر مرده‌اند، و آن به‌شرع‌معلوم گشته‌است. ۱۰

و اما شخصی‌معین درزمان ما، چنانکه گویی‌لعنت برزید باد ـ واو مثلا جهود باشد ـ در این‌خطراست، زیراکه بسیارباشدکه او مسلمان شود، ووفات او درحالی‌باشدکه مقرب خدای‌بود ، پس چگونه به‌کفر و لعنت‌او حکم توان‌کرد؟

۱۵ سؤال: برای آنکه درحال‌کافر باشدلعنت توان‌کرد، چنانکه‌مسلمان رابرای مسلمانی‌او،درحال‌گویی‌رحمت خدای‌براو باد،اگرچه امکان‌داردکه مرتدشود ؟

جواب: معنی «رحمه‌الله» آن‌باشد که‌خدای‌ـ‌عزوجل‌ـ اورا برمسلمانی که‌سبب رحمت است ثابت دارد، و بر طاعت . ونتوان گفت که : خدای ـ عزوجل ـ برکفر که سبب لعنت است ثابت دارد ، چه‌آن خواستن کفر باشد، و آن درنفس خود کفر است، بل‌جایز آن است که‌گویی: لعنت براو باد اگربرکفرمرده‌است، ولعنت براومباد اگربراسلام مرده است، وآن‌غیب است که دانسته‌نشود، ومطلق ومتردد باشدمیان دو جهت ، ودرآن‌خطراست ۲۰

و در ترك لعنت خطر نیست . و چون این در کافر شناختی ، در زید فاسق یا زید مبتدع اولی باشد. چه در لعنت شخص‌ها خطراست، زیراکه احوال ایشان مختلف شود، و ازمردم پوشیده است مگراز پیغامبر ـ علیه السلام ـ چه روا است که او کسی راکه وفات او بر کفرباشد بداند. وبرای آن ابوجهل بن هشام وعتبة ابن ربیعه و جماعتی راکه روز «بدر» بر کفر کشته شدند ، دعای بد کردی تا به حدی که کسی را که عاقبت او نمی دانست لعنت می کرد، حق تعالی از آن نهی فرمود . چه آمده است که: جماعتی راکه اصحاب «بئرمعونه» را کشته بودند یك ماه درقنوت لعنت کرد، این آیت منزل شد: لیس لك من الأمر شئ او یتوب علیهم او یعذبهم فانّهم ظالمون. چه بسیار باشد که ایشان توبه کنند، پس تو از کجا دانی که ایشان ملعو نند؟

وهمچنین کسی که روشن شود که مرگ او بر کفر بود لعنت کردن و نکوهیدن او جایز باشد، اگرمسلمانی از آن برنجد، چنانکه آمده است که پیغامبر ـ علیه السلام ـ ابوبکر را پرسید از کوری که در راه طایف بر آن گذشت؟ گفت: این کور کسی است که برخدای و پیغامبر او گردن کشی می کرد ـ و او سعیدبن عاص بود ـ و پسر او عمروبن سعید از این برنجید و گفت: یارسول الله! این کور کسی است که طعام دهنده‌تر و شجاع‌تر از ابوقحافه بود! ابوبکر گفت: یارسل الله، این برمن چنین سخنی گوید! پیغامبر گفت : دست از ابوبکر بدار! پس عمروبن سعید برفت ، و پیغامبر روی به ابوبکر آورد و گفت: ای ابوبکر! چون ذکر کافران گویید، به عموم گویید، چه اگر به خصوص گویید، پسران از برای پدران برنجند. پس مردمان از آن باز بودند.

و نعیمان [1] شراب خوردی و درمجلس پیغامبر او را [۱۵۳] بارها

---

۱ ـ نعیمان بن عمرو بن رفاعة النجاری ، من بنی مالك بن النجار، یقال اسمه نعمان فصغره ، صحابی بدوی، کان یمزح کثیراً .

حدزده بودند، پس یکی از صحابه گفت: لعنت خدای براو باد! چندبار او را خواهند آورد؟ پیغامبر علیه السلام ـ گفت: لاتکُن عوناً للشیطان علی أخیك! ای، دیو را بر برادر خود یاری مده! و در روایتی: لاتقل فانه یحبّ الله ورسولهُ! ونهاه ذلك. ای، مگوی که او خدای و پیغامبر را دوست دارد! و او را از آن نهی فرمود. واین دلیل است بر آنکه لعنتِ فاسق معین جایز نیست.

و فی الجمله درلعنت اشخاص معین خطراست، از آن باز باید بود. و درناگفتن لعنت برابلیس خطری نیست، تا کار به دیگری رسد.

سؤال: لعنت بر«یزید» برای آنکه کشندهٔ «حسین» است یافرمایندهٔ آن روا باشد یانه؟

جواب: این اصلا ثابت نشده است، زیرا که مسلمان رابه کبیره نسبت نباید کرد بی تحقیق، پس بی ثبوت روانباشد که گویی: «او کشت یا بفرمود» تا کار به لعنت کردن رسد. آری، رواست که گویی: ابن ملجم «علی» را ـ رضی الله عنه ـ بکشت و بولؤلؤة «عمر» را ـ رضی الله عنه ـ؛ چه آن به تواتر ثابت شده است[1]. پس روا نباشد که مسلمانی را به فسق و کفر نسبت کرده آید بی تحقیق.

---

۱ ـ این سخن شاید تاحدی از پیرایهٔ تعصب مذهبی بر کنار نبوده باشد، ولی چون موضوع به صورت «سؤال و جواب» مطرح شده، این احتمال هست که غزالی از بیان چنین پاسخی ناگزیر شده باشد، بااینهمه برای روشن شدن موضوع بهتر است به اظهار عقیدهٔ دوتن ازشارحان نام آور «احیاء علوم الدین» یعنی مرتضی زبیدی در «اتحاف السادة» ج ۷، ص ۴۸۸، و ملامحسن فیض در «المحجة البیضاء» ج ۵، ص ۲۲۳ رجوع شود.

و پیغامبر ـ علیه‌السلام ـ گفت: لایرمی رجل رجلاً بالکفر ولایرمیه بالفسق الاارتدت علیه ان‌لم‌یکن صاحبه کذلك. ای، مردی مردی‌را به کفر و فسق دشنام نزند که نه آن دشنام به وی باز گردد، اگر صاحب او چنان نباشد. و گفت ـ علیه‌السلام: ماشهدرجل علی‌رجل بالکفر الاباء أحدهما ان‌کان کافراً فهو کما قال، وان‌لم یکن کافراً فقد کفربتکفیره ایاه. ای، مردی بر مردی به کفر گواهی ندهد که نه یکی از ایشان کافر بود، اگر آنکس که بروی گواهی داده‌است کافر باشد، پس همچنان است که گفت، و اگر نباشد گواهی دهنده به سبب تکفیر او کافر شود. و معنی این حدیث آن است که با آنچه داند که مسلمان است اورا تکفیر کند، و اگر پندارد که او کافر است به‌سبب بدعتی یا غیر آن مخطی باشد نه کافر.

و معاذ روایت کرد که پیغامبر ـ علیه‌السلام ـ مرا گفت: أنهاك ان تشتم مسلماً اوتعصی إماماً عادلاً. ای، باز می‌دارم ترا که مسلمانی را دشنام زنی یا امیری عادل را بی‌فرمانی کنی. و تعرض مردگان صعب‌تر است. مسروق، گفت: بَر عایشه دررفتم، پرسید که: فلان ـ لعنه‌الله ـ کجاست؟ گفتم: وفات کرد. گفت: رحمه‌الله، گفتم: این چگونه باشد؟ گفت: پیغامبر ـ علیه‌السلام ـ گفته است: لاتَسبوا الأموات فانّهم قدأفضوا الی ماقدّموا. ای، مردگان‌را دشنام مزنید که ایشان بدانچه پیش فرستادند رسیده‌اند. و نیز گفت ـ علیه‌السلام: لاَتسبّوا الأموات فتؤذوابه الأحیاء. ای، مردگان را دشنام مزنید که زندگان‌را به آن برنجانید. و گفت ـ علیه‌السلام: ایّها‌الناس احفظونی فی أصحابی و إخوانی و أصهاری ولاتسبوهم، أیها‌الناس اذامات المیّت فاذ کروامنه خیراً. ای، ای مردمان مرانگاه دارید در باب یاران و برادران من، و قرابتانی که مرا از طرف امهات المؤمنین باشند، و ایشان را دشنام مزنید! ای مردمان، چون مردی بمرد از او به نیکویی یاد کنید.

مترجم می گوید که: مراداز آنچه گفت «مرا نگاه دارید» دووجه احتمال دارد.

یکی: آنکه منزلت هر کس بدان اندازه نگاهدارید که من مرتب کرده‌ام.

۵ دوم: آنکه رضای مرابه دوستی ایشان نگاهدارید، و چون‌ایشان بهینهٔ امت‌اند، به بهانهٔ تهمت ایشان‌را بدمگویید.

سؤال: آیا روا باشد که‌گوید: کشندهٔ حسین، لعنه‌الله، یا فرمایندهٔ آن، لعنه‌الله؟

جواب: صواب آن‌است که‌گوید: کشندهٔ حسین‌اگر پیش‌ازتو به‌مرده ۱۰ است، لعنه‌الله. زیراکه‌محتمل است که پس ازتوبه‌مرده باشد. ووحشی که کشندهٔ «حمزه» عم پیغامبراست، در حال کفر [۱۵۴] وی‌را کشته، پس از آن توبه کرد ــ هم از کفروهم از کشتن ــ و روا نباشد که وی‌را لعنت کنند. و کشتن کبیره است، وبه‌حدِ کفر نرسد. وچون به توبه مقید کرده‌نشود، و مطلق‌گفته آید، خطر باشد. و درخاموشی خطرنبود، پس این‌اولی. و این ۱۵ برای آن‌یادآوردیم که مردمان لعنت کردن را آسان‌گرفته‌اند، وزبان رامطلق گردانیده بدان. و مؤمن، لعنت کننده نباشد. پس‌نباید که زبان را به‌لعنت مطلق‌کند مگر در حق کسی که بر کفرمیرد، یابرانواع مردمان که به صفت‌ها معروف باشند نه براشخاص معین. و مشغولی به‌ذکرخدای اولی. واگراین نباشد، درخاموشی سلامت‌است.

۲۰ مکی‌بن‌ابراهیم[1] گفت که: نزدیك‌ابن‌عون بودیم، بلال‌بن‌ابی برده رایادکردند، وبروی لعنت کردند، وزبان‌رابه وقیعت‌گشاده‌گرفتند، وابن‌عون

---

۱ ــ مکی بن ابراهیم بن‌بشیر بن فرقدالتیمی البلخی (اتحاف السادة، ج۷، ص۴۹۲)

خاموش بود. پس گفتند که: ما او را بد می گوییم که در حق تو بدی کرده است! گفت: روز قیامت از نامهٔ من دو کلمه بیرون آید. یکی: لااله‌الاالله، دوم: لعن‌الله فلاناً. پس «لااله‌الاالله» بیرون آید دوست‌تر از آن دارم که «لعنه‌الله».

۵ و مردی پیغامبر را گفت: مرا وصیت کن، گفت: أوصیك أن لاتكون لعّاناً. ای، وصیت می کنم ترا که لعنت کننده نباشی. و ابن عمر ـ رضی‌الله عنهما ـ گفت: دشمن‌ترین بندگان خدای در حضرت او، بدگویِ لعنت کننده است. و یکی از ایشان گفت: لعنت کردن بر مؤمن، برابر کشتنِ او است.

و حماد بن زید گفت ـ پس از آنکه آن روایت کرد ـ که: اگر این ۱۰ حدیث را مرفوع گویم مروی از پیغامبر، باك ندارم. و ابوقتاده گفت: چنین گفتندی که: هر که مؤمنی را لعنت کند مثل آن باشد که وی را بکشد، و آن را حدیثی مرفوع از پیغامبر روایت کرده‌اند. و دعای بد نزدیك است به لعنت تا به حدی که در حق ظالم، همچنانکه کسی گوید که: حق تعالی او را صحّت مدهاد! و او را در سلامت مداراد! و آنچه بدین ماند، و این همه نکوهیده ۱۵ است.

و در خبر است: انّ المظلوم لیدعوا علی الظالم حتی یکافئهُ ثم یبقی للظالم عنده فضلة یوم القیامة. ای، مظلوم ظالم را دعای بد گوید تا به حدی که مکافات او حاصل شود، پس ظالم را بر او فضلی باشد روز قیامت.

۲۰ آفت نهم: سرود و شعر است. و در «کتاب سماع» آنچه از سرود حرام است و آنچه حلال است یاد کردیم، اعادت آن وجه ندارد،

و اما شعر: سخن است. و شعر نیکو نیکوست، و شعر زشت

زشت. امامجرد شدن برای آن نکوهیده است. پیغامبر ـ علیه‌السلام ـ گفت: لأن یمتلی بطن أحدکم قیحاً حتی یراه خیر له من ان یمتلی شعراً. ای، شکم یکی از شما پرریم شود تا به‌حدی که آن‌را تباه گرداند اورا به از آنکه پر شعر شود. و مسروق را بیتی ازشعر پرسیدند، آن‌را کراهیت داشت. اورا ازعلت آن سؤال کردند، گفت: من کراهیت دارم که در صحیفهٔ اعمال من شعرباشد. و یکی‌رااز ایشان‌از شعرپرسیدند؟ گفت: به‌جای آن ذکری قایم کن، چه ذکرخدای به از شعر است. ۵

ودر جمله روایت‌شعرونظم حرام‌نیست، چون درآن سخنی‌مکروه نباشد. پیغامبر ـ علیه‌السلام ـ گفت: انّ‌من‌الشعر لحکمة. ای، بعضی‌ازشعر حکمت است. ۱۰

مترجم می‌گوید که: مدارشعر بر مقدمات مخیّله است، و واجب نیست که همهٔ مقدمات مخیّله دروغ باشد، چه تخییلی محرك که ازسخن حاصل شود، بدان باشد که ازاو تعجب آید، چنانکه از حسن محاکات‌باشد که شعرمخصوص‌تراست از قوت صدق، و قوت شهرت وجودت‌هیأت هم باشد، و روا که مقدمات حقیقی در وزن شعر درج کرده شود، و به سبب وزن [۱۵۵] آن مقدمات ازحقیقت بیرون نیاید، پس این‌چنین شعر هر آینه حکمت‌باشد. ۱۵

آری، مقصود شعر «مدح و ذم و تشبیب[۱]» است و در آن دوروغ درآید. و پیغامبر ـ علیه‌السلام ـ حسان را به هجو کافران فرموده است. و توسع درمدح، اگرچه دروغ باشد، در تحریم به دروغ نپیوندد، چنانکه ۲۰

---

۱ ـ در حاشیهٔ متن فارسی در مورد «تشبیب» چنین آمده‌است: تشبیب، صفت جمال محبوب و حال خود در عشق گفتن، و افروخته گردانیدن آتش وجنك ورنگ (کنزاللغه).

شاعر گفته‌است، شعر :

ولو لم یکن فی کفه غیر روحه   لجاد بها فلیتق الله سائله

ای، اگر در کف او جز جان او نباشد ، هر آینه بدان جوانمردی کند. پس باید که خواهندهٔ او ازخدای بترسد. چه آن عبارت است ازصفت کردن به‌غایت سخا. پس صاحب آن اگر سخی نباشد دروغ بود، واگر سخی باشد دروغ نبود. چه مبالغت ازصنعت شعراست، ومقصود آن نیست که صورت آن اعتقاد کرده شود. چه در خدمت پیغامبر شعرهایی خوانده‌اند ـ که اگر تتبع کنی، مثل این در آن بیابی ـ و از آن منع نکرد.

عایشه گفت که: پیغامبر ـ علیه‌السلام ـ نعلین خود می‌دوخت ، و من می‌رشتم، گفت: در او نگریستم وپیشانی مبارك او عرق می کرد و از آن عرق نور متولد می‌شد ، من از آن حیـران شدم . و او در من نگریست ، گفت : چه افتاده‌است که حیران شده‌ای؟ گفتم: یارسول‌الله ، در تو نگریستم پیشانی تو عرق می کرد و از آن نوری می‌زاد . پس ابو کبیر هذلی[1] ، اگر ترا دیدی دانستی که به‌شعر او تو سزاوارتری. گفت: ابو کبیر چه می گوید؟ گفتم : این بیت‌ها.

و مُبَرّأ من کل غُبَّر حیضة   وفساد مرضعة وداء مغیل

واذا نظرت الی أسِرّة وجهه   برقت کبرق العارض المتهلّل

ای ، بیزار است ازهمه بقّیت حیض، و فسادشیردهنده‌و درد شیرـ زدگی * وچون درخطهای روی او نگری، چون برق میغی رخشنده بدرفشد* پس پیغامبر آنچه در دست داشت به‌زمین نهاد و برخاست و میان دو چشم من ببوسید،

---

۱ ـ ابو کبیر الهذلی ، احد شعراء هذیل ، واسمه ثـابت بن عبدشمس ، من بنی کعب کاهل بن‌الحرث بن تمیم بن سعد بن هذیل (اتحاف السادة ، ج ۷ ، ص ۴۹۵) .

و گفت: ای عایشه، حق تعالی جزایِ تو به خیر کناد! تو از من چنان شاد نه‌ای که من از تو شادم.

وچون [پیغامبر پس از جنگ حُنَین] غنیمت‌ها را قسمت کرد، عباس ابن مرداس را چهار اشتر فرمود، پس عباس شعری گفت، و در آن شکایت کرد. و در آخر آن این بیت‌ها بود. شعر:

ومَا کان حصن ولا حابس[1]	یفوقان مرداس فی مجمع
وما کنت دون امریءٍ منهما	و من تضع الیوم لا یرفع

ای، حصن و حابس در هیچ مجمع فوق مرداس نبودند * و من کم از ایشان نه‌ام، و هر که را تو امروز پست کنی هیچ بلندیی نیابد.

مترجم می‌گوید که: پیغامبر ـ صلی‌الله علیه‌وسلم ـ عیینة بن حصن و اقرع بن حابس، و جماعتی دیگر را صدگان اشتر داده بود، بدان سبب گفت که: حصن و حابس فوق «مرداس» نبوده‌اند.

پیغامبر فرمود: زبان او از من قطع کنید! پس بوبکر اورا ببرد و صد اشتر اختیاری بدو داد، و او خشنودتر از همه بازگشت. و پیغامبر اورا گفت: درحق من شعر می‌گویی؟ او معذرت کردن گرفت، و می‌گفت: مادر و پدر من فدای تو باد! من اثر شعر بر زبان خود همچنان یابم که اثر رفتن مورچه، پس زبان مرا همچنان گزد که مورچه، و نتوانم که نگویم. پیغامبر ـ علیه‌السلام ـ تبسم فرمود، گفت: عرب شعر را نگذارد تا آنگاه که اشتر «حنین» را نگذارد.

آفت دهم: مزاح است. و اصل آن مذموم و منهی‌عنه است، مگر

---

۱ ـ این مصراع در چاپ عربی و شرح‌های مرتضی زبیدی و ملامحسن فیض چنین آمده است: «وماکان بدر و لا حابس»، و بیت مقدم بر این مصراع که در شرح زبیدی آمده چنین است: أتجعل نهبی و نهب العبید بین عیینة و الاقرع

مقدار اندك از آن که مستثنی است. پیغامبر ـ علیه‌السلام ـ گفت: لاتمار أخاك ولاتمازحه. ای، با برادر خود مستیه و مزاح مکن.

سؤال: «ممارات» رنجانیدن است، چه در آن تکذیب برادر ودوست باشد، یا تجهیل او. اما مزاح مطایبه است، و در آن گستاخی وخوش دلی است، چرا از آن نهی فرموده است؟

۵

جواب: بدان که بازداشتهٔ از او افراط است در آن [۱۵۶] یامداومت بر آن.

اما مداومت: بدانچه مشغول شدن است به بازی و هزل مباح است، ولیکن مواظبت آن نکوهیده است.

و اما افراط در آن: بدانچه بسیاری خنده بار آرد، و بسیاری خنده دل را بمیراند، و در بعضی حال‌ها کینه آرد، و مهابت و وقار را ساقط گرداند، و آنچه از این خالی ماند نکوهیده نیست، چنانکه پیغامبر ـ علیه‌السلام ـ گفته است: إنی لأمزح ولاأقول الاّحقاً. ای، من مزاح کنم و جز حق نگویم. و مثل او که تواند که مزاح کند و جز حق نگوید؟ و اما غیر او چون دَرِ مزاح گشاد، غرض او خندانیدن مردمان باشد، چنانکه اتفاق افتد.

۱۰

۱۵

پیغامبر ـ علیه‌السلام ـ گفت: انّ الرّجل لیتکلّم بالکلمة یضحک بها جلساؤه یهوی به أبعد من الثریا. ای، مردی کلمه‌ای گوید که همنشینان خود را بدان بخنداند، به سبب آن فرود افتد، دورتر از آنکه از ثریا به زمین افتد.

و عمر ـ رضی‌الله عنه ـ گفت: هر که خندهٔ او بسیار باشد، هیبت او کم شود. و هر که مزاح کند مستخف گردد، و هر که کاری بسیاری کند بدان معروف شود، و هر که سخن بسیار گوید سَقَط او بسیار بود، و هر که سقط او بسیار بود شرم او اندك شود، و هر که شرم او اندك بود پرهیزگاری او اندك ماند، و هر که پرهیزگاری او اندك ماند دلش بمیرد، از برای آنکه خنده دلیل غفلت است

۲۰

از آخرت .

و پیغامبر ـ علیه السلام ـ گفت : لوعلمتم ماأعلم لبکیتم کثیراً ولضحکتم قلیلاً . ای، اگر بدانید شما آنچه من می‌دانم هر آینه بسیار گریید و اندك خندید . و مردی، برادر خود را گفت: ای برادر، آیا به تو رسیده است که ترا بر آتش ورودی خواهد بود؟ گفت: آری. گفت: آیا هیچ رسیده است که از آن خلاص خواهی یافت؟ گفت : نه . گفت : پس برای چه می‌خندی ؟ و پس از آن سخن، کسی او را خندان ندید، تا آنگاه که وفات کرد .

و یوسف بن اسباط گفت : سی سال حسن نخندید . و آمده است که عطاء سلمی چهل سال نخندید . و آمده است که: وهیب بن ورد گروهی را دید که روز فطر می‌خندیدند، گفت: اگر این جماعت آمرزیده شده‌اند، پس این فعل شکرگزاران نیست ، واگر آمرزیده نشده‌اند ، پس این فعل ترسکاران نیست! وعبدالله بن ابی یعلی گفتی : تو می‌خندی ؟ وشاید که کفنت از گازر بیاورده باشند. وابن عباس ـ رضی الله عنه ـ گفت: هر که گناهی کند و می‌خندد، در آتش می‌رود و می‌گرید . و محمد بن واسع گفت : چون در بهشت کسی را بینی که بگرید از آن عجب داری؟ گفت: آری. گفت: آنکه در دنیا بخندد و نداند که عاقبت او چیست ، از آن عجب‌تر باشد.

پس این آفت خنده است، و نکوهیده آن است که نیك بخندد ، و ستوده «تبسم است که دندان در آن دیده شود، و آواز شنیده نیاید» خندهٔ پیغامبر ـ علیه السلام ـ همچنین بود. وقاسم مولای معاویه گفت: اعرابیی بر اشتر تند نشسته، روی به پیغامبر آورد و سلام گفت: و هر گاه که می‌خواست که نزدیك شود تا سؤالی کند اشتر می‌رمید، و یاران می‌خندیدند. پس سه بار چنین کرد، و آخرالامر بینداخت و گردنش بشکست . گفتند : یا رسول الله، اعرابی را شتر

بینداخت و هلاك شد. گفت: آری، دهن‌های شما پر است از خون او!

و اما ساقط شدن وقار به سبب مزاح: عمر - رضی الله عنه - گفت: من مزح أستخف به. ای، هر که مزاح کند مستخف شود. و محمدبن‌منکدر گفت که: مادر مرا فرمود که با کودکان مزاح مکن، چه بَرِایشان خوار شوی. ۵ وسعیدبن‌عاص گفت، پسرخود را: ای پسر با شریف مزاح مکن که بر تو کینه گیرد، و باخسیس مزاح مکن که بر تو دلیر شود. [۱۵۷] و عمرعبدالعزیز گفت: بترسیداز خدای و بپرهیزید از مزاح، چه این کینه بار آرد و به زشتی کشد، محادثت ومجالست به قرآن کنید، واگر بر شما گران آید، حدیثی خوب ازحدیث مردان گویید. ۱۰

و عمرخطاب - رضی الله عنه - گفت: أتدرون لِمَ سُمِیَ المزاح مزاحاً؟ لأنه زاح عن الحق. ای، دانید که مزاح را چرا مزاح خوانند؟ زیرا که آن از حق دور شده است: و «ازاحت» دوری کردن را گویند، و «مُزاح» دور کرده را. و گفته‌اند: هرچیزی را تخمی است، وتخم دشمنایگی مُزاح است. و گفته‌اند: مُزاح خرد را ببرد، ودوستی را منقطع گرداند. ۱۵

سؤال: مُزاح از پیغامبر و اصحاب او نقل شده است، پس چگونه از آن منع می کنی؟

جواب: اگر آنچه پیغامبر می کرد بتوانی کرد، بدانچه «مُزاح کنی و جز حق نگویی، ودلی را نرنجانی و در آن افراط ننمایی، و گاه ازگاه برسبیل ندور کنی» بر تو در آن حرجی نباشد، ولکن غلطی عظیم است که آدمی ۲۰ مُزاح را پیشه سازد و بر آن مواظبت نماید، ودر آن افراط کند، پس به فعل پیغامبر دلیل آرد. و این همچنان باشد که کسی پیوسته با «زنگیان» گردد، و رقص ایشان بیند، و تمسک کند که پیغامبر در دیدن رقص زنگیان روز عید،

عایشه را اجازت فرموده‌است، واین خطاست. چه از صغیره‌ها چیزی هست
که بـه اصرار کبیره شود ، و از مباحات چیزی هست که بـه‌اصرار صغیره
گردد. پس نباید که ازاین غافل شوی.

آری، ابوهریره‌روایت کرده‌است که گفتند: یارسول‌الله، تو باما بازی
۵ می کنی؟ گفت: انّی‌وان‌داعبتکم لاأقول الاّحقاّ. ای، من اگرباشما بازی کنم جز
حق نگویم. عطاگفت که‌مردی ازابن عباس‌پرسید که: پیغامبرمُزاح کردی؟
گفت : آری. گفت : مُزاح او چه بودی؟ گفت : روزی یکی رااز «امهات‌ـ
المؤمنین» جامه‌ای واسع داد ، و گفت : اِلبسیه و احمدی وجُرّی منه ذیلاً
کذیل العروس. ای ، این را در پوش، شکرگوی ، و عروس وار دامن در
۱۰ پای کش.

وانس گفت که : پیغامبر ـ صلی‌الله علیه وسلم ـ خوش منش‌ترین
مردمان بود. و آمده‌است که:تبسم بسیار فرمودی. وحسن روایت که: زالی
به خدمت پیغامبر آمد، وپیغامبر ـ علیه‌السلام ـ گفت : لاتدخل الجنة عجوز .
ای، هیچ زالی‌در بهشت نرود.او بگریست، پیغامبر گفت: إنك لَست یومئذ
۱۵ بعجوز، قال‌الله‌تعالی : إنا انشأناهُنّ إنشاءً فجعلناهن أبكاراً عُرُباً أترابا ً.
ای، توآن روز «زال» نخواهی‌بود، حق‌تعالی فرموده‌است که: ماایشان را
بیافریدیم و دوشیزه گردانیدیم.

و زیدبن‌أسلم روایت کرد که: زنی که وی را «أم‌ایمن» گفتنـدی
به‌خدمت پیغامبر آمدو گفت: شوی‌من ترا می‌خواند ، گفت: من‌هو؟ أهوَالذی
۲۰ بعینه بیاض؟ ای ، این کیست؟ آیا او آن است که درچشم‌او سفیدی است؟
گفت: به خدای که‌درچشم‌اوسفیدی‌نیست، گفت: بلی‌ان‌بعینه‌بیاضاً . گفت:
لاوالله. فرمود: مامِن‌أحد الابعینه بیاض. ای، هیچ کس نیست که‌نه‌درچشم او
سفیدی‌است. وبدین‌سفیدی، سفیدیی‌خواسته‌است که‌محیط سیاههٔ چشم‌است.

وزنی دیگر به خدمت پیغامبر ـ علیه‌السلام ـ آمد و اشتری برای سواری خواست. فرمود: نحملك علی‌ابن‌البعیر. ای، اشتر بچه‌ای برای سواری به تودهیم، گفت: چکنم آن‌راکه مرا بر نمی‌تواند داشت. فرمود ـ علیه‌السلام: هل‌من‌بعیرالاّ وهوابنِ بعیرٍ؟ ای، هیچ‌اشتری‌هست‌که نه او اشتربچه است؟وآن برسبیل مُزاح می گفت،وانس گفت که: ابوطلحه‌پسری داشت که او را«ابو عمیر»گفتندی، و پیغامبر [نزدایشان] آمدی‌و گفتی[۱]: أباعمیرمافعل‌النّغیر لنغیر؟ای، گنجشك بچه راچه کردی، کجاشد ؟ و آن گنجشك بچه‌ای بود که باوی [۱۵۸] بازی کردی.

و عایشه‌گفت، در خدمت پیغامبربه غزو«بدر» رفتیم، پس مراگفت: بیاتا بدویم، من پیراهن برخود محکم کردم، پس خطی بکشیدیم و برآن ایستادیم، پس بدویدیم. پیغامبر ـ علیه‌السلام ـ سابق‌شد،وگفت: این بدل آن‌است که تو در «ذوالمجاز»[۲] سابق شده بودی !وآن چنان‌بود که پدرم به‌دست‌من چیزی فرستاده بود، و من اندك سِن‌بودم، پیغامبر گفت:مرا ده! من إباکردم‌وبدویدم. او در عقب من بدوید و مرادرنیافت، ومن‌سابق‌شدم. وچون به مرورایام ضخامتی درمن حاصل‌آمد بامن‌مسابقت‌فرمود واوسابق شد، وگفت: این‌سبقت در معارضهٔ آن سبقت است.

عایشه گفت‌که: پیغامبر ـ علیه‌السلام ـو سـودة[۳] برمن بودند، من

---

۱ ـ متن عربی چنین است: وکان رسول‌الله (ص) یأتیهم ویقول.

۲ ـ ذوالمجاز :هواسم‌مکان‌بمکة. (اتحاف‌السادة، ج ۷ ، ص ۵۰۰)

۳ ـ سودة بنت زمعةبن قیس بن‌عبد شمس‌العامریة، ام المؤمنین (رض) تزوجها رسول (ص) بعد خدیجة.

«سبوسابی»[1] ساختم و پیش آوردم، و سودة را گفتم: بخور! گفت: من این را دوست ندارم، گفتم: اگر نخوری، روی ترا از این بیالایم! گفت: نخورم. من انگشت در کاسه زدم و برروی او مالیدم، پیغامبر ـ علیه‌السلام ـ میان من و او بود، زانوهای خود نشیب کرد تا اورا نیز امکان معارضه باشد، او نیز انگشت در کاسه بزد و بر روی من مالید، پیغامبر ـ علیه‌السلام ـ می خندید. ۵

و آمده است که: ضحّاك بن سفیان کلابی به غایت زشت بود، چون در خدمت پیغامبر بیعت کرد، از راه طیبت گفت: من دو زن دارم خوب‌تر از عایشه، اگر فرمایی یکی را طلاق دهم تا در حکم تو آید، و عایشه حاضر بود و می‌شنید ـ و این پیش از [نزول] آیت حکم حجاب بود ـ گفت: ایشان خوب‌ترند یا تو؟ گفت: من خوب‌تر و کریم‌تر از ایشانم. پیغامبر ـ علیه‌السلام ـ ۱۰ از پرسیدن عایشه بخندید، زیرا که ضحّاك در نهایت زشتی بود. و علقمه از بوسلمه روایت کرد که: پیغامبر ـ علیه‌السلام ـ برای حسین بن علی زبان خود از دهن بیرون کردی، و او بدان خوش‌دل شدی، پس عُیینة بن[2] بدر فزاری گفت که: من ده فرزند زادم، هرگز کسی را از ایشان نبوسیده‌ام. پیغامبر ـ علیه السلام ـ فرمود: مَن لایَرحم لایُرحَم. ای، هرکه نبخشاید، بروی نبخشایند. و ۱۵ اکثر این مطایبه با زنان و کودکان منقول است، و آن معالجتی بود از پیغامبر که ضعف دل ایشان را می‌فرمود، بی‌آنکه به هزلی میل کند. وصهیب[3] درد

---

۱ ـ این واژه در کتاب «هدایة المتعلمین فی‌الطب» چندین بار به‌صورت «سبوساب» آمده است، ومتن عربی «فصنعت خزیرة» است که در فرهنگ «المعجم الوسیط» چنین معنی شده: الخزیز، (الخزیرة)، لحم یقطع قطعاً صغاراً ثم یطبخ بماء کثیر و ملح، فاذا اکتمل نضجه ذر علیه الدقیق وعصد به ثم ادم بأی ادام.

۲ ـ عیینة بن حصن بن حذیفة بن بدر الفزاری، من المؤلفة قلوبهم، شهد حنیناً و الطائف و کان احمق مطاعاً. (اتحاف الساده، ج ۷، ص ۵۰۱)

۳ ـ صهیب بن سنان بن خالد الربعی النمر، کنیته «ابویحیی»، و انما قیل له «الرومی».

چشم داشت و خرما می‌خورد ، پیغامبر ـ علیه‌السلام ـ گفت : أتأكل التمر وأنت رَمِدٌ؟ ای، با درد چشم خرمامی‌خوری؟گفت: به نیمهٔ دیگر می‌خورم. پیغامبر ـ علیه‌السلام ـ بخندید چنانکه «دندان ِ خـَرد» دیده شد .

و خـّوات[۱] بن‌جبیر، به زنان میل داشتی ، درراه مکـّه با زنی ازبنی کعب نشسته بود. پیغامبر ـ علیـه‌السلام ـ وی را بدید ، گفت : مالكَ معَ النسوة؟ ای ، با زنان چکار داری ؟ گفت : اشتری بس سرکش دارم برای وی رَسَنـِی می‌تابند . پیغامبر ـ علیه السلام ـ از آنجا بگذشت ، و پس ازآن خـَوّات رادید، گفت : اما برك ذلك الجمل الشراد بعْدُ؟ ای، آن اشترِ رمنده هنوز سرکشی نگذاشته است؟ خـّوات گفت : من خـاموش بودم و شرم داشتم ، و بعد آن از وی تفرر نمـودمی ـ هرگاه که وی را دیدمی از شرم ـ تا آنگاه کـه به مدینه آمدم ، و یك روز در مسجد نماز می‌گزاردم ، پیغامبر بیامد و پهلوی من بنشست، و من نماز را درازکشیدم، گفت : دراز مکش که من منتظر توأم ! چون فـارغ شدم گفت : أما برك ذلك الجمل الشرادبعد؟ ای ، آن اشتر رمنده هنوز سرکشی نگذاشت ؟ من خاموش بودم و شرمنده شدم . پس او برخاست و من از اواحترازکردمی تا روزی به‌من‌رسید، بر درازگوشی نشسته، و هر دوپای به یك‌جانب گذاشته، گفت: أما برك ذلك ألجمل الشراد بعد؟ ای ، هنوز سرکشی نگذاشته است آن أشتر؟ گفتم: بدان خدای که ترا [۱۵۹] به حق بعثت فرموده است ، از آن گاه باز [که] مسلمان شده‌ام سرکشی نکرده است . گفت : الله‌اکبر الله اکبر اللّهم اهدأبا عبدالله . پس به برکت دعای پیغامبر ، حـق تـعالی وی را راه نمود و مسلمانی نیك شد .

۳ ـ خوات بن‌جبیر بن‌النعمان بن‌امیةالانصاری الاوسی، احدفرسان‌رسول (ص) شهد بدراً.

و نعیمان انصاری مردی صاحب مزاح بود ، و شراب خوردی ، او را پیش پیغامبر آوردندی و به نعلین بزدندی . چون آن حرکت بسیار شد مردی از صحابه وی را لعنت کرد ، پیغامبر گفت : لاَتفعل! فانّه یحبُّ الله و رسوله. ای ، لعنت مکن ! چه او خدای و پیغامبر اورا دوست دارد .و هرگاه که در مدینه میوه‌ای و تحفه‌ای آوردندی بخریدی و به خدمت پیغامبر آوردی و گفتی: برای تو هدیه آورده‌ام، و چون فروشنده از وی بهاخواستی او را به خدمت پیغامبر آوردی و گفتی: بهای میوهٔ وی را بباید داد! پیغامبر گفتی : تو هدیه آورده بودی ! گفتی : من بهای آن نداشتم و می‌خواستم که شما از آن تناول فرمایید . پیغامبر بخندیدی و بفرمودی تا بهای آن بدادندی . و این مزاح‌هاست که مثل آن برسبیل ندور ، نه بر سبیل دوام ، مباح باشد . ومواظبت بر آن هزلی نکوهیده‌است و سبب‌خنده‌ای که‌میرانندهٔ دل است .

آفت یازدهم : سخریت و استهزا . و این حرام است ، چون رنجاننده باشد. حق تعالی گفت: لایسخر قوم من قوم عسی ان یکونوا خیراً منهم. ای، نباید که گروهی بر گروهی استهزا کند ، باشد که آن جماعت که برایشان استهزا می کنند، به از استهزاکنندگان باشند . و معنی «سخریت» حقیر شمردن و خوار داشتن است ، و عیب ها و نقص‌ها بروجهی باز گفتن، که از آن خنده آید . و آن به محاکاة باشد در قول و فعل، و به اشارت هم بود ، و اگر در حضور باشد آن را غیبت نخوانند ، و در او معنی غیبت است .

عایشه ـ رضی‌الله عنها ـ گفت: من آدمیی را گفتم و «حکایت» کردم، پیغامبر ـ صلی الله علیه و سلم ـ فرمود : ما أحَبّ انی حکیت إنساناً ولی کذا و کذا . ای ، دوست ندارم که آدمیی را حکایت کنم، و مرا چنین و چنین

باشد . و ابن عباس ـ رضی الله عنه ـ در تفسیر قول حق تعالی: یا ویلتنا ما لهذا الکتاب لا یغا در صَغیرَة ولاَ کبیرة الاّ أحصاها. که گفته‌اند: صغیره تبسم است در افسوس کردن بر مؤمنی، و کبیره قهقهه است هم در این معنی و این اشارتی است بدانکه خندیدن بر مردمان از جرم‌ها و گناه‌هاست .

۵ و عبدالله بن ربیعه گفت : که از پیغامبر ـ علیه السلام ـ شنیدم که درخطبه، مردمان‌را موعظت می کرد بدانچه به‌سبب «نفخی» بخندیده بودند و می گفت: عَلامَ یضحك أحدکم مما یفعل. ای، برای‌چه یکی ازشما بخندد از آنچه بکند ؟ گفت : انّ المستهزئین بالناس یفتح لاحدهم باب من الجنه فیقالُ : هلّم هلم ! فیجی بکر به و غمّه فاذا أتاهُ أغلق دُونه ثمّ ۱۰ یفتح باب آخر فیقالُ لهُ هلُم هلُم فیجی بکربه‌و غمه فاذا أتاهُ اغلق‌دونه فمایزال کذلك حتی ان‌الرّجل لیفتح له الباب فیقال:هلم‌هلم!فما یأتیه. ای ، برای یکی از افسوس کنندگان بر مردمان ، دری از بهشت بگشانید و او را گویند : بیا بیا ! پس با اندوه و غم خود بیاید ، و چون بیاید در براو ببندند ، پس دری دیگر برای او بگشایند و گویند : بیا بیا ! پس با اندوه و ۱۵ غم‌خود بیاید، وچون بیاید در براو ببندند، و همچنین باشد. تابه‌حدی که‌دری برای‌او بگشایندوگویند: بیا ! او نیاید.

ومعاذبن‌جبل روایت کرد که پیغامبر ـ علیه‌السلام ـ گفت: مَن‌عَیَّر أخاهُ بذنب قدتاب منه لم‌یَمُتْ حتی یعمل . ای ، هر که برادر خود را به‌گناهی که از آن تایب باشد سرزنش کند ، نمیرد [۱۶۰] تا آنگاه که ۲۰ بکند .

و رجوع این همه به‌حقیر داشتن‌دیگری است ، و خندیدن براو از روی استهانت و استصغار . وقول حق‌تعالی : عَسیٰ‌أن یکونوا خیراً مِنهم. براین‌محمول‌است. ای، چرا براوافسوس کند، شاید که‌او به ازایشان‌باشد. و

این درحق کسی حرام‌بود که از آن برنجد. اما کسی که‌نفس خودرا مسخره سازد، بسیار باشد که بدانچه‌براو افسوس کنند شادشود. افسوس کردن براو از جملهٔ مزاح باشد، و ستوده و نکوهیدهٔ آن سابق شده است ، و حرام آن است که کسی را استصغار کنند که از آن به سبب تحقیر و تهاون برنجد، ۵ و آن گاهی به‌خندیدن باشد برسخن بدانچه بی‌بصیرت گوید، و منتظم‌نباشد، یا برافعال او بدانچه‌مشوش بود، چنانکه برخط وصنعت‌او، یابر صورت و خلقت او بخندد: چون کوتاه باشد یاناقص به‌عیبی از عیب‌ها. پس‌خنده از جملهٔ آن در باب «افسوس» که‌از آن‌نهی آمده‌است داخل‌است.

آفت‌دوازدهم: آشکار کردنِ راز است، و از آن نهی آمده‌است ۱۰ بدانچه در آن رنجانیدن و خوار داشتن آشنایان و دوستان است. پیغامبر - علیه‌السلام - گفت: إذا حَدَّث الرجل الحديث ثم التفت فهي أمانة. ای ، چون مرد حدیثی گوید، پس بنگرد، آن امانت باشد. و مطلق گفته است: الحديث بينكم أمانة. و حسن گفت: راز برادر آشکار کردن خیانت است.

۱۵ و روایت کرده‌اند که: معاویه، ولید عقبه را درراز‌ی محرم داشت، اوباپدرخود گفت که: ای پدر ، امیرالمؤمنین بامن حدیثی گفته است ، و من گمان‌نبرم که‌چیزی که برغیر تو بگوید از تو مطوی دارد ،او گفت: بر من مگوی! چه‌هر که راز خود پوشیده دارد «خیار» اورا باشد و هر که آشکارا کند«خیار» براو بود. او گفت: ای‌پدر، میان پدر و پسرهمچنین‌باشد؟گفت: ۲۰ نباشد، ولکن من‌خواهم که توزبان خودرا به گشادن راز مذلل نکنی. پس گفت که: من َبرِ معاویه آمدم و آن‌حال وی را باز نمودم ، گفت: ای ولید! برادرم‌ترا از رِقِّ خطا آزاد گردانیده ، پس آشکارا کردن راز خیانت است ، وچون در آن اضرارباشد حرام بود. و چون اضرار نباشد بدگوهری بود ،

آنچه به پوشیدن راز تعلق دارد، در «کتاب آداب صحبت» یاد کرده‌ایم، به اعادت حاجت نباشد.

آفت سیزدهم وعدهٔ دروغ است، چه زبان در وعده دادن سبقت نماید. بسیار باشد که نفس به‌وفای آن مسامحت نکند، پس وعده دروغ شود، و آن از علامت‌های نفاق است. وحق تعالی گفته‌است: یا أیها الذین آمنوا أوفوا بالعقود. ای، ای گروه گرویدگان! عهدها که با خالق و خلق کرده‌اید به وفا رسانید. و پیغامبر ـ علیه السلام ـ گفت: العدة عطیة. ای، وعده بخشش است.

مترجم می‌گوید که: آن ترغیب است در ایجاز وعده‌ای، چنانکه در بخشیده رجوع نباید، در وعده نباید.

وگفت ـ علیه السلام: الوأی مثل الدین او افضل. ای، وعده چون وام است یا فاضل‌تر.

مترجم می‌گوید که: آن ترغیب تأکیداست، زیرا که کار وام مؤکدتر از کار بخشیده باشد. ودرحدیث دیگر ـ اگرچه در اصل احیاء علوم نیست ـ آمده است که: عدة المؤمن کأخذ بالید. و این دو وجه احتمال است.

اول: آنکه وعدهٔ مؤمن چون عقد است، زیرا که دو متعاقد چون عقد بندند دست یکدیگر گیرند.

دوم: وعدهٔ مؤمن باید که به‌زودی به انجاز رسد، به منزلت چیزی که آن را دست به دست بستانند. و این هر سه حدیث متقارب است.

و حق تعالی بر پیغامبر خود اسماعیل ثنا فرموده است و گفته: إنّه کان صادق الوعد وکان رسولاً نبیّاً. وگفته‌اند که: اورا [۱۶۱] با آدمی وعده بود در موضعی، آنکس بدان موضع نیامد، و او بیست و دو روز در

انتظار آنجا بود. وعبدالله بن عمر در حال وفات گفت که: وقتی مردی از قریش دختر مرا خطبه کرده بود، واز من مثل [آن] وعده سابق شده، و به خدای که من در حضرت او با «ثلث نفاق»[1] نروم، گواه باشید که من دختر خود بدو به‌زنی دادم.

۵ وعبدالله بن ابی الحمساء[2] گفت که: باپیغامبر ـ علیه‌السلام ـ بیعت کردم وگفتم که: در فلان موضع، فلان روزحاضر شوم، پس اورا آن روز ـ ودوم آن ـ فراموش کردم، وروز سوم حاضر شدم. پیغامبر آنجابود، گفت: یافتی! قدشققتَ علی، أناهاهُنامنذ ثلاث انتظرك. ای، ای‌جوانمرد! برمن دشوار کردی، من سه روز است که اینجا درانتظار توأم.

۱۰ و ابراهیم بن ادهم‌راگفتند که: مردی بادیگری میعاد کند پس نیاید گفت: اورا انتظارنمایدتا وقت‌نمازی که‌بخواهد آمد. و پیغامبرچون وعده کردی لفظ «عسی» درآن بگفتی ،و آن‌جزم‌نبودی. وابن مسعود ، هروعده که کردی در آن «ان‌شاءالله» بگفتی ، و این اولی است . و چون مع‌ذلك جزم وعده مفهوم شد، لامحاله وفابایدکرد مگر آنکه متعذر شود. واگردر ۱۵ وقت وعده‌عزیمت آن داردکه وفانکندنفاق باشد.

ابوهریره روایت کردکه پیغامبر ـ علیه‌السلام ـ گفت: ثلاث من کن فیه‌فهو منافق وان‌صام وصلی وزعم‌انه مسلم: اذا حدّث کذب، واذا وعد أخلف، واذا ائتمن‌خان. ای، سه چیزاست که درهر که باشدمنافق‌باشداگرچه

---

۱ ـ مرتضی زبیدی در این مورد چنین می نویسد : ثلث النفاق، یشیرالی الحدیث‌الذی رواه‌هو، و یأتی قریباً. وفیه: «واذا وعدأخلف» فخلف‌الوعدثلث‌النفاق. (اتحاف السادة ، ج ۷ ، ص ۵۰۶)

۲ ـ عبدالله بن‌ابی الحمساء ـ بالمهملتین المفتوحتین ، بینهمامیم ساکنة ـ العامری .

روزه دارد و نماز گزارد و گوید که مسلمان است : چون حدیث گوید دروغ گوید ، و چون وعده دهد خلاف گرداند، و چون او را امین سازند خیانت کند.

وعبدالله بن عمر ـ رضی الله عنهما ـ روایت کرد که پیغامبر ـ علیه السلام ـ گفت: آربع من کن فیه کان منافقاً، ومن کان فیه خصلة منهنّ کانت فیه خصلة من النفاق حتی یدعها : اذا حدث کذب، واذا وعد أخلف ، واذا عاهد غدر واذا خاصم فجر. ای ، چهار خصلت است که در هر کـه باشد منـافق بود، و در هر که یك خصلت از آن باشد خصلتی از نفاق در او بود تا آنگاه که آن را بگذارد: چون حدیث گوید، دروغ گوید، وچون وعده دهد خلاف گرداند ، و چون پیمان بندد بی‌وفایی برزد، وچون خصومت کند دروغ اقدام نماید، و این محمول است بدانکه وعدهٔ او بر عزیمتِ خلف باشد، یا بی عذری وفای آن بگذارد.

اما کسی که عزیمتِ وفا دارد، وعذری او را پیش آید که مانع شود منافق نشود، اگرچه صورت نفاق بر او گذرد، ولیکن باید که از صورت نفاق احتراز کند، چنانکه از حقیقت او احتراز کند. و نباید که خود را بی ضرورتی معذور دارد، چه روایت کرده‌اند که: پیغامبر ـ علیه السلام ـ ابوالهیثم بن تیهان را خدمتگاری وعده کرده بود، پس سه برده بیاوردند ، [دو به جماعتی بخشید]، وفاطمه دختر پیغامبر ـ علیه السلام ـ بیامد ، خـدمتگاری می طلبید و می گفت: یا رسول‌الله ! اثر « آسیا » در دست من نمی بینی ؟ [خواست آن یکی بدو دهد] پس وعدهٔ ابوالهیثم او را یاد آمد و گفت :کیف بموعدی لأبی الهیثم؟ ای، وعدهٔ ابوالهیثم را چگونه کنم؟ پس فاطمه ـ رضی الله عنها ـ اورا ایثار کرد به‌سبب وعده‌ای که سابق شده بود، با آنچه آسیا را به‌دست ضعیف خود می گردانید.

و پیغامبر ـ علیه السلام ـ غنیمت «هوازن» را درحینی که قسمت

می کرد مردی بیامد و گفت: یا رسول‌الله، مرا نزدیك تو وعده‌ای است ،
گفت: راست می گویی، اکنون حکم کن آنچه می‌خواهی . گفت : هشتاد
میشینه و شبانِ آن می‌خواهم، پیغامبر گفت: هی‌لك ولقد احتکمت یسیراً و
لصاحبة [۱۶۲] موسی الّتی دلّته علی عِظام یوسف کانت أحزم واجزل مِنك حین
۵ حکمها موسی فقالت حکمی أن تردّنی شبابة وأدخل معك الجنة. ای، آن ترا
مبذول است ، و اندك خواستی ، وزنی که موسی را استخوان‌های یوسف
ـ علیه‌السلام ـ نموده‌بود، هشیارتر و نیکو حکم‌تر از تو بود، چون موسی
اورا تحکیم فرموده، و او گفت که حکم من آن است که‌مرا جوان گردانی
و باتو به بهشت‌روم.
۱۰ و آمده‌است که: مردمان‌وی‌را در آن تحکم به‌ضعف نسبت‌می کردند.
واورا مثلی ساخته بودند و می گفتند : أسمح من‌صاحب ثمانین والرّاعی .
ای، آسان‌گیرتر از صاحب هشتاد میشینه و شبان‌است. و پیغامبر ـ علیه‌السلام ـ
گفت : لیس الخلف ان‌یعدالرّجل و من‌نیته ان‌یفیُ . ای، خلف آن نیست که
مرد وعده کند ونیت آن‌دارد که به‌وفا رساند. و در لفظی دیگر: اذاوعدالرّجل
۱۵ أخاهُ وفی‌نیته ان‌یفیُ فلایجدفلااِثم‌علیه. ای، چون مرد برادرخود را وعده
کند، و در نیت او آن باشد که به‌وفا رساندپس‌نیابد، براو بزه نباشد.

آفت‌چهاردهم: دروغ است درسخن وسوگند، و آن از گناه‌های
زشت و عیب‌های فاحش‌است. اسماعیل‌بن واسط گفت که از ابوبکر صدیق
ـ رضی‌الله‌عنه ـ شنیدم خطبه می کرد و می گفت که: پیغامبر ـ علیه‌السلام ـ
۲۰ میان ما پارسال دراین مقام بایستاد، پس بگریست وگفت: إیّاکم والکذب‌فانه
مع‌الفجور وهُمافی‌النّار. ای، بپرهیزید از دروغ که آن با معصیت‌است،و
هردو در آتش‌اند. وابوامامه روایت کرد که پیغامبر ـ علیه‌السلام ـ گفت :
انّ الکذب باب من أبواب النفاق. ای، دروغ دری‌است‌از درهای‌نفاق.

و حسن گفت که چنین گفتندی که : نفاق علامت اختلاف سر و علانیه و قول و فعل و مدخل و مخرج است . واصلی که بنای نفاق بر آن است دروغ است.و پیغامبر- علیه‌السلام- گفت: کَبرت خیانةً ان تحدّث أخاك حدیثاً هُولك به مصدّق وانت به کاذبٌ . ای ، بزرگ خیانتی است که با برادرخود سخنی گویی ، و او ترا استوار دارد ، و تو در آن دروغزن
۵
باشی. ابن مسعود روایت کرد که پیغامبر-علیه‌السلام- گفت: لایزال العبد یکذب ویتحری الکذب حتی یکتب عند الله کذّاباً . ای ، همیشه بنده دروغ گوید و قصد دروغ دارد تا نزدیك خدای دروغزن نوشته‌شود.

و پیغامبر - علیه‌السلام - بر دو مرد گذشت که بر بیع و شرای گوسفندی بودند و سوگند می‌خوردند. یکی از ایشان می گفت: به‌خدای که
۱۰
کم ازچنین‌وچنین ندهم، ودیگری می گفت: به‌خدای که ازچنین‌وچنین زیادت نکنم ، پس این بیع میان ایشان‌منعقد شد . پیغامبر-علیه‌السلام-گفت: أوجب أحَدهُما بالاثم والکفّارة. ای،یکی ازایشان بزه کارو محتاج کفارت‌شد.

وگفت: الکذب ینقصُ الرّزق. ای«دروغ» روزی‌راکم کند. وگفت: اِنّ التُّجارهُم الفُجّار. ای، بازرگانان عاصیانند. گفتند: یا رسول‌الله! نه‌خدای
۱۵
-عزوجل- بیع‌راحلال کرده است؟ گفت: نعم‌ولکنهم‌یحلفُون ویأثمون، ویحدّثون‌فیکذبون. ای، آری ولکن سوگند می‌خورند وبزه کارمی‌شوند، وحدیث می کنند و در آن دروغ می گویند. و گفت: ثلاثةنفَر لایکلمهم الله‌یوم القیامه‌ولاینظر الیهم: المنّان‌بعطیته‌والمنفق‌بالحلف‌الفاجر سلعته والمسبل ازاره[1]. ای ، سه نفرند که حق تعالی روز قیامت با ایشان سخن
۲۰
نگوید و درایشان نظر نفرماید : منت نهندهٔ به عطا ، و رایج گردانندهٔ کالا [۱۶۳] به‌سوگند دروغ، وفروگذارندهٔ ازار . وگفت : مَاخَلَفَ حالف‌بالله.

۱- المسبل ازاره: هوالمتکبر المترفع بنفسه‌علی‌الناس ومحتقرهم.

فأدخل فیها مثل جناح بعوضة الا کانت نکتة فی قلبه الی یوم القیامة.
ای، سوگند خورنده‌ای به خدای سوگند نخورد، و در آن چون پرپشه ای
در آرد، که نه آن نکته‌ای باشد در دل او تا روز قیامت.

و ابوذر روایت کرد که: پیغامبر ـ علیه‌السلام ـ گفت: ثلاثة
۵ یُحبهم الله: رجل کان فی فئة فینصب نَحره حتی یقتل او یفتح الله علیه و
علی أصحابه، و رَجل کان لهُ جار سُوء یؤذیه فصبر علی أذاه حتی یفرق بینهم
موت او ظعن، و رجل کان مع قوم فی سفر، او سریّة فأطالوا السّری حتی أعجبهم
ان یمسّوا الارض، فنزلوا فتنحّی یُصلّی حتی یوقظ أصحابهُ للرّحیل. و ثلاثة
یشنؤهم الله: التاجر او البیّاع الحلاف و الفقیر المختالُ و البخیل المنّانُ. ای،
۱۰ سه کس را خدای ـ عزوجل ـ دوست دارد: مردی که در گروهی باشد، پس
سینهٔ خود را قایم دارد تا آنگاه که کشته شود، یا حق تعالی او و یاران او را
فتح دهد، و مردی که همسایهٔ بد دارد و بر رنج او صبر کند تا آنگاه که مرگ
یا سفر ایشان را جدا گرداند، و مردی که با گروهی در سفر باشد، یا لشکری
ـ مقدار چهارصد سوار ـ که بسیار شب رفته باشد تا به حدی که خوششان
۱۵ آید که بخسبند، پس فرود آیند، و او یک سو شود، نماز گزارد تا آنگاه که
اصحاب را برای رحلت بیدار کند. و خدای سه کس را دشمن دارد: بازرگان
یا بیاع سوگند خوار را، و درویش خرامنده، و بخیل منت نهنده را.

و گفت ـ علیه‌السلام: ویل للّذی یحدث فیکذبُ لیضحَك به القوم،
ویل لهُ، ویل لهُ. ای، و ای بر آنکس که سخن دروغ گوید تا مردمان
۲۰ را بخنداند، و ای بر او، وای بر او. و گفت ـ علیه‌السلام: رأیتُ کأن رجلاً
جاءنی فقال لی قُم! فقمت معه فاذا أنا برجلین أحدُهما قائم والآخر جالس
و بید القائم کلوبٌ من حدید یلقمه فی شدق الجالس فیجذبه حتی یبلغ کاهلهُ
ثم یجذبه فیلقمه الجانب الآخر فیمده فاذا مده رجع الآخر کما کان.

فقلتُ للّذی أقامنی: ماهذا؟ قال: هذا رجل کَذّاب یُعَذّب فی قبره الی یوم القیامة. ای، گفت ـ علیه‌السلام : چنان دیدم که گویی مردی بَرِ من آمد، مرا گفت: برخیز! و من با او برخاستم، پس در آن حال دو مرد را دیدم یکی ایستاده و دیگری نشسته، به دست ایستاده «سکار آهنجی»[1] از آهن، در گوشهٔ دهان نشسته می‌انداخت و می کشید آن را تا میان دو کتف رسد، پس می کشید و در جانب دیگر از دهان او می کرد و می کشید، و جانب پیشتر به‌حال خود باز می گشت. از آنکس که مرا ایستانیده بود پرسیدم که: آن کیست؟ گفت: مردی دروغزن است که وی را عذاب می کنند در قبر او تا روز قیامت.

وعبدالله بن جراد[2] از پیغامبر ـ علیه‌السلام ـ پرسید که: مؤمن زنا کند؟ گفت: قدیکونُ ذلك. ای، گاهی آن بباشد. پس گفت که: دروغ گوید؟ گفت: لا، اِنما یفتری الکذب الّذین لایؤمنون. ای، دروغ کسانی افترا کنند که ایمان ندارند. و ابوسعید خدری روایت کرد که از پیغامبر ـ علیه‌السلام ـ شنیدم که این دعا می گفت: اللّهم طَهِّر قلبی من النّفاق وفرجی من الزنا ولسانی من الکذب. و گفت: ثلاثة لایکلمهم الله ولاینظر الیهم ولایزکّیهم ولهم عذاب أليم: شیْخ زانٍ وملِك مکذّب و عائل مستکبر. ای، سه کس‌اند که حق تعالی برایشان سخن نگوید و در ایشان نظر رحمت نفرماید، وایشان را پاك نگرداند، و درعذاب دردمند کننده باشند: پیرِ زانی، وپادشاهِ دروغزن، ودرویشِ گردنکش.

و عبدالله بن عامر گفت که: پیغامبر ـ علیه‌السلام ـ [۱۶۴] به خانهٔ ما

---

[1] ـ سکار آهنج: آهنی است سر کج که بدان گوشت از دیگ و نان از تنور بر آرند.

[2] ـ عبدالله بن جراد بن المنتفق بن عامر بن عقیل العامری، هکذا نسبه ابن ماکولا. (اتحاف السادة، ج ۷، ص ۵۱۳)

آمد، و من کودك خُرد بودم، برفتم تا بازی کنم. مادرم گفت: بیا تا چیزی به‌تو دهم! پیغامبر ـ علیه‌السلام ـ گفت: و ما أردت أن تعطیه؟ ای، او را چه خواستی داد؟ گفت: خرما. گفت ـ علیه‌السلام: اما انك لو لم تفعلی کتبت علیك کذبه. ای، اگر ندهی دروغ بر تو نوشته شود. گفت ـ علیه‌السلام:

۵ لو أفاء الله علی «نعما» عدد هذه الحصی لقسمتها بینکم ثم لاتجدونی بخیلاً ولاکذاباً ولاجباناً. ای، اگر خدای ـ عزوجل ـ به عدد این سنگ ریزه مرا اشتران غنیمت دهد، هر آینه آن را میان شما قسمت کنم، و مرا بخیل و دروغزن و «بددل» نیابید.

و پیغامبر ـ علیه‌السلام ـ در حال تکیه گفت: ألا أنبئکم بأکبر ـ

۱۰ الکبائر؟ الاشراك بالله وعقوق الوالدین. ای، خبرد هم شما را که بزرگ‌ترین کبایر کدام است؟ شرك آوردن است به خدای و عقوق مادر و پدر. پس بنشست و گفت ـ علیه‌السلام: ألا وقول الزور. ای، بدانکه سخن دروغ نیز. و ابن عمر روایت کرد که پیغامبر ـ علیه‌السلام ـ گفت: ان العبد لیکذب الکذبه فیتباعد الملك عنه مسیرة میل من نتن ما جاء به. ای، بنده

۱۵ دروغ گوید و از او فریشته به‌یك میل دور شود، از بد بویی آنچه گفت.

و پیغامبر ـ علیه‌السلام ـ گفت: تقبلوا الیّ بستٍ أتقبل لکم بالجنه. ای، برای من شش چیز قبول کنید، من برای شما بهشت قبول کنم، گفتند: آن شش چیز چیست؟ گفت: اذا حدث أحدکم فلایکذب و اذا وعد فلایخلف واذا ائتمن فلایخن، وغضوا أبصارکم وکفوا أیدیکم واحفظوا فروجکم. ای،

۲۰ چون یکی از شما سخن گوید باید که دروغ نگوید، و چون وعده کند باید که خلاف نکند، و چون امین داشته شود باید که خیانت نکند، و چشم فرو خوابانید! و دست‌ها باز دارید! و فرج ها نگـاه دارید! و گفت: ان للشیطان کُحلاً و لَعوقاً و نَشوقاً، فاما لَعوقه فالکذب: و اما نشوقه

فالغضب، واما کحله فالنوم. ای، دیورا سرمه‌ای است، وداروبی لیسیدنی، و داروبی که در بینی کنند: داروی لیسیدنی او دروغ است، و داروی بینی او خشم، و سرمهٔ او خواب.

و عمر - رضی الله عنه - در «جابیة»[1] خطبه کرد و گفت: پیغامبر دراین مقام بایستاد و گفت: احسنوا الی أصحابی ثم الذین یلونهم ثم یفشوا الکذب حتی یحلف الرَّجل علی الیمین ولم یحلف ویشهد ولم یشهد. ای، نیکویی کنید در حق یاران من، پس کسانی که در عقب ایشان باشند، پس دروغ شایع شود تا به‌حدی که مرد سوگند خورد - بی آنچه وی را سوگند دهند - و گواهی دهد - بی آنچه ازوی گواهی خواهند. و گفت: من حدّث بحدیث و هو یری أنّه کذب فهو أحد الکاذبین. ای، هر که حدیثی حکایت کند و داند که دروغ است او یکی از دروغزنان باشد. و گفت: من حَلَفَ علی یمین بإثم لیقطع بها مال امریٔ مسلم بغیر حق لقی الله یوم یلقاهُ و هو علیه غَضْبَان. ای، هر که سوگند دروغ خورد، تا بدان مال مسلمانی بی‌حق ببرند، خدای‌را درخشم بیند، آن روز که [اورا] بیند.

و آمده است که: پیغامبر - علیه‌السلام - گواهی مردی رد کرد، به سبب دروغ که گفته بود، و گفت: علی کلّ خَصلة یطبع اویطوی علیها المُؤمن الا الخیانة والکذب. ای، بر هرخصلتی مؤمن سرشته شود یا برآن در نوشته آید، مگر خیانت و دروغ. و عایشه گفت: هیچ خویی نزدیك اصحاب پیغامبر بتر ازدروغ نبود. و پیغامبر - علیه‌السلام - [چون] بردروغ مردی از اصحاب مطلع شدی، آن از دل او زایل نشدی تا آنگاه که ندانستی که توبه کرد. و موسی - صلوات الله علیه - [۱۶۵] گفت: ای پروردگار، کدام کس از بندگان نیکوکار تر است؟ گفت: آنکه زبانش

۱- شرح مرتضی زبیدی چنین است: لماقدم الشام، والجابیة موضع قرب دمشق.

دروغ نگوید و دلش معصیت نیندیشد و فرجش زنا نکند. و لقمان [پسر خود را] گفت: ای پسر، از دروغ بپرهیز! که آن مشتهی است چون گوشت گنجشک، و صاحب آن به‌زودی آن را دشمن گیرد.

و پیغامبر ـ علیه‌السلام ـ گفت، در مدح راستی: اربع اذا کُنَّ فیك فلایضرُّك مافاتَك من‌الدنیا: صدق حدیث و حفظ أمانةٍ و حُسن خلیقة و ۵ عفة طعمة. ای، چهار چیز است که چون در کسی باشد آنچه او را از دنیا فوت شود زیان ندارد: راستی سخن، و حفظ امانت، و نیکوخویی، و عفت طعمه. و ابوبکر ـ رضی الله عنه ـ در خطبه‌ای که پس از وفات پیغامبر ـ علیه‌السلام ـ کرد گفت که: پیغامبر درمیان ما ـ مانند من در این مقام ـ بایستاد پس بگریست و گفت: عَلیکم بالصّدق فانّه مع‌البر وهما فی‌الجنة. ای، ۱۰ راستی را لازم گیرید، چه آن با نیکوکاری است، و هردو در بهشت باشند.

و معاذ روایت کرد که پیغامبر ـ علیه‌السلام ـ مرا گفت: اوصیك بتقوی‌الله و صدق الحدیث و وفاء بالعهد و بذل السلام و خفض الجناح. ای، ترا وصیت می کنم به‌ترسیدن از خدای و راستی سخن و وفای به‌عهد و بذل سلام و فروتنی. ۱۵

واما آثار: علی ـ رضی‌الله عنه ـ گفت: أعظم الخطایا عندالله عزّوجل اللّسان الکذوب و شر الندامة ندامة یوم القیامة. ای، بزرگ‌تر گناهان نزد حق‌تعالی زبان دروغ‌گوی است، و بترین پشیمانی پشیمانی روز قیامت. و عمربن عبدالعزیز گفت: از آن روزی که دانستم که اِزار خود برخود ببندم دروغی نگفته‌ام. و عمر بن خطاب ـ رضی‌الله عنه ـ گفت: دوست‌تر شما ۲۰ نزدیك ما، چون او را نبینیم، آن کس است که نام او نکوتر باشد، و چون ببینیم آن کس که خوی او خوش‌تر بود، و چون بیازماییم آن کس که سخن او راست‌تر و امانتش بزرگ‌تر بود.

و میمون بن أبی شبیب گفت که: نامه‌ای می نوشتم، کلمه‌ای یاد آمد که اگر بنوشتمی نامه بدان آراسته‌شدی، و لیکن دروغ گفته بودمی، پس عزیمت کردم که بنویسم، منادیی از گوشهٔ خانه گفت: یُثبت الله الذین آمنوا بالقول الثّابت فی الحیاة الدّنیا وفی الآخرة. ای، خدای-عزوجل- مؤمنان راکلمهٔ حق تلقین فرماید در حیات دنیا و در گور. ۵

و شعبی گفت: ندانم که در آتش، قعر دروغ عمیق تر باشد یا قعر بخل! و ابن سماك گفت: چنین دانم که مرا برترك دروغ ثوابی نباشد، چه من به‌سبب آنفت دروغ نگویم.

خالد بن صبیح را پرسیدند که: کسی که دروغ گوید او را فاسق خوانند؟ گفت: آری. و مالك بن دنیار گفت: در بعضی کتب خوانده‌ام که ۱۰ هیچ خطیبی نباشد که نه خطبهٔ او بر عمل او برابر کرده شود، اگر راست باشد وی‌را تصدیق فرمایند، و اگردروغ بود، لب‌های اورا به ناخن پیرای آتشین ببرند، هر گاه که بریده شود باز می‌روید.

و مالك بن دینار گفت: «راست و دروغ» در دل زحمت کنند تا یکی از ایشان دیگری را بیرون کند. و عمر بن عبدالعزیز با ولید سخنی ۱۵ تقریر کرد، گفت: دروغ می گویی، عمر گفت: از آن روز که دانسته‌ام که دروغ، صاحب آن را معیوب گرداند دروغ نگفته‌ام.

بیان آنچه درآن رخصت است از دروغ

بدان که‌دروغ برای عین‌خود حرام نیست، بل برای آن حرام است ۲۰ که در آن مخاطب را یا غیر او را زیان است، چه کمتر درجه‌های او آن است که مخاطب چیزی را به‌خلاف آنچه هست اعتقاد کند، پس جاهل بود. و باشد که‌ضرر آن به غیر اومتعلق شود. و بسی جهل باشد [۱۶۶] که در آن

منفعت و مصلحت بود، و دروغ تحصیل آن جهل باشد، و آن روا بود، که بسیار باشد که واجب شود.

میمون‌بن مهران گفت: دروغ در بعضی جای‌ها خیر است، چه‌اگر مردی را بینی که می‌گریزد، و دیگری درعقب او می‌رود با شمشیر، و اودر سرایی در رود، چون صاحب شمشیر رسد، و گوید که: فلان را دیدی؟ چه گویی؟ [نخواهی گفت] که «من او را ندیدم» و آن دروغ باشد، و لکن این دروغ واجب بود. پس گوییم که: سخن وسیلت مقصودهاست. و هر ـ مقصودی نیک که بدانی که: هم بدان به راستی و هم بدان به دروغ بتوان رسید، دروغ در آن حرام بود. و اگر به دروغ توان، و به راستی نتوان، دروغ در آن مباح شود ـ اگر تحصیل آن مقصود در آن مباح باشد ـ و واجب شود اگر مقصود واجب بود، چنانکه عصمت خون مسلمانان واجب است.

پس هرگاه که در راستی، ریختن خون مسلمانی باشد که از ظالم نهان شود، دروغ در آن واجب بود، و هرگاه که مقصود جنگی باشد یا اصلاح «ذات البینی» یااستمالت دل کسی که بر او خیانتی کرده باشند چه بی دروغ تمام نشود، آن دروغ مباح باشد، اِلا آن است که تا حد امکان بایدکه از آن احتراز کند، چه دَرِ دروغ چون گشاده شود بیم آن باشد که به چیزی انجامد که از آن مستغنی باشد، و برحد ضرورت اقتصار نه افتد. پس دروغ در اصل حرام باشد مگربرای ضرورت، ودلیل استثنا آن است، که «اُمّ کلثوم[1]» گفت که نشنیدم از پیغامبر که در چیزی از دروغ رخصت داد مگر درسه چیز: مردی که سخنی گوید و مراد او از آن اصلاح باشد

۱ـ ام کلثوم بنت عقبة بن أبی معط أخت‌الولید وأخت عثمان لامه، صلت القبلتین و هاجرت الی المدینة ماشیة عام‌الحدیبیة وفیهانزلت آیةالامتحان ..

و مردی که در اصلاح جنگ سخن گوید* و مردی که با زن خود- یا زنی که با شوی خود- کلمه گوید. و نیز [ام کلثوم] روایت کرد که پیغامبر -علیه‌السلام- گفت: لیس بکذّاب من أصلح بین اثنین فقال خیراً او نمّی خیراً. ای، دروغزن نیست کسی که میان دو تن به اصلاح آرد، پس خیری بگوید یا برساند. ۵

و اسماء،[1] دختر یزید روایت کرد که پیغامبر- علیه‌السلام - گفت: کل الکذب یُکتبُ علی ابن آدم الا رجل کذب بین الرجلین یصلح بینهما. ای، همه دروغ برفرزند آدم نوشته شود، مگر دروغ مردی که میان دو تن دروغ گوید تا آنچه میان ایشان است به‌صلاح باز آرد.

۱۰ و ابن کاهل گفت که: میان دو تن از اصحاب پیغامبر- علیه‌السلام- سخنی رفت تا به حدی که از یکدیگر ببریدند، پس من یکی از ایشان را دیدم، گفتم: ترا بافلان چه افتاده است؟ من شنیدم که او در ثنای تو مبالغت می‌نمود. و دیگری را دیدم، هم مثل این تقریر کردم تا آشتی کردند. پس اندیشیدم که نفس خود را هلاك کردم و ایشان را آشتی دادم. پس پیغامبر ۱۵ را- علیه‌السلام - از این حال باز نمودم، گفت: یا أبا کاهل أصلح بین اثنین ولو بالکذب. ای، میان دو تن به صلاح آر، اگر چه به دروغ باشد.

و عطاء بن یسار روایت کرد که مردی از پیغامبر - علیه‌السلام - پرسید که: با اهل خود دروغ گویم؟ گفت: لاخیر فی الکذب. ای، هیچ ۲۰ نیکویی نیست در دروغ. گفت: او را وعده دهم و کلمه‌ای گویم؟ گفت: لاجناح علیك. ای، برتو بزه نیست.

۱- اسماء بنت یزید بن السکن الانصاریة بنت عمة معاذ، روی لها الاربعة. (اتحاف السادة، ج ۷، ص ۵۲۳)

و آمده است که: ابن أبی عذرهٔ دؤلی در خلافت عمر- رضی‌الله عنه- با زنان «خُلع» کرد، و بدنامی اومیان مردمان بدان‌سایر شد، و چون او آن معنی بدانست «عبدالله أرقم» رابه خانهٔ خود برد، و قوم خود راگفت که: ترا به خدای سوگند می‌دهم، مرا هیچ‌دشمن می‌داری؟ زن گفت: مرا سوگند مده! او باز آن سخن مکرر کرد ،و زن گفت: آری می‌دارم. پس «ابن أرقم» را گفت: می‌شنوی؟ پس به‌خدمت عمر- رضی‌الله عنه- رفت و گفت: [۱۶۷] شمامی گویید که ازمن برزنان ظلم است ومن ایشان را«خُلع» می کنم ، پس «ابن أرقم» را بپرس!و چون بپرسید او حال باز نمود. پس عمر قوم وی را بخواند، و او با عمهٔ خود بیامد، و عمر گفت: تو با شوی گفتی که: تو او را دشمن می‌داری؟ گفت: من توبه‌کردم و به فرمان خدای معاودت نمودم، او مرا سوگند داد نتوانستم که دروغ گویم، چه فرمایی ای امیرالمؤمنین، دروغ بگویم؟ گفت: آری، دروغ گوی! اگر یکی از شما یکی از ما را دوست ندارد نباید که بگوید. و کمتر خانه ها آن است که بنای آن بر دوستی است ، و لکن مردمان به اسلام و احسان زندگانی می کنند[۱].

و «نوّاس سمعان کلابی»[۲] روایت کرد که پیغامبر- علیه‌السلام - گفت: مالی أراکم تتهافتونَ فی‌الکذب تهافت الفراش فی‌النار، کل‌الکذب مکتوب کذباً لامحالة الا ان یکذب الرّجل فی الحرب فانّ الحرب خدعة اویکون بین رجُلین شحناء فیصلح بینهما اویُحَدِّث امرأته یرضیها. ای، چه شده است که شما را می‌بینم که در دروغ چنان می‌افتید که پروانه در

۱- متن عربی چنین است: فان أقل‌البیوت الذی یبنی علی‌الحب، و لکن الناس یتعاشرون بالاسلام والاحساب.

۲- نوّاس بن سمعان‌بن خالدالعامری‌الکلابی

آتش افتد؟ همه دروغ مکتوب است به‌دروغ لامحاله، [پس روا] نباشد مگر آنکه مرد در جنگ دروغ گوید، چه جنگ «فریبش» است.

مترجم می گوید که: «خدعه» به فتح خاو ضم آن، روایت کرده است، و آمده است که به فتح، مصدر باشد، و بریك بار دلالت کند، و به ضم اسم باشد، و در آن تعیین یك بار نبود، و به‌ضم خاو به فتح دال، در عین این حدیث هم آمده است. و معنی آن باشد که: جنگ فریبنده است، ای مردمان راچنان نماید که ظفر اورا خواهد بود، و به ضد آن بود.

یامیان دومرد کینه باشد، پس میان ایشان به صلاح آرد، یا با زن خود سخنی گوید که او راخشنود گرداند.

وثوبان گفت: دروغ همه بزه است، مگر آنچه در آن نفع مسلمانی باشد یا دفع ضرری از او. و علی ـ رضی‌الله عنه ـ گفت: چون با شما از پیغامبر سخن گویم، از آسمان درافتم، دوست تر از آن دارم که بروی دروغ گویم. و چون سخنی گویم که میان من و شماست، پس بدانید که جنگ فریبشی باشد. و در این سه استثنای صریح آمده است، و آنچه جز آن است، چون مقصودی صحیح اورا، یاغیر او را، بدان باز بسته شود هم درمعنی این بود.

اما آنچه اورا باشد: مثل آنکه ظالمی که اورا بگیرد و از مال او بپرسد، روا که منکر شود. ویا سلطانی اوراز فاحشه‌ای که ـ بینه و بین‌الله ـ ارتکاب نموده باشد بپرسد، روا که انکار کند و گوید که: زنانکرده‌ام، وشراب نخورده‌ام.

پیغامبر ـ صلی‌الله علیه وسلم ـ گفت: من ارتکب شیئاً مِن هذه القاذورات فلیستتر بستر الله. ای، هر که از این پلیدی ها به چیزی ارتکاب نماید باید که به‌ستر خدای خودرا بپوشد. و از برای آن گفت

که: اظهار فاحشه، فاحشه‌ای دیگر است. پس روا باشد که مرد خون خود را و مال خود را، که به‌ظلم از او بستانند، و عرض خود را به‌زبان‌خود نگاه دارد اگرچه دروغ‌زن باشد.

و اما عرض دیگری: چون او را از سِرّ برادر او پرسند روا که انکار کند، و میان دو کس به‌صلاح آرد، و میان «انباغان» از زنان خود، هریکی را چنان نماید که او به‌نزدیك او دوست‌تر است، یا «زن»، او را فرمان‌نبرد مگر به‌وعدهٔ چیزی که بر آن قادر نباشد، پس برای خوشدلی او در حال وعده کند، یا عذر خواهد از کسی که دل او خوش نشود، مگر به‌انکار گناهی، و زیادت تو ددی. پس در آن [۱۸۶] باکی نبود، ولیکن حد این باب آن است که دروغ محذور است.

واگر در این همه موضع‌ها راست گوید از آن محذوری بزاید، پس باید که یکی را به دیگری مقابله کند، و به میزان عدل برسنجد، و چون داند که محذوری که از راستی حاصل آید وقع آن در شریعت قوی‌تر از وقع دروغ است، روا که دروغ گوید. و اگر آن مقصود کم از مقصود راستی باشد، راستی اولیتر. و باشد که هردو برابر باشند، چنانکه در آن متردّد شود، و در این حال میل به‌راستی اولی، زیرا که دروغ به‌ضرورتی یا حاجتی مهم، مباح شود. و چون در مهمی شك افتد، اصل تحریم است، بدان رجوع نباید کرد. و برای آنکه ادراك مرتبه‌های مقاصد غامض است، باید که آدمی چندانکه امکان دارد از دروغ احتراز نماید. و برای آن هرگاه که حاجت خاصهٔ او باشد، مستحب است که غرض‌های خود بگذارد و دروغ نگوید.

و اما چون غرض دیگری باشد به حق او، مسامحت کردن و ضرر بدور سانیدن روا نباشد. و بیشتر دروغ مردمان برای غرض‌های خود باشد، آنگاه برای زیادت مال و جاه و کارهایی که فوت آن محذور نبود، تا به‌حدی

که زن از شوی خود حکایت کند چیزی که بدان مفاخرت نماید، و دروغ گوید برای رنجانیدن انباغان، و آن حرام است.

اسماء گفت که: زنی از پیغامبر ـ علیه‌السلام ـ پرسید که: مرا انباغی است، و من از شوی خود به‌چیزی تکثر کنم که چنان نباشد، برای رنجانیدن انباغ، مرا در آن چیزی باشد؟ گفت: المتشبع بما لم یعط کلابس ثوبی ۵ زُورٍ. ای، خودرا سیر نمانیده بدانچه وی را نداده‌اند، چون پوشندهٔ دوجامهٔ دروغ است.

مترجم می گوید که: بدان دوجامهٔ عاریتی خواسته است که حال‌را بدان آراسته، اما بر او نپاید. و بعضی گفته‌اند: جامهٔ دروغ آن باشد که به آستین‌های پیراهن آستین های دیگر پیوندد تا چنان پندارند که دو پیراهن ۱۰ پوشیده‌است ویکی بیش نباشد. و جماعتی گفته‌اند که: جامهٔ زاهدان پوشد وتخشع و تقشف ظاهر گرداند ودرباطن چنان نباشد. و طایفه‌ای گفته‌اند که: خوی نیك ازخود ظاهر کند، با آنکه نکوخوی نباشد، چنانکه گویند: فلان «نقی‌السیئآت» است، ای، گناهی ندارد.

۱۵ وگفت ـ علیه‌السلام: من تطعم بما لم یطعم، و قال لی ولیس لَهُ، و اعطیت ولم یعط کان کلابس ثوبی زورٍ یوم القیامة. ای، هرکه خوردن چیزی نماید که‌نخورده باشد، وگوید: دارم و ندارد، و مرا داده‌اند: و نداده باشند، چون پوشندهٔ دوجامهٔ دروغ باشد روزقیامت. وفتوای عالم به‌چیزی که نیکو نداند، وروایت حدیثی که اورادر آن «قراءتی یا سماعی یا اجازتی» ۲۰ نباشد دراین داخل است. چه غرض او آن باشد که فضل خود ظاهر کند و ازگفتن «لاأدری» ننگ دارد، و آن حرام است. و کودکان نیز به زنان لاحق شوند، چه کودك چون در دبیرستان رغبت نکند، مگر به وعدی یا وعیدی، آن نیزمباح باشد.

آری، در اخبار روایت کردیم که «آن را دروغ نویسند» ولیکن دروغ مباح هم نوشته شود و بر آن حساب باشد. و به تصحیح قصد مطالبت رود، آنگاه عفو فرموده شود، زیرا که جز قصد اصلاح، مباح نباشد، و غرور بسیار بدان راه یابد. چه‌ممکن است که باعث غرضی باشد که از آن مستغنی بود، و در ظاهر به«اصلاح» تعلل کند، پس برای این نوشته شود. و هر که خواهد که دروغی گوید در خطر اجتهاد باشد تا بداند که مقصودی که برای آن دروغ خواهد گفت در شریعت [۱۶۹] مهم‌تر از راست هست یا نه، و آن نیك غامض است. پس حزم، گذاشتنِ آن بود، مگر آنکه واجب شود و ترك آن روا نباشد، چنانکه به ریختن خونی یا ارتکاب معصیتی ادا کند.

و طایفه‌ای گمان[1] برده‌اند که در فضایل طاعت‌ها و تشدید معصیت‌ها وضع اخبار روا باشد، و چنانکه گفته‌اند که: قصد آن صحیح است، و آن خطای محض است، چه پیغامبر ـ علیه‌السلام ـ گفت: مَن کَذَبَ عَلَیَّ متعمداً فَلیتبوّأ مقعده مِنَ النّار. ای، هر که بر من به‌عمد دروغ گوید باید که خود را در آتش جای سازد. و این جز به ضرورت گذاشته نشود. و [در اینجا] ضرورتی نیست، چه‌راست بسنده‌است و به‌دروغ حاجتی نیست. و در آیت‌ها و خبرها که وارد است، کفایت است از غیر آن.

و آنچه گویند که «بر سمع‌ها مکرر شده است و وقع آن ساقط گشته، و آنچه تازه باشد وقع آن بزرگ‌تر بود» هوس است، چه آن از غرض‌هایی است که گفتن دروغ را بر پیغامبر و بر خدای ـ عزوجل ـ مقاومت کند، و گشادنِ این به‌کارهایی انجامد که شریعت را مشوش گرداند. پس خیر آن برابر شر آن اصلا نباشد. چه دروغ بر پیغامبر خدای از کبیره‌هایی است

۱ـ شرح مرتضی زبیدی چنین است: وقدظن ظانون، من الکرامیة و من تبعهم من جهلة المتصوفة والقصاص...

که هیچ خیر با آن مقاومت نکند.

بیان حذر کردن از دروغ به معاریض

از سلف نقل شده است که: انّ فی المعاریض مندوحة عن الکذب.
ای، در پوشیده گفتن چندان وسعت هست که به دروغ گفتن حاجت نیست. ۵
عمر – رضی الله عنه – گفت: أمّا فی المعاریض مایکفی الرّجل عن الکذب؟
ای، آیا در پوشیده گفتن چیزی نیست که بسنده باشد مرد را از دروغ گفتن؟
و از ابن عباس غیر این نقل کرده‌اند، و بدین آن حال را خواسته‌اند که آدمی
به دروغ مضطر شود.

و أما بی حاجت و ضرورت، نه تعریض روا باشد نه تصریح، ولیکن ۱۰
تعریض آسان تر. و مثال [معاریض] آن است که آمده است که «مطرف» بدرِ
«زیاد» رفت، و او به جهت دیر آمدن عتاب کرد، مطرف به رنجوری تعلل
کرد و گفت: از آن روز باز که از امیر جدا شده‌ام پهلو از زمین برنداشته‌ام
مگر آنچه خدای - عزوجل - مرا برآورده است.

و ابراهیم گفت: چون کسی را از تو چیزی رسد، و نخواهی که ۱۵
دروغ گویی[1] بگوی: ان الله تعالی یعلم انی ماقلت من ذلك من شیٔ -
چنانکه مستمع، حرف [نفی] که بر لفظ «ما» است نمی داند - ای چیزی از آن
نگفته‌ام، و تو خبر خواهی؟ ای، خدا می داند چیزی که از آن گفته‌ام.

و معاذ عامل عمر بود، چون از عمل باز آمد، قوم او گفت: چیزی که
عاملان برای اهل خود آورند از راه نیاوردی؟ گفت: با من مشرفی بود که ۲۰
نگذاشت. گفت: نزدیك پیغامبر و ابوبکر، أمین بودی، عمر بر تو مشرف

۱– متن عربی چنین است: وقال ابراهیم النخعی اذا بلغ الرجل عنك شیٔ
فکرهت أن تکذب...

فرستاده؟! این سخنان در میان زنان می‌گفت وشکایت می‌کرد، و چون عمر بشنید، معاذ رابخواند و گفت: برتو هیچ مشرفی نفرستادم! گفت: جز این عذری نداشتم که وی راگویم. پس عمر بخندید وچیزی بدوداد و گفت: او رابدین خشنود کن! و به لفظ «مشرف» حق تعالی را خواسته بود، که او برهمه‌چیزها مطلع است. ۵

و نخعی دختر خود را نگفتی: برای تو«شکر» آرم، بل گفتی: چه گویی اگربرای تو شکر آرم؟ چه بسی باشد که آوردن اتفاق نه‌افتد. و چون ابراهیم را کسی طلبیدی، که او را کراهیت داشتی، کنیزك را گفتی: بگو که «درمسجد طلب» ونگفتی که اینجا نیست تا دروغ نگفته باشد. و شعبی را چون طلبیدندی در خانه، و او طالب را نخواستی، دایره‌ای بکشیدی و ۱۰ کنیزك راگفتی: انگشت دراین دایره نِه وبگوی‌اینجا نیست. واین همه در موضع حاجت است.

اما درغیر [۱۷۰] موضع حاجت نبایدگفت، چه این تفهیم دروغ است اگرچه لفظ دروغ نیست. و در جمله آن مکروه است، چنانکه آمده است که: پسر عبدالله‌بن عتبه‌گفت که: با پدرخود درخدمت عمربن عبدالعزیز ۱۵ رفتم، پس بیرون آمدم و بر من جامه‌ای‌نیکو بود. مردمان می‌گفتند که: این امیرالمؤمنین داده است؟ من می‌گفتم: حق‌تعالی جزای امیرالمؤمنین به‌خیر کناد. پدرم‌گفت: ای پسر از دروغ بپرهیز! وپدر، اورا بدان بازداشت که آن تقریر، ایشان را برگمان‌دروغ برای غرض مفاخرت بود. و آن غرضی باطل است، و درآن فایده‌ای نیست. ۲۰

آری، معاریض به غرض اندك مباح شود، چون خوشدل کردن دیگری به‌مزاح، چنانکه پیغامبر ـ علیه‌السلام ـ گفت که «زال در بهشت نرود. و درچشم شوهر توسفیدی است. و ترا بربچهٔ اشتر برنشانیم». و اما دروغ

صریح، چنانکه کرد آن را نعیمان انصاری با عثمان در «قصهٔ ضریر»[۱] زیرا که گفت به او: «آن نعیمان است»، و همچنانکه عادت کرده‌اند مردمان در بازی احمقان: به‌فریفتن ایشان به‌آنکه «زنی تدرّع نموده است در تزویج تو»[۲] اگر در آن هست ضرری، و می‌انجامد به‌ایذای دلی، آن حرام است. و اگر نیست بجز خوشدلی او، پس وصف کرده نمی‌شود صاحب آن به‌فسق، و لیکن نقصان می کند آن دروغ از درجهٔ ایمان او، که پیغامبر ـ علیه‌السلام ـ گفته است: لایستکمل المرء حتّی یحبّ لأخیه مایُحبّ لنفسه و حتی یجتنب الکذب فی مزاحه. ای، کامل نمی کند شخص ایمان خود را تا آنکه دوست دارد برای برادر خود آنچه دوست می‌دارد برای نفس خود، و تا آنکه اجتناب کند از کذب در مزاح خود.

و اما گفتار پیغامبر ـ علیه‌السلام: إنّ الرجُل لیتکلّم بالکلمة یضحك بها النّاس یهوی بها أبعد من الثُریا. ای، به تحقیق مرد تکلم می کند به‌کلمه‌ای که مردمان از آن بخندند، فرو می برد او را دورتر از پروین. مراد از این کلمه، کلمه‌ای است که در آن عیب مسلمانی یا آزار دلی باشد، نه‌مجرد مزاح است. و بعضی دروغی که موجب فسق نباشد آن است که عادت بدان

۱ـ و هذه القصة ذکرها الزبیر بن بکار فی کتاب «الفکاهة والمزاح» قال... کان مخرمة بن نوفل ـ ضریر قد بلغ مائة و خمس عشرة سنة ـ فقام فی المسجد یرید ان یبول ، فصاح الناس «المسجد المسجد!» فأخذ «نعیمان بن عمرو» بیده فنحی به ثم أجلسه فی ناحیة اخری من المسجد، فقال له: بُل هنا ! فصاح به الناس . فقال و یحکم فمن أتی بی الی هذا الموضع ؟ اما ان الله علی ان ظفرت به اضر به بعصای هذه... فبلغ «نعیمان» فمکث ماشاء الله ثم أتاه یوماً و «عثمان» قائم یصلی فی ناحیة المسجد، فقال لمخرمة : هل لك فی «نعیمان؟» قال : نعم . فأخذ بیده حتی أوقفه علی عثمان ـ و کان اذا صلی لایلتفت ـ فقال : دونك هذا «نعیمان» ! فجمع یدیه بعصاه فضرب عثمان فشجه ، فصا حوا به : ضربت امیرالمؤمنین!.. (اتحاف السادة ، ج ۷ ، ۵۳۰)

۲ـ متن عربی چنین است : بان امرأة قدرغبت فی تزویجك .

جاری شده است در مبالغه کردن، چنانکه بگوید: من گفتم به‌تو فلان چیز را صدبار، و ما ترا طلب کردیم صد بار. زیرا که مراد از این تفهیم عدد مرّات نیست، بل تفهیم مبالغه است. پس اگر طلب او نکرده است الاّ یك بار دروغ‌گو می‌شود، واگرطلب کرده است بارهایی، که معتاد نشده است مثل آن در بسیاری، آثم نمی‌شود، اگرچه به صدبار نرسیده. و میان این هردو درجه، درجه‌هایی است که کسی که زبان خود به مبالغه بگشاید متعرض دروغ محذور می‌شود.

وبعضی چیزهایی که عادت شده است دروغ گفتن در آن، آن است که شخصی بگوید: طعام بخورد، پس اوبگوید: اشتها ندارم، وآن منهی عنه و حرام است اگر در آن غرضی صحیح نباشد. مجاهد گفته است: «اسماء بنت عمیس[1]» گفت: من همراه عایشه ـ رضی‌الله عنها ـ بودم، وتهیهٔ عروسی او را ساختیم، و با بعضی زنان او را پیش حضرت رسول ـ علیه‌السلام ـ بردیم، گفت: به‌خدا که ما ندیدیم پیش حضرت طعامی به‌غیر از کاسه‌ای شیرو حضرت از آن نوشید، پس به‌عایشه داد، و او حیا کرد وگفت: لا. پس من گفتم: رد مکن دست مبارك حضرت را، و از او بگیر! وگرفت با شرم، واز آن نوشید. پس حضرت فرمود: به‌یارانت بده! ایشان گفتند: ما اشتها نداریم. پس حضرت گفت: گرسنگی و دروغ را جمع می کنید. [اسماء] گفت: من گفتم: یا رسول‌الله اگر یکی از ما ... به چیزی که اشتهای آن داشته باشد، بگوید «من اشتها ندارم» آیااین رابه دروغ می‌شمرند؟ گفت: به‌تحقیق این را دروغ می‌نویسند، [۱۷۱] تا آنکه می‌نویسند دروغکی به دروغك.

۱ـ اسماء بنت عمیس بن معبدبن الحرث بن کعب الخثعمیة، هاجرت مع جعفر الی الحبشة، تزوجها ابو بکر الصدیق ثم علی بن أبی طالب، وکانت فاضلة جلیلة. (اتحاف السادة، ج ۷، ص ۵۳۱)

به‌تحقیق که اهل ورع احتراز کرده‌اند از تسامح به مثل این دروغ.

لیث‌بن سعد گفت: ازچشمان سعیدبن مسیّب چرك می‌آمد و می‌گفتند او را «کاشکی این را پاك می‌کردی» و او می‌گفت: پس کو قول طبیب؟ که به‌من می‌گفت: «چشمت را دست مزن!» ومن گفتم: «نمی‌زنم». و این مراقبهٔ پرهیزگاران است. و هر کسی که این ترك بکند زبان او ازاختیار او بیرون می‌رود، پس دروغ می‌گوید و از آن خبردار نمی‌شود.

و از «خوّات تیمی» مروی است که گفت: خواهر ربیع بن خثیم به‌عیادت پسرمن آمد، بروی افتاد وگفت: چونی ای‌پسرمن! پس‌ربیع نشست و گفت: آیا شیر به‌این داده‌ای؟ گفت: نه، گفت: چه می‌شود اگر بگویی: ای پسر برادرم، تا راست‌گویی. وبعضی از عادت آن است که بگوید: خدا می‌داند به‌آن چیزی که او نمی‌داند.

عیسی ـ علی نبینا و علیه‌السلام ـ گفت که: به تحقیق بعضی از بزرگ‌ترین گناهان نزد خدای ـ عزوجل ـ آن است که بنده بگوید که: خدا می‌داند به آن چیزی که خود نمی‌داند، و بسا دروغ می‌گوید در حکایت خواب‌ها، وگناه این عظیم است.

پیغامبر ـ علیه‌السلام ـ گفت: انّ من أعظم الفِریٰ أن یدّعیٰ الرّجل الی غیرأبیه اویحکی عَنه فی‌المنام مالم یَرَ اویقولُ علی مالم أقُل. ای، بدرستی که‌از بزرگ‌ترین دروغ‌ها آن است که [مرد] را نسبت به غیر پدر خود بدهد، یا ازخود حکایت کند چیزی که درخواب ندیده است، یا از من بگوید چیزی که نگفته‌ام. و پیغامبرـ علیه‌السلامـ گفت: من کذب فی حُلمه کلّف یوم القیامة ان یعقد شعیرة. ای، کسی که دروغ بگوید در خواب خود، روز قیامت اورا تکلیف می‌کنند که گره برجو بدهد[1].

۱ــ متن عربی چنین است: من کذب‌فی حلمه کلف یوم القیامة ان‌یعقدبین شعیرتین ولیس بعاقد بینهما أبداً.

آفت پانزدهم: غیبت است. و بحث در این دراز است. پس ذکر می‌کنیم اولا ذَم غیبت را، و چیزی که در آن آمده است از دلایل شرعی. و به تحقیق که خدای ـ عزّوجل ـ در کتاب خود نَصّ نموده بر ذَم آن و تشبیه صاحب آن کرده است به خوردن گوشت مرده، و گفته است:
۵ ولا یغتب بعضکم بعضاً أیحب أحدکم أن یأکل لحم أخیه میتاً فکرهتمُوهُ. ای، غیبت مکنید گروهی از شما گروهی را، آیا دوست می‌دارد یکی از شما که گوشت برادر مردهٔ خود بخورد؟! و گفت ـ علیه‌الصّلاة والسلام: کلّ المسلم علی المسلم حرام دمه و ماله وعرضه. ای، همه چیزی [از] مسلمان برمسلمان حرام است: خون او و مال او و عرض او. و غیبت خوردن عرض
۱۰ است، و به تحقیق که خدای ـ عزّوجل ـ جمع نموده است میان آن و میان خون و مال. و گفت ابوهریره ـ رضی‌الله عنه ـ که رسول ـ صلی‌الله علیه و سلم ـ فرمود: لاتحاسدوا و لاتباغضوا ولا یغتب بعضکم بعضاً، و کونوا عبادالله إخواناً. ای، حسد بر یکدیگر مبرید، و بغض مکنید بریکدیگر، و غیبت مکنید گروهی از شما گروهی را، و ای بندگان خدا برادر شوید.
۱۵ و از «جابر و ابوسعید» مروی است، گفتند که فرمود رسول الله ـ صلی‌الله علیه و سلم: إیاکم و الغیبة فان الغیبة أشدّ من الزنا، وان الرّجل قد یزنی ویتوب، فیتوب‌الله علیه، وان صاحب الغیبة لایغفر لهُ حتی یغفر لهُ صاحبُه. ای، حذر کنید از غیبت، زیرا که غیبت بتر است از زنا، و به‌تحقیق که گاهی مردی زنا می کند پس توبه می کند، خدای ـ عزوجل ـ
۲۰ توبهٔ او را قبول می کند، و غیبت کننده آمرزیده نشود تا صاحب آن او را آمرزیده نکند.

و انس ـ رضی‌الله عنه ـ گفت که رسول ـ علیه‌السلام ـ فرمود: مررت لیلة [۱۷۲] أسری بی علی قوم یخمشون وجوههُم بأظافیرهم، فقلتُ

من هؤلاء ؟ قال هؤلاء الذین یغتابون الناس و یقعون فی أعراضهم . ای، گذشتم- شبی که مرا به آسمان بردند - برقومی که روهای خودرا به ناخن- های خود می خراشیدند، گفتم: این ها کیستند؟ گفتند: آنانند که غیبت مردمان می کردند وطعن به عرض ایشان می زدند. و سلیمان بن جابر گفت: آمدم پیش رسول الله - صلی الله علیه و سلم- و گفتم: مرا بیاموز چیزی که
۵
از آن خدای تعالی نفع به ما دهد. پیغامبر- علیه السلام - گفت: لاتحقرن منَ المعروف شیئاً و لو أن تصب من دَلوك فی إناء المستقی وان تلقی أخاك ببشر حسن وإذا أُدبر فلاتغتابه. ای، حقیر مدان چیزی از خیرات، اگر چه آنکه بریزی از دَلوِ خود در کاسهٔ طلب کنندهٔ آب، وهم آنکه به برادر خود برسی به روی خوش، و چون می رود غیبت او مکن. و براء گفت: رسول -
۱۰
علیه السلام - خطبه خواند، تا آنکه شنیدند عواتق در خانه های خود، پس گفت - علیه الصلاة و السلام: یا معشرمَن آمن بلسانه و لم یؤمن بقلبه لاتغتابوا المسلمین ولاتتبعوا عوراتهم فان مَن تتبع عورة أخیه یتتبع الله عورته ، و من یتتبع الله عورته یفضحه الله فی جوف بیته. ای، ای گروهی که گرویده اید به زبان خود و نگرویده اید به دل، غیبت مسلمانان
۱۵
مکنید، وتفحّص از عیوب ایشان مکنید، زیرا که کسی که تفحّص کند از عیب برادر خود، خدای - عزّوجل - ازعیب او تفحّص می کند، و کسی که خدا ازعیب او تفحّص نماید، خدای - تبارك و تعالی- او را رسوا می کند در اندرون خانهٔ خود.

و وحی کرد خدای تعالی به موسی - علیه السلام: کسی که بمیرد
۲۰
و او تایب باشد ازغیبت ، از آخر کسان می شود که به جنت می رود، و کسی که بمیرد و برغیبت مصر باشد او اول کسی است که داخل «نار» می شود. وانس- رضی الله عنه- گفت که: امر کرد رسول خدا مردمان را به روزه بودن

روزی، و گفت: لایفطرنّ أحد حتی آذن له‌ُ. ای، افطارنکند یکی تا وقتی
که من دستورمی‌دهم او را. پس روزه گرفتند مردمان، چون شب شد مردی
آمد و گفت: یا رسول‌الله، من روزه گرفته‌ام مرا دستور ده تا بخورم. پس
او را دستور داد. و همچنین مردی دیگر و مردی دیگر تا به حدی که مردی
۵ آمد و گفت: یا رسول‌الله، دو زن جوان از اهل بیت من روزه گرفته‌اند و
ایشان حیا می کنند به خدمت تو آیند، ایشان را دستور ده تا بخورند. پس
روی از اوگردانید، و باز او اعاده کرد، وگفت ـ علیه‌الصلاة والسلام: اِنهما
لم تصوما وکیف صام من ظلّ هذا الیوم یأکل لحوم‌الناس؟ اِذهب فمرهُما
اِن کانتا صائمتین أن‌تستَقیا. ای، ایشان روزه نبوده‌اند، چون روزه می‌دارد
۱۰ کسی که در این روزگوشت مردمان بخورد؟ برو و ایشان را امر کنی اگر
روزه گرفته‌اند «قی کنند». پس رفت پیش ایشان و خبر داد و «قی کردند»
هریکی ازایشان خون پاره‌ای «قی کردند». پس پیش حضرت آمد وخبرداد،
و علیه‌الصلاة والسلام، گفت: والذی نفس محمد بیده لوبقیت فی بطونهما
لأکلتهما النّار. ای، به‌خدای که نفس محمد در دست اوست اگر درشکم
۱۵ ایشان می‌ماند آتش ایشان را می‌خورد. و در روایتی چون اعراض کرد از
او باردیگر آمد وگفت: یا رسول‌الله به‌خدای به تحقیق که بمردند یا نزدیك
بود که بمیرند. پس پیغامبرـ علیه‌السلام ـ گفت: اِیتونی بهما. ای، بیارید
ایشان را! پس آمدند، و رسول ـ علیه‌السلام ـ طعامی وقدحی طلبید وگفت
به‌یکی از ایشان: قیئی! ای، قی کن! پس قی کرد ازریم وخون و زرداب،
۲۰ تا به‌حدی که کاسه را پر کرد. و گفت به دیگری: قیئی! ای، قی کن! پس
قی کرد همچنان. پس گفت ـ علیه السلام [۱۷۳]: إن هاتین صامتا ممّا
أحل الله لهما، أفطرتا علی ما حَرّم الله علیهما، جلَسَتْ إحدهما الی الأخری
فجعلتا تأکلان لحوم النّاس. ای، به تحقیق این هر دو روزه دار بودند از

چیزی که خدای تعالی بدیشان حلال کرده است، و افطار کردند از چیزی که بدیشان حرام کرده است، و نشسته است یکی از ایشان پیش دیگری پس گوشت مردمان خورده‌اند.

و أنس گفت: پیغامبر ـ علیه‌السّلام ـ خطبه خواند برما، پس «ربا» را یاد کرد و آمرِ او عظیم شمرد، پس گفت ـ علیه‌السلام: إنّ الدرهم یصیبُه الرجل من الربا أعظم عندالله فی الخَطیئة مِن سِتّ و ثلاثین زِنیة یزنیها الرجل، و أربی الربا عرض الرّجل المُسلم. ای، درهمی که به دست مرد رسد از «ربا» گناه او نزد خدای تعالی بزرگ‌تر است از سی و شش زنا که مرد بکند. و بدترِ رباها عرض مرد مسلمان است.

و جابر گفت: ما با پیغامبر ـ صلی‌الله علیه وسلم ـ بودیم درمسیری، پس آمد بر سر دو قبر که صاحبان آن را عذاب می‌دادند، پس گفت ـ علیه‌الصّلاة و السّلام: أما إنهما لایعذبان فی کبیرة، امّا أحدُهما فکان یغتابُ الناس، وامّا الآخر فکان لایستنزه من بوله. ای، بدانید که این‌ها را برسر کبیره عذاب نمی‌دهند، امّا یکی از این ها غیبت مردمان می کرد، و دیگری خود را از بول پاك نمی کرد. و چوبی تر ـ یا دو چوب تر ـ طلب کرد، آوردند. پس هردو را بشکست، بعد از آن فرمود که هریکی از آن بر قبری بنشانند، و نشاندند بر هرقبری. پس پیغامبر ـ علیه‌الصلاة و السلام ـ گفت: اما إنّه سیهُون من عذابهما ماکانتا رطبتین او مالم ییبسا. ای، این دو چوب عذاب این‌ها را سبك می گرداند مادام که ترند، یا خشك نشده‌اند.

وچون پیغامبر ـ علیه‌السلام ـ مرد زناکرده را رَجم کرد، پس گفت مردی به‌رفیق خود که: این مرد در جای خود مرده است چنانکه سگ مرده است. پس پیغامبر ـ علیه‌السّلام ـ با ایشان گذری به جیفه‌ای کرد و گفت ایشان را: انهشا منها. ای، لقمه‌ای از این بِگَزید! گفتند: یا رسول‌الله ما از

جیفه‌ای لقمه‌بگـزیم؟پس پیغامبر ـعلیه‌السلام‌ـ گفت: ما أصبتما مِن أخیکما أنتن من هذه. ای، آنچه از برادرشما به شما رسید گندیده تر بود از این. و صحابه ها وقتی که به یکدیگر می رسیدند خوشحال می‌شدند، و غیبت یکدیگررا درغایبِ نمی کردند. واین افضل‌اعمال است، که خلاف آن‌عادت منافقان بینند.

و ابوهریره گفت: هر کس که گوشت زنده‌ای را در دنیا بخورد، درقیامت‌گوشت مرده‌ای پیش اوبرند وگویند که: این را بخور! چنانکه این راخورده‌ای، واین زنده بوده است. پس می‌خورد و«قی» می کند و رویش ترش می کند. وهمچنین روایت شده است تابه پیغامبر ـ علیه‌السّلام ـ رسیده است. و روایت است که:دو مرد بر در مسجد نشسته بودند، پس مردی که اول «مخنّث»بود ـومخنّثی را ترك کرده‌بود ـ گذر به ایشان کرد، پس‌گفتند که: هنوز مخنثی در اومانده است، ووقت نماز رسید، به‌مسجد رفتند ونماز با مردمان کردند[آنگاه]آنچه به‌او گفته‌بودند به‌دل ایشان رسید.پس‌نزد عطا آمدند و از اوپرسیدند.ایشان را فرمود که «وضو و نماز را اِعاده‌کنند» و اگرروزه‌می‌داشتندمی‌فرمود که «قضا کنند».

و مجاهد گفته است که: ویل لکلّ هُمَزَة لمزة. «همزه» طعنه زنندهٔ مردمان است، و«لمزه» آن است که گوشت مردمان را می‌خورد. و قتاده گفت: ذکر کرده شد برای ما که عذاب قبر سه نوع است: ثلثی از غیبت است، وثلثی از بول [۱۷۴] و ثلثی از سخن چینی. و حسن گفت: والله که غیبت سریع‌تر است دردین مرد از«خوره» که‌درجسد. و بعضی گفته‌اند که: ما سلف را گذاشتیم و ایشان عبادت را درنماز و روزه نمی‌دیدند، و لیکن درمنع نفس ازاعراض مردمان.

وابن عبّاس گفت که: چون اراده داری که عیب یار خود یادکنی

عیب‌های خود یاد کن. و ابوهریره گفت: یکی از شما خسکی درچشم برادر خود می‌بیند و تیر را در چشم خود نمی‌بیند. و حسن گفت: ای بنی آدم، تو به‌حقیقت ایمان نمی‌رسی تا مردمان را عیبناك کنی به‌عیبی که درتو است، و تا شروع به‌صلاح آن نکنی. پس ازنفس خودآن عیب را به‌اصلاح آر! و چون به‌عمل آوردی کارتو درحاجت نفس‌خود باشد. و دوست‌ترین بندگان درنزد خدا آن است که این را به عمل آورد.

مالك‌بن دینار گفت که: عیسی‌بن مریم ـ علی نبیّنا و علیه‌السلام ـ با حـواریان به‌جیفهٔ سگی گذر کردند، و حـواریان گفتند: چه گندیده است! پس عیسی ـ علیه‌السلام ـ گفت: چه سخت سفید است دندان او! گویا که عیسی حـواریان‌را ازغیبت سگ نهی‌می‌فرمود، و تنبیه می کرد که هیچ چیز از مخلوقات حق تعالی ذکر نشود مگر به خوبی. وعلی بن حسین شنید از مردی که غیبت دیگری می کرد، پس گفت: از غیبت دور باش! که آن نانخورش کلام مردمان‌است. وعمر ـ رضی‌الله‌عنه ـ گفت: برشما باد ذکرـ کردن حق تعالی که آن شفاست، و دور باشید از ذکر مردمان کـه آن بلاست.

بیان معنی غیبت‌و حد آن

بدان که حـدّ غیبت یادکردن برادر است به‌چیزی که اگر به‌او برسد مکروه دارد، خواه یادکنی نقصانی دربدنش یا درنسبش یا در خُلْقش یا در کارش یا درگفتارش یا در دینش یا دردنیااش تا درلباسش و درخانه‌اش ودر چارواش.

اما نقصان بدن: چون یادکردن تواست به «أحولی و کوری‌و کلی و کوتاهی و درازی وسیاهی وزردی» وبه‌هرچیزی که او آن‌را مکروه‌دارد، و

ممکن باشد که به‌آن متعصب شود.

واماّ نقصان نسب: مثل قول تواست که «پدر او «نَبَطی»[1] یاهندی یا فاسق یاخسیس یااسکاف یا کودکش است» یاچیزی بگویی که‌آن شخص او را مکروه دارد به هرنوعی باشد.

واماّ نقصان خُلق: چون‌قولی است که «فلان بدخلق بخیل متکبّر شدید الغضب جبّار عاجز ضعیف دل و متهوّر است» و آنچه معنی اینها دارد.

و اما نقصانی که تعلّق به افعال دین داشته باشد: چون قولی است که «فلان دزد ودروغ‌گو،و شراب‌خواره و خاین و ظالم، و کاهل نماز و زکات است، و رکوع وسجودرا نمی‌داند، و احتراز ازنجاسات نمی‌کند، و عاق الوالدین است، و زکات به مصرف خود نمی‌دهد، و قسمتش نمی‌داند، و روزهٔ خودرا از فحش و غیبت وتعرض به احوال مردمان حفظ نمی کند».

واما نقصانی که تعلق‌به افعال‌دنیاداشته باشد: چون قولی است که «فلان کم ادب است ،و به‌مردمان استهزا و خواری می کند، و برنفس‌خود حق احدی را نمی‌بیند، و برای نفس خود می‌بیند. و بسیار گو و بسیار خور است، و بی وقت بر می‌خیزد و می‌خوابد، و در غیر جایش می‌نشیند».

و اما نقصانی که‌در لباس[باشد]:چون قولی است که «فلان آستین فراخِ درازدامان،وچرکین‌لباس‌است».وقومی گفته‌اند که«غیبت‌دردین‌نیست، چه غیبتِ دین ذمّ چیزی است که حق تعالی ذمّ او کرده است، پس ذکر

۱ــ نبطی؛ محرکة ، ای ممن یخدم الارض بالحراثة ، وفی معنی ذلک سوادی او أکار اوفلاح. (اتحاف‌السادة ، ج ۷، ۵۳۹)

او به‌گناه کاری یا به بدکاری جایز است » ودلیل آنچه مروی‌است که: «نزد رسول علیه السلام ــ زنی را یاد کردند که نماز و روزه بسیار دارد ، لیکن همسایه‌ها را آزار می‌دهد ، پس رسول ــ علیه‌السلام ــ فرمود که: آن دوزخی است. و زنی‌دیگر را یاد کرده شد که: بخیل‌است، پس پیغامبر ــ علیه‌السلام ــ گفت: فَمَا خَیرُها اِذاً ؟ [۱۷۵] ای ، خیر آن چیست وقتی که بخیل باشد ؟» ۵

قول این‌قوم فاسداست، چه‌غرض‌ایشان از یاد کردن آن زنان دانستن احکام دین بود از رسول ــ علیه السلام ــ نه عداوت . و احتیاج به عداوت نبود در مجلس پیغامبر ــ علیه السلام ــ و دلیل به فساد این قول اجماع امت است که: «هر کسی ، کسی را یاد کند به آنچه مکروه دارد او غیبت کننده‌است».چه[وی]داخل‌است در آنچه پیغامبر ــ علیه السلام ــ ذکر کرد ۱۰ در حد غیبت . و به‌همهٔ اینها اگر چه صادق باشی تو غیبت کننده‌ای ،واگر بگویی گوشت برادر خود می‌خوری . به دلیل آنچه مروی است که پیغامبر ــ علیه السلام ــ گفت : هَل تدرون ما الغیبته ؟ آیا می‌دانید چیست غیبت؟ گفتند : خدا و رسول عالم‌ترند . فرمود ــ علیه الصلاة و السلام : أن تذکر أخاك بما یکره . ای ،آنکه برادر خود یاد کنی به آنچه مکروه دارد .گفته ۱۵ شد «اگر آنچه ما بگوییم در برادر باشد غیبت است ؟ »گفت ــ علیه السلام : اگر آنچه گفته‌ای در او هست غیبت است ، و اگر نیست بهتان است .

و معاذبن جبل گفت : مردی را یاد کردند در نزد رسول ــ علیه السلام ــ گفتند «چه غلیظ و فربه و شکم بزرگ است !» پس گفت ــ علیه السلام اغتبتم صاحبکم . ای ، یار خود را غیبت کردید . گفتند : یا ۲۰ رسول‌الله، آنچه دراو بود گفتیم، فرمود : اِن قلتم مالیس فیه فقدبهتموه. ای ، اگر آنچه در او نیست بگویید بهتان است . و از حذیفه ــ از عایشه رضی‌الله‌عنها ــ [آمده] که«او زنی را یاد کرد» گفت : این زن کوتاه است. پس

گفت ـ علیه السلام : اغتبتها. ای، غیبت کردی.

و حسن گفت: یاد کردن غیر به سه نوع است: «غیبت و بهتان و إفك». و همه در کتاب ـ عزوجل ـ است. «غیبت» گفتن آن چیز است که در او باشد. و «بهتان» آن است که در او نباشد. و «إفك» آن است که تو کذب [شنیده را باز] بگویی. [و ابن سیرین مردی را یاد کرد، پس گفت «آن مرد سیاه» آنگاه گفت: من از خدای آمرزش می‌خواهم که او را غیبت کردم]

و ابن سیرین، ابراهیم نخعی را یاد کرد و نگفت: أعور است. و عایشه ـ رضی الله عنها ـ گفت: باید که یکی . . . یکی را غیبت نکند! چه من نزد پیغامبر ـ علیه السلام ـ [یکبار] گفتم برای زنی که: این زن دراز دامان است، پس ـ علیه السلام ـ گفت: الفظی! ای، برون آر آنچه خوردی! پس بیرون آوردم یك پارچه گوشتی.

بیان آنکه غیبت تنها بر زبان کوتاه نیست

بدان که آنچه جاری می‌شود بر زبان از آن جهت حرام است که در او نقصانی به برادر مسلمانی رسانی و تعریف او به چیزی کنی که آن را کراهیت دارد، زیرا که در او نیست غیر نقصان برادرت، و تعریفت به آنچه مکروه دارد. پس تعریض در وی کالتصریح است. و فعل و اشاره و ایماء و غمز ولغت و حرکت، و هر چیزی که مقصود غیبت کننده ظاهر کند، داخل است در غیبت، و او حرام است. از این جمله است قول عایشه ـ رضی الله عنها ـ که زنی بـَر ِما آمد، و چون رفت من به دست خود اشارت کردم که «این زن کوتاه است» پس پیغامبر ـ علیه السلام ـ گفت: اغتبتها. ای، غیبت کردی.

و از این جمله است حکایت کردن که «فلان لنگان می‌رود یا همچنین می‌رود» پس این غیبت است، بلکه بتر است از غیبت چون حدّ تفهیم

و تصویر در وی بزرگ‌تر است . و چون پیغامبر ـ علیه السلام ـ عایشه‌را بدید که «حکایت می کرد» . پس پیغامبر ـ علیه السلام ـ گفت : مَا یسرُنی [ان تقولی] أنی حاکیت انساناً و لی کذا و کذا . ای، مرا خوش نمی آید که گویی : من حکایت کردم [آدمیی را]، و مرا فلان و فلان چیز است ـ ای روا نیست مارا [که] خوش گرداند ، حکایت حال دیگری ، و بر ما فلان و فلان باشد از عیب‌ها ـ و همچنین است غیبت کردن به کتابت ، چه «قلم» یکی از دو زبان است . و یاد کردن مصنّف در کتاب خود شخص معیّن را ، و تعییب کردن کلام وی در کتاب غیبت است ، مگر در این تعییب عذری داشته باشد که لا علاج آن شخص را ذکر کند ، چنانکه می آید .

و اما گفتن مردم که « قومی فلان چیز گفتند ، پس این غیبت نیست » چه غیبت تعرض شخص معین است ـ خواه زنده باشد و خواه مرده ـ و قول مردم که «بعضی [۱۷۶] کسانی که امروز گذر بما کردند ، یا بعضی کسانی که امروز دیدم » اگر مخاطب « شخص معیّن » از این ـ بعض ـ فهم کند غیبت است ، چه محذور به فهم انداختن او است معیّن را ، نه آنچه سبب تفهیم است . و اگر شخص معیّن را فهم نکند جایز است و غیبت نیست . و پیغامبر ـ علیه السلام ـ وقتی که چیزی را از شخص مکروه می داشت می گفت : چیست حال اقوامی که فلان و فلان چیز را می کنند ؟ و همچنین است قول تو که « بعضی کسانی که از سفر آمده‌اند ، و بعضی کسانی که دعوای علم می کنند » اگر قرینه‌ای با او باشد که آن شخص را معیّن کند غیبت است . و بترین انواع غیبت ، غیبت گروه مرائی قاریان قرآن‌اند که ریا می کنند[1] . چه ایشان اظهار مقصود خود می کنند بر صیغت اهل صلاح تا ظاهر کنند از نفس خود پاکی از غیبت ، و اظهار مقصود خود کنند ، و نمی دانند

---

۱ ـ واخبث انواع الغیبة غیبة القراء ، ای العلماء ، المرائین بعلومهم

که ایشان دو فاحشه را جمع کرده‌اند: یکی ریا و دیگر غیبت. و این همچنین است که غیبت کسی یاد کرده شود، پس سامع می‌گوید «شکر و سپاس مر خدای را است که مرا مبتلا نگردانیده‌است به‌رفتن‌درنزدسطان‌و ذلیل‌نگردانیده است در طلب حطام» یامی‌گوید: «نعوذبالله از کمی شرم! ما طلب می کنیم از حق تعالی که مارااز این معصوم گرداند» وقصد او آن است که‌عیب‌دیگری ظاهر گردد، پس آن عیب‌را ذکرمی کند به لفظ «دعا».

وهمچنین گاهی مقدم می کند مدح کسی‌را که ارادهٔ عیب‌آن دارد، ومی‌گوید: «چه‌خوب است احوال او، تقصیری نمی کند درعبادت، لیکن گاهی سستیی بر وی می‌آید و مبتلا می‌شود به آنچه ماها همه به آن مبتلا شده‌ایم، و آن قِلَّت‌صبر است» پس نفس خود را یاد می کند. و مقصود او آن است که ذم غیر خود کند و مدح نفس خود نماید، به تشبیه کردن به صالحان در ذم نفس خودشان. پس‌اوغیبت‌کننده‌و ریا کننده و پاك کنندهٔ نفس خود می‌شود، وجامع میان سه فاحشه باشد، و او به‌جهل خودگمان می‌برد که از صالحانی است که پاك اند ازغیبت.و همچنین دیو به اهل‌جهل استهزا می کند «چون بی علم به عبادت مشغول شوند» چه دیوایشان را به‌رنج اندازد، به حیلهٔ خود عمل ایشان راحبط کند، و برایشان خنده کند و ایشان را مسخره سازد.

و ازاین است که: عیب مردم یادکرده کند و بعضی حاضران‌متنبه نشوند، پس می گوید که «سبحان الله! این چه عجب است!» تا گوش به غیبت او کنند و حرف او معلوم شود. پس ذکـر حق تعالی کند و نام او استعمال نماید تا وسیله باشد برای تحقیق خبث او، و او به سبب جهل و غرورش منّت گذارد بر خدای تعالی که: من او را ذکر کرده‌ام.

و همچنین گوید که «ما بد شده‌ایم از آن چیزی که جاری شده

است بر برادر ما از سبکی! پس سؤال کنیم از حق تعالی که اورا خوشدل گرداند» و او در دعوی «غمناکی و اظهار دعا» دروغ‌گو باشد، بل اگر قصد او دعامی‌بود «به خفیه درخلوت» عقبِ نماز می کرد. و اگر غمناك می‌شد به اظهار این معنی؛ نیز غمناك می‌شد به اظهار کردن آنچه مکروه دارد. ۵

و همچنین می گوید: «این مسکین که مبتلا شده است به آفت عظیم، حق تعالی توبه از ما و از او قبول کند» و او در کل اینها دعا را ظاهر کند، و حق تعالی مطلع است بر خبث ضمیر و قصد خفیهٔ او، و او به جهل خود نمی‌داند که متعرض شده است برای مقتی ... بزرگ‌تر از آن چیز که جهال متعرض او می‌شوند، هرگاه به آشکار بگویند. و از این است ۱۰ گوش داشتن به‌غیبت بر سبیل تعجب. چه اظهار تعجب نمی کند مگر برای زیاده‌شدن نشاط غیبت کننده درغیبت، پس درغیبت انداخته‌می شود. پس گویا که مستخرج غیبت است از او به این طریق. و می گوید: [۱۷۷] عجب است که «ماندانسته بودیم که او همچنین است، و نشناخته بودیم تا حال مگر به خوبی، و گمان من در او غیر این بود! خدای تعالی ما را نگاه دارد ۱۵ از بلای او» چه اینها همه تصدیق غیبت کننده است، و تصدیق غیبت غیبت است، بل خاموشِ از او شریك غیبت کننده است.

پیغامبر ــ علیه السلام ــ گفت: **المستمع أحد المغتابین**. ای، گوش کننده یکی است از غیبت کنندگان. و روایت است از ابوبکروعمر ــ رضی‌الله عنهما ــ که یکی از ایشان به یار خود گفت که: «فلان کس همیشه ۲۰ در خواب است» بعد از آن از رسول ــ علیه السلام ــ نانخورش طلبیدند تا با نان بخورند، پس گفت پیغامبر ــ علیه السلام: شما نانخورش خوردید. گفتند: ما نمی‌دانیم. پس گفت: «نخوردید گوشت یار خود؟» پس نظر کن

چگونه جمع شده‌اند! وگوینده‌یکی از ایشان بود و دیگری مستمع.

و گفت: پیغامبر ـ علیه السلام ـ برای دو مرد که یکی از ایشان گفت «این مرد کشته شده است، چنانکه سگ کشته‌می‌شود»: انهشا من‌هذه الجیفه. ای، بگزیدازاین جیفه! پس این را به هر دو فرمود. پس‌مستمع
5 بیرون نمی‌شود از گناه غیبت مگر به زبان منکر باشد، و اگر بترسد به دل منکر باشد. و اگر قدرت برخاستن یا بریدن سخن به سخن دیگر دارد یاننشیند، یالازم‌است که کلام او را به کلام دیگر قطع کند، و اگر به زبان بگوید: خاموش باش! و به دل خواهش این دارد، این‌نفاق است، و از گناه بیرون نرود مادام‌که به دل کراهیت نداشته باشد. و اشارت کردن به
10 دست یا به ابرو یا به پیشانی که «خاموش باش!» کافی‌نیست، چه این اشارات حقیر گرفتن مذکور است، بل واجب است که این را عظیم دانند و او را صریحاً منع کنند.

رسول ـ علیه الصلاة‌والسلام ـ گفت: من اذل عنده مؤمن وهویقدر علی‌ان ینصره‌فلم ینصر أذله‌الله تعالی یوم القیامة علی رؤس الخلائق.
15 ای، کسی که مؤمنی نزد او ذلیل کنند، واوقادر باشد به نصرت او و نصرت نکند، خدای تعالی او را روز قیامت بر رؤس خلایق ذلیل گرداند.

و ابودردا گفت که پیغامبر ـ علیه‌السلام ـ فرمود: من رد عن‌عرض أخیه‌بالغیبة‌کان حقاً علی‌الله‌تعالی أن یعتقه‌من النار. ای، کسی که‌غیبت را از عرض برادر خود رد کند، حق‌است برخدای‌تعالی که‌او را از آتش آزاد
20 گرداند. و در نصرت مسلم در غیبت و فضل آن، اخبار بسیار وارداست که آورده‌ایم آنها را در «کتاب آداب صحبت وحقوق المسلمین» پس‌دراز نکنیم به اعادهٔ آن.

بیان اسبابی که باعث است بر غیبت

بدان که بواعث بر غیبت بسیارند، ولیکن «یازده» سبب ایشان را جمع می کنند، «هشت» از آن در حق عامه جاری است، و «سه» مختص‌اند به اهل دین و خاصهٔ خلایق. اما هشت سبب:

اول: تشفیه کردن خشمی است که حاصل شده است از سببی، و چون غضب او برخیزد، تشفیه سازد به ذکر بدی‌های وی. و اگر این مانع نباشد، زبانش بالطبع به گفتن بدی‌های وی می‌رود، و گاهی ممتنع می‌شود تشفیهٔ خشم نزد غضب در باطن، و [بدل] می گردد به کینه‌ای ثابت، و همیشه سبب یاد کردن [بدی‌های وی] می‌شود. و حقد و غضب از بواعث عظیمه است بر غیبت.

دوم: موافقت اقران و دلخوش کردن رفقا و موافقت ایشان بر کلام- چه ایشان وقتی که تفکه می‌سازند، به یاد کردن اعراض مردمان — پس می‌پندارد اگر او منکر باشد، و یا قطع مجلس کند، تنفر از او می کنند و او را ثقیل می‌پندارند. پس موافقت ایشان می کند و می‌پندارد که این از خوبی مخالطه است، و گمان می‌برد که مجامله‌ای است در صحبت، و گاهی رفقای [۱۷۸] او طعنه می‌زنند به یکدیگر، پس این هم محتاج می‌شود که بعضی را طعنه زند تا موافقت این در «سراء و ضراء» ظاهر شود، پس شروع کند با ایشان در یاد کردن عیب‌ها و بدی‌ها.

سوم: آن است که می‌داند از مردی که آن قصد این می کند، و زبان درازی و یا قبح حال وی پیش حاکم می کند، یا گواهی [بر] این می‌دهد به چیزی[۱] پس این مبادرت می‌کند، پیش از آنکه او عیب این گوید و طعنه زند، تا اثر شهادت او ساقط شود، یا ابتدا می کند به ذکر کردن آنچه در او است

۱- متن عربی چنین است: الثالث أن یستشعر من انسان انه سیقصده ویطول لسانه علیه اویقبح حاله عند محتشم اویشهد علیه بشهادة...

بی‌دروغ ، تا بعد از آن اگردروغی از وی بگوید ، رواج‌دروغ خودبدهد به صدق اول ، و شهادت به‌دروغ بدهد و بگوید «دروغ عادت من نیست، و من شما را از احوال وی خبردار کردم به فلان و فلان»وهمچنان است که ماگفتیم .

۵ چهارم: آن است که مردی را به چیزی نسبت دهند ،و اواراده‌دارد که نفس خود را از آن مبراگرداند، پس ذکر می کند آنچه کـرده است. و مناسب آن است که نفس خود را بری کند و کرده‌اش‌رایاد نکند ، و دیگری را به آن فعل نسبت ندهد ، یا غیری را یـاد مـی کند در چیزی که امکان داشته باشد، و شریك خود سازد در فعل تا به سبب آن عذرنفس خود رادر ۱۰ کردن آن‌چیز ممهدگرداندتا[عذر ساختن] جهت‌نفس‌خود در آنچه کرده‌است آسان شود .

پنجم: ارادهٔ تصنع و مباهـات است . و او آن است کـه خـود را مرفوع‌گرداند به تنقیص غیر ،پس می گوید :«فلان، جـاهل است و فهمش رکیك است و کلامش‌ضعیف » وغرض او آن است که نفس‌خود را درضمن ۱۵ آن بیان‌کند . و خاطرنشان سازدکه از او خوب‌تراست، یـا مـی‌تـرسد از آن‌که تعظیم او مثل تعظیم این بکنند ، پس بدین واسطه عیب او را ذکـر می کند .

ششم : حسد است . و او آن است که بساحسد می‌برد کسی را که مردمان ثنای وی می‌خوانند و او را دوست و مکرم می‌دارند ، و اراده ۲۰ می کندکه آن نعمت از اوزایل‌شود ، و راه به‌این نبرد مگر به‌قدحی‌دروی. پس اراده می کندکه آبروی‌وی بریزد نزدمان تا از اکرام و ثنای‌وی ممتنع شوند . چه شنیدن ثنای مردمان ، و اکرام ایشان او را، بروی‌گران است و این[عین]حسداست، و آن‌غیرغضب‌وحقداست.چه[دراین‌حال‌حاسد]جنایتی

از «مغضوب علیه» می‌خواهد. و حسد گاهی با صدّیقِ محسن و قریبِ موافق می‌شود.

هفتم: آنکه لعب و هزل و [مطایبه] و گذرانیدن وقت است به خندیدن پس غیری را یاد می کند به نوعی که مردمان به او بخندند: بر سبیل محاکات و تعجب گرفتن، و مردمان را در تعجب آوردن. ۵

هشتم: سخریت و استهزاء است دیگری را تا که او پیش مردمان حقیر گردد. و این گاهی در حضور و گاهی در غیبت می‌شود. و سبب این این سخریت تکبر خود و حقیر شمردن اوست.

و اما اسباب سه گانه ای که در خواص است: و [آن] باریك‌تر و عمیق‌تر از آن‌هاست، زیرا که آن بدی‌هاست که شیطان در معرض نیکی‌ها ۱۰ تعبیه کند، و در آن خیری باشد، ولیکن شیطان آن را به بدی برآمیزد.

یکی: آنکه از راه دین داعیهٔ تعجب منبعث شود، از انکار چیزی که مُنْکَر و خطا باشد در دین، پس گوید «به غایت عجب است آن چیزی که دیدم از فلان!» گاه باشد که راست باشد، و تعجب او از منکر است؛ ولیکن حق او آن است که تعجب نماید و نام او یاد نکند، پس شیطان ذکر نام او بر وی ۱۵ آسان گرداند، در ذکر تعجب او به عیب کردن. و بدین سبب غیبت کرده باشد و نداند، و بزه کار شود. [همچون] گفتن آنکه «شگفت می‌دارم که، فلان چگونه کنیزك خود را دوست می‌دارد، و او زشت است! و چگونه پیش فلان می‌نشیند و او جاهل است!»

دوم: رحمت است. و او آن است که اندوهگین شود به سبب آنکه ۲۰ کسی مبتلی گردد [۱۷۹] و گوید «مسکین فلان! که به سبب ابتلایِ او غمزده‌ام» و در این غمزدگی صادق باشد ولیکن غم، وی را غافل گرداند از آنچه از ذکر نام او بترسد، پس وی را یاد کند، و بدان در غیبت افتد.

پس غمزدگی ورحمت و تعجب او خیر باشد ولیکن به شرّی کشد ، از آن روی که نداند . وخشنودی و غم خوردن ــ بی نام او ــ ممکن است، پس شیطان او را بر آن آرد که نام او یاد کند تا ثواب غمزدگی و رحمت او باطل شود .

۵ سوم : خشم برای خدای . چه بر ارتکاب منکری که کسی کسب کرده است در خشم شود ، چون آن را ببیند یا بشنود ، پس خشمِ خود ظاهر گرداند و نام او یاد کند . و واجب آن است که خشم خود بر او ظاهر گرداند به امر معروف [و نهی منکر]، و بر غیر او ظاهر نگرداند ،بدانکه نام او بپوشد و به‌بدی یاد نکند . واین سه‌از آن جمله است که ادراك آن بر

۱۰ علما غامض است تا عوام را چه رسد ؟ چه پندارند که تعجب و رحمت و خشم [چون] برای خدای باشد عذری بود در ذکر نام او ــ واین خطاست ــ چه مرخّص در غیبت ، حاجت های مخصوص است که در آن از ذکر نام چاره نیست، چنانکه بخواهد آمد .

عامر بن واثله روایت کرد که : در حیات پیغامبر ــ علیه السلام ــ

۱۵ مردی بر قومی گذشت ، و بر ایشان سلام گفت و ایشان جواب باز دادند. و چون از ایشان درگذشت یکی از ایشان گفت که : من این را برای‌خدای دشمن دارم . پس اهل مجلس گفتند : به خدای که بد گفتی ، و ما وی را از این اخبار کنیم ! پس مردی را گفتند که : برو وی را خبر کن ، چون وی بشنید بـه خدمت پیغامبر رفت و حال باز نمود ، و درخـواست تا وی را

۲۰ استدعا فرماید. پس پیغامبر وی را بخواند و از این حال استکشاف فرمود. گفت : یا رسول‌الله ، این سخن بگفته‌ام . گفت : به‌چه سبب وی را دشمن داری ؟ گفت : من همسایۀ وی‌ام ، و احوال او بر من پوشیده نیست ، به خدای که من وی را ندیـده‌ام کـه هرگز نمازی گـزارد ، جـز فریضه .

آن مرد گفت : یا رسول‌الله از وی بپرسید که مرا دیده است که نماز را از وقت تأخیر کرده‌ام ، یا وضو نیکو نساخته‌ام ، یا رکوع و سجود تمام نکرده ؟ پیغامبر پرسید ، گفت : نی . و گفت که : به خدای که من وی را ندیده‌ام که هرگز روزه داشته است ، جز این ماه که همهٔ نیکان و بدان در آن روزه دارند . گفت : یا رسول الله ، بپرس که مرا دیده است که در این ماه افطار کرده‌ام ، یا از حق آن چیزی ناقص گردانیده‌ام ؟ پیغامبر پرسید ، گفت : نی . و گفت : به‌خدای که من وی را ندیده‌ام که خواهنده و درویشی را چیزی داده است ، و ندیده‌ام که از مال خود در راه خدای چیزی نفقه کرده است ـ جز آن زکات که نیک و بد آن را ادا کنند ـ گفت : بپرس که هیچ از آن کم کرده‌ام یا با خواهنده‌ای و طالبی مماکست آن نموده‌ام ؟ بپرسید ، گفت : نی . پیغامبر ـ علیه السلام ـ فرمود که برخیز ! شاید که او به از تو باشد در آخرت .

بیان علاجی که زبان از غیبت بدان بازداشته شود

بدان که علاج همه خوی های بد به معجون علم و عمل است ، و علاج هر علتی جز به ضد سبب آن نباشد ، پس سبب آن را بباید دانست . و علاج بازداشت زبان از غیبت دو نوع است : یکی به اجمال ، و دوم به تفصیل .

اما به اجمال : آن است که بر مقتضی این خبرها که روایت کردیم بداند که او به غیبت در معرض سخط خدای است ، و بداند که نیکویی‌های او را باطل می کند ، چه نیکی‌های وی روز قیامت بدان کس که غیبت وی کرده است نقل خواهد شد ، در مبادلهٔ آنچه در عرض وی قدح کرده است . و اگر نیکی ندارد بدی‌های آنکس به وی نقل افتد ، و مع‌ذلك متعرض

دشمنایگی خدای باشد ، و در حضرت او مانند مردار خوار بود بل [۱۸۰]
بنده به‌گرانی پلهٔ بدی در آتش رود ، و باشد که به یك بدی که از آن کس
به وی نقل شود گرانی حاصل آید ، و بدان در آتش رود . و کمتر درجهٔ
او آن است که ثواب اعمال او کم شود ، و این پس از مخاصمت و مطالبت
۵ و سؤال و جواب وحساب باشد .

پیغامبر ـ علیه السلام ـ گفت : مَا النّار فی الیبَس بأسرع من
الغیبة فی حَسَنات العَبد. ای ، آتش گیاه خشك را زودتر نسوزد که غیبت
نیکی‌های بنده را . و آمده است که مردی حسن را گفت که : چنین شنیدم
که تومرا غیبت می کنی ؟ گفت : نزدیك من آن محل نداری که در حسنات
۱۰ خود ترا حاکم گردانم. وهر گاه که بنده بدانچه در اخبار آمده است بگرود،
از بیم آن غیبت بر زبانش نرود ، و نیز وی را سود دارد که در نفس‌خود
اندیشه کند ، اگر در آن عیبی باشد به عیب خود مشغول شود ، و قول
پیغامبر ـ علیه‌السلام ـ یاد دارد : طوبیٰ لمن شغله عیبه عن عیوب الناس.
ای ، خنك آن را که عیب او وی را مشغول کند از عیب های مردمان . و
۱۵ هر گاه که عیبی یابد باید که شرم دارد که نفس خود را بگذارد و دیگری‌را
بنکوهد ، بل باید که بداند که عجز آن کس از ازالت آن عیب ، همچنان
است که عجز او، اگر از عیبی باشد که تعلق به فعل واختیار او دارد ، واگر
کار خَلقی باشد نکوهیدن آن نکوهیدن خالق بود، چه هر که صُنع کسی را
بنکوهد ، صانع آن را نکوهیده باشد .

۲۰ مردی حکیمی را به«قبیح‌صورت»نسبت کرد،او گفت: آفرینش روی
من به دست من نبود که من آن را نیکو گردانیدمی . و اگر در نفس خود
عیبی نیابد باید که خدای را شکر گزارد و زبان را به بزرگ‌ترین عیبی
ملوّث نگرداند، چه‌عیب کردن مردمان و گوشت‌مردار خوردن ازبزرگ‌ترین

عیب‌هاست ، بل اگر انصاف دهد اندکی، نفس خودرا از همه عیب‌ها مبرّا
پنداشتن، نادانستن نفس خود است ، و آن از عیب های بزرگ است . و
سود دارد که بداند که «دیگری از غیبت او همچنان رنجد که او از غیبت
دیگری» . و چون راضی نباشد که وی را غیبت کنند باید که برای دیگری
نپسندد آنچه برای نفس خود نپسندد . و این علاج‌های مجمل است . ۵

اما دوم : تفصیل. آن باشد که‌درسببی‌نگری که‌باعث‌غیبت بود. چه
علاج علت به‌دفع سبب آن باشد، و اسباب پیش از این تقریر افتاده است.

اما خشم‌را: بدان علاج کند که در «کتاب آفت‌های خشم» بخواهد
آمد ، و این چنان باشد که‌گوید : اگر خشم خود بر وی برانم شاید که‌حق
تعالی خشم خود به سبب غیبت بر من براند ، چه مرا از آن بازداشته است ۱۰
و من برآن دلیری نموده‌ام و زجر او را سبك شمرده .

و پیغامبر ـ علیه السلام ـ گفته است : ان لجهنّم باباً لا یدخلها
اِلاّ من تشفّی غیظه بمعصیته الله . ای ، دوزخ را دری است که در آن
در نرود مگر کسی که خشم خود را به معصیت خدای تشفّی کند . و گفته
ـ علیه السلام : من اتقی ربّه کل لسانه ولم یَشف غیظَه . ای ، هرکه از ۱۵
پروردگار خود بترسد زبانش کُند شود و خشم خود را نراند . و گفت
ـ علیه السلام : من کظم غیظاً و هُویقدر علی ان یمضیه دَعاه اللهُ یوم
القیامته . علی رُؤس الخلائق حتی یخیرّه فی أیّ الحور شاءَ . ای ، هرکه
خشمی فرو خورد ـ و او قادر باشد که‌آن را براند ـ حق تعالی روزقیامت
برسرخلایق او را بخواند تا هر «حورائی» که خواهد وی‌را درآن مخیّر ۲۰
گرداند . و در بعضی کتب الهی آمده است که : ای پسرآدم ! در حال‌خشم
مرا یادکن ، تا من درحال خشم خود ترا یادکنم ، و در جملهٔ کسانی که
ایشان را محق فرمایم ترا داخل نگردانم .

و اما موافقت را : بدانکه بداند [۱۸۱] که حق تعالی بر وی در خشم شود ، بدانکه برای رضای مخلوقان خشم وی طلبد . پس چگونه از نفس خود راضی باشی که غیر خودرا توقیر نمایی و خداوند خود را تحقیر کنی ؟ و رضای او را برای رضای ایشان بگذاری ؟ مگر آنکه خشم برای خدای باشد، و آن واجب نکند که «مغضوب علیه» را به بدی یاد کنی ، بل باید که برای خدای بر رفیقان خود هم در خشم شوی ــ چون وی را به بدی یاد کنند ــ چه ایشان زشت ترین گناهی ارتکاب نموده‌اند ، و آن غیبت است.

و اما تنزیه نفس خود را به اضافت جنایت به دیگری : جایی که از ذکر او مستغنی باشد علاج او بدان بشناسی که تعرّض دشمنایگی خالق صعب تر از تعرض دشمنایگی خلق است. و تو ، به غیبت متعرض خشم وی باشی به یقین ، و ندانی که از خشم مردمان خلاص یابی یا نه ، پس خلاص نفس خود در دنیا توهم کنی ، و در آخرت هلاك شوی ، و نیکویی های خود را باطل گردانی به یقین ، و نکوهش خدای ترا به نقد حاصل شود ، و دفع نکوهش خلق را بـه نسیه چشم داری ، و این غایت جهل و خذلان باشد .

و اما عذر تو « بدانکه اگرمن حرام می‌خورم فلان نیز می‌خورد، و اگر مال سلطان قبول می کنم فلان نیز قبول می کند » جهل است . زیـرا تمهید عذر می کنی به اقتدای کسی که بدو اقتدا نشاید، چه هر که فرمان خدای را خلاف کند ، هر که باشد، بدو اقتدا نشاید ، و اگر دیگری در آتش رود و تو قادر باشی بر آن که نروی ، موافقت او نکنی ، و اگر کنی به سفاهت منسوب شوی . پس آنچه یاد کردی غیبت است ، و زیادت معصیت ، کـه آن را اضافت کردی به معصیتی که از آن عـذر خواستی . و با آنچه دو معصیت را جمع کردی جهل و نادانی خود را مسجل گردانیدی ، و همچون

گوسفندی شدی که ماده بزی را بیند که از کوه در افتد، او نیز خود را دراندازد. و اگر اورا زبانِ تقریر باشد، و عذر خود تصریح کند وگوید: ماده بُز از من بزرگ‌تراست، او نفس‌خود را هلاك کرد، من نیزهمچنان کنم! از جهل وی ترا خنده آید، و حال تو مثل وی است. پس تعجب نمی‌نمایی و برخود نمی‌خندی؟ ۵

و اما قصد مباهات و ستودن نفس خود به‌زیادت فضل: بدانچه در دیگری قدح کنی، باید که بدانی که بدانچه یاد کردی فضل خود نزدیك خدای باطل گردانیدی، و از آنچه مردمان در فضل تو اعتقاد کنند در وی خطری باشد که اعتقاد ایشان در حق تو کمتر شود، چون ترا به «بد گفت» مردمان شناسند. پس آنچه نزدیك خالق است به یقین بفروخته باشی ۱۰ به چیزی که نزدیك مخلوق است به وَهم، و اگر از مخلوقان ترا اعتقاد فضل حاصل آید، هیچ چیزی از کارهای خدای از تو کفایت نتوانند کرد.

و اما غیبت برای حسد: آن فراهم آوردن دو عذاب است، زیرا که برای نعمت دنیا حسدمی برزی، و تو در عذاب حسدی، و بدان بسنده ۱۵ نمی کنی، و عذاب آخرت به‌غیبت بدان می‌افزایی، و زیان دنیا ترا حاصل است. پس زیان آخرت بر آن ضم می‌گردانی تا هر دو نکال جمع شود، و قصد محسود می کنی. پس نفس خود را مصیبت زده نمودی و نیکویی‌های خود را به او هدیه کردی، پس تو دوست اویی، و دشمن نفس خود. چه بدی تو او را سود می‌دارد و ترا زیان، چه نیکی‌های تو بدو نقل می‌شود ۲۰ یا بدی‌های او به تو، پس جهل حماقت را با خبث حسد جمع می کنی. و بسیار باشد که حسد و بد گفتِ تو سبب انتشار فضل او شود، چنانکه گفته‌اند: شعر:

و إذا أرادالله نشر فضیلةٍ طویت أتاح لهالِسان حَسودِ
ولَولااشتعال النّارفیما جاورت ماکانَ یُعرف طیبُ [۱۸۲] عَرفِ العود[۱]

ای، چون حق تعالی نشر فضیلتی خواهد، که مطوی باشد زبان حاسدی برای وی مقدور کند * و اگر نه افروختن آتش بود در چیزی که در جوار او باشد، خوش بویی عود دانسته نشود.

و اما استهزاء: مقصود تو از آن، آن باشد که دیگری را نزدیك مردمان رسوا کنی به رسوا کردن خود نزدیك حق تعالی و فریشتگان و پیغامبران. و اگر از شرم و حسرت و رسوایی و خجلت خود اندیشی، آن روز که بدی‌های آنکس تحمل کنی، و سوی آتش رانده شوی، آن ترا از رسوا کردن یار خود مدهوش گرداند. و اگر حال خود بشناسی دانی که تو سزاوارتری بدانچه بر تو بخندند، چه پیش گروهی اندك بر وی افسوس کردی وخودرا درمعرض آن داشتی که درقیامت برملأ مردمان دست توگیرد و بدی‌های خود بر تو نهد، و ترا سوی آتش راند ـ چنانکه درازگوش را رانند ـ و درآن حال بر تو استهزا کند و به‌اندوه توخوش‌دل باشد، و بدانچه حق تعالی وی را بر تو نصرت داد و بر انتقام از تو مسلط گردانید شاد بود.

و اما رحمت کردن بر او به سبب بزه‌کاری او: آن نیکو است، ولیکن ابلیس بر تو حسد کرد، و ترا در سختی آورد که از نیکی‌های تو بدو آن نقل کرد که بیش از رحمت تو بود. پس آن چیز بزه کاری او باشد، و از حدّ مرحومی بیرون آید، و تو سزاوار آن شدی که مرحوم باشی چه مزد تو باطل شد و نیکی‌های تو نقصان پذیرفت. وهمچنین خشمِ برای خدای غیبت واجب نکند، و شیطان غیبت را محبوب توگرداند تا ثواب

۱ـ بیت دوم در چاپ‌های متن عربی و شرح مرتضی زبیدی نیامده است.

خشم تو باطل شود، و به غیبت متعرض خشم خدای شوی.
واما تعجب: چون ترا به غیبت کشد از نفس خود تعجب کن! که چگونه دین خود را به‌دین دیگری یا به‌دنیاوی دیگری هلاك کردی! و تو مع‌ذلك ازعقوبت دنیا ایمن نیستی، که‌حق تعالی پردهٔ تو بدرد، چنانکه به تعجب پردهٔ برادرخود دریدی. پس علاج آن‌همه معرفت است، و تحقیق بدین کارها که از أبواب ایمان است. پس هر که ایمان او بدان همه قوی بود لامحاله ازغیبت تمام بازباشد.

بیان آنکه غیبت کردن به دل حرام است

بدان که بدگمانی حرام است چنانکه بدگویی. وچنانکه برتوحرام است که‌نزد دیگری به مساوی غیری به زبان خود حدیثی گویی، روا نیست که برنفس خود حدیث‌گویی، و به‌برادرخود گمان بدآری. وبدین جزاعتقاد دل وحکم او بردیگری به بدی نمی‌خواهم.
اما خاطرها وحدیث‌های نفس: درمحل عفواست، بل به‌شك بودن نیز درمحل عفواست، ولیکن منهی‌عنه آن است که «گمان برد» وگمان آن است که نفس سوی آن رود، ودل بدان مایل‌شود. وحق تعالی بدان فرموده است: اِجتنبوا کثیراً من‌الظّن اِنّ بعض‌الظن اِثم. ای، دورباشید ازبسیاری ازگمان بد، چه بعضی ازگمان بزه‌کاری است، وآن «گمان بد» باشد به‌اهل‌خیر، و به‌کسی که فسق اومعلوم نباشد. وسبب تحریم آن است که اسرار دل‌ها جز «علاّم الغیوب» نداند. پس ترا نرسد که درغیرخود اعتقاد بد داری، مگر چون ترا منکشف شود به‌عیان که متحمل تأویل نباشد. پس در آن حال امکان ندارد که‌آنچه دانستی ومشاهده کردی اعتقاد نکنی. وآنچه به چشم خود ندیده باشی وبه‌گوش خودنشنیده باشی، پس دردل تو افتد، آن جزشیطان

دردل تونمی‌اندازد. پس باید که وی را تکذیب کنی، چه او فاسق‌تر همه فاسقان است.

وحق تعالی فرموده است: یا أیها [۱۸۳] الذین آمنوا، ان‌جاءکم فاسق بنبأ فتبیّنوا أن تصیبوا قوماً بجهالة فتصبحوا علی ما فعلتم نادمین.

۵ ای، ای کسانی که بگرویده‌اید، اگر فاسقی بر شما خبر آرد، راست آن از دروغ بدانید تا به نادانی بدیی به قومی نرسانید، پس بر آنچه کردید پشیمان شوید.

مترجم می گوید که: این آیت درشأن ولیدبن عتبه نازل شده است که پیغامبر- علیه‌السلام- وی را برای قبض زکات سوی قومی فرستاده بود- ومیان او ومیان آن قوم درجاهلیّت کینه بود - وبَرِ ایشان برفت، واز راه

۱۰ بازگشت وبه پیغامبر- علیه‌السلام -گفت که: زکات ندادند، وقصد کشتن من کردند. پیغامبرخواست که قصد ایشان کند، آنگاه حال اطاعت ایشان معلوم شد.

پس تصدیق ابلیس روانباشد، واگرچه تخیلی بود که برفساد دلالت کند وخلاف آن محتمل باشد، تصدیق آن روا نبود، چه صورت بندد که فاسق

۱۵ راست گوید، ولیکن ترا تصدیق آن روا نباشد، تا به حدّی که اگر کسی را ببویند، واز وی بوی خمر آید، حد نشاید زد. چه ممکن است که به خمر مضمضه کرده باشد، وبیرون انداخته و نخورده، یا به قهر اورا بر آن داشته باشند. پس هردلالتی که محتمل است تصدیق آن به دل، وگمان بد بود به مسلمان، روا نباشد.

۲۰ چه پیغامبر- علیه‌السلام -گفته است: ان‌الله حرّم من‌المُسلم دَمَهُ و ماله وآن یظن به ظن‌السوء. ای، حق تعالی ازمسلمان حرام گردانیده است «خون او ومال او وگمان بد براو». پس گمان بد مباح نباشد مگر به چیزی که مال بدان مباح شود، واین به‌مشاهده باشد، یا به «بیّنۀ عادله» وچون آن

نباشد و گمان بد درخاطر تو آید، باید که آن را از نفس خود دفع کنی ، و بر وی مقرّرگردانی که حال او برتوپوشیده است، چنانکه بوده است. چه آنچه از او دیدی محتمل نیك و بد هست .

سؤال : عقد ظنّ به‌چه شناسند، چه شك‌ها دردل در آید و حدیث نفس باشد ؟

۵

جواب : علامت عقد ظنّ آن است که دل از آنچه بوده باشد باوی متغیّرشود، وازوی نفرت گیرد، واو را گران آید،چون بروی حاضرشود، و ازمراعات و تفقّد و اکرام واندوهگین شدن به سبب آن، سُست شود . پس این ازأمارت‌های عقدظن و تحقیق آن‌است . و پیغامبر ـ علیه‌السلام ـ گفته‌است : ثلاث فی‌المؤمن‌وله‌مِنهنّ مَخرج . ای، سه چیز درمؤمن است ، واو را از آن‌مخرج است. پس‌مخرج او ازگمان بدآن است که آن‌را محقّق‌نگرداند، ای درنفس خود آن را به‌اعتقادی وفعلی محقّق نکنـد ، نه دردل ونـه در جوارح .

۱۰

اما در دل : بدانچه بـه نفرت و کراهیّت متغیّرشود، ودرجوارح بدانچه برموجب آن‌کار کند. وشیطان به‌کمتر حیلتی بدی مردمان دردل مقرّر گرداند وبراو القا کند که « ازفطنت وذکا وزودی دریافتن تواست » ومؤمن به نورخدای‌نگرد، واو به تحقیق به غرورشیطان وتاریکی اونگریسته باشد.

۱۵

و اما چون عدلی خبر کند و گمان تو به تصدیق مایل شود معذور باشی، چه اگر تکذیب کنی براین عدل جنایت کـرده باشی ، چون براو گمان دروغ بری، وآن نیز ازبدگمانی باشد. پس نباید که دریکی گمان نیك ودر دیگری گمان بد بری، باید که بنگری که میان ایشان عداوتی و بدخواهیی و تعنّتی هست که به سبب آن تهمت بدو راه یابد. وشریعت گواهی پدرعدل [بر پسر] برای تهمت ، و گواهی دشمن رد فرموده است . پس ترا در آن

۲۰

حال توقّف باید کرد اگرچه عدل باشد، وتصدیق [۱۸۴] وتکذیب نباید، ولیکن گویی که: حال آن مذکور ازمن، درستر الهی است، وکار او برمن پوشیده بود. ودراین حال همچنان است که چیزی از امراو برمن منکشف نشده است.

وباشدکه عدالت مرد ظاهر بود، ومیان او ومذکورحسد نباشد، ولیکن عادت دارد که تعرّض مردمان کند، وبدِ ایشان گوید. پس دراوگمان عدالت باشد وعدل نبود، چه غیبت کننده فاسق است. وچون آن عادت او باشدگواهی او مردود بود، الاّ آن است که مردمان به سبب بسیاری اعتیاد کارِ غیبت را آسان گرفته‌اند. واز قدح أعراض مردمان باك نمی‌دارند. وهر گاه که ترا برمسلمانی خاطری بدزاید، باید که او را زیادت مراعات کنی و دعای نیك گویی، چه آن شیطان را به خشم آرد ومندفع گرداند. وخاطر بد درتو اِلقا نکند ازبیم آنکه به دعا ومراعات اومشغول شوی.

وچون زَلت مسلمانی به‌حجّت بشناختی، اورا درسِرِ نصیحت کن، ونباید که شیطان ترابفریبد وبه غیبت اوداعی شود. وچون پند دهی نباید که به دانستن نقصان اوشاد باشی، تا اودرتو، به چشم تعظیم نگرد، وتودراوبه چشم احتقار، وبه سبب موعظت بروی ترفع کنی. وقصد باید که رهانیدن اوباشد ازبزه، وتواندوهگین باشی چنانکه برای نفس خود ــ چون نقصانی درتو پیدا آیدــ وترك او آن را بی نصیحت خود دوست‌تر از آن داری که ترك او به نصیحت. وچون براین جمله کنی «ثواب موعظت وثواب غمزدگی برای معصیت او، وثواب اعانت او دردین» ترا جمع شود.

واز ثمرات بدگمانی تجسّس است، چه دل به‌گمان بسنده نکند، و تحقیق طلبد، بدان به تجسس مشغول شود، وحق تعالی از آن نهی فرموده است وگفته: وَلَاتَجَسَّسُوا. پس غیبت وبدگمانی وتجسس را دریك آیت منع

فرموده است. ومعنی تجسس آن است که بندگان خدای را در ستر خدای نگذارد، و به اطلاع وهتك ستر وسیلت طلبد تا منکشف شود وی را چیزی که اگر پوشیده بودی به‌سلامت دل ودین او نزدیك‌تر بودی. وحکم وحقیقت تجسس در «کتاب امر به معروف» یاد کرده‌ایم.

۵

بیان عذرهایی که مرخص در غیبت است

بدان که رخصت در «بدگفت» دیگری به غرضی صحیح شرعی باشد، که بدان غرض جز به «بدگفت» نتوان رسید، وبزه غیبت بدان دفع شود، و آن شش است:

۱۰

اول: تظلّم. چه اگر کسی قاضیی را به ظلم وخیانت و گرفتن رشوت یاد کند غیبت کنندهٔ عاصی بود، اما اگر از آن قاضی مظلوم بود روا که پیش سلطان تظلّم نماید، واو را به ظلم نسبت کند. چه حق خود جز بدین طریق استیفا نتواند کرد. پیغامبر ـ علیه‌السلام ـ گفته است: **لصاحب الحق مَقال**. وگفته: **مَطلُ الغنی ظُلم**. ای، روز به روز افکندن توانگر وام راستم است. وگفت: **لَیُّ الواجد یحلّ عرضه وعقوبته**. ای، مدافعت توانگر، وام را، عرض او وعقوبت او حلال گرداند.

۱۵

مترجم می گوید که: حلالی عرض آن باشد که بگوید که «حق من حبس کرده است» یا سخن دیگر مثل آن. وحلالی عقوبت آنکه حبس کند یاملازمت نماید.

۲۰

دوم: یاری خواستن بر تغییر منکر، وعاصی را به طریق صلاح باز آوردن، چنانکه آمده است که: عمر ـ رضی الله عنه ـ بر عثمان ومرتضی علی

وطلحه ـ رضی‌الله عنهم ـ بگذشت، سلام کرد، وایشان جواب بازندادند[۱] بر بوبکر ـ رضی‌الله عنه ـ شکایت کرد، وابوبکر درصلاح آن سخن گفت. واین نزدیك ایشان غیبت نبود. وهمچنین عمر را ـ رضی‌الله عنه ـ گفتند: ابوجندل درشام خمرمی‌خورد. بدو نبوشت [بسم‌الله الرحمن الرحیم] حم تنزیلُ الکتب من‌الله [۱۸۵] العزیز العلیم غافرِ الذنب وقابلِ التّوب شدید العقاب ذی‌الطّول (الایة). واو توبه کرد، وعمر از آن کس که گفته بود آن را غیبت نشمرد، چه مقصود او آن بود که عمر بروی انکار فرماید، ونصیحت او دروی آن اثر بکند که نصیحت دیگری نکند. واباحت آن به‌سبب قصد صحیح بود، واگر مقصود او آن نبودی، حرام گشتی.

سوم: فتوی پرسیدن. چنانکه مفتی را گویند که: پدرم یا مادرم یا عیالم یا برادرم برمن ظلم کرده است، به چه طریق از آن خلاص یابم؟ وبه سلامت نزدیك تر آن باشد که به تعریض گوید، بدانچه بپرسد: چه گویی در مردی که پدر او یا عیال او بروی ظلم کند؟ ولیکن تعیین برای آن قدر مباح است، چه آمده است که «هند درخدمت پیغامبر ـ علیه‌السلام ـ گفت که: بوسفیان مردی بخیل است، چندانی که مرا و فرزند مرا بس کند ندهد، آیا روا باشد که بی علم او بستانم؟» گفت: خُذِی مَا یَکفیكِ وولَدَكِ بالمعروف. ای، بگیر آنچه ترا و فرزند ترا بس کند بی اسراف. پس هند بخل بوسفیان و ظلم او براهل وفرزند یاد کرد، وپیغامبر ـ صلی‌الله علیه و سلّم ـ اورا منع نفرمود، چه مقصود او پرسیدن فتویٰ بود.

چهارم: تحذیر مسلمان ازشر کسان، که چون متفقّهی را بینی که بر مبتدعی یا فاسقی اختلاف سازد، وترسی که بدعت او وفسق او بدو سرایت

۱ـ متن عربی وشرح مرتضی زبیدی چنین است: کماروی ان عمر رضی‌الله عنه مرعلی عثمان وقیل علی طلحة رضی‌الله عنه فسلم علیه فلم یرد السلام ...

کند، روا که بدعت او براو کشف کنی، هرگاه که باعث تو خوف سرایت بدعت و فسق باشد، نه چیزی دیگر. و آن جای غروراست، چه باشد که حسد باعث بود، وشیطان برتو تلبیس کند به اظهار شفقت برمردمان، وهمچنین باشد هر که بنده‌ای خرد، وتو آن بنده رابه «دزدی یا به فسق» یا به عیبی دیگر شناسی، ترا رسد که آن را یاد کنی، چه درناگفتن توزیان اواست، ودرگفتن توزیان بایع بنده. وجانب خریدار به رعایت اولی ازجانب بایع بنده. وهمچنین چون «مزکّی» را ازگواه بپرسند، رواکه طعن کند. وهمچنین درتزویج و دادن امانت به کسی، رواکه آنچه داند برسبیل نصیحت، مشورت کننده را بگوید، نه برقصد وقیعت. واگرداند به مجرد آنچه بگوید «تزویج بگذارد» واجب باشد که برآن اقتصار نماید، واگرداند نگذارد، مگربدانچه به عینه تصریح کند، رواکه صریح بگوید.

پیغامبر علیه السلام گفت: أتنزجرونَ عن ذکر الفاسقِ بمایعرفهُ النّاس؟ اذکُروهُ بمافیه حتی یحذرُهُ النّاس[1]. ای، بازمی‌باشید از ذکرفاسق برآنچه مردمان وی را بشناسند؟ یادکنید اورا بدانچه دراواست تا مردمان ازاوحذر کنند. وسلف گفتندی که: سه کس را غیبت نباشد «سلطان ظالم را، ومتبدع، وآشکاراکنندهٔ فسق را».

پنجم: آنکه آدمی معروف شود به نامی که درآن اظهارعیب او باشد، چون «أعمش وأعرج» پس کسی که گوید که ابوالزیاد از «أعرج» روایت کرد، وسلیمان از «أعمش» و آنچه بدین ماند بزه‌کار نباشد. پس علما برای ضرورت تعریف، این چنین بگفته‌اند. ونیزچون بدان مشهورشده است ذکر آن را کراهیّت ندارد. آری اگرازآن عدول تواند کرد وتعریف به‌عبارتی

۱ــ متن عربی چنین است: أترعون عن ذکر الفاجر اهتکوه متی یعرفه‌ الناس، اذکروه بمافیه حتی یعرفه‌الناس.

دیگر ممکن باشد، آن اولی. و برای آن نابینا را «بصیر» گویند تا اسم نقصان نگفته باشند.

ششم: آنکه فسق آشکارا کند، چون مخنّث و خراباتی، و کسی که آشکارا خمر خورد و مردمان را مُصادره کند، و از آن جمله باشد کسی که به فسق تظاهر نماید، چنانکه اگر وی را بدان یاد کنند کراهیّت ندارد، و استنکار نکند، اگر او را بدان یاد کنند، بزه نباشد.

پیغامبر ــ علیه السلام گفت: مَن ألقی جَلباب الحیاء عَن وجهه فلا غیبَة له. ای، هر که «چادر شرم» از روی خود بینداخت، وی را غیبت نباشد. وعمر خطّاب [۱۸۶] رضی الله عنه، گفت: لیس لفاجِر حُرمة. ای، فاسق را حرمتی نیست، و بدین ظاهر کنندهٔ فسق را خواسته است نه پنهان دارنده را چه از رعایت حرمت پنهان دارنده چاره نیست. و حارث[۱] طریف گفت: حسن را پرسیدم که اگر آنچه در فاسق معلن باشد بگویم غیبت باشد؟ گفت: نی. و حسن گفت: سه کس را غیبت نیست: صاحب هوی و فاسق، که فسق ظاهر کند، و سلطان جایر. و معنی جامع در این سه کس آن است که ایشان بدان تظاهر نمایند، و بسی باشد که بدان تفاخر کنند. پس چگونه آن را کراهیت دارند، و ایشان قاصد اظهار آن باشند؟ آری اگر به چیزی دیگر یاد کنند که بدان تظاهر ننماید، بزه کار شوند.

عوف[۲] گفت که: بَر ابن سیرین رفتم و حجّاج را به بدی یاد کردم، گفت: حق تعالی حاکمی عدل است، برای حجاج داد استاند از کسی که وی را غیبت کند، چنانکه از حجّاج برای کسی که بر وی ظلم کند. و تو فردا چون خدای را بینی کمتر گناهی که تو کرده باشی بر تو صعب تر باشد از بزرگ تر گناهی که حجاج کرده بود.

۱ــ درمتن عربی چنین است: قال الصلت بن طریف.

۲ــ عوف بن ابی جمیلة الاعرابی البصری العبدی. (اتحاف الساده، ج۷، ص۵۵۸)

بیان کفارت غیبت

بدان که بر غیبت کننده واجب است که پشیمان شود و توبه کند، و بدانچه که کرده است تأسف نماید تا از حق خدای بیرون آید، پس «بِحلّی» خواهد از کسی که وی را غیبت کرده است تا وی را بحلّ کند، واز مظلمت او بیرون آید. و باید که در حال بحلّی خواستن اندوهگین ومتأسف و پشیمان باشد بر فعل خود. چه «مرایی» بحلّی خواهد تا ورع خود ظاهر گرداند، و در باطن پشیمان نبود، پس معصیتی دیگر ارتکاب نموده باشد.

وحسن گفت: استغفار، بی بحلّی خواستن، بسنده باشد، وحجت آورد بدانچه انس بن مالك روایت کرد که «پیغامبر ـ علیه السلام ـ گفت: کفارة من اغتبته أن تستغفر له. ای، کفارت آنچه کسی را غیبت کردی آن است که برای وی آمرزش خواهی». ومجاهد گفت: کفارتِ خوردنِ گوشت برادر آن است که وی را ثنا ودعای نیکو گویی.

وعطاء أبی رباح را از توبهٔ غیبت پرسیدند، گفت: بَرِ صاحب آن روی و گویی «دروغ گفتم در آنچه گفتم، وظلم و اِساءت کردم، اگر خواهی مؤاخذت کنی حق تو است، واگر خواهی عفو کنی» واین درست‌تر است. وقول کسی که گوید: عرض را عوضی نیست، پس «بحِلّی خواستن» لازم نباشد ـ به خلاف مال ـ سخنی ضعیف است، چه حدّ قذف در عرض واجب است، ومطالبت آن ثابت، بل در حدیث صحیح آمده است: من کانت لأخیه عنده مظلمة فی عرض او مالٍ فلیَتحلّلها منهُ، من قبل أن یأتی یوم لیس هُناك دینار ولا درهم یؤخذ من حَسَناته فان لم یکن لهُ حسنات اُخِذ من سیّآت صاحبه وزید علی سیّآته. ای، هر که برادر او را نزد او مظلمتی باشد ـ در عِرض یا در مال ـ باید که از او بحلّی خواهد پیش از آنکه روزی آید که آنجا

دیناری و درهمی نباشد از حسنات او بگیرند، واگر او را حسنات نباشد از بدی‌های صاحب او بگیرند و بر بدی‌های او افزایند.

وعایشه - رضی‌الله عنها - زنی را گفت که «او دراز دامن است».
پیغامبر - علیه‌السلام - فرمود: اغتبتیها فاستحلّیها. ای، غیبت کردی او
۵ را، از او بحلّی خواه! پس چاره نیست از بحلّی خواستن اگر تواند، واگر غایب باشد یا مرده، باید که برای وی استغفار و دعا بسیار گوید، وحسنات بسیار به جای آرد. واگر گویی بحلّ کردن واجب هست؟ گویم «نی» زیرا که تبرع است، و تبرّع [فضل] است نه واجب، ولیکن مستحسن است، و سبیل عذرخواهنده آن است که در ثنای بر او مبالغت کند و تودّد نماید وملازم
۱۰ آن باشد، تا آنگاه که دل او خوش شود، واگر خوش نشود معذرت و تودّد حسنه‌ای باشد [۱۸۷] که در حسنات او گیرند، و روز قیامت در مقابلهٔ سیئهٔ غیبت بود. و بعضی از سلف بحلّ نکردی.

سعید بن مسیّب گفت: بحل نکنم کسی را که بر من ظلم کند، و ابن سیرین گفت «من آن را بر او حرام نکرده‌ام تا من حلال گردانم» خدای - عزّ و
۱۵ جل - غیبت بر او حرام کرده‌است، و من هرگز حلال نکنم چیزی را که خدای - عزّ و جل - حرام گردانیده است.

سؤال: آنچه حق تعالی حرام کرده است، تحلیل آن ممکن نیست. پس معنی قول پیغامبر: ینبغی أن یستحلّها، چه باشد؟

جواب: مراد از او عفو است از مظلمت، نه آنکه حرام حلال گردد،
۲۰ و آنچه ابن سیرین گفته است خوب است در تحلیل پیش از غیبت، چه روا نباشد که دیگری را غیبت حلال کند.

سؤال: پس معنی قول پیغامبر: أیعجز أحدکم أن یکون کأبی ضمضم؟ کان إذا خرج من بیته قال: انّی تصدّقت بعرضی علی النّاس. ای، عاجز می آید

یکی ازشما که چون «أبی ضمضم[۱]» باشد؟واوچون ازخانهٔ خود بیرون‌رفتی گفتی: من‌عرض خود بربندگان خدای صدقه کردم. [این] چه باشد؟ وچگونه عرض خود را صدقه دهد؟ وکسی که وی را صدقه دادند بـه‌گفت اومباح می‌شود یا نه؟ اگرصدقهٔ اونفاذ نپذیرد تحریص را بدان چه معنی باشد؟

۵ جواب: معنـی او آن است کـه مظلمت او درقیامت نطلبـم وبا او مخاصمت نکنم، والا بدین سخن غیبت حلال نشود ومظلمت ساقط‌نگردد، زیراکه‌آن عفوی است پیش ازوجوب، الاّ آن است که وعده است. و روا که عزم بروفا دارد بدانچه خصومت نکند، واگـر رجوع نماید وخصومت کند قیاس‌مانند دیگـرحق‌ها باشد کـه او را طلب آن رسد، بل فقها تصریح

۱۰ کرده‌اند که «کسی که قذف را مباح‌گرداند حدّ او ازقـذف ساقط نشود» و مظلمت آخرت مثل مظلمت دنیاست. ودرجمله عفوفاضل‌تراست.

حسن‌گفت: چون اُمّتان درحضرت‌إلهی روزقیامت به‌زانودرآیند، ندا بدیشان رسدکـه «هرکه برحق تعالی أجری دارد بایدکه برخیزد!» پس برنخیزد مگرکسی که دردنیا عفوکرده باشد. وحق تعالی فرمود: خُذالعَفو!

۱۵ (الآیه). پس پیغامبر- علیه‌السلام- گفت: یا جبرئیل! ما معنی‌هذاالعفو؟ قال: انّالله یأمُرکَ أن‌تَعفوعَمن ظَلمَكَ‌وتَصل لمن‌قطعك وتُعطی‌من یحرمك. ای، خدای- عـزّوجل- ترا می‌فرماید که: عفوکنی ازکسی که برتو ستم کند، و بپیوندی باکسی که ازتو بِبُرَّد، وبدهی به‌کسی که ترا محروم‌گرداند.

ومردی حسن راگفت که «فلان ترا غیبت‌کرد» طبقی رطب بَروَی

۱- مرتضی زبیدی درمورد این شخص چنین می‌نویسد: روی‌ثابت عن‌أنس أن رسول‌الله(ص) قال: أتحبون‌آن‌تکونواکأبی ضمضم؟ قالوایارسول‌الله! من‌ابوضمضم؟ قال: انّ‌أباضمضم‌کان اذا اصبح قال: اللهم انی‌قدتصدقت بعرضی علی‌من‌ظلمنی، قال: فأوجب‌النبی(ص) انه‌قدغفرله، وذکره فی‌الصحابه.

فرستاد و گفت: به من چنین رسیده است که تو حسنات خود را بر من هدیه فرستادی، من خواستم که مکافات آن به جای آرم! و توقّع می کنم که مرا معذور داری که من به کمال مکافات تو نرسم.

آفت شانزدهم: سخن چینی. حق تعالی فرمود: هَمّازٍ مشّاءٍ بنمیم منّاعٍ للخیر معتدأثیم عتُلّ بعد ذلك زنیم. ای، بدگوی رونده به‌سخن چینی، باز دارندهٔ خیر، ترك کنندهٔ حق‌ها، از حدّ درگذرندهٔ بزه‌کار درشت جافی، با این صفت‌ها که یاد کردیم، مُلصِق به قومی که از ایشان نیست.

عبدالله بن مبارك گفت که: کسی که حلال زاده نباشد حدیث را پوشیده ندارد، بدان اشارت کرد که «حدیث را پوشیده نداشتن و سخن چینی کردن دلالت کند بر نفی حلال زادگی» و این از قول حق تعالی: عتُل بعد ذلك زنیم، است که استنباط کرده است. چه «زنیم» آن را گویند که حلال‌زاده نباشد. و گفت: حمّالةَ الحطب. و گفت: ویل لکل همزةٍ لُمزةٍ. و در تفسیر آمده است که «همزة [۱۸۸] سخن چین را گویند» و گفت: حمّالةَ الحطب. و بدان زنِ ابولهب را خواست که «سخن چین بود، و حدیث...را حمل کردی و به دیگری رسانیدی». و گفت، حق تعالی: فخانتاهما فلم یغنیا عنهما من الله شیئاً. ای، زن نوح و لوط ـ علیهما السلام ـ ایشان را در دین خیانت کردند، پس نوح و لوط عذاب خدای را از ایشان دفع نگردانیدند. و گفته‌اند که زن لوط قوم او را از رسیدن مهمانان خبر کردی، و زن نوح قوم او را گفتی دیوانه است.

و پیغامبر ـ علیه السلام ـ گفت: لایدخل الجنة نمّام. ای، سخن چین در بهشت نرود. و در حدیث دیگر: لایدخل الجنة قتّات. و «قتّات» هم سخن چین را گویند. و ابوهریره روایت کرد که پیغامبر ـ صلی الله علیه وسلم ـ گفت:

إنّ أحبّكم إلی الله أحسنكم أخلاقاً الموطؤن أكنافاً الذين يألفون ويؤلفون وإنّ أبغضكم إلی الله المشاؤن بالنّميمة المفرّقون بين الأخوان الملتمسون للبرآء العثرات. ای، دوست‌ترشما نزد خدای ـ عزّوجل ـ نکوخوی‌ترین شما اند که نواحی بارگاه ایشان سپردهٔ پای زایران باشد، ای سخی وجوانمرد باشند، که اصحاب حاجات وارباب آمال از هرصنفی برایشان بسیار رسند. پس نواحی ایشان سپردهٔ پای‌ها شود، آن کسانی که ایشان با مردمان، ومردمان با ایشان الف گیرند، ودشمن‌ترین شما نزد خدای ـ عزوجل ـ سخن چینان‌اند که برادران‌را ازیکدیگرجدا گردانند، وجویندهٔ عثرات بی گناهان باشند. و گفت ـ صلی الله علیه وسلّم: ألا أخبركم بشراركم؟ آیا آگاهی بدهم شما را به بتران شما؟ گفتند: بلی یا رسول الله، گفت: المشاؤن بالنّميمة المفسدون بين الأحبّة الباغون للبرآء العنت. ای، سعی نمایندگان درسخن چینی که تباه گرداننده باشند میان دوستان، وجویندگان رنج وهلاك بی گناهان.

و ابوذر روایت کرد که پیغامبر ـ علیه السلام ـ گفت: مَن أشاع علی مُسلمٍ كلمة ليشينه بها بغير حقٍ شانه الله يوم القيامة في النّار. ای، هر که کلمه ای از مسلمانی ظاهر کند تا وی را بدان معیوب گرداند، بی حقی، خدای ـ عزّوجل ـ وی را روز قیامت در آتش معیوب گرداند. وابودردا روایت کرد که پیغامبر ـ علیه السلام ـ گفت: أيّما رجلٍ أشاع علی رجلٍ كلمة وهو منها بريٌ ليشينه بها في الدّنيا كان حقاً علی الله عزّوجل ان يُذيبه بها يوم القيامة في النّار. ای، هر که ازمسلمانی کلمه‌ای آشکارا کند ـ واواز آن بیزار باشد ـ تا اورا بدان معیوب گرداند دردنیا، خدای ـ عزّوجل ـ برخود واجب کند که او را بدان روزقیامت درآتش پاداش دهد.

وابوهریره روایت کرد که پیغامبر ـ علیه السلام ـ گفت: من شهد علی المُسلم شهادة ليس لها بأهلٍ فليتبوأ مقعده مِن النار. ای، هر که برمسلمانی

گواهی دهد بدانچه او اهل آن نباشد باید که در آتش خود را جای سازد. و گفته‌اند که «یك ثلث از عذاب گور از سخن چینی باشد».

و ابن عمر ـ رضی الله عنه ـ روایت کرد که پیغامبر ـ علیه السلام ـ گفت: اِن الله تعالی لمّا خلق الجنّة قال لها تکلّمی! قالت: سعد مَن دخلنی، قال الجبّار جل جلالُه: وعزّتی وجلالی لایسکن فیك ثمانیة نفرٍ من النّاس، لایسکن فیك: مُدمِن خمر* ولامُصّرعلی الزنا* ولاقتات وهوالنمام* ولادیّوث* ولاشُرطیّ* ولامُخنّث* ولاقاطع رحمٍ* ولاالّذی یقول: علیّ عهدالله ان أفعل کذا وکذا ثمّ لم یف به. ای، خدای ـ عزّوجل ـ آنگاه که بهشت را بیافرید گفت: سخن گوی! بهشت گفت: نیك بخت شد هر که درمن در آمد، جبّار ـ جلّ جلالُه ـ [۱۸۹] گفت: به عزّت وجلال من که هشت کس از مردمان درتو ساکن نشوند: مُدمن خمر* وزانی مُصِرّ* وسخن چین* ودیُّوث* وشُرطیّ* ومخنّث* وقاطع رحم* و کسی که گوید: عهد خدای برمن «چنین وچنین کنم» پس بدان وفا نکند.

و کعب گفت که: در بنی اسرائیل قحطی حادث شد، و موسی ـ صلوات الله علیه ـ بارها استسقاء کرد به‌اجابت نرسید، وحق تعالی وحی فرستاد که «من شما را اجابت نکنم بدانچه در میان شما سخن چینی است که بر سخن چینی اصرار نموده است». موسی گفت: الهی آن کیست؟ تا وی را ازمیان خود بیرون کنیم، گفت: ای موسی! من شما را ازسخن چینی باز می‌دارم ومن سخن چینی کنم؟! پس جمله توبه کردند و حق تعالی باران فرستاد.

و گفته‌اند که: مردی هفتصدفرسنگ حکیمی را متابعت نمود برای هفت کلمه، چون نزدیك او رسید پرسید که: از زمین گران‌تر چیست، واز آسمان واسع‌تر، وازسنگ سخت‌تر، واز آتش گرم‌تر، واز زمهریر سردتر،

وازدریا توانگرتر، وازیتیم خوارتر؟

جواب فرمود که: بهتان بربی‌گناه گران‌تر از زمین است، وحق فراخ‌تر از آسمان، ودلِ قانع توانگرتر از دریا، وحرص وحسد گرم‌تر از آتش وحاجت به‌خویشاوند- چون روا نگرداند- سردتر از زمهریر، ودل کافر سخت‌تر ازسنگ، وسخن چین، چون کار او روشن شود، خوارتر از یتیم. ۵

بیان حد سخن چینی و آنچه در رد آن واجب است

بدان که اسم «سخن چینی» در اکثر بر کسی اطلاق کرده شود که سخن دیگری را به کسی رساند که در حقّ او گفته باشد، چنانکه گوید: فلان ترا چنین وچنین می گفت. وسخن چینی بدین مخصوص نیست، بل حدّ آن کشف ۱۰ چیزی است که کشف آن مکروه باشد- خواه نزد آنکه از او نقل کند، وخواه نزد آنکه بدو نقل کند، وخواه نزد ثالثی- و کشف به گفتن باشد یا به نوشتن یا به‌رمز یا به اشارت، ومکشوف از اقوال باشد یا از اعمال- واز عیب ونقصان باشد یا نباشد- این همه یکسان است، بل حقیقت سخن چینی افشای سرّ و هتك ستر است، از چیزی که کشف آن مکروه باشد، بل کلّ آنچه آدمی بیند ۱۵ از احوال مردمان، باید که از آن خاموش باشد، مگر آنچه در حکایت آن فایدهٔ مسلمانی باشد یا دفع معصیتی، چنانکه کسی را بیند که مال دیگری را بردارد، واجب شود بروی که گواهی دهد برای رعایت حق صاحب مال.

واما چون بیند که مال خود را پنهان می کند، پس آن را بگوید، آن سخن چینی وافشای سرّ باشد. پس اگر آن چیز که نقل می کند نقصان وعیب ۲۰ باشد در کسی که حکایت از اوست، میان سخن چینی وغیبت جمع کرده باشد. وباعث برسخن چینی یا ارادت بدی است آن را که از او حکایت می کند، یا اظهار دوستیِ آنکس که بر او حکایت می گوید، یا تفرّج به‌حدیث

یا خوض درفضول. وهر که سخنی بدو نقل شود و گفته آید که «فلان درحق‌تو چنین وچنین گفت، یا درباب توچنین وچنین کرد، یا تدبیرمی کند درافساد کارتو به معاونت دشمن تو، یاتقبیح حال تویاآنچه بدان ماند» براوشش‌کار واجب شود.

۵ اول: آنکه تصدیق نکند. چه سخن‌چین فاسق باشد، وگواهی‌فاسق مردود است. حق تعالی گفت: اِنجاءَکم فاسقٌ‌بنبأٍفتبیّنوا أن‌تصیبوا قوماً بجهالةٍ فتصبحوا علی‌مافعلتُم نادمین. ای، اگرفاسقی بَر شما خبری آرد، راست را ازدروغ بدانید تا به نادانی گروهی را بدی نرسانید.

دوم: آنکه‌اورا از آن بازداردو نصیحت کند وفعل اورا تقبیح‌نماید.

۱۰ حق تعالی گفت: وأمر بالمعروف [۱۹۰] وانهَ عن‌المنکر. ای، آنچه درعقل وشرع معروف است بفرمای، وآنچه منکراست از آن بازدار!

سوم: آنکه اورا برای خدای دشمن دارد، چه اونزد خدای بغیض است، ودشمنی کسی که خدا اورا دشمن دارد واجب است.

چهارم: آنکه بر برادرغایب خودگمان بد نبرد، برای قول حق

۱۵ تعالی: اجتنبوا کثیراً من‌الظّن.

پنجم: آنکه به سبب سخن اوتجسّس نکند تا وی را محقق شود، برای قول حق تعالی: وَلاتجسّسوا.

ششم: آنکه نفس خود را روا ندارد آنچه سخن چین را از آن منع می کند، وسخن اورا حکایت نکند ونگوید که «چنین وچنین گفت» چه اگر

۲۰ گوید سخن چین وغیبت کننده باشد، وچیزی را که آن باز داشته است ارتکاب نموده.

وآمده است که: مردی بَرِ عمرعبدالعزیز رفت، وپیش اوازکسی چیزی گفت. عمرفرمود: اگرخواهی درسخن توبنگریم اگردروغ باشد از

اهل آن آیت باشی: اِنجاءَکم فاسِقٌ بنبإٍ. واگر راست بود، از اهل این آیت باشی: هَمّازٍ مَشّاءٍ بنمیم. واگر خواهی از تو عفو کنیم! گفت: عفو فرمای که هرگز بدین باز نگردم.

و آمده است که: مردی به‌زیارت حکیمی رفت، واورا از حال غیری اِخبار کرد، حکیم گفت: پس از دیری به زیارت ما آمدی، وبر من خیانت کردی! برادرم را از من «دشمن روی» کردی، ودل فارغ مرا مشغول گردانیدی، ونفس امین خود را متّهم ساختی!

و آمده است که: سلیمان بن عبدالملکِ خلیفه نشسته بود، و زُهری پیش او. مردی بیامد، سلیمان او را گفت: به من چنان رسید که تو در من وقیعت کرده، وچنین وچنین گفته‌ای! او گفت: نکرده‌ام ونگفته. سلیمان گفت که «راستگویی مرا خبر کرده است». زهری گفت که: سخن چین راستگوی نباشد! سلیمان گفت: راست گفتی. و آن مرد را به سلامت باز گردانید.

وحسن گفت: هر که سخنی به تو نقل کند، از تو هم نقل کند. واین اشارتی است بدانکه سخن چین را دشمن باید داشت وبه دوستی او واثق نباید بود. وچگونه دشمن داشته نشود، که او خالی نباشد از دروغ وغیبت وغدر وخیانت وغل وحسد ونفاق وافساد میان مردمان وفریبش! و او از آن جمله است که سعی نمایند در بریدن چیزی که حق تعالی به‌پیوستن آن فرموده: ویقطعون ما أمر الله به أن یوصل ویفسدون فی الارض، و در زمین فساد کنند. وحق تعالی گفت: انّما السّبیل علی الذین یظلمُون النّاس ویبغون فی الاَرض بغیر الحق. ای، زجر وعقوبت بر کسانی است که بر مردمان ستم کنند، واز میانه روی در گذرند در زمین بی حقّی.

مترجم می گوید که: از میانه روی در گذشتن دو نوع باشد: یکی محمود ودوّم مذموم. محمود: آن است که از عدل در گذرد وبه احسان رسد،

واز فرض در گذرد و به تطوّع رسد. ومذموم: آنکه از حق در گذرد و به باطل رسد یا به شبهت، و بدین سبب عقوبت مخصوص گردانیده است بدان بغی که بی حق باشد، وسخن چین از ظالمان و باغیان است.

و پیغامبر ـ علیه السلام ـ گفت: إنّ من شرّ النّاس من اتّقاه النّاس من شرّه. ای، از بترین مردمان آن است که مردمان از او به سبب بدی او بترسند، و سخن چین از آن جمله است. ۵

و پیغامبر ـ علیه السلام ـ گفت: لایدخل الجنّة قاطع. ای، قاطع در بهشت نرود. وقاطع را دو تفسیر گفته‌اند. یکی: آنکه به سخن چینی میان مردمان قطع کند، واین است نمّام. دوم: آنکه قاطع رحم باشد.

و آمده است که: مردی به خدمت علی ـ رضی الله عنه ـ آمد و درحق کسی سعایت کرد، فرمود که تفحّص این باب بکنیم، اگر راست باشد ترا دشمن گیریم، واگر دروغ بود عقوبت فرماییم، واگر خواهی ترک این بگیریم! گفت: یاامیر المؤمنین ترک گیر. ومحمد کعب قرظی را پرسیدند از خصلت‌های [۱۹۱] مؤمن کدام خسیس‌تر؟ گفت: بسیاری سخن، وآشکارا کردن راز و قبول [سخن] هر کس. ۱۰ ۱۵

ومردی عبدالله عامر را گفت ـ واو امیر بود ـ که: چنین شنیدم که فلان پیش تو چنین گفت که «من ترا بد گفته‌ام» گفت: همچنین است. گفت: آنچه گفته است مرا اخبار کن تا دروغ او ظاهر گردانم، گفت: من دوست ندارم که نفس خود را به زبانِ خود دشنام زنم، وترا آن بسنده است که سخن او را باور نداشتم واز تو منقطع نشدم. ۲۰

و «غمز» را پیش یکی از صالحان یاد کردند[۱]، گفت چه گمان داری درقومی که راستی از همه طبقات مردمان ستوده باشد مگر از ایشان. ومصعب

۱ـ متن عربی چنین است: وذکر السعایة عند بعض الصالحین.

ابن زبیر گفت که: ما قبول «غمز» را بتر از «غمز» دانیم، زیرا که غمز دلالت است، وقبول اجازت، و کسی که خبر دهد او را نه چنان باشد که قبول کند واجازت فرماید. پس بترسید از غمّاز که آنگاه که او صادق بود لئیم باشد از آن روی که «حرمت نگاه نداشت وعیب نپوشید». و «غمز» سخن چینی است، الاّ آن است که چون پیش کسی باشد که از او بیم بود «غمز» خوانند. و پیغامبر ـ علیه السلام ـ گفت: السّاعی بالناس الی الناس بغیر رشده. ای، غمّاز حلال زاده نیست.

ومردی بَر سلیمان بن عبدالملک رفت و گفت: ای امیرالمؤمنین در خدمت تو سخنی خواهم گفت، آن را احتمال فرمای، اگرچه کراهیت داری، چه عاقبت اگر قبول کنی محمود است. گفت: بگوی، گفت: ای امیرالمؤمنین گرد برگرد تو جماعتی درآمده‌اند که دنیای ترا به دین خود بخریده‌اند، و خشنودی ترا به خشم پروردگار خود. در کارِ خدای از تو می‌ترسند و در کار تو ازخدای نمی‌ترسند، ایشان را امین مدار! در آنچه حق تعالی ترا امین داشته است، و گوش بدیشان مدار! در چیزی که حفظ آن ترا خدای تعالی فرموده است، چه ایشان در تعییر و رنجانیدن اُمّت و تضییع امانت و قدح اعراض تقصیر نمی کنند، عالی ترین قربتی ایشان را ظلم و سخن چینی است، و بزرگ‌ترین وسیلتی غیبت و وقیعت. و ترا از آنچه ایشان می کنند بپرسند و ایشان را از آنچه تو می کنی نپرسند. پس دنیای ایشان را به فساد آخرت خود اصلاح مکن، چه مغبون‌ترین مردمان فروشندهٔ عاقبت خود است به دنیایِ دیگری.

ومردی پیش سلیمان بن عبدالملک، زیاد اعجم را غمز کرد. سلیمان هردو را جمع فرمود، پس زیاد آن مرد را گفت «این دو بیت شعر»:

فأنت امرؤ إمّا ائتمنتک خالیاً   فخنتَ وإمّا قلتَ قولاً بلا علم

فأنت من‌الأمر الذی کان بیننا بمنزلة بین‌الخیانة والاثم

ای، ازدو بیرون نیست، یامن درخلوت ترا أمین‌داشته‌ام، وتوخیانت کرده‌ای ویا نادانسته گفته‌ای*پس درکاری که میان ما بوده است توخاینی یابزه کار.

۵ ومردی‌عمربن عبیدرا گفت که:[أسواری] درمجلس خودترابه‌بدی یاد می کند[۱]، عمرو گفت: حقِ مجالست اورعایت‌ننمودی، چون‌سخن او به ما نقل کردی، وحق من نگزاردی چون بدی ازبرادرم به من رسانیدی، ولیکن او را بگوی که: همه بخواهیم مرد ودرقیامت یکجا خواهیم شد، وخدامیان ما حاکم خواهد بود، اوبهترین حاکمان است.

۱۰ ویکی ازغمّازان «صاحب‌بن‌عباد» رارقعه‌ای‌داد وبسیاری‌مال‌یتیمی بازنموده، ودراستدن‌آن تحریض کرد، اوبرظهرآن بنوشت که «غمزقبیح است، اگرچه صحیح باشد: متوفّی‌را خدای- عزّوجل- بیامرزاد، ویتیم را به درجهٔ کمال رساناد، ومال را افزون‌گرداناد، وغمّاز را لعنت کناد!»

ولقمان حکیم پسرخود را گفت که: من ترا وصیّت می کنم ای ۱۵ پسر [۱۹۲] به خصلت‌هایی که اگربدان تمسّك نمایی همیشه مهترباشی: خوی خود برنزدیك ودورگشاده دار، وجهل خود ازکریم ولئیم دفع کن، ودرحفظ برادران بکوش، وباقرابتان بپیوند، وازقول‌غمازان، وشنیدن در قول نمّامی که فساد توخواهد وخداع توطلبد،ایشان را ایمن‌گردان، و دوستان توباید که کسانی باشند که چون میان تووایشان مفارقت اتّفاق‌افتد، ۲۰ نه توایشان را غیبت کنی ونه ایشان ترا.

ویکی ازایشان‌گفت که: بنای سخن چینی بردروغ وحسد ونفاق

۱- قال‌رجل لعمرو بن‌عبید(بن باب‌التمیمی‌البصری‌المعتزلی، کنیته‌ابوعثمان) ان‌الأسواری‌مایزال یذکرك فی‌قصصه‌بشر.(اتحاف‌السادة، ج ۷، ص ۵۶۷).

است، و این سه مایهٔ مذلت است. و دیگری گفت: اگر آنچه سخن چین به‌تو رساند درست بُوَد، او بر تو جرأت نموده باشد به‌دشنام زدن، و آنکس که از او نقل کند به‌حلم تو سزاوارتر، چه او در مواجهه‌دشنام نداده است. و در جمله فتنهٔ سخن چینی بزرگ است، باید که از آن احتراز نموده شود.

وحماد بن مسلمه گفت: مردی بنده‌ای فروخت، ومشتری را گفت که: در او جز سخن چینی عیبی نیست، او بدان راضی شد و بخرید. روزی چند بر آمد، آن بندهٔ کدبانو را گفت: خواجه‌ترا دوست نمی‌دارد و می‌خواهد که «سُرِّیَّتی»[1] بخرد، استره بگیر و در حال خواب مویی چند از قفای او بستر، تا من ترا جادویی کنم که ترا دوست گیرد. پس خواجه را گفت: کدبانو بر شخصی عاشق شده است و می‌خواهد ترا بکشد، خود را خفته ساز تا صحّت این سخن بدانی! او خود را خفته ساخت، کدبانو استره بیاورد تا موی وی بسترد، خواجه اندیشید که [اورا] بخواهد کشت، برخاست و اورا بکشت. وقرابتان آن زن بیامدند، وی را بکشتند. وجنگی میان هردو قبیله قایم گشت وخون‌های بسیار ریخته شد.

آفت هفدهم: سخن «دو زبان» است که میان دو تن که یکدیگر را دشمن دارند اختلاف کند و با هریکی سخن به مراد وی گوید، وکسی که چنین دو کس را مشاهده کند کم بُوَد که از این خالی باشد، و این عین نفاق است.

وعمار بن یاسر روایت کرد که پیغامبر ـ علیه السلام ـ گفت: من کان له وجهانِ فی الدنیا کان له لسانان من نار یوم القیامة. ای، هر که را در دنیا دو روی باشد روز قیامت اورا دو زبان بود از آتش. وابوهریره روایت کرد

---

۱ ـ السریة، (جمع) سراری: کنیزکی که از زن پنهان دارند.

که پیغامبر ـ علیه السلام ـ گفت: تجدون من شرّ عباد الله یوم القیامة ذاالوجهین الّذی یأتی هؤلاء بوجه وهؤلاء بوجه. ای، از بترین مردمان روز قیامت دورویی را یابید که بر هرقومی به رویی دیگر آید. ودر روایتی دیگر: یأتی هؤلاء بحدیث هؤلاء وهؤلاء بحدیث هؤلاء. ای، سخن هر جماعتی به جماعتی

۵ دیگر رساند. وابوهریرة ـ رضی الله عنه ـ گفت: دوروی نسزد که درحضرت خدای ـ عزّ وجل ـ أمین باشد.

ومالك بن دینار گفت که: در تورات خواندم که امانت طلبیده شود ومردی که با یار خود به دوشف * مختلف باشد، خدای ـ عزّ وجل ـ روز قیامت هلاك گرداند همه دوشف * های مختلف را[1].

۱۰ وپیغامبر ـ علیه السلام ـ گفت: أبغض خلیقة الله الیه یوم القیامة الکذّابون والمستکبرون والّذی یکثرون البغضاء لاخوانهم فی صدورهم فاذا لقوهم حلفوا[2] لهم والّذین اذا دعوا الی الله ورسوله کانوا ابطآءَ واذا دُعوا الی الشیطان وأمره کانوا سِراعاً. ای، دشمن‌ترین خلق خدای سوی او روز قیامت دروغزنان و گردنکشان باشند، وکسانی که دشمنی برادران درسینه‌های

۱۵ ایشان بسیار باشد، وچون ایشان را ببینند برای ایشان سوگند خورند، و کسانی که چون ایشان را به خدای وپیغامبر او خوانند آهستگی کنند، وچون به شیطان وکار او خوانند مبادرت نمایند.

۱ـ درمتن فارسی درهردو موردی که با ستاره مشخص شده «دوشف» آمده است، ودر زیر نخستین «ای‌لب»، ودر زیر دومین «ای‌لبهای» نوشته‌شده. ومتن عربی چنین است: «والرجل مع صاحبه بشفتین مختلفین یهلك الله یوم القیامة کل شفتین مختلفین.

۲ـ متن عربی وشرح مرتضی زبیدی چنین‌است: فاذا لقوهم تملقوا لهم (ای ألطفوا لهم ولانوا القول).

وابن مسعود [۱۹۳]ـ رضی‌الله عنه ـ گفت: لایکونن أحدکم إمّعة. ای، یکی از شما نباشد که «إمّعة» باشد. گفتند: إمّعه چه باشد؟ گفت: الذی یجری مع کل ریح. ای، به هر جانب که کشندش رود. واتفاق کرده‌اند که دو کس را به‌دوروی دیدن نفاق است. ونفاق را علامت‌های بسیار است، واین از آن جمله است. ۵

وآمده است که: مردی از اصحاب پیغامبر ـ علیه‌السلام ـ وفات کرد، حذیفه بروی نماز نگزارد، عمر گفت ـ رضی‌الله‌عنه: مردی از اصحاب پیغامبر ـ علیه‌السلام ـ وفات کند تو بروی نماز نگزاری! گفت: ای امیرالمؤمنین او از ایشان [منافقان] است، گفت: به خدای ترا سوگند می‌دهم که «من از ایشان هستم یا نه؟» گفت: اللهم لا. ای، نیستی ـ و«اللهم» در این موضع برای تأکید گویند ـ وگفت: کسی را پس از تو از این آمن نگردانم. ۱۰

سؤال: دوزبانی به چه شود؟ وحدّ آن چیست؟

جواب: چون بَرِ دو کس که دشمن یکدیگر باشند برود، وبا هر یکی از ایشان مجاملت کند، ودر آن صادق باشد، منافق ودوزبان نبود. چه روا بود که کسی را برچنین دو کس دوستی باشد، ولیکن دوستی ضعیف که به حد اُخوّت نرسد، چه اگر دوستی متحقق بودی، معادات دشمنِ دوستی اقتضا کردی[1]. چنانکه در «کتاب صحبت واُخوّت» یاد کرده‌ایم. ۱۵

آری اگر سخن هریکی به دیگری رساند دوزبان باشد، واین بتر از سخن چینی است. چه بدانچه از یك جانب نقل کند بس «سخن چین» شود، واگر سخن نقل نکند ولیکن هریکی را در دشمنی دیگری تحسین کند «دوزبان» بود. وهمچنین چون هریکی را وعدهٔ نصرت دهد، وهمچنین چون ۲۰

۱ـ متن عربی چنین است: ولکن صداقة ضعیفة، لاتنتهی الی حدالأخوة، اذلو تحققت الصداقة لاقتضت معاداة الأعداء.

بَرِ هریکی ازایشان دردشمنی دیگری ثنا گوید، وهمچنین چون بریکی از ایشان ثناگوید، ولیکن چون‌ازپیش اوبیرون‌آید بنکوهد، بل باید که‌خاموش باشد، یا محق ازایشان را ثنا گوید درحضور وغیبت،وپیش دشمن‌او.

وابن‌عمرراگفتند که: ما بَرِ أمیران خود می‌رویم وسخنی می گوییم، ۵ وچون می آییم غیرآن می‌گوییم ، گفت : ما ، درعهد پیغامبراین را نفاق شمردیمی، واین نفاق است هرگاه که ازرفتن بَرِ امیر واز ثنا مستغنی‌باشد. واگراز رفتن مستغنی بود، ولیکن چون رفت اگرثنا نگوید بترسد ، نفاق باشدکه نفس خود را بدان محتاج‌گردانیده است. واگرمستغنی باشد از رفتن ـ اگربه‌اندکی‌قناعت‌کند، ومال وجاه بگذارد، پس برای ضرورت‌جاه ۱۰ وتوانگری برود وثناگوید منافق باشد. واین است معنی قول پیغامبرـعلیه‌ـ السلام : حُبُّ الجاهِ والمال ینبتان‌النفاق فی‌القَلب‌کماینبتُ الماء البقل . ای، دوستی جاه ومال دردل نفاق رویاند، چنانکه‌آب«تره» رویاند. زیرا که محتاج‌گرداند به امیران ومراعات ومرایات‌ایشان.

وامّا چون برای ضرورتی بدان مبتلی شود، واگرثنانگوید بترسد ۱۵ معذورباشد، چه خود را حفظ کردن ازشرّجایزاست.

ابودردا گفت که: ما، در روی جماعتی تبسّم می کنیم ودل‌های ما ایشان را دشمن می‌دارد . وعایشه‌گفت: مردی بَرِ پیغامبرآمد وبگذشت، و پیغامبرگفت «بد مردی است» وچون بروی درآمد روی بدوآورد. وچون اوبرفت من ازپیغامبرپرسیدم که «این چگونه بود؟»گفت: انّشرالناس الذی ۲۰ یکرم‌اتّقاء شره . ای، بترین مردمان‌آن‌کس است‌که برای ترسیدن ازشرّ اوگرامی داشته شود. ولیکن‌این روایت در «روی بدوآوردن وتبسم‌کردن» وارد است .

واما ثنا: دروغ صریح است، پس روا نباشدکه جزبه ضرورتی یا

به‌اکراهی که دروغ به مثل آن روا باشد گفته شود [۱۹۴] چنانکه در آفت دروغ یاد کردیم، بل ثنا و تصدیق و جنبانیدن سر در معرض تقریر، بر هر سخنی که باطل است روا نباشد، و اگر بکند منافق بود، بل باید که انکار کند، و اگر نتواند به زبان خاموش باشد و به دل انکار کند.

آفت هجدهم: مدح است، و از آن نهی آمده است در بعضی مواضع. ۵
و اما نکوهیدن: غیبت و وقیعت است، و حکم آن یاد کردیم. و در مدح شش آفت است: چهار در «مادح» و دو در «ممدوح».

اما در مادح

اول: آن است که افراط کند و به دروغ انجامد. خالد بن معدان ۱۰ گفت: هر که امامی را یا کسی را در ملأ بستاید بدانچه در وی نباشد، حق تعالی وی را روز قیامت برانگیزد، به‌زبان خود در سر می‌آید[۱].

دوم: آنکه ریا در مدح داخل شود، چه به‌مدح اظهار دوستیی کند که روا که در ضمیر چنان نبود، و معتقد کل آنچه می‌گوید نباشد، پس مرایی و منافق شود.

سوم: آنکه چیزی گوید که به حقیقت نداند و بر آن مطلع نتواند شد. ۱۵
و آمده است که: مردی در خدمت پیغامبر ـ صلی الله علیه و سلم ـ دیگری را بستود. پیغامبر گفت: **ویحَك قد قطعت عنق صاحبك**. ای، ای نیك بخت! بدرستی که گردن یار خود ببریدی. پس گفت: **ان كان لابد احدكم مادحاً فليقل: أحسب فلاناً ولا أزكّي على الله أحداً حسيبه الله إن كان يری انه كذلك**. ای، اگر ۲۰ یکی از شما به ضرورت مدح خواهد گفت باید که بگوید: پندارم فلان را، و بر خدای کسی را تزکیت نکنم که حساب کنندهٔ او خدای است، اگر می‌داند که همچنین است. و این آفت راه یابد به مدحی که به وصف‌های مطلق باشد

۱ ـ متن عربی چنین است: بعثه الله يوم القيامة يتعثر بلسانه

که آن را به دلیل‌ها توان شناختن، چون «متّقی وورِع وزاهدوخیّر» وآنچه
بدان ماند، چون گوید «دیدم او را که شب نماز گزارد، وصدقـه دهد وحج
کند» واین کارهای یقینی است. واز آن جمله آن است که گوید: عدل است
ورضاست، چه این پوشیده است. پس نباید که بر دیگری به‌جزم کند وبگوید
۵ مگر از پس خبرت باطن او.

عمر از مردی شنید که بر دیگری ثنامی گفت، گفت: با او سفر کرده‌ای؟
گفت: نه. گفت: مخالطتی داشته‌ای؟ گفت: نه. گفت: به خدایی کـه جزاو
خدایی نیست که او را نشناسی!

چهارم: آنکه ممدوح را شادگرداند، واوظالم باشد یا فاسق، وآن
۱۰ جایز نیست. پیغامبر – صلی الله علیه وسلّم – گفت: انّ الله تعالی لیغضب إذا مُدِحَ
الفاسِقُ. ای، خدای در خشم شود چون فاسق ستوده آید. وحسن گفت هر که
ظالمی را به بقا دعا گوید خواسته باشد که خدای را معصیت زیادت شود.
پس ظالم وفاسق را باید که بنکوهد تا غمزده شوند، ومدح نگوید که بدان
شادگردند.

۱۵

واما در ممدوح

[ممدوح] را از دو وجه زیان دارد

یکی: آنکه کبری وعجبی در وی پیدا آید، وآن هردو مهلك انـد.
حسن گفت که: عمر – رضی الله عنه – نشسته بود با دِرّه، ومردمان گرد بر گرد
۲۰ او بودند که «جارود»[1] بیامد، پس مردی گفت که: این مهتر ربیعه است، وعمر

۱– الجارود(۲۰هـ = ۶۴۱م) بشر بن عمرو بن حنش بن المعلی العبدی:
سیدعبدالقیس (وهم بطن من أسد ربیعة) کان شریفاً فی الجاهلیة، قیل: لقب «الجارود»
بعد وقعة أغار بها علی بنی بکر بن وائل، فظفر، وقالت العرب: جردهم! (الاعلام زرکلی،
ج۲، ص۲۷).

وجماعتی که حاضر بودند بشنیدند، و«جارود» نیز شنید. چون نزدیك آمد عمر اورا دِرَّه‌ای بزد، جارود گفت: یا امیرالمؤمنین ترا برمن چه بود؟ گفت: نشنیدی که این مرد چه گفت؟ گفت: شنیدم، اکنون برمن چه واجب آمد؟ گفت: ترسیدم که چیزی از آن دردل تو آمیزد، خواستم که کبر تو کم کنم.

۵ دوم: آنکه چون بر وی به‌نیکویی ثنا گوید شاد شود، و از نفس خود راضی گردد، و بدین سبب فتوری درکار وی پدید آید. و هر که به‌خود معجب شود تشمّر او نقصان پذیرد. و تشمّر عمل آن را باشد که: خود را مقصّر داند [۱۹۵] و چون زبان‌ها به ثنای او مطلق شد پندارد که به کمال رسید! و برای این پیغامبر ـ علیه‌السلام ـ گفت: قطعت عُنُق صاحبك لو سمعَه ما أفلَح. ای،

۱۰ گردن یار خود ببریدی، اگر بشنود نکویی نیابد. و گفت: إذ مدحت أخاك في وجهه فكأنمّا أمررت على حَلقه مُوسیً رميضاً. ای، چون برادر خود را در روی او بستودی چنانستی که استرهٔ تیز بر حلق او راندی. و نیز گفت آن را، که مردی را بستود: عقرت الرّجل عقرك الله. ای، پی کردی مرد را، خدای ـ عزّوجل ـ ترا پی کناد!

۱۵ ومطرف گفت که: هیچ ثنایی و مدحتی نشنیدم که نه نفس من نزدیك من بدان خوار شد. وزیاد بن ابی مسلم گفت که: کسی ثنایی و مدحتی نشنوَد که نه شیطان وی را پیش آید، ولیکن مؤمن تواضع نماید.

وابن المبارك گفت که: هردو راست گفتند. اما آنچه زیاد گفت آن دل عوام را باشد، و آنچه مطرف گفت دل خوّاص را بود.

۲۰ و پیغامبر ـ علیه‌السلام ـ گفت: لو مشی رجل الی رجلٍ بسكّينٍ مرهف كان خيراً من أن يثني عليه في وجهه. ای، اگر مردی، سوی مردی رود با کاردی تیز، به از آن که در روی وی ثنا گوید. و عمر ـ رضی الله عنه ـ گفت: «المدح الذبح» و آن بدان گفت که: مذبوح [آن] است که از عمل بازماند، و مدح

موجب بازماندن است از عمل، یا آنکه مدح «کبر و عجب» آرد، و آن مهلك است
چون ذبح، پس برای آن تشبیه کرده است. و اگر «مدح» از این آفت‌ها در حق
مادح و ممدوح مسلم ماند، در آن کراهیّتی نباشد، بل باشد که مندوب الیه بود.

و برای این پیغامبر ـ علیه السلام ـ بر صحابه ثنا گفته است تا به حدی
۵ که گفت: لو وزن ایمان ابی بکر بایمان العالمین لرجح. ای، اگر ایمان ابی بکر
به ایمان جهانیان سخته شود، هر آینه راجح آید.

و عمر را گفت: لو لم اُبعث لَبُعِثْتَ یا عمر! ای، اگر من برانگیخته نشدمی
هر آینه تو برانگیخته شده بودی، ای عمر! و کدام ثنا از این بزرگ‌تر؟ ولیکن
از صدق و بصیرت گفت، و ایشان از آن بزرگ‌تر بودند که کبر و عُجب آرند و
۱۰ فتوری در ایشان آید، بل ستودن مرد نفس خود را قبیح است برای آنچه در
او کبر و تفاخر است.

و پیغامبر ـ علیه السلام ـ گفت: أنا سیّد ولد آدم ولا فخر. ای «این سخن
برای تفاخر نمی گویم چنانکه مقصود مردمان باشد در ثنای خود». زیراکه
افتخار او به خدای و به قرب او بود، نه به فرزندان آدم، و تقدّم او برایشان.
۱۵ چنانکه کسی که نزد پادشاهی قبول عظیم دارد، افتخار او به قبول او باشد و
بدان شاد شود، نه به تقدّم بر بعضی از رعیّت او. و به تفصیل این آفت‌ها توانی
که میان «ذمّ و مدح و ترغیب» در آن جمع کنی. چه آمده است که: چون بر مرده‌ای
ثنا گفتند، پیغامبر ـ علیه السلام ـ گفت: وجبت له الجنّة. ای، بهشت او را واجب
شد.

۲۰ و مجاهد گفت فرزندان آدم را ـ علیه السلام ـ همنشینانند از فریشتگان،
چون کسی برادر مسلمان را به نکویی یاد کند فریشتگان گویند: ترا هم مثل آن
است. و چون به بدی یاد کند گویند: ای پسر آدم که عیب تو پوشیده است
آهسته باش! و حمد خدایی گوی که عیب ترا پوشیده است. پس اینچه گفتیم

آفت‌های مدح است .

بیان آنچه برممدوح است .

بدان که برممدوح است که از آفت عجب و کبر و آفت فتور به‌غایت محترز باشد، و از آن نجات نیابد مگر بدانچه نفس خود را بشناسد و تأمل کند ۵
در خطر خاتمت، و دقایق ریا، و آفت اعمال[۱۹۶] و آنکه او از نفس خود چیزی می‌شناسد که مادح نشناسد . واگر همه اسرار او و آنچه در خاطر او گذرد، وی را منکشف شود، دست ازمدح بدارد و بر او است که کراهیّت مدح ظاهر گرداند، به‌خوارداشتن مادح. وبدین اشارت فرموده است ، پیغامبر ـ علیه السلام ـ درقول خود: أُحثوافی وجوه المَدّاحینِ التّراب!ای، خاك درروی ۱۰
ستایندگان پاشید!وسفیان بن عیینه گفت که: مدح زیان ندارد کسی را که نفس خود را بشناسد. ویکی ازپارسایان را ثنا گفتند ، گفت : الهی این جماعت مرا نشناسند وتو بشناسی . ودیگری گفت : ای بار خدای ؛ این مرد برمن تقـرّب نمود ، به چیزی کـه تو دشمن داری، ومن ترا گواه می‌گیرم بدان که وی را دشمن گرفتم. ۱۵

وعلی ـ رضی الله عنه ـ گفت، چون وی را ثناگفتند : اللّهم اغفرلی مَالایعلمون ولاتؤاخذنی بمایقولون واجعلنی خیراًممّایظنونَ. ای، بار خدای! بیامرز مرا از آنچه ایشان نمی‌دانند، ومؤاخذت مفرمای بدانچه می‌گویند، ومرا بهتر از آن گردان که می‌پندارند. ومردی عمر را ـ رضی الله عنه ـ ثناگفت، فرمود که: مرا وخود را هلاك می کنی! ومردی درمواجههٔ علی ـ رضی الله عنه ـ ۲۰
وی را ثناگفت، وشنیده بود که او درغیبت وقیعت کند، گفت: من کم از آنم که گفتی وبیش از آنم که درنفس تو است.

آفت نوزدهم: غفلت ازدقایق خطا درمجاری سخن ، خاصه آنچه

به خدای و صفات او منوط است، و به کارهای دین مربوط، چه تقویم لفظ در
کارهای دین جز علمای فصیح نتواند، و هر که در علم یا فصاحت تقصیر کند
سخنش از خطا خالی نماند، ولیکن خدای از او عفو کند برای نادانی او.
مثال او آن است که حذیفه روایت کرد که پیغامبر - علیه‌السلام - گفت: لایقل
أحدکم: ماشاء الله و شئتَ و لکن لیقل ماشاء الله ثُمّ شئت. ای، نباید که یکی از
شما گوید: آنچه خدا خواست و تو خواستی، بل باید که چنین گوید «آنچه
خدای خواست پس تو خواستی». زیرا که در عطف مطلق تشریك و تسویه باشد،
و آن برخلاف تعظیم است.

و ابن عباس گفت که: مردی به خدمت پیغامبر آمد و سخنی تقریر کرد و
گفت: آنچه خدای خواست و تو خواستی. پیغامبر فرمود: أجَعلتنی لله عِدلاً
لِماشاءَ الله وحده. ای، مرا عدیل خدای کردی بدانچه خدای خواست به
تفرّد! و مردی در مجلس پیغامبر - علیه‌السلام - خطبه کرد و گفت: من یُطع الله
و رسوله فقد رشد، و من یعصهما فقد غَوىٰ. پیغامبر گفت: قل «و من یعص الله و
رسوله فقد غوی». لفظ «و من یعصهما» را کراهیّت داشت. زیرا که در «تثنیه»
جمع و تسویه است. و ابراهیم [نخعی] کراهیت داشتی که کسی گوید:
بازداشت خواهم به خدای و به تو - و روا است که بگویی: «اگر نه خدای بودی
پس فلان». و روا نیست که گویی: «اگر نه خدای بودی و فلان» - و روا داشتی
که گوید: «بازداشت می‌خواهم به خدای پس به تو». و بعضی کراهیّت
داشتند که گویند: أعتقنا من النار. ای، ما را از آتش آزاد کن! زیرا که آن
آزادی پس از در آمدن باشد، و زنهار و بازداشت خواستندی از آتش.

و مردی گفت: ای بارخدای، مرا از اهل شفاعت محمد گردان! حذیفه
گفت که: خدای مرا از اهل شفاعت محمد بی‌نیاز گرداند، و شفاعت او عاصیان
مسلمانان را باشد. و ابراهیم [نخعی] گفت که: چون مردی دیگری را گوید:

ای خر! یا ای خوك! روزقیامت وی را گفته شود که: مرا دیدی که وی را «خریا خوك» آفریدم؟

وابن عباس گفت که: یکی ازشما شرك آرد تا دراین کلمه، که [در ستایش سگ خود] گوید :«اگر[او]نبودی شب دزد برمازدی».

۵ وعمر ـ رضی الله عنه ـ روایت کرد که پیغامبر ـ علیه السلام ـ گفت: اِنَّ الله ینهاکم اَن تَحلِفوا بآبائکم[۱۹۷] ای، خدای ـ عزوجل ـ شما را باز می دارد که سوگند به پدران خود خورید. وعمر گفت: به خدای که پس از آنچه بشنیدم بـه پدرسوگند نخوردم. و پیغامبر ـ علیه السلام گفت: لاتُسَمّوا العِنَب الکَرَم انمّا الکَرَم الرَّجل المسلم. ای، انگور را «کَرَم» مخوانیـد، کَرَم جز ۱۰ مرد مسلمان نیست.

مترجم می گوید: کَـرَم ، در زبان تازی بـرای سهولت و نرمی و سماحت و نیکویی است، و کَرَم افعال ستوده را گویند، و عرب به اعتبار منفعت ها «رَز» را کرم خواندندی. وچون شریعت «خمر» را تحریم فرمود روا نداشت که مادّهٔ حرامی را که «اُم الخبائث» است بدین نامِ ستوده یاد کننـد، چه آن ۱۵ را در تازی نام های دیگر هست. چون «جَفنه وحَبَله»، ومسلمان را به نام ستوده اولی دید.

وبوهریره روایت کرد کـه پیغامبر ـ علیه السلام ـ گفت : لایقولَنَّ أحَدکم «عبدی اَمَتی» کُلکم عبیدالله وکُلّ نِسائکم اِماء الله ولکن لیقُل غلامی و جاریتی وفتایَ وفتاتی، ولایقول ربّی ولاربّتی ولکن سیّدی وسیّدتی، کُلکم ۲۰ عبد والرّبُّ الله. ای، نگوید یکی ازشما «بندهٔ من پرستارِ من» همهٔ شما بندگان خدایید، وهمهٔ زنان شما پرستاران خدای، ولیکـن لفظ «غلام وجاریه وفتاة وفتی» باید گفت. و«بنده» نباید که خواجه و کدبانو را «رَبّ وربّة» گوید، ولیکن «سیّد وسیّدة» گوید، همهٔ شما بنده اید، و«رب» خدای است. و گفت: لاتقولوا

لِلمنافِق «سیّدنا» فانّه اِن لم‌یك سیّدکم فقد أسخطتم ربکم. ای، منافق را «مهتر ما» مگویید، چه او اگر «مهتر شما» نباشد شما خشم پروردگار خود حاصل کرده باشید. و گفت: مَن قال أنا بری‌ءٌ من الاسلام، فان کان کاذباً فهو کما قال، وان کان صادقاً فلن یرجع الی الاِسلام صادقاً. ای، کسی که گوید: من بیزارم از اسلام، اگر دروغزن بود، همچنان است که گفت، واگر راست‌گوی باشد، هرگز صادق به‌اسلام باز نیاید.

پس این وامثال این که در سخن رود از حصر بیرون است. وهر که تأمل کند کل آنچه در آفت‌های زبان آورده‌ایم داند که اگر زبان را مطلق گرداند به‌سلامت نماند. ودر این مقام سرّ قول پیغامبر ـ علیه السلام: «مَن صَمَتَ نَجا، ای، هر که خاموش بود برست» دانسته شود. زیرا که این همه آفت‌های مهلك است، و برراه گوینده است. پس اگر خاموش باشد برهد، واگر بگوید خود را در مخاطره اندازد، مگر آنکه [اورا] زبانی فصیح وعلمی غزیر و ورعی زاجر ومراقبتی لازم باشد، واندك گوید. پس شاید که برهد، ومع ذلك از خطر خالی نماند. پس اگر نتوانی که از آن جمله باشی که «سخن گویند و بدان غنیمت برند» از آن جمله باش که «خاموش باشند وبه سلامت مانند» زیرا که سلامتی یکی از دو غنیمت است.

آفت بیستم: پرسیدن عوام است از صفات حق تعالی، واز کلام او واز حرف‌ها ـ از آنچه آن قدیم است یا حادث ـ وحق ایشان مشغول شدن است به‌عمل آنچه در قرآن است، الاّ آن است که آن دشوار است بر نفس‌ها، وفضول سبك است بر دل. و عامی شاد شود بدانچه در علم خوض کند، چهٔ شیطان بدو چنان نماید که او از علما و ارباب فضل است، وهمیشه آن را در دل او دوست گرداند تا کفری نادانسته بگوید. وهر کبیره‌ای که عامی ارتکاب نماید سلیم‌تر از آن باشد که در علم سخن گوید، خاصّه آنچه تعلّق

به خدای وصفات او دارد.

عوام را جز آن نیست که به عبادت مشغول شوند، و بدانچه در قرآن آمده است، و آنچه پیغامبران ـ علیهم‌السلام ـ آورده، آن را بی بحثی تسلیم کند. و پرسیدن ایشان از جز آنچه تعلّق به عبادت دارد بی‌ادبی است، که بدان مستحق مقت خدای [۱۹۸] ـ عزّوجل ـ شوند و متعرض خطر کفر، و آن همچنان است که پرسیدن «ستوربانان» از اسرار پادشاهان، و آن موجب عقوبت است. و هر که از علمی غامض پرسد و فهم او بدان درجه نرسد نکوهیده باشد، چه او به اضافت آن عامی است. و برای آن پیغامبر ـ علیه‌السلام ـ گفت: ذَرونی ماتركتكم فانّما هلك من كان قبلكم بسؤالهم واختلافِهِم على أنبيائهم، مَانهيتكم عَنه فاجتنبُوهُ وماأمرتُكُم به فأتوامِنه ما استَطعتُم. ای، بگذارید مرا مادام که شما را بگذارم، چه جماعتی که پیش از شما بوده‌اند به پرسیدن و اختلاف ایشان بر پیغامبران هلاك شده‌اند. از آنچه شما را باز داشته‌ام دور باشید، و از آنچه فرموده‌ام آنچه توانید به جای آرید!

و انس گفت: روزی مردمان پیغامبر ـ علیه‌السلام ـ را پرسیدند بسیار، و در آن چندان مبالغت نمودند که پیغامبر ـ علیه‌السلام ـ در خشم شد و بر منبر رفت و گفت: سلونی، فلاتسألونی عن شیٔ الاّ أنبأتكم به. ای بپرسید مرا! چه نپرسید از چیزی که نه شما را از آن خبر دهم. پس مردی برخاست و گفت: یا رسُول‌الله! پدر من کیست؟ گفت: حذافة. و دو جوان دیگر برخاستند و گفتند: پدر ما کیست؟ گفت: آنکه شما را بدو می‌خوانند. پس مردی برخاست و گفت: یا رسُول‌الله! جای من در بهشت است یا در آتش؟ گفت: در آتش. و چون مردمان خشم پیغامبر بدیدند از پرسیدن باز بودند. پس عمر برخاست و گفت: رضینا بالله ربّاً وبالاسلام دیناً وبمحمّد نبیاً ورسولاً. پس پیغامبر گفت: اِجلس یرحَمُك الله إنكَ ماعلمت لموفق. و در حدیث است که: نهی رسول‌الله صلی‌الله علیه

و آله وسلّم عن القيل والقال وكثرة السؤال وإضاعة المال. ای، بازداشت از گفت و گوی، و بسیاری سؤال، وضایع کردن مال.

مترجم می گوید: مراد از «قیل وقال» فضول سخن است. و گفته‌اند که «قال» ابتدای سخن است، و «قیل» جواب آن است، چنانستی که «مراء» نهی کرده است. و گفته‌اند که «قیل وقال» تجسّس وتتبع سخن مردمان‌است، و «قیل» و «قال» هم روایت کرده‌اند. و بر این جمله دو فعل محکی باشد، و کثرت سؤال بر وجه‌ها حمل توان کرد. اول: از بسیاری خواستن از مردمان. دوم: بحث از احوال مردمان. سوم: پرسیدن عوام از علم‌های غامض. وضایع کردن مال، خرج آن است در معصیت.

و پیغامبر گفت: يوشك الناس يتساءلون بينهم حتى يقولوا خلق الله الخلق، فمن خلق الله؟ فاذا قالوا ذلك فقولوا «الله أحد» حتّى تختموا السّورة، ثمّ ليتفل أحدكم عن يساره ثلاثاً وليستعذ بالله من الشيطان الرجيم. ای، زود باشد که مردمان از یکدیگر بپرسند تا به حدی که گویند: «خلق را خدای آفرید، وخدای را که آفرید؟» وچون آن گویند، بگویید: «الله أحد» تا آخر سوره، پس یکی از شما باید که سه بار آب دهن از دست چپ بیندازد، و به‌خدای از شیطان رجیم بازداشت خواهد. وجابر گفت: آیت «تلاعن» منزل نشد مگر برای بسیاری سؤال.

و در قصهٔ موسی وخضر ـ علیهما السلام ـ تنبیهی است بر منع از سؤال پیش از وقت استحقاق، آنچه گفت: فان اتبعتني فلا تسألني عن شيء حتى أحدث لك منه ذكراً. ای، اگر با من صحبت خواهی کرد، مرا از چیزی که کنم مپرس! تا آنگاه که من آن را بر تو بیان کنم، آنگاه چون از حال «کشتی» بپرسید بر او انکار کرد، تا او معذرت تقدیم نمود و گفت: لا تؤاخذني بما نسيت ولا ترهقني من أمري عسراً. ای، مرا مؤاخذت مکن بدانچه وصیّت تو را بگذاشتم،

وکار برمن دراین مصاحبت تنگ مگردان! [۱۹۹] آنگاه چون صبر نکرد بار سوم بپرسید، گفت: هذافراق بینی وبینك. ای، پس از این با تو مصاحبت نکنم! و از او جدا شد.

پس پرسیدن عوام از غوامض دین، از بزرگ‌ترین آفت هاست و انگیزندهٔ فتنه‌ها، ومنع ایشان از آن واجب است. وخوض ایشان درحروف قرآن آن را ماند که پادشاهی به بندگان خود مثالی نویسد، وایشان را در آن کارها فرماید، وایشان به امتثال وارتسام آن مشغول نشوند، و روزگار خود ضایع کنند درپرسیدن آنکه «کاغذ این مثال کهنه است یا نو؟» پس هر آینه بدان مستوجب عقوبت باشند.

پس همچنین است ضایع کردن عامی حدّهای قرآن را ومشغول شدن او به حروف آن که «قدیم است یا حادث؟» وهمچنین دیگر صفات. والله أعلم.

کتاب آفت خشم و کینه و حسد

وابن کتاب پنجم است از «ربع مهلکات»

از کتب «احیاء علوم دین».

ودرآن دوازده «بیان» است .

بسم الله الرّحمٰن الرّحیم

سپاس وستایش خدای را که اعتمادِ امیدواران جز بر عفو ورحمت او نیست، وخوف ومهابتِ ترسکاران جز از بأس وسطوت او نه، بندگان خود را استدراج نموده است از آنجای که ندانند، وشهوت‌ها بر ایشان مسلط کرده، وترك آن فرموده. وایشان را مبتلا گردانیده است به «خشم» وتکلیف فرموده است به فروخوردن آن، در آن چیزی که ایشان را به خشم آرد. و مکاره ولذات را محیط ایشان گردانیده، وایشان را مهلت داده تا در اعمال ایشان نظر فرماید. ودوستی ایشان را بر محك امتحان زده تا صدقِ دعوی ایشان بر وفقِ علم او پیدا آید. وتعریف کرده که: بر علم شاملِ او آشکار و نهان ایشان پوشیده نشود. وتحذیر فرموده که: گرفتِ او ناگهان باشد، چنانکه ایشان را شعور نبود. وگفته که: منتظر ایشان جز دَمِ اسرافیل نیست، که ایشان را در خصومت یکدیگر گیرد، چنانکه وصیّت کردن وبه اهلِ خود بازگشتن ممکن نباشد، بل هریکی بر جای خود بمیرد.

ودرود بر سیّد انبیا مُحمد مُصطفی - صلی الله علیه وآله وسلّم - که مقرِ انبیا زیر رایت اوست، ومقر اولیا به هدایت او، وبر آل واصحاب او که پیش روان هادی ومهدی‌اند، ومهتران راضی ومرضی، درودی که مساوی

همهٔ مخلوقات باشد، آنچه گذشته است و آنچه آینده، ومتقدمان ومتأخران از برکات آن نصیب گیرند وبدان بیاسایند.

بدان که خشم شعله‌ای است که از آتشِ افروختهٔ خدای افروزد، الاّ آن‌است که جز بر دل مطّلع نشود، وجز آن را نسوزد، ودرطیِ دلِ همچنان مضمون است ومکنون که «آن‌ـگشتِ افروخته در زیرخاکسترِ مدفون». و کِبرِ باطن آن را از سنگدلان همچنان ظاهر گرداند که «زدن متواتر آهن از دل سنگ آتش جهاند» واهل بصیرت را معلوم است به نوریقین که درخلقت انسان ـ که مخلوق است از طین ـ رگی است از آتش شیطان لعین. پس هر که آتش خشم در وی افتد قرابتی شیاطین [دراو] قوت گیرد وخویشاوندی طین سستی پذیرد، چنانکه گفته: «خلقتنی من نار وخلقته من طین». چه شأنِ گِل، موجب سکون و وقار است، ومقتضی آتش حرکت واضطراب، وزبانه واشتعال[1] است.

وکینه وحسد ازخشم زاید، وفساد وهلاك آدمیان از آن روی نماید: ومعدن ومرکز آن گوشت پاره‌ای است که چون آن صلاح پذیرد همه اندام صلاح گیرد. وچون «خشم و کینه وحسد» آدمی را سوی هلاك راند چاره نیست که مسالك آن بداند تا درمهالك آن درنماند، واصل آن را ازدل دور گرداند. واگرراسخ شده باشد بیخ آن به سستی رساند، چه هر که بدی را نشناسد ازافتادن در آن نهراسد، وشناخت بدی [۲۰۰] بسنده نباشد تا وجهِ علاج آن درنیابد، که به واسطهٔ آن سوی معالجت آن شتابد.

وما نکوهش خشم وآفت‌های کینه وحسد دراین کتاب یاد کنیم، و جمع نمایم.

---

۱ ـ درچاپ‌های متن عربی چنین آمده‌است: فان شأن الطین السکون والوقار، وشأن النار التلظی والاستعار...

بیان نکوهش خشم * پس بیان حقیقت خشم * پس بیان آنچه ازالت خشم به‌ریاضت ممکن است یا نه * پس بیان سبب‌هایی که خشم انگیزد * پس بیان علاج خشم پس ِ انگیزش آن * پس بیان فضیلت خشم فرو خوردن * پس بیان فضیلت حلم * پس بیان آن مقدار که از انصاف استدن و تشفّی نمودن به‌سخن روا باشد * پس سخن درمعنی کینه و نتایج آن و فضیلت عفو و نرمی کردن * پس سخن درمعنی نکوهش حسد و حقیقت آن، و در معالجت آن، و اسباب آن، و غایت آنچه در ازالت آن واجب باشد * پس بیان سبب آنکه حسد درمیان امثال و اقران و برادران و عم زادگان و قرابتان بسیار باشد و قوی، و درجز ایشان اندك بود و ضعیف * پس بیان دارویی که بیماری حسد را ازدل بدان دفع توان کرد * پس بیان آن مقدار که دفع حسد ازدل واجب است.

بیان نکوهش خشم

حق تعالی فرمود: إذجعل الذین کفروا فی قلوبهم الحَمیّة حَمیّة الجاهلیّة فأنزَلَ الله سکینتهُ علی رسُولهِ وعلی المؤمنین (الآیه). کافران را بنکوهید به حمیّتی که ازخشم ِ باطل صادرشد، ومؤمنان را بستود به سکینه‌ای که ایشان را داد.

وابوهریره روایت کرد که: مردی مر پیغامبر را گفت که «مرا کاری مختصر فرمای که بدان داخل ِ بهشت شوم» گفت: لاتَغْضَبْ! ای، همیشه در خشم مشو! پس باردیگر همین درخواست، جواب همین بود. وابن عمر گفت که: پیغامبر را گفتم که «مرا سخنی بگوی، وموجز گوی، شاید که آن را پی افتم». گفت: لاتغضب! دوبار درخدمت وی اعادت کردم، هربار همین «لاتغضب» گفت.

وعبدالله بن عمرو [العاص] گفت که : مرا ازخشم خدای چه دور گرداند؟ گفت: لاتَغْضَبْ! وابن مسعود روایت کرد که پیغامبر ـ علیه السلام ـ گفت: ماتَعُدّون الصَّرْعَة فیکم؟ ای، کشتی گیر توانا درمیان خود که را شمرید؟ گفتیم: کسی را که هیچ کس وی را نینداازد. گفت: لیس ذلك ولکن الذی یملك نفسه عندالغضب. ای، توانا آن نیست که مردمان را بیندازد، ولیکن آن است که نفس خود را درحال خشم ضبط کند. ۵

وابوهریره روایت کرد که، پیغامبر ـ علیه السلام ـ فرمود: لیس الشدید بالصرعة وانما الشدید الذی یملك نَفْسَه عندالغضب. ای، توانا آن کس نیست که مردمان را بیندازد، وتوانا جز آن کس نیست که نفس خود را درحال خشم ضبط کند. ۱۰

وابن عمر روایت کرد که پیغامبر ـ علیه السلام ـ گفت: مَن کَفَّ غضبَهُ سترالله عورته. ای، هر که خشم خود را بگذارد حق تعالی عیب وی بپوشد. وسلیمان بن داود ـ علیهما السلام ـ پسرخود را گفت: ای پسر! بپرهیز از بسیاری خشم، چه بسیاری خشم، دلِ مرد حلیم مستخف کند. وعکرمه گفت ـ درتفسیر قول حق تعالی: وسیّداً وحَصوراً، که «سیّد آن است که خشم وی را غلبه نکند». وابودردا گفت پیغامبر را ـ علیه السلام ـ که: مرا دلالت فرمای به کاری که مرا به بهشت رساند، گفت: لاتغضب! ۱۵

ویحیی، عیسی را ـ صلوات الله علیهما ـ گفت که: درخشم مشو! گفت: نتوانم، آدمیم. گفت: مالی ذخیره مکن! گفت: شاید که این بکنم. پیغامبر ـ صلی الله علیه وسلّم ـ گفت: الغضب یفسد الایمان کمایُفسدالصَّبِرُ العَسَل. ای خشم ایمان را همچنان تباه کند که «صَبِر»[1] انگبین را. و گفت ـ علیه السلام: ۲۰

---

۱ ـ شرح مرتضی زبیدی چنین است: بفتح الصاد وکسرالموحدة «دواء معروف.»

ماغضب أحَدالاّ أشفیٰ علی جهنّم. ای، در خشم نشد کسی که نه به کران دوزخ رسید. و مردی پرسید: کدام چیز سخت تر؟ گفت: غضَب الله، گفت: مرا از آن چه دور کند؟ گفت: لاتغضب!

آثار

۵

حسن گفت: ای پسر آدم! هر گاه که در خشم شوی بجهی، زود باشد جستنی جهی که در آتش اُفتی. و آمده است که: ذوالقرنین فریشته‌ای را دید، گفت: مرا علمی آموز که بدان ایمان ویقین من بیفزاید، گفت: در خشم مشو چه شیطان [۲۰۱] در هیچ حالی بر فرزند آدم چنان قادر نباشد که در حال خشم، پس خشم را فرو خـُور، و به وقار و آهستگی وی را ساکن کن! و از تعجیل بپرهیز کـه چون تعجیل کنی حـّظ خود در نیابی، و بر دور و نزدیك نـرم و آسان گیر باش، و جبـّار ستیزه کار مباش!

۱۰

و وهب بن منبه گفت که: راهبی بود در صومعه‌ای، شیطان خواست که وی را گمراه کند نتوانست، پس در صومعهٔ او آمد و آواز داد که «در بگشای!» و او جواب نگفت، گفت: بگشای، که اگر من بروم پشیمان شوی! هم التفات نکرد. گفت: من مسیحم، گفت: گرفتم که مسیحی! من ترا چکنم؟ نه ما را عبادت و مجاهده فرموده‌ای و قیامت وعده کرده‌ای؟ اگر امروز جز آن گویی قبول نکنم. گفت: من شیطانم، خواستم که ترا گمراه کنم نتوانستم، اکنون بَرِ تو آمده‌ام تا آنچه خواهی از من بپرسی، ترا از آن بیاگاهانم. گفت: نخواهم که چیزی از تو بپرسم؛ او روی بگردانید و برفت. راهب گفت: یك سخن نشنوی! گفت: بلی بشنوم. راهب گفت: از اخلاق فرزندان آدم، ترا کدام موافق‌تر، و بر ایشان ترا یاری دهنده‌تر؟ گفت: «تیزی» چه اگر کسی تیز باشد ما وی را همچنان بگردانیم که کودکان گوی را گردانند.

۱۵

۲۰

وخیثمه گفت: شیطان گوید، فرزند آدم چگونه مرا غلبه کند؟ که چون به جهل راضی شود بیایم، دردل او باشم، وچون درخشم شود بپرم، ودردماغ او جای گیرم.

وجعفر بن محمد گفت ـ رضی‌الله عنهما: خشم کلید همه بدی‌هاست.

ویکی از انصار گفت: سرِ حماقت حدّت است و«پیش رو» آن خشم است، هر که به‌جهل راضی شد از حلم مستغنی گشت. حلم آراستگی ومنفعت‌است، وجهل زشتی ومضرّت، وسکوت ازجواب احمق، جواب او است. ومجاهد گفت که، ابلیس گفت: اگر فرزندان آدم‌مرا عاجز کنند، درسه حال البتّه‌عاجز نتوانند کرد.

یکی: آنکه چون کسی از ایشان مست‌شود مهارِ او گیرم، به‌هرجانب که خواهم بکشم، او برای ماهرچه خواهیم بکند.

دوم: آنکه چون درخشم شود چیزی گوید که نتواند، وکاری کند که پشیمان شود.

سوم: آنکه بخل فرمایم او را بدانچه دارد، واو را برآرزویی‌دارم که برآن قادرنشود.

وحکیمی را گفتند: فلان نفس خود را به‌غایت ضابط است، گفت: اگرچنین است‌شهوت، اورا خوارنگرداند، ودرهوی درنیندازد، وخشم‌غلبه نکند. وبعضی ازایشان گفتند: بپرهیز ازخشم، که اوترا به خواریِ معذرت کشد. وگفته‌اند: بپرهیزید ازخشم که اوایمان را همچنان تباه کند که «صبر» انگبین را.

وعبدالله بن مسعود گفت: حلمِ مردرا درحال خشم اونگرید، وامانت او درحال طمع او، وچون‌درخشم نشود حلم اوچه‌دانی؟ وچون طمع‌نکند امانت اوچه شناسی؟

وعمرعبدالعزیز به عامل خودنوشت که: درحال‌خشم کسی راعقوبت مکن! وچون بر کسی درخشم‌شدی حبس فرمای، وچون خشم کم شدبیرون آر، وبراندازهٔ گناه عقوبت کن، وازپانزده تازیانه درمگذر!

وعلی‌بن زیدگفت که: مردی ازقریش برعمرعبدالعزیزدرشتی کرد، عمردیری سرفروانداخت وخاموش بود، پس‌گفت: خواستی که به «عزّت سلطنت» شیطان مرا ازجای ببرد تا من امروز برتو آن کنم که توفردا برمن کنی! ویکی ازایشان پسرخود را گفت: ای پسر! درحال خشم عقل نماند، چنانکه جان زنده درتنورِ افروخته نماند، پس هرکه کم خشم‌تر عاقل‌تر. پس اگر برای دنیا باشد «دَهاء ومکر بود» واگر برای آخرت باشد «علم و حلم» وگفته‌اند: خشم دشمن عقل است، وهلاك عقل است.

وعمرچون خطبه کردی گفتی: برست هرکه ازهوی وطمع خشم مصئون ماند. ویکی ازایشان گفت: هرکه‌خشم وشهوت‌را فرمان برد [۲۰۲] او را به‌آتش کشند. وحسن گفت: ازعلامات مسلمانی: قوت است دردین، وهشیاری دردنیا، وایمان دریقین، وعلم درحلم، وزیرکی دررفق، وبخشیدن درحق، ومیانه روی درتوانگری، وتجمل درفاقه[۱]، واحسان درقدرت، وصبر درشدت؛ که خشم، بروی غلبه‌نکند وحمیّت، وی‌راسر کشی ننمایدوشهوت، وی‌راقهرنکندوشکم،وی‌رارسوانگرداندوحرص،وی‌رادرسبکساری‌نیندازد، ونیت اوقصورنپذیرد؛ مظلوم را یاری دهد و برضعیف ببخشاید، وبخیلی نکند وتبذیر واسراف نبرزد، وتقتیر روا ندارد؛ ظالمِ خود را بیامرزد و جاهل را عفوفرماید، نفس‌اوازاو در رنج، ومردمان درآسانی باشند.

وعبدالله بن مبارك راگفتند که: خوش خویی را در کلمه‌ای به‌اِکمال

۱ـ درشرح مرتضی زبیدی نیزچنین است، اما درمتن عربی «وتحمل فی رفاقة» آمده است.

واجمال برای ما بگو: گفت : ترك خشم است . و پیغامبری از پیغامبران ، یاران خود را گفت: هر که ازمن تکفّل نماید که درخشم نشود ، با من در درجهٔ من باشد، و پس ازمن خلیفهٔ من؟ جوانی از ایشان گفت: من. پس این سخن را اعادت فرمای! او اعادت فرمود. جوان تکفّل نمود ، و بدان وفا کرد . وچون آن پیغامبر به آخرت خرامید ، پس ازاو درمنزلت او بود ، و «ذوالکفل» اورا گویند، بدانچه ترك خشم تکفّل کرد وبدان عهده قیام نمود.

و وهب بن منبه گفت: کفر را چهار رکن است : خشم* وشهوت* ودرشتی* وطمع.

بیان حقیقت خشم

بدان که حق تعالی چون حیوان را درمعرض فساد ومرگ آفرید ، به سبب‌هایی که درون تن او است،وسبب‌هایی که بیرون آن است ، بروی انعام فرمود به چیزی که وی را ازفساد نگاه دارد وهلاك را، تا اجل معلوم که در کتاب اومسمّی است ازوی دفع کند.

اماسبب درونی: آن است که اواز«گرمی وتری» مرکب است،ومیان گرمی وتری عداوت وضدّیت است. پس همیشه گرمی، تری را تحلیل و تجفیف کند وبخار گرداند تا اجزای آن بخاری که از او متصاعد شود فنا پذیرند. پس اگرتری ازغذا مددی نیابد که آن اجزا را که ازاومتحلل شده است وبخار گشته جبر گرداند، حیوان هلاك شود.

پس خدای۔ عزوجل۔ برای تن حیوان غذای موافق آفرید.ودر او شهوتی که باعث برتناول غذا باشد، چون موکّلی بود که آنچه بشکسته است جبر کند،وآنچه رخنه افتاده است برآرد تا آن وی را ازهلاك شدن بدین سبب نگاه دارد.

واما اسباب بیرونی، که آدمی درمعرض آن است: چون شمشیر وسنان ودیگر مهلکات که بدان قصد آدمی کنند. پس محتاج شد به قوتی که ازباطن اوبرانگیزد، ومهلکات را از اودفع کند. پس خداوند خشم را از آتش بیافرید ودر آدمی مغروز ومرکوز[1] گردانید، ودرطینت وی آن را بسرشت. پس هرگاه که درغرضی ازاغراض [او] ومقصودی ازمقاصدوی قصد رود، آتش خشم برافروزد، وچنان بشورد که خون دل از آن درجوش آید، ودررگ‌ها منتشر شود، وبه اعالی تن بررود ــ چنانکه آتش رود، وچنانکه آبی که دردیگ جوشانیده شود ــ وبرای آن برروی ریزد وروی وچشم سرخ شود. وبشره به صفای خود رنگ چیزی را که ورای اوباشد ازسرخی خون حکایت کند، چنانکه آبگینه رنگ چیزی را که دراوبود. وخون آنگاه منبسط شود که برکم از خودی خشم گیرد، وبداند که بروی قادراست. واگرخشم بربیش ازخودی باشدوازانتقام نومیدبود، انقباضِ خون ازبیرون پوست به درون دل باشدوترس گردد، وبرای آن گونه زردشود. واگربرهمتایی باشد که درانتقام ازاو به شك بود، خون میان انقباض وانبساط مترددشود، پس سرخ گردد وزرد، وبجنبد.[۲۰۳]

ودرجمله محلّ قوّتِ خشم، دل است، ومعنی این جوشیدن خونِ دل است برای کینه جُستن، واین قوت چون برانگیزد، پیش ازوقوع مؤذیات روی به دفع آن آرد، وپس ازوقوع آن به تشفّی وانتقام[2]. وقُوتِ این قوّت وآرزوی او «انتقام» است، وازآن لذت یابد، وجزبدان ساکن نشود. پس مردمان دراین قوت سه درجه‌اند دراول آفرینش از: تفریط * واعتدال *

۱ــ مرکوز = مغروز: فرورفته، جایگزین شده.

۲ــ متن عربی چنین است: وبالجمله فقوةالغضب محلهاالقلب ومعناهاغليان دم‌القلب بطلب‌الانتقام وانماتتوجه‌هذه‌القوة عند ثورانها الى دفع‌المؤذيات قبل‌وقوعها والى‌التشفى والانتقام بعدوقوعها.

وافراط *

اما تفریط: به‌فَقدِ این قوّت یا به ضعف آن باشد، و آن نکوهیده است. وچنین کسی را بی‌حمیّت گویند. وبرای آن شافعی- رضی‌الله‌عنه- گفت: من استغضب ولم یغضب فهوحمار. ای، کسی را که به خشم آرند ودر خشم نشود، درازگوش بود. پس هر که قوت حمیّت وخشم اصلا ندارد به غایت ناقص باشد. وچون حق تعالی صحابه را به شدت وحمیّت صفت فرموده‌است و گفته: أشِدّاءعلی‌الکفار رُحَماء بینهم. ای، درشت‌اند بر کافران و رحیم‌اند میان خودشان. و حق تبارك وتعالی مر نبی خودرا گفت: یاأیها النّبی جاهدالکفّار والمنافقین واغلظ علیهم. ای، ای پیغامبر! با کافران ومنافقان مجاهده کن و با ایشان درشت باش. پس درشتی وشدت جز از آثار قوت خشم وحمیّت نباشد.

واما افراط: وآن غلبهٔ این صفت است تا به حدّی که ازسیاست عقل وطاعت دین بیرون شود، ومرد را با آن نظری وبصیرتی واختیاری و فکرتی نماند، بل درصورتِ مضطّرمی‌شود، وسبب غلبهٔ آن کارهای غریزت وکارهای عادت بود. وبسی آدمی هست که «آفرینش او، سرعت خشم را مستعدّ است» تا چنانستی که صورت اودر آفرینش برصورت خشمین‌است. ومعین براین‌ازگرمیِ مزاجِ دل است. زیرا که خشم از آتش است- چنانکه پیغامبر، علیه‌السلام، گفته است- وسردی مزاج آن را فرومیراند، وقوّت آن را بشکند.

واما اسباب عادت: آن است که با قومی آمیزد که ایشان به تشفّی خشم تبجح[و تفاخر] نمایند، وآن‌راشجاعت‌ومردانگی‌خوانند. ویکی‌ازایشان گوید: من بر محال صبر نکنم واز کسی چیزی‌را احتمال ننمایم. ومعنی آن‌باشد که «مراعقل وحلم نیست» پس به جهل خویش آن را درمعرض فخریاد کند. پس

هر که آن را بشنود، در نفس او خوبی خشم ودوستی ِ تشبّه بدان قوم راسخ
شود، وخشم به آن قوت گیرد. وهر گاه که آتش خشم بالا گرفت وافروختن آن
قوت یافت صاحب آن را از همه پندها «کر و کور» گرداند. وچون وی را پند دهند
نشنود، بل خشمش زیادت شود. واگر از نور عقل روشنایی طلبد وبه نفس
خود باز گردد نتواند، چه نور عقل منطفی شود، وبه دود ِ خشم در حال 5
محو گردد. چه معدن فکرت دماغ است، ودر شدت خشم وجوشیدن خون دل
دودی تاریك به دماغ برشود و برمعادن فکرت مستولی گردد، وبسی باشد که
به معادن ِ حس رسد. پس چشم او تاریك شود تا به حدی که نبیند، وکل دنیا
بروی سیاه شود، ودماغ او برمثال غاری بود «پراز آتش افروخته» که [جوّ]
آن سیاه شده باشد، و تهِ آن چون دوزخ گشته، واطراف آن چون دود مانده، 10
وچراغی که در آن بود انطفاء پذیرفته ونور آن محو گشته، پس [براثر داغی]
قدم در او ثابت نماند و [به سبب پردودی] سخن شنیده نشود وصورت دیده
نیاید، واطفاء آن امکان ندارد؛ نه از درون ونه از بیرون.

مترجم می گوید: بل هرچه برای اطفاء بدو نزدیك آری سبب زیادت
[اشتعال] او شود، ومادت قوّت او گردد. 15

بل صبر باید کرد تا هرچه قابل سوختن است بسوزد. پس خشم بردل
ودماغ همین کند، وبسی باشد که آتش خشم قـوّت گیرد ورطوبتی را که حیات
دل بدان است نیست گرداند، پس صاحب آن از خشم بمیرد، چنانکه آتش در
غار قوی شود [۲۰۴] وشکاف ها در وی پدید آید، واعالی آن براسافل آن
افتد، و آن بدان باشد که قوّت مماسکه ای که در اطراف آن بُوَد واجزای آن 20
را فراهم دارد، آتش آن را باطل کند، پس حال دل با خشم همچنین باشد.

مترجم می گوید: اگر رطوبت غریزی را به کلّیت نیست نگرداند
چنانکه سبب مرگ بود، شاید که بگدازد وبه عضوی شریف فرو ریزد و

رنجوری‌های سخت از آن متولد شود، چون «صرع وسکته» وشاید که اخلاط را بسوزد و تب‌های محرقه پدید آرد.

ودرجمله «کشتی» درحال تلاطم موج‌ها به‌وقت جستن بادهای عاصف درلجهٔ دریا [1] نکوحال‌تر و به سلامت نزدیك‌تر از نفس آدمی باشد درحال اضطراب خشم. چه در کشتی کسی باشد که آن را تسکین دهد ودر آن نگرد وتدبیر آن سازد، ودرسوسهٔ [2] آن کوشد. واما دل که صاحب سفینه است حیلت اوساقط شده است، چه خشم اورا کور و کر گردانیده است. واز آثار این خشم درظاهر تغیّر گونه است وسختی لرزیدن اطراف، وبیرون رفتن افعال از ترتیب ونظام، وپریشانی حرکت، واضطراب کلام تا به‌حدّی که کف دردهن آید وچشم چون انگشت افروخته نماید، وبینی منقلب گردد، وخلقت استحالت پذیرد. واگر خشمگین در حال خشم زشتی صورت خود بیند هرآینه خشمش کم شود، بدانچه شرم دارد اززشتی صورت واستحالت خلقت خود. وزشتی باطن اوقوی‌تر از زشتی ظاهراست، چه ظاهر عنوان باطن است. وصورت باطن اول زشت شده است پس زشتی آن به ظاهر رسیده است. پس تغیّر ظاهر ثمرهٔ تغیّر باطن است. پس مثمر را از ثمره قیاس باید گرفت، واین اثراواست درتن.

واما اثر او درزبان: ظاهرشدن دشنام وفحش وسخنان زشت است که ارباب عقل از آن شرم دارند، وگویندهٔ آن رادرحال فتورخشم از آن شرم آید، وآن ها پریشانی نظم واضطراب لفظ باشد.

واما اثراو دراعضا: زدن وفروگرفتن ودریدن و کشتن وخستن است درحال تمکن ازبی باکی. واگر کسی که خشم بروی است ازاوبگریزد- یا

۱- شرح زبیدی چنین است: لجة‌البحر، وسطه ومعظمه.

۲- درحاشیهٔ متن فارسی چنین آمده: سوسة، نگهداشتن.

به‌سببی از او فوت شود و از تشفّی عاجز آید- خشم بر او باز گردد، پس جامهٔ خود بدرد و خویشتن را به تپانچه بزند. و باشد که دست بر زمین زند و بدود، چون والهٔ مست مدهوش متحیّر. و بسی باشد که در افتد و از شدت خشم، دویدن و برخاستن نتواند، ومثل غشی به روی در آید، و بسی باشد که جمادات وحیوانات را بزند و کاسه بر زمین اندازد و خوان را بشکند- چون خشم بر این‌ها گیرد- و افعال دیو انگان ظاهر گرداند، و در از گوش و دیگر بهایم را دشنام زند، و خطاب کند و گوید: تا کی من از تو رنج کشم، ای چنین و چنین؟! چنانستی که عاقلی را خطاب می کند تا به حدّی که اگر ستوری وی را لگد زند او هم به لگد مقابله کند.

و اما اثر آن در دل «با کسی که خشم بروی است» کینه و حسد و بد خواهی و شماتت به مصیبت‌ها و اندوه به شادی، و عزیمت بر آشکارا کردن راز و دریدن پرده، و افسوس کردن و غیر آن از زشتی هاست، و آن ثمرهٔ خشم مفرط است.

و اما ثمرهٔ حمیّت ضعیف: بی ننگی است از آنچه مردمان ننگ دارند، از تعرض حرم [وهمسر و کنیز] و احتمال مذلّت از خسیسان و خردی نفس و خواری، و این نیز نکوهیده است. چه از ثمرات آن بی غیرتی است بر حرم، و آن «خنوثت» است

پیغامبر- صلی الله علیه وسلم- گفت: إنّ سعداً لغیور وأنا أغیر من سعدٍ والله أغیر منّی. ای، سعد غیور است، و من غیورتر از سعدم، و خدای غیورتر از من است. و غیرت را برای حفظ نسب آفریده است. و اگر مردمان در آن مسامحت کنند نسب‌ها آمیخته [۲۰۵] شود. و برای آن گفته‌اند که در هر اُمّتی که در مردان غیرت باشد در زنان آن صیانت بود.

و از ضعف خشم سستی باشد و خاموش بودن در حال دیدن منکرها. و پیغامبر- علیه الصلاة و السلام- گفته است: خیر اُمّتی أحدّاؤها. ای، بهترین امت من تیز خشمان ایشانند، یعنی در دین. و باری تعالی گفت: و َلاتأخذکم بهما

رَأفته فی‌دین‌الله.[۱] ای «رقّت و رحمت نباید که شما را بر تعطیل حدّها و تخفیف زدن دارد» بل هر که خشم ندارد از ریاضت نفس خود عاجز باشد. چه ریاضت بدان تمام شود که خشم را بر شهوت مسلّط کند تا بر نفس خود درخشم شود، چون به شهوت‌های خسیس میل کند.

۵ پس نبودن خشم نکوهیده است، و ستودهٔ خشم آن است که فرمان عقل و دین را منتظر باشد. پس برانگیزد آنجا که حمیّت واجب باشد، و فرو میرد جایی که حلم خوب آید، و حفظ آن بر حدّ اعتدال استقامتی است که حق تعالی بندگان‌را بدان تکلیف فرموده است. و این میانه‌است که پیغامبر ـ علیه‌السلام ـ آن‌را صفت کرده‌است آنجا که فرموده‌است: خیرالأمور أوسطها.

۱۰ پس هر که خشم او به سستی مایل شود تا درخود ضعفِ غیرت بیند و خسّت و احتمال مذلّت وظلم درغیر محل یابد، باید که نفس خود را علاج کند تا خشم او قوت گیرد. و هر که خشم او به افراط میل کند تا او را به تهوّر و اقتحام فواحش کشد باید که نفس خود را معالجت کند تا «سؤرت»[۲] خشم او کم شود و بر وسط حق ـ میان طرفین ـ بایستد. چه صراط مستقیم آن است.

۱۵ و آن باریک‌تر از موی است و تیزتر از شمشیر. و اگر از آن عاجز شود باید که نزدیکی آن طلبد که حق تعالی فرموده است: و لن تستطیعوا أن تعدلوا بین النّساء و لو حرصتُم فلا تمیلوا کلّ المیل فتَذَروها کالمعلَّقة. ای، هرگز نتوانید که درمیان زنان در دوستی تسویه کنید، و اگرچه بکوشید، پس سوی آنکس که دوست می‌دارید ـ در نفقه و قسمت ـ میل کلّی مکنید که دیگری را چنان

۲۰ گذارید که نه بیوه باشد و نه باشوی. چه هر که از کلّ خیر عاجز شود نباید که کلّ شر به‌جای آرد، ولیکن بعضی بدی آسان‌تر از بعضی است، و بعضی نیکی رفیع‌تر از بعضی. این است حقیقت خشم و درجات آن.

۱ـ قرآن ۲/۲۴ ۲ـ سؤرت، تیزی و تندی هر چیز.

بیان آنکه ازالت اصل خشم به ریاضت ممکن است یا نه

بدان که جماعتی گمان برده‌اند که محو خشم به کلّیّت متصوّر است و گفته‌اند که: ریاضت سوی آن متوجه است، و مقصود جز آن نیست. وطایفه‌ای پنداشته که «آن اصلی است که قابل علاج نیست» . واین رأی کسی است که ۵ پندارد که خُلق چون خَلق است وهردو قابل تغییر نه‌اند . وهردو رأی ضعیف است، بل حق در آن آن است که یاد خواهیم کرد .

و آن حق آن است که: آدمی مادام که چیزی محبوب وی باشد وچیزی مکروه وی، ازخشم خالی نبود ومادام که چیزی موافق او بود وچیزی دیگر مخالف او، به‌ضرورت «موافق» محبوب او باشد و «مخالف» مکروه او، وخشم تابع آن ۱۰ است. چه هر که محبوب او ازاو بستانی لامحاله برنجد. واگر به مکروهی قصد او کنی لامحاله برنجد، الاّ آن است که آنچه دوست دارد سه قسم است.

قسم اول: آنچه ضروری است درحق همه، و آن قُوت ومسکن ولباس وصحّت تن است. پس هرگاه که قصد تن او کرده شود به زدن وخستن، چاره نباشد که برنجد. وهمچنین چون جامهٔ او، که عورت خودرا بدان پوشد، ۱۵ ازاو استده آید . وهمچنین چون ازسرایی که مسکن او بود بیرون [۲۰۶] کرده شود ، یا آبی که برای تشنگی خود نگاه دارد ریخته گردد . واین ضرورت‌هاست که آدمی خالی نباشد از کراهیّت زوال آن، وازخشم بر آنکس که تعرض آن کند .

قسم دوم: آنکه کسی را از خَلق ضروری نیست چون جاه ومال ۲۰ بسیار، وغلامان وستوران ، چه این چیزها به عادت ونادانستن مقاصد کارها محبوب شده است، تا به حدّی که «زر ونقره» درنفس خود محبوب شده‌اند واز آن گنج ساخته می‌شود، وبه دزدی آن خشم حاصل می آید، اگرچه در

این وقت بدان حاجتی نیست . واین جنس از آن جمله است که صورت
بندد که آدمی ازخشم کردن برای آن خالی باشد، چه اگراو را سرایی بود ـ
زیادت ازمسکن او ـ وظالمی آن را ویران کند ، رواکه درخشم نشود ، چه
ممکن است که کار دنیا به حقیقت شناخته باشد ، وبه زیادت ازحاجت رغبت
۵ ننماید، پس بدانچه آن را ازاو بستاند درخشم نشود. چه وجود آن رادوست
ندارد، واگردارد هرآینه درخشم شود . وبیشترخشم مردمان برچیزی است
که ضروری نیست، چون« جاه‌وصیت وتصدر درمجلس‌هاومباهات به علم».
پس هر که این‌دوستی براوغالب باشد، چون کسی درصدرمحفل با اومزاحمت
کند، لامحاله درخشم شود . وکسی که دوستدار آن نباشد وباك ندارد که در
۱۰ «صف نعال» نشنید، اگرغیراو درتصدّر براوتقدّم‌طلبد درخشم نشود. واین
عادت‌های بد است که محابّ ومکارهِ آدمیان را بسیارگردانیده است، پس
خشم اورا بسیار کرده . وهرگاه که خواست‌ها وآرزوها بیشترباشد صاحب
آن ناقص‌تر وکم مرتبه‌تربود . زیراکه حاجت صفت نقص است. پس هر
گاه که حاجت بسیارباشد نقص بسیاربود ، وجاهل همیشه در آن کوشد که
۱۵ درحاجت‌ها وآرزوهای‌خود بیفزاید، ونداند که اسباب‌غم واندوه می‌افزاید،
تا بعضی از جاهلان به عادت‌های نکوهیده ومخالطت قرینان بد، بدان حد
رسیده‌اند که اگر ایشان را گفته شود که : کبوتربازی وشطرنج بازی نیک‌ـو
ندانید، وبرشرب خمرِ بسیار وتناول طعامِ بسیاراقدام ننمایید ـ وآنچه بدین
ماند از رذیلت‌ها ـ درخشم شوند. پس خشم بدین جنس ضروری نیست ،
۲۰ چه دوستی آن ضروری نیست.

قسم سوم: آنچه درحق‌بعضی ازمردمان‌ضروری باشد ودرحق‌بعضی
نه، چون کتاب مثلاعالم‌را، پس‌او آن‌را دوست‌دارد،وبر کسی که آن‌رابسوزد
وغرق کند درخشم‌شود. وهمچنین ادوات صناعت‌ها درحق کاسب که‌اوجز بدان

به قُوت نرسد. چه آنچه وسیلتِ ضروری و محبوب است، ضروری و محبوب باشد، و این به‌شخص‌ها مختلف شود. و دوستی ضروری آن است که پیغامبر - علیه السلام - اشارت فرموده است در قول خود: مَن أصبح آمناً فی سربه معافاً فی بدنه وله قُوتُ یومه فکأنّما حیزت له الدنیا بحذا فیرها. ای، هر که بامداد کند آمن در میان کسان خود، و به عافیت در تن خود، و قوت روز خود دارد، چنانستی که همهٔ دنیا برای وی فراهم آورده شده است.

مترجم می گوید که: نعمت‌ها - اِما ذاتی است و اِما خارجی - و ذاتی - اِما در دل است و اِما در تن - و آمن تعلّق به دل دارد، و عافیت تعلّق به تن. و مقصود از نعمت خارجی بقای تن است، و تعلّق آن به قُوت است. پس هر که را این سه نعمت حاصل باشد چنانستی که کلّ نعمت حاصل شده باشد.

و هر که حقایق کارها بداند، و این سه نعمت وی را مسلّم شود، صورت نبندد که برای غیر آن در خشم شود، و آن سه قسم است. پس باید که غایت ریاضت در هر یکی [۲۰۷] از آن یاد کنیم.

اما قسم اول: ریاضت در آن برای آن نباشد که خشم نیست شود، بل برای آن است که او قادر شود بدانچه خشم را فرمان نبرد و در ظاهر آن را کار نفرماید، مگر بر حدّی که مستحسن شرع و مستحسن عقل بود. و آن ممکن است به «مجاهده و تکلف حلم و احتمال مدتی» تا حلم و احتمال «خویی» راسخ شود.

و اما قمع اصل خشم از دل: مقتضی طبع نیست و او غیر ممکن است. آری شکستن قوت خشم و ضعیف کردن او تا انگیزش آن در باطن قوی نباشد، و ضعف آن به حدّی انجامد که اثر آن در «روی» پیدا نیاید ممکن است، ولیکن آن به غایت صعب است، و حکم قسم سوم همین است، چه آنچه در حق شخصی ضروری باشد، بی‌نیازی دیگری از آن، خشم او را مانع نشود. پس

ریاضت در آن، عمل آن را منع کند، وانگیزش آن را در باطن ضعیف گرداند تا درد صبر از آن قوی نبود.

واما قسم دوم: ممکن است که به ریاضت بدان رسد که درخشم گرفتن برای آن خالی شود، چه دوستی آن از دل بیرون کردن ممکن است، و آن بدان باشد که چون بداند که وطن او گور است و مستقر او آخرت، و دنیا جز معبری نیست که بر آن بگذرد، و به قدر ضرورت از آن توشه سازد ــ و آنچه ورای آن است در «وطن و مستقر» بر او وبال بود ــ در دنیا زاهد شود و دوستی آن از دل محو گرداند. و اگر آدمی راسگی باشد که او را دوست ندارد، چون کسی وی را بزند درخشم نشود، چه خشم تبع دوستی است. پس ریاضت در این قسم، باشد که به حدّی انجامد که اصل خشم را بر کند، و آن نیك نادر است، و باشد که استعمال خشم را مانع شود، و آن آسان تر است.

سؤال: ضروری از قسم اول آن است که به فوت آنچه بدان محتاج باشد دردمند شود، و خشم ضروری نیست، چه کسی که گوسفندی دارد مثلا وقوت او آن باشد، اگر آن گوسفند بمیرد بر کسی درخشم نشود، اگرچه آن را کراهیّت دارد. و هر کراهیّتی را «خشم» ضروری نیست، چه آدمی به فصد و حجامت دردمند شود و بر فصّاد و حجّام خشم نگیرد، پس هر که توحید بر او غالب شود تا همه چیزها را از خدای بیند، پس بر کسی از مخلوقات او خشم نگیرد چه ایشان را در قبضهٔ قدرت او مسخّر بیند، چون قلم در دست دبیر، و کسی که پادشاهی به کشتن او توقیع کند بر قلم درخشم نشود. پس بر کسی که گوسفند او را، که قوت اوست، ذبح کند درخشم نشود، چنانکه به مردن آن درخشم نشود، چه مردن و کشتن از خدای بیند. پس خشم به غلبهٔ توحید مندفع شود، و به نیکو گمانی به خدای هم مندفع شود. چه بیند که همه از خدای است، و خدای برای او تقریر نکند مگر چیزی که در آن خیریّت او

باشد، و رواکه خیریّت در گرسنگی و بیماری و خستن و کشتن او بود، پس درخشم نشود چنانکه بر فصّاد، زیراکه بیند که خیریّت در آن است؟

جواب: این معنی براین وجه محال نیست، ولیکن غلبهٔ توحید تابدان حدّ چون برق خاطف باشد، و در حال‌های «مختلس[1]» غالب شود، و دایم نماند، و دل به نگریستن وسایط باز گردد - باز گشتنی طبیعی که از او مندفع نشود- ۵ و اگر دوام آن آدمی را متصوّر بودی، هر آینه پیغامبر را متصوّر شدی، و او خشم گرفتی، چنانکه رخساره‌های مبارك او سرخ گشتی تا گفت: اللّهم انّی بشر أغضب کما یغضبُ البَشر فأیُّما مُسلمٍ سَبَبتُهُ او لَعَنْتُهُ اوضربته فاجعلها منی صلاة وزکاة وقربة تقربه بها الیك یوم القیامة. ای، بارخدای! من آدمیم درخشم شوم چنانکه آدمیان درخشم شوند، پس هرمسلمانی که وی را دشنام ۱۰ دهم یا لعنت کنم یا بزنم، آن را از من درودی و پاکیی و حسنه‌ای گردان که تو او را بدان روز قیامت نزدیك خود گردانی. و عبدالله بن عمرو بن العاص[2] [۲۰۸] و علی- کرم‌الله وجهه- گفتند: یا رسول‌الله! هرچه می گویی در حال خشم و خشنودی از تو بنویسم؟ گفت: أکتباه! فوالذی بعثنی بالحق نبیاً مایخرج منه الاحق، وأشار بلسانه. ای، بنویسید! بدان خدای که مرا به حق ۱۵ فرستاده است که از او جز حق بیرون نیاید، و اشارت به زبان خود کرد؛ و نگفت که «من درخشم نشوم» ولیکن گفت که «خشم مرا از حق بیرون نبرد» ای به موجب خشم کار نکنم.

و عایشه - رضی‌الله عنها- یك بار درخشم شد، پیغامبر- علیه‌السلام- گفت: مالكِ یاعائشة؟ جاء شیطانك. ای، چه افتاده است ترا ای عایشه؟ ۲۰

۱- مختطف = مختلس = رباینده ۲- درمتن عربی، وشرح مرتضی زبیدی تنها از «عبدالله بن عمرو بن العاص» روایت شده و نامی از «علی، کرم‌الله وجهه» درمیان نیست، وفعل «اکتبا» هم مفرداست، یعنی «اکتب» ثبت‌شده.

دیوِ تو بیامده است؟ [عایشه] گفت: ترا شیطانی نیست؟ گفت: بَلٰی و لکنّی دعوت الله فاعاننی علیه فأسلم فلا یأمرنی الّا بخیر. ای، هست لیکن من از خدای خواسته‌ام، پس مرا بروی اعانت فرموده است، و او منقاد شده. پس مـرا جز نیکی نفرماید. پس نگفت که مرا شیطان نیست، و بدین شیطان خشم خواست، لیکن گفت: مرا بر بدی ندارد. 5

وعلی ـ رضی الله عنه ـ گفت که: پیغامبر ـ صلی الله علیه وسلم ـ برای دنیا درخشم نشدی، وچون «حق» وی را به خشم آوردی کسی وی را نشناختی، وچیزی پیش خشم وی نه ایستادی تا آنگاه که برای حق داد نستدی. پس بر مقتضی حق درخشم شدی. وخشم او اگرچه برای خدا بودی، اما درجملـه التفاتی بودی به وسایط، بل هر که درخشم شود بر کسی که ضرورت قوت وحاجت او ـ که او را دردبن از آن چاره نباشد ـ بستاند، خشم او برای خدای بود، وخالی شدن از آن امکان ندارد. 10

آری، باشد که اصل خشم درچیزی که ضروری بود نماند، چون دل مشغول شود به ضرورتی مهم‌تر از آن، پس خشم را دردل جای نماند بدانچه به غیر آن مشغول شده است، چـه دل چون بـه بعضی از مهمّات مشغـول شود جز آن را احساس نکند. 15

و این چنان باشد که سلمان را چون دشنام زدند، گفت: اگر ترازوی من سبک شود بتر از آن باشم که می گویی، واگر گران شود آنچه می گویی مرا زیان ندارد. چه همت او به آخرت مصروف بود، پس دل او به دشنام متأثـر نشد. وهمچنین «ربیع خثیم» را دشنام زدند، گفت: خدای ـ عزّوجل ـ سخن تو بشنید! و پیشِ بهشت عقبه‌ای است، که اگر آن را قطع کنم آنچه می گویی مرا زیان ندارد، واگر نکنم بتر از آنم که می گویی. 20

ومردی ابوبکر را ـ رضی الله عنه ـ دشنام زد، او گفت: آنچه خدای

ـعزّوجل ـ از تو پوشیده است بیشتر است. پس چنانستی که مشغول بود در
نگریستن به تقصیر خود، در آنچه از خدای بترسد ـ چنانکه می بباید ترسید اورا ـ
وحق معرفت او بشناسد. پس بدانچه دیگری اورا به نقصان نسبت کرد در خشم
نشد، چه او در نفس خود به چشم نقصان می دید، و آن برای جلالت قدر
اوبود. وزنی مالك بن دینار را گفت: ای مرائی! او گفت: جز تو کسی مرا 5
نشناخت! پس چنانستی که مشغول بود بدانچه آفت ریا را از خود دفع کند،
و بر نفس خود انکار می نمود آنچه شیطان بر او القا می کرد. پس بدانچه وی
را به ریا نسبت کردند در خشم نشد. ومردی شعبی را دشنام زد، او گفت:
اگر راست گفتی، خدای ـ عزوجل ـ مرا بیامرزاد، واگر دروغ گفتی، خدای
ـ عزوجل ـ ترا بیامرزاد! 10

واین قول در ظاهر، دال است بدانچه به سبب مشغولی دل در مهمات
دین، در خشم نشدند. ومحتمل است که آن دشنام در دلِ ایشان اثر کرده باشد،
ولیکن بدان مشغول نشده باشند، بلکه به چیزی که بر دل ایشان غالب تر بود
مشغول بودند. پس دور نباشد که مشغولی دل به بعضی مهمات، هیجان خشم
را در حال فوت شدنِ بعضی محبوبات باز دارد. پس فقدِ خشم متصور است 15
ـ یا به مشغولی دل به مهمی یا به غلبهٔ نظر توحید یا به سببی سوم ـ واین سبب آن
است که داند که: «حق تعالی از او دوست دارد که در خشم نشود» پس شدت دوستی
خدای خشمِ اورا فرومیراند، وآن در حال‌های نادر محال نیست [۲۰۹] و
بدین بشناختی که طریق خلاص از آتش خشم محو کردن دوستی دنیا است
از دل؛ و آن به شناخت آفت‌های دنیا وغوایل آن [است] ـ چنانکه در «کتاب 20
دوستی دنیا» خواهد آمد. وهر که دوستی دنیا را از دل بیرون کرد از بیشتر
دشمنایگی دنیا خلاص یافت، وآنچه محو اوممکن نشود شکستن وضعیف
کردن آن ممکن باشد. پس خشم به سبب این ضعیف شود ودفع آن آسان

گـردد .

بیان سبب‌ها که انگیزندهٔ خشم است

دانستی که علاج هرعلتی به قطع مادّت و ازالت اسباب آن باشد ، پس چاره نباشد ازمعرفت اسباب آن . ویحیی ، عیسی را ـ علیهما السلام ـ گفت: کدام چیز سخت‌تر؟ گفت: خشم خدای. گفت: به خشم خدای چه‌چیز نزدیك‌تر گرداند؟ گفت: آنکه‌درخشم‌شوی. گفت: خشم را چه چیز پیدا آرد؟ گفت: کبر وفخروتعزّز وحمیّت .

واسباب انگیزندهٔ غضب: کبراست وعجب‌ومزاح وهزل‌وسرزنش و«مراء»و زیان رسانیدن وغدر وشدّت حرص‌برفضول مال وجاه، واین‌همه خوی‌های بد نکوهیده است درشرع و با بقای این اسباب از خشم خلاص نیست،پس‌چاره نباشد از ازالت این اسباب به‌اضدادِ آن.

پس باید که کبر را بمیرانی به تواضع، وعُجب را بشناخت نفس خودـ چنانکه در«کتاب کبر وعجب» بخواهدآمدـ وفخررا زایل‌گردانی، بدانکه ازجنس بندهٔ خودی، چه انتساب مردم به یك پدراست ، وبـه فضل مختلف شده‌اند. وفرزندان آدم یك‌جنس‌اند،وفخرجزبه‌فضایل‌نیست. وفخر وعجب بزرگ‌ترین‌رذیلت‌هاست، واصل وسر آن است . وچون از آن خالی نباشی ترا برغیرتوفضل نبود . پس چرا فخرمی کنی؟ وتوازروی بنیّت و نسب واعضای ظاهر و باطن ازجنس بندهٔ خودی .

واما مُزاح‌را ،زایل کنی به مشغول شدن به‌مهمات دینی که عمر را مستغرق کند،وزیادت ازآن آید چون‌آن را بشناسی.

واما هزل را، زایل نمایی به‌جدنمودن درطلب فضیلت‌ها، وخوی‌های نیك وعلم‌های دینی که ترا به سعادت آخرت رساند.

واما فسوس را، زایل گردانی به «بزرگی نمودن» از رنجانیدن مردمان وصیانت نفس از آنچه برتو استهزا کنند.

واما سرزنش را ، به‌حذر کردن از سخن زشت، وصیانت نفس از تلخی جواب .

۵ واما شدت حرص را ـ بر فضول مال، وزیادت‌های معیشت ـ به قانع شدن‌بر قدرضرورت، برای عِزّ بی‌نیازی وترفّع از ذلّ حاجت .

وهرخویی ازاین‌خوی‌ها وصفتی ازاین‌صفت‌ها درعلاج آن حاجت باشد به ریاضت و تحمّل مشقّت . و حامل ریاضت به شناخت غایله‌های آن بازگردد تانفس ازآن اعراض کند و از زشتی آن برمد . پس مواظبت ۱۰ برمباشرت‌اضداد آن ، مدّتی مدید، تا به عادت مألوف شود، وبرنفس آسان گردد. وچون محوگشت، نفس از این رذیلت‌ها پاك شد ، وازخشم که ازآن متولد شود نیزخلاص یافت .

وازسخت‌ترین بواعث خشم، نزدیك جاهلان، آن است که: خشم‌را شجاعت ومردانگی وعزّت نفس وبلندی همت نام کنند، وازنادانی وجهل ۱۵ به لقب های ستوده خوانند تا نفس بدان مایل شود ، و آن را نکوداند و متأکد شود بدانچه از بزرگان «شدت خشم» حکایت کنند درمعرض ستودن به شجاعت ـ ونفس‌ها مایل تشبّه‌اند به بزرگان ـ پس خشم به سبب آن دردل برانگیزد. واین‌را «عزّت نفس وشجاعت» خواندن جهل محض است، بل این بیماری دل ونقصان عقل است واوبه سبب ضعفِ نفس باشد.

۲۰ وعلامت اوآن است که «بیماراز تندرست وزن ازمرد» زود خشم‌تر باشد، وهمچنین کودك از مرد کبیر، وپیرضعیف از کهل، و [صاحب] خوی بد و رذایل از صاحب فضایل ، و ناکس ازکس [زودتر] در خشم شود به سبب شهوت ـ چون لقمه‌ای از اوفایت گردد ـ وبه‌سبب بخل ـ چون حبّه‌ای

[۲۱۰] بدو نرسد- تا به‌حدی که بر اهل و فرزندان و یاران خود درخشم شود، بل قوی آن باشد که نفس خود را در حال خشم ضبط کند، چنانکه پیغامبر -صلی الله علیه وسلم- گفت: لَیسَ الشدید بالصرعة اِنّما الشدید مَن یملک نفسهُ عندالغضب . ای، سخت آن نیست که به کشتی‌مرد افکند، بل سخت آن است که درحال خشم مالك نفس خود باشد. بل باید که این جاهل را علاج کرده شود بدانچه «حکایت‌های اهل‌حلم وعفو و آنچه از ایشان‌مستحسن است، ازفروخوردن خشم» براوخوانده شود. چه آن منقول است از انبیا و حکما و علما و أکابرِ پادشاهان وفاضلان . وضدّ آن منقول است از ترکان و کُردان وجاهلان واحمقان که ایشان را نه عقل است نه فضل.

بیان علاج خشم پس از انگیزش آن

بدان که آنچه یاد کردیم باز زدن خشم وقطع اسباب آن است تا برانگیخته نشود، وچون سبب هیجان واقع‌شد‌تثبّت واجب گردد تاصاحب آن به عمل بروجه مذموم مضطر نشود. ومعالجت خشم درحال هیجان جزبه معجون علم وعمل نباشد.

اما علم: شش چیزاست .

اول: آنکه تفکّر کند درخبرهایی که درفضیلت فروخوردن خشم است، وعفووحلم واحتمال، پس درثواب آن رغبت‌نماید، پس‌شدت حرص برثواب فروخوردن [خشم] ازتشفی‌وانتقام‌بازداردوخشم‌اوفرومیرد. مالك بن اوس‌بن حدثان[۱] گفت که: عمر- رضی‌الله عنه - برمردی درخشم شد واو را زدن فرمود ، من گفتم: یا امیرالمؤمنین ! خذالعفو وامر بالعرف وأعرض عن

۱- مالك بن أوس بن‌الحدثان:(محرکة،النصری - بالنون‌والصاد - ابوسعیدالمدنی، له رؤیةوروی‌عن‌عمر، توفی-سنة ۹۳ هـ- روی له‌الجماعة). (اتحاف السادة، ج۸،ص۲۰)

الجاهلین. پس عمر گفت: «خذالعفو وأمر بالعرف» و در آیت تأمل می کرد و توقف می‌نمود. و هر گاه که کتاب خدای خوانده شدی در آن بسیار تدبر کردی، پس در این آیت تدبر کرد و آن مرد را بگذاشت. و عمر بن عبدالعزیز مردی را زدن فرمود، پس قول حق تعالی «والکاظمین الغیظ» بخواند و غلام را گفت که: بگذار او را. ۵

دوم: آنکه نفس خود را از عقوبت خدای بترساند، بدانچه گوید: قدرت خدای ـ عزّوجل ـ برمن بزرگ‌تر از قدرت من‌است بر این آدمی، پس اگر خشم خود بر او برانم به‌چه آمن باشم که خدای ـ عزوجل ـ خشم خود روز قیامت برمن براند؟ در حالی که به غایت محتاج باشم به عفو. وحق تعالی در بعضی کتاب‌ها گفت: ای پسر آدم! یاد کن مرا آنگاه که در خشم شوی تا یاد کنم ترا آنگاه که در خشم شوم، و محو نگردانم ترا در جملهٔ کسانی که محو کنم. ۱۰ و پیغامبر ـ علیه‌السلام ـ غلامی را به حاجتی فرستاد، و او دیر باز آمد. و چون آمدی، گفت: لولاالقصاصُ لَأوجعتك. ای، اگر نه قصاص بودی هر آینه ترا دردمند گردانیدمی! ای قصاصِ قیامت. و گفته‌اند که: در بنی‌اسرائیل ملکی نبود که نه با وی حکیمی بود، چون در خشم شدی نامه‌ای به وی دادی و در آن این بود که «بر بیچاره‌ای ببخشای، و از مرگ بترس و آخرت را یاد کن!» ۱۵ پس آن را بخواندی تا خشم وی ساکن شدی.

سوم: آنکه نفس خود را بترساند از عاقبت دشمنایگی و انتقام و تشمّر دشمن برای مقابله، و سعی در هدم اعراض و شماتت به مصیبت‌های او، چه او از مصیبت‌ها خالی نباشد، پس نفس خود را از عواقب خشم در دنیا بترساند اگر از آخرت نترسد. و این به‌گماشتن شهوت بر خشم راجع گردد، و این از اعمال آخرت نیست، و بر آن ثوابی نباشد. زیرا که متردد است بر نصیب‌های دنیا بعضی را بر بعضی تقدیم می کند، مگر آنکه از آن ۲۰

ترسد که فراغت او برای علم وعمل و آنچه اورا بر آخرت یاری کند در دنیا براومشوش بود، پس بر آن ثواب یابد.

چهارم: آنکه تفکّر کند درزشتی خشم، وصورت خود درحال خشم، بدانچه صورت دیگری‌را درحال خشم یادآورد. و تفکّر [۲۱۱] کند در زشتی خشم درنفس خود، ومشابهت صاحب اوسگ ضاری ودَدهٔ عادی را، ومشابهتِ حلیمِ ساکن تارك خشم، انبیا وعلما وحکما را، ونفس‌خود را مخیر گرداند میان تشبّه سگان ودَدگان وآراذل مردمان،ومیان تشبه به انبیا وعلما وحکما درعادت ایشان، تا به‌دوستی اقتدای بدیشان میل کند، اگر با اوقدری از عقل مانده باشد.

پنجم: آنکه تفکر کند درسببی که داعی انتقام باشد، وازفروخوردن خشم بازدارد، وهرآینه‌آن‌را سببی باشد چنانکه شیطان‌گوید که: این ازتو برعجز و خردی نفس و خواری و حقارت حمل شود، ودرچشم مردمان وزنی نیاری. پس‌باید که نفس خود راگوید که:کارتو به‌غایت عجیب است، آنفت می کنی دراحتمال اکنون وآنفت نمی کنی ازرسوایی وفضیحت‌روز قیامت، چون‌آن دست توبگیرد ودادخود ازتوبستاند! ومی‌ترسی که درچشم مردمان خوارشوی، ونمی‌ترسی که نزدیك خدای وفریشتگان وپیغامبران خوارشوی! پس‌هر گاه که خشم فروخورد باید که‌آن برای خدای فروخورد. وآن او را نزدیك خدای بزرگ‌گرداند.

پس‌اورابامردمان‌چکار؟وخواریِ ظالم روزقیامت‌سخت‌تراز‌خواری اوباشد، اگراکنون انتقام بکشد. آیا اودوست‌ندارد که برپای‌خیزنده‌اوباشد، چون‌روزقیامت‌نداکنندکه «هرکه اجراو برخدای است باید که برپای‌خیزد!» پس برپای‌نخیزد مگرکسی که‌عفو کرده باشد. پس این وامثال این ازمعارف ایمان باید که بردل خود مقرر کند.

ششم: آنکه بداند که خشم او از تعجب اوست از رفتن کاری بروفق مراد حق تعالی، نه بروفق مراد او. پس چگونه گوید که: مراد من اولی از مراد خدای! و زود باشد که خشم خدای بر او بزرگ‌تر از خشم او باشد.

اما عمل: آنکه به زبان بگویی «أعوذ بالله من الشیطان الرّجیم» همچنین فرموده است پیغامبر، که در حال خشم گفته شود. و پیغامبر ـ علیه السلام ـ چون عایشه در خشم شدی، بینی او بگرفتی و گفتی: یا عُوَیش قولی! اللّهم ربّ النبیّ محمد اغفرلی ذنبی و اذهب غیظ قلبی وآجرنی من مضلّات الفتن. پس مستحب است که این بگویی، و اگر بدان زایل نشود، بنشین اگر ایستاده‌ای، و پهلو زن اگر نشسته‌ای، و نزدیك شو به زمین که از آن آفریده شده‌ای، تا بدان خواری نفس خود بشناسی، و به «نشستن و پهلو زدن» آرام طلب، چه سبب خشم گرمی است، و سبب گرمی حرکت.

پیغامبر ـ صلی‌الله علیه و سلم ـ گفت: إنّ الغضب جمرة توقد فی القلب أوَلَمْ تروا الی انتفاخ اوداجه و حُمرة عینیه؟ فاذا وجَد أحدکم من ذلك شیئاً فان کانَ قائماً فلیجلس، وان کان جالساً فلینم. ای، خشم انگِشتی است که در دل افروخته شود، آیا نمی‌بینید پر باد شدن رگ‌های گردن و سرخی چشم‌های او؟ پس چون یکی از شما از آن چیزی یابد اگر ایستاده باشد، گو: بنشین! واگر نشسته بود گو: پهلو زن! و اگر زایل نشود، به آب سرد وضو ساز و غسل کن، چه آتش را فرو نمیراند جز آب.

پیغامبر ـ علیه‌السلام ـ گفت: إذا غضب أحدکم فلیتوضّأ بالماء فانّما الغضب من النّار. ای، چون یکی از شما در خشم شود، گو: به آب وضو سازد، چه خشم از آتش است. و در روایتی: إنّ الغضب من الشیطان و ان الشیطان خلق من النار، وانما یطفیٔ النار الماء، فاذا غضب أحدکم

فلیتوضأ . ای، خشم از شیطان است، و شیطان از آتش آفریده شده است، و آتش جز به‌آب نمیرد ، پس چون یکی ازشما درخشم شد، گو : آبدست کن . و ابن عباس روایت کرد که پیغامبر ـ علیه‌السلام ـ گفت : إذا [۲۱۲] غَضِبتَ فاسکُت. ای، چون درخشم شدی خاموش باش. و بوهریره، روایت کرد که : پیغامبر ـ علیه‌السلام ـ چون ایستاده در خشم شدی بنشستی وچون نشسته درخشم شدی پهلوزدی ، پس خشم او زایل گشتی .

و بوسعید خدری روایت کرد که پیغامبر ـ علیه السلام ـ گفت : ألا انّ الغضبَ جمرة فی قلب ابن آدم ألا ترون الی حُمرة عینَیْه وانتفاخ اَوداجه؟ فمن وجد من ذلك شیئاً فلیلصق خَدَّه بالأرض . ای ، بدان که خشم انگِشتی است در دل پسر آدم ، نمی بینید درسرخی چشم ها و پرباد شدن رگ‌های گردن او ؟ پس هر که از آن چیزی یابد ، گو : رخسار خود بر زمین رسان ـ و این اشارتی است به سجده ـ و عزیزترین عضوی را برخوارترین موضعی نه « وآن خاك است » تانفس بدان،خواری خودبداند، و از عزت و کبر که سبب خشم است جدا شود .

و آمده است که : عمر روزی درخشم شد ، پس آب خواست ، و استنشاق کرد و گفت : خشم از شیطان است ؛ وآب، خشم را ببرد . وعروة ابن‌محمد گفت : چون مرا عمل یمن دادند ، پدرم گفت : ترا ولایت دادند؟ گفتم : آری . گفت : چون در خشم شوی درآسمان فوقِ خود و در زمین تحتِ خود بنگر ، پس خالق ایشان را بزرگ‌تر یادکن . وآمده است که: أبوذر در خصومتی که او را با مردی‌بود ، وی را گفت : یا ابن الحمراء ! آن‌به پیغامبررسید،گفت : یاأباذر : بلغنی إنك الیوم عَیَّرتَ رجلاً بأُمه. ای ، ای ابوذر ! به من رسید که تو امروز مردی را به مادر او سرزنش کردی. گفت : بلی . أبوذربرفت تا وی را خشنود کند . پس آن مرد براو

سبقت نمود و بر او سلام داد، [پس ابوذر این] در خدمت پیغامبر تقریر کرد.
پیغامبر گفت: یا أبا ذر ارفع رأسك فانظر! ثم اعلم انك لست بأفضل من أحمر فیها و لا أسود الّا أن تفضله بعمل. ای، ای ابوذر سر خود بردار و بنگر! پس بدان که تو در زمین فاضل‌تر از سرخ و سیاه نیستی، مگر آنکه به‌عمل بر او فضل یابی. پس گفت ــ علیه السلام: اذا غضبت فان کنت قائماً فاقعد و ان کنت قاعداً فاتکئ و ان کنت متکئاً فاضطجع. ای، چون در خشم شدی اگر ایستاده باشی بنشین، و اگر نشسته‌ای تکیه کن، و اگر تکیه کرده باشی پهلو زن.

و معتمر بن سلیمان[1] گفت که: مردی بود از متقدمان که خشم او قوتی داشت. پس سه نامه بنوشت، و هر نامه‌ای مردی را داد. و اول را گفت که «چون درخشم شوم این به من ده!» و دوم را گفت که «چون بعضی از خشم من ساکن شود آن را به من ده»! وسوم را گفت که «چون خشم از من زایل گردد این به‌من ده!» پس روزی خشم او قوت گرفت، نامهٔ اول بدو دادند، در آن نوشته بود که «ترا برخشم چکار! تو خدای نیستی، تو جز آدمی نه‌ای، زود باشد که بعضی از تو بعضی را بخورد» پس بعضی خشم او ساکن شد. پس دوم بدو دادند در آن مکتوب بود که «رحمت کن بر آنکه در زمین است، تا رحمت کند برتو آنکه در آسمان است». پس سوم بدو دادند، در او این بود که «مردمان را به‌حق خدای مؤاخذت کن، چه ایشان را جز آن به صلاح ندارد»، ای حدّها را قایم دار.

و مهدی[2] بر مردی در خشم شد، شبیب وی را گفت «برای خدای قوی‌تر از آن درخشم مشو که او برای ذات خود شود» مهدی آنکس را بگذاشت.

---

۱ ـ المعتمر بن سلیمان بن طرخان التیمی ابومحمد البصری، ثقه.

۲ ـ مهدی عباسی، محمد بن عبدالله العباسی (اتحاف، ج ۸، ص ۲۴)

بیان فضیلت فروخوردن خشم

حق تعالی گفت : والکاظمین الغیظ . ای ، فروخورندگان خشم .
و این را در معرض مدح یاد کرد. و پیغامبر ـ علیه السلام ـ گفت : من کفّ
۵ غَضَبه کف‌الله عنه عذابَه ومن اعتذرالی ربه قبل‌الله عذره ومن خزَنَ لسانَه
سترالله عَورَته . ای ، هر که خشم خود بگذارد حق‌تعالی عذاب او بگذارد،
و هر که از پروردگار خود عذرخواهد [۲۱۳] عذر او را قبول کند، وهر که
زبان خودنگاهدارد، خدای ـ عزّوجل ـ عیب او را بپوشد . و گفت ـ علیه
السلام : أشدُّکم من غلب نَفْسَهُ عندالغضب و أحلمکم من عفا بعد القدرة.
۱۰ ای ، قوی‌تر شما آن است که نفس خود را در حال خشم غالب باشد ، و
حلیم‌تر شما آنکه پس از قدرت عفو کند . و گفت ـ علیه السلام : من کظمَ
غَیظاً و لوشاء أن یمضیَهُ أمضَاهُ ملأالله قلبهُ یوم القیامة رضاً . ای، هر که
خشم فرو خورد ـ و اگر امضای آن خواهد تواند ـ خدای ، عزّوجل ،
دل او را روز قیامت پر رضا گرداند . و در روایتی دیگر: ملأالله قلبهُ أمناً
۱۵ و ایماناً . ای ، دل او را پر امن و ایمان گرداند .

و ابن عمر روایت کرد که پیغامبر ـ علیه الصلاة والسلام ـ گفت :
مَا جَرَع عبدجُرعةًأعظم أجراً من جُرعةکظمَها اِبتغاءَ وجه‌الله. ای، جرعه‌ای
به گلوی بنده‌ای داده نشد بزرگ ثواب‌تر از جرعهٔ خشمی که آن را برای
رضای خدای فرو خورد . وابن عباس روایت کرد که پیغامبر ـ صلی‌الله‌علیه
۲۰ و سلم ـ گفت : اِنّ لجهنّم باباً لا یدخلها اِلاّ من شفی غیظه بمعصیَة الله .
ای ، دوزخ را دری است که در آن در نرود مگر کسی که خشم خود را به
معصیت خدای شفا دهد. و گفت : مَا مِن جُرعة أحَبّ الی الله من جرعة‌غیظ
یکظمُها عبدوما کظمها عبدالاملأالله جوفه اِیماناً . ای ، هیچ جرعه‌ای

نزد خدای ـ عزّوجل ـ دوست‌تر از جرعهٔ خشم نیست کـه بنده‌ای آن را فروخورد، و بنده‌ای آن را فرو نخورد که نه حق‌تعالی جوف او را پر ایمان گرداند. و گفت: من کظم غَیظاً و هویقدر علی أن ینفذه دعاهُالله علی رؤوس الخلائق یخیّره فی أی الحورشاء. ای، هر که خشم فرو خورد ـ و او تواند که آن را به نفاذ رساند ـ حق تعالی وی را بر سر خلقان بخواند، ۵ در هر حوری که خواهد مخیر گرداند.

آثار

عمر ـ رضی‌الله عنه ـ گفت: هر که بپرهیزد خشم خود نراند، و هر که از خدای بترسد آنچه خواهد نکند، و اگر نه روز قیامت بودی، ۱۰ هرآینه غیر آن بودی که بینید. و لقمان پسر خود را گفت: ای پسر، آبِ روی خود به خواستن مبر! و خشم خود را به فضیحت خود شفا مده! و اندازهٔ خود بدان تا زندگانی تو سود دارد ترا.

وایوب[1] گفت: حلم یکساعت، شر بسیار را دفع کند. و سفیان ثوری و بوخزیمهٔ یربوعی و فضیل بن عیاض فراهم آمدند، و زهد یاد کردند. ۱۵ پس متفق شدند بر آنکه: فاضل‌ترین اعمال حلم است در حال خشم و صبر در حال طمع.

و مردی عمر را ـ رضی‌الله عنه ـ گفت: به خدای که نه حکم به عدل می کنی و نه‌عطای جزیل می‌دهی. پس عمر در خشم شد چنانکه در روی وی پیدا آمد. پس مردی وی را گفت: یا امیرالمؤمنین! نشنیده‌ای ۲۰ قول حق تعالی: خُذِ العفوو أمر بالعُرف و أعرِض عن الجاهلین! و این‌مرد از جاهلان است. عمر گفت: راست گفتی؛ وچنانستی که آتشی بودو فرومرد.

---

۱ ـ ایوب بن أبی تیمیة السختیانی. (اتحاف، ج ۸، ص ۲۶)

و محمد بن کعب گفت : سه چیز است که در هر که باشد ایمان او به خدای کامل بود : چون راضی شود رضای او به باطل نکشد. و چون خشم گیرد، خشم او را از حق بیرون نبرد. و چون قدرت یابد آنچه او را نباشد نگیرد.

۵ و مردی بَر سلمان آمد و گفت : ای بندهٔ خدای مرا وصیّت کن! گفت : در خشم مشو ! گفت : نتوانم. گفت : اگر در خشم شوی زبان و دست خود را نگاه دار! والله الموفّق.

بیان فضیلت حلم

۱۰ بدان که حِلم فاضل‌تر از فرو خوردن خشم است. زیرا که فرو- خوردن خشم عبارت‌است از تکلّف حلم، و به «خشم فرو خوردن» محتاج نباشد مگر کسی که خشمش برانگیزد، و در آن به مجاهدهٔ خشم سخت محتاج شود [۲۱۴] ولیکن چون آن را عادت کند مدتی، معتاد او شود، پس خشم بر نه‌انگیزد. و اگر بر انگیخته شود، در فروخوردن آن رنجی ۱۵ نبود، و آن حلم طبیعی است، و دلیل کمال عقل و استیلای آن است، و شکسته شدن قوت خشم و خاضع شدن آن عقل را، ولیکن آغاز آن به‌تحلّم و فروخوردن خشم باشد به تکلّف.

پیغامبر ـ علیه‌السلام ـ گفت : انّما العلم بالتّعلُّم والحلم بالتّحلم و من یتحرّ الخیر یعطه، ومَن یتوقّ الشّر یوقَهُ. ای، علم به‌تعلّم است و ۲۰ حلم به‌تحلم، و هر که قصد خیر کند داده شود، و هر که از شر بپرهیزد از آن نگاهداشته شود. پس بدین اشارتی فرموده است که طریق اکتساب حلم، اوّل تحلّم و تکلّف آن است، چنانکه طریق اکتساب علم تعلّم است.

و ابوهریره روایت کرد که پیغامبر ـ علیه‌السلام ـ گفت : أُطلُبوا

العلم وأطلبوا مع العلم السکینة والحلم، لینوا لمن تعلّمون ولمن تتعلّمونَ منه ولاتکونوا من جبابرة العُلماء فیغلب جهلکم عِلمکم. ای، بجویید علم را، و با علم سکینه و حلم را.

مترجم می گوید که: سکینه آن باشد که عقل از میل شهوانی ساکن شود و با ذکر آرام گیرد، و گفته‌اند که «زوالِ ترس باشد» و گفته‌اند که «سکینه فریشته‌ای است که دل مؤمن را ساکن گرداند». و براین قول سکینه طلب استعداد آن باشد که قابل اثر او باشد.

نرم باشید با آنکه اورا تعلیم می کنید، و با آنکه از او تعلّم می نمایید، و از جباران علما مباشید ـ که جهل شما علم شمارا غلبه کند ـ بدین اشارت فرموده است بدانکه: تجبّر و تکبّر است که خشم انگیزد و از حلم و نرمی مانع شود. و از دعای پیغامبر ـ علیه السلام ـ بود: اللّهمّ آغننی بالعِلم و زیّنّی بالحلم وکرّمنی بالتقوی و جمّلنی بالعافیة. ای، بارخدای! مرا به علم بی‌نیاز کن، و به حلم بیارای، و به تقوی کریم گردان، و به عافیت جمال ده.

و ابوهریره روایت کرد که پیغامبر ـ علیه السلام ـ گفت: ابتغُوا الرفعة عندالله. ای، رفعت جویید نزدیك خدای! گفتند: آن چیست یا رسول‌الله؟ گفت: تَصِل من قطعَك و تُعطی من حَرمَك و تحلم عمن جهل علیك. ای، بپیوندی بدانکه از تو ببرید، و بدهی آن راکه ترا محروم کرد، و حلم برزی از آنکه بر تو جهل برزید. وگفت ـ علیه السلام: خمس مِن سُنَنِ المرسَلینَ: الحیاءُ والحلمُ و الحجامَة والسِّواكُ والتَعطُّر. ای، پنج چیز از سنت‌های بیغامبران مرسل است: شرم، و حلم، و حجامت، و مسواك، و تعطّر.

و علی ـ رضی‌الله عنه ـ روایت کرد که: پیغامبر ـ علیه السلام ـ

گفت : إنّ الرجل المُسلم لیدرك بالحِلم دَرَجة الصّائم القائم وانّه لیکتب جباراً عنیداًو مایملك الاّ أهل‌بیته . ای، مرد مسلمان، به‌حلم هر آینه‌درجهٔ روزه‌دارقیام کننده دریابد، وهر آینه جبّار[ستیزه‌جو]نوشته شود ، وجزاهل خانهٔ خودرامالك نباشد .

۵ وبو هریره‌روایت کرد که:مردی پیغامبر—علیه السلام— راگفت: یا رسول‌الله ،مرا خویشاوندانند که با ایشان می‌پیوندم ، ایشان از من می‌برند، و به جای ایشان‌نکویی‌می کنم ،وایشان درحق من بدی‌می کنند، وبرمن جهل می‌برزنند ، و من با ایشان بردباری می کنم . گفت — علیه السلام : لئن کانَ کما تَقولُ فکأنما تسفهم المَلّة ولایزال معَك مِن‌الله ظهیرمَادُمْت‌علی‌ذلك.

۱۰ ای ، اگر چنان است که می گویی ، پس چنانستی که خاکستر گرم در روی ایشان می‌پراکنی ؛ و همیشه از خدای با تو یاری‌گری باشد مادام‌که بر آن باشی .

ومردی از مسلمانان گفت : الهی نزدیك من چیزی نیست که صدقه دهم ، پس هر مردی که در عرض من قدحی کند من آن بر او صدقه‌کردم .

۱۵ پس حق تعالی بر پیغامبر وحی فرستاد که « او آمرزیده شد» . پیغامبر — علیه السلام — گفت [۲۱۵]: أیعجز أحدکم ان تکون کأبی ضمضمٍ ؟ ای ، یکی از شما عاجز می‌شود که‌چون «ابوضمضم»باشد؟گفتند: یارسول‌الله، ابوضمضم کیست ؟ گفت : رجل کان فیمن قبلکم إذا أصبح یقول : اللّهُم انی اَتَصدّق الیوم بعرضی علی من ظَلَمنی . ای ، مردی بود، در میان کسانی که پیش از

۲۰ شما بودند، چون بامداد کردی گفتی: ای بارخدای! من‌عرض‌خود را امروز بر کسی که برمن ستم کند صدقه کردم . و در تفسیر قول حق تعالی : کونوا ربانیین ، حلیمان و عالمان گفته‌اند .

وحسن درتفسیر قول‌خدای : و اذا خاطَبهم الجاهلُون‌قالوا سلاماً

گفته است که: حلیمان اند که اگر برایشان جهل برزیده شود، جهل نبرزند. و عطاء بن أبی رباح در تفسیر «یمشون علی الارض هوناً» حلیمان را گفته است. و ابن أبی حبیب در تفسیر «و کهلاً» گفته است که کهولت منتهای حلم است. و مجاهد گفت در تفسیر «و إذا مرّوا باللغو مرّوا کراماً» ای، چون رنجانیده شوند عفو کنند.

و آمده است که: ابن مسعود برلغوی گذشت، با اعراض از آن، پیغامبر ـ علیه السلام ـ فرمود: أصبح ابن مسعودٍ وَ أمسی کریماً. ای، ابنِ مسعود در بامداد و شبانگاه کردن باصفت کرم بود[1]. پس ابراهیم میسره که راوی این حدیث است این آیت برخواند: وإذا مرّوا باللّغو مرّوا کراماً. پیغامبر ـ علیه السلام ـ گفت: اللّهم لایدرکنی و لاأدرکهُ زمان لایتبعون فیه العلیم ولایستحیون من الحلیم، قلُوبهم قلوب العجم وألسنَتُهم ألسِنة العرْب. ای، بارخدای درنیابد مرا و درنیابم من زمانی که در آن عالِم را متابعت نکنند، و از حلیم شرم ندارند، دل‌هاشان دل‌های عُجم باشد و زبان‌هاشان زبان‌های عُرب. و گفت ـ علیه السلام: لِیَلِنی مِنکُم ذووالاحلام والنُهی ثم الذین یَلونَهُم ثم الّذین یلونَهُم ولاتختلفوا فتختلف قلوبکم وإیّاکم وهَیْشاتِ الاسواق. ای، باید که نزدیك من از شما خداوندان حلم و خرد باشند، پس کسانی که بدیشان نزدیك بوند، پس کسانی که بدیشان نزدیك بوند، و اختلاف مکنید که دل‌های شما مختلف شود، و بپرهیزید از حرکت‌ها و انگیزش‌های بازارها.

و آمده است که: «أشج» به رسولی نزدیك پیغامبر ـ علیه السلام ـ آمد، پس راحلهٔ خود را فرو خوابانید، پس زانوبند بر او بست، پس دو

---

[1] ـ در حاشیهٔ متن فارسی چنین آمده است: ابن مسعود بامداد کرد و شبانگاه با صفت کرم بود.

جامه‌ای که پوشیده بود برانداخت ، و از «عیبه[1]» دو جامهٔ نیکو بیرون آورد
و در پوشید ـ و پیغامبر می‌دید که چه می کند ـ پس سوی پیغامبر رفتن
گرفت . پیغامبر گفت : یا أشج[2] إنّ فیك لخلقَین یُحبُّها الله و رسوله. ای،
در تو دو خوی است که آن را حق تعالی و پیغامبر او دوست دارد . گفت:
مادر و پدرمن فدای تو باد ، آن دو خوی چیست؟ گفت: الحلم والإنائة.
ای ، بردباری و آهستگی . گفت : دو خوبی که من در آن تکلّف کرده‌ام
یا دو خوبی که حق تعالی مرا بر آن سرشته است ؟ قال ـ علیه السلام : بل
خلقان جَبَلك الله علیهما ، گفت ـ علیه السلام : بلکه دو خوبی است که
حق تعالی ترا بر آن سرشته‌است. واو گفت سپاس مر خدای راکه‌مرابراین
دو خوی سرشته، که‌خدای‌و پیغامبراو آن‌رادوست‌دارند. پیغامبرـ علیه‌السلام ـ
گفت: انّ‌الله یُحِبُّ الحلیم الحیی الغنی المتعفف، و یبغض الفاحش البذیّ
السّائل الملحِف. ای ، خدای ـ عزوجل ـ دوست دارد بردبار شرم روی
کم نیاز متعفف را ، و دشمن دارد فحش‌گوی پلید زبان خواهندهٔ الحاح
کننده را.

و ابن عباس روایت کرد که پیغامبر ـ علیه‌السلام ـ گفت : ثلاث‌من
لم تکُن فیه واحدَة مِنهن‌فَلاتعتدّوابشیءٍ مِن عمَله : تقوی‌تحجزه‌عن‌معاصی
الله ، وحِلم یکفّ به‌السّفیه ، وخُلق یعیش به فی‌النّاس . ای ، سه خصلت
است که‌هر که دراویکی‌از آن نباشد چیزی از کار او در شمار آورده نشود:
پرهیزگاریی که از معصیت وی را باز دارد ، و بردباریی [۲۱۶] که سفیه را

۱ـ عیبه: جامه‌دان، و به گفتهٔ زبیدی شبیه خرجین

۲ ـ اشج : الاشج العبدی و یقال‌له اشج عبدالقیس، و اشج‌بنی عصر مشهور بلقبه ، واسمه المنذربن عابد بن الحرث . قال الواقدی: قدوم الاشج و من معه سنة عشر من الهجرة ، و قیل سنة ثمان قبل فتح مکه . (اتحاف ، ج ۸ ، ص ۳۱)

بدان باز ایستاند، وخوبی که میان مردمان بدان زیَد. و گفت - علیه السلام :
إذا جمعَ اللهُ الخلائقَ یومَ القیامةِ نادی منادٍ أینَ أهلُ الفضلِ؟ فیقومُ ناسٌ وهم یسیرٌ فینطلقونَ سراعاً الی الجنّةِ فتلقّاهُمُ الملائکةُ فیقولونَ إنا نَراکم سراعاً الی الجنّةِ فیقولونَ: نحنُ اهلُ الفضلِ، فیقولونَ: ماکانَ فضلُکم؟ فیقولونَ: کنّا اذا ظُلمنا صبرنا وإذا أُسیءَ إلینا غفرنا واذا جُهِلَ علینا حَلِمنا فیقالُ لهم
ادخلوا الجنّةَ فنعمَ أجرُ العاملین. ای، چون خدای - عزوجل - روز قیامت خلایق را جمع گرداند، منادیی ندا کند که: کجا اند أهل فضل؟ پس مردمانی اندك برخیزند و سوی بهشت شتافتن گیرند. پس فریشتگان ایشان را ببینند و گویند: ماشما را بامسارعت می بینیم به سوی جنت! پس گویند : ما اهل فضلیم، فریشتگان پرسند: فضل شما چه بوده است؟ گویند که: چون بر ما ظلم کردندی صبر کردیمی، وچون بدی کردندی بپوشیدیمی وچون جهل بر زیدندی حلم برزیدیمی پس ایشان را گفته شود: در بهشت روید! که بهشت نیکو مزدی است کار کنندگان را.

آثار

عمر - رضی الله عنه - گفت: علم را بیاموزید ، و برای علم سکینه ووقار وحلم بیاموزید.

مترجم می گوید که: بیان سکینه سابق شده است.

وعلی - رضی الله عنه - گفت که: نیکویی آن نیست که مال وفرزند تو بسیار شود، ولیکن نیکویی آن است که علم تو بسیار شود وحلم تو بزرگ، و آنکه به عبادت پروردگار خود بامردمان مباهات نکنی . و هرگاه نکویی کنی خدای تعالی را حمد گویی، وچون بدی کنی از خدای آمرزش طلبی. وحسن گفت : بجویید علم! وبیارایید آن را به وقار وحلم.

واکثم بن صیفی گفت: پشتی وانِ عقل حلم است، وسرجملهٔ کار صبر است. و بودردا گفت: مردمان را برگی یافتم که در آن هیچ خار نبود، و

اکنون خار شده‌اند که در آن هیچ برگ نیست. اگر ایشان را نقد کنی ترا نقد کنند، و اگر ایشان‌را بگذاری ایشان ترا نگذارند. گفت: چگونه کنم؟ گفت: ازعرض خود ایشان‌را وام دهی برای روز درویشی خود[1].

مترجم می گوید که: مراد آن است که دراول «باخیر بی‌شر» بودند پس از آن «باشر بی‌خیر» شدند، ومراد از «نقد کردن» غیبت است وعیب جستن. وگویند: نقدت رأسه باصبعی. ای، بزدم سر اورا باانگشت.

و علی ـ رضی‌الله عنه ـ گفت: کمتر عوض حلیم از حلم او آن است که همه‌مردمان اورا برجاهل یاری‌دهند. ومعاویه گفت: مرد رادرجهٔ رأی حاصل نشود تاحلم او برجهل او غلبه نکند، و صبر اوشهوت اورا. وجز به قوّت علم بدان نرسد. وهمو پرسید «عمروبن آهتم[2]» را که: کدام کس شجاع تر؟ گفت: آنکه جهل خود به‌علم خود رد کند. گفت: که‌سخی تر؟ گفت: آنکه‌دنیای خود را برای صلاح دین خود ببخشد.

وانس بن مالك گفت ـ درقول حق تعالی: فإذا الذی بینك وبینهُ عداوة كأنّهُ ولیّ حمیم ـ تاقول او ـ عظیم. این، مردی باشد که برادر، او را دشنام زند، پس او گوید «اگر دروغ گفتی، خدای ترا بیامرزاد، واگر راست گفتی، خدای مرا بیامرزاد» ویکی ازاهل بصره گفت که: فلان را دشنام دادم و اوحلم برزید، پس زمانی مرا بدان بنده گرفت. ومردی ابن عباس را ـ رضی‌الله عنه ـ دشنام زد وچون فارغ شد گفت: ای عکرمه، این مردرا هیچ حاجتی هست که آن‌را

---

۱ ـ متن عربی چنین است: ان عرفتهم نقدوك وان ترکتهم لم يتركوك قالوا كيف نصنع، قال تقرضهم من عرضك ليوم فقرك.

۲ ـ عمرو بن الاهتم بن سمی بن خالد بن منقر بن عبید بن مقاعس بن عمرو بن کعب ابن زیدمناة بن تمیم التمیمی المنقری، کنیته ابو نعیم، ویقال «ابو ربعی» له صحبة، وکان خطیباً جمیلا بلیغاً شاعراً شریفاً فی‌قومه. (اتحاف، ج۸، ص۳۳)

روا کنم؟ پس آن‌مرد سر فروانداخت‌وشرم داشت. ومردی عمربن‌عبدالعزیز را ـ رضی‌الله‌عنه ـ گفت: گواهی می‌دهم که تو از فاسقانی! گفت: گواهی تو مقبول نیست.

و علی‌بن حسین‌بن‌علی را ـ رضی‌الله‌عنه ـ مردی [۲۱۷] دشنام‌زد او گلیمی‌با«علم» پوشیده بود، سوی اوانداخت وهزار درم اورا صلت‌فرمود. ۵ پس یکی از ایشان گفت که: در این کار پنج خصلت جمع کرد: بردباری* و ترك رنجه داشت* و رهانیدن‌مرد از آنچه او را از خدای ـ عزوجل ـ دور گرداند* و اورا برپشیمانی وتوبه‌داشتن* و بازگردانیدن او به‌مدح، پس‌از مذمت* آن‌همه‌را به‌چیزی اندك از دنیا بخرید.

۱۰ ومعاویه عرابة‌بن‌اوس‌را گفت که: برقوم‌خود به‌چه‌مهترشدی؟گفت: باجاهل‌ایشان حلم برزیدمی، وسایل‌ایشان‌را بدادمی، و درحاجت‌های‌ایشان سعی نمودمی. پس‌هرکه همین کندمثل من‌باشد، وهرکه‌بیش‌ازاین کند به‌از من، وهرکه ازمن قاصر شود، من‌بِه ازاو.

و مردی‌جعفربن محمدراگفت که« میان‌من و قومی درکاری‌منازعت ۱۵ افتاد، و من‌خواستم که آن‌را ترك گیرم، پس‌مراگفتند که:«گذاشتن آن‌ترامذلت است» جعفر گفت که: خوارظالم باشد.

وخلیل‌بن‌احمد گفت که: چنین گفتندی« هرکه به جای کسی‌بدی‌کند واوبه‌جای آن«بدکردار»نیکویی کند، دردل اومانعی پیدا آیدکه او را ازمثل آن‌بدی‌بازدارد».

۲۰ واحنف‌بن‌قیس گفت: من حلیم‌نیستم، ولیکن به‌تکلّف حلم‌می‌برزم. وهب‌بن‌منبه گفت: هرکه ببخشاید بخشیده شود، و هرکه خاموش باشد سلامت‌یابد، وهرکه‌نادانی کند مغلوب‌شود، وهرکه‌بشتابدخطا کند، و هرکه بربدی حرص‌نمایدسلامت نماند، وهرکه«مراء» نگذارد دشنام خورد، وهرکه

دشنام را کراهیت ندارد بزه‌کار بود، و هر که بدی را کراهیت دارد در عصمت باشد، وهر که وصیت خدای رامتابعت نماید درحفظ او آید، وهر که از خدای بترسد آمن گردد، و هر که به خدای تولا نماید درمنعت باشد، و هر که‌از خدای نخواهد درویش باشد،وهر که[خود را به خدای نسپارد] در خذلان افتد، و هر که از خدای یاری خواهدظفر یابد.

و مردی مالك بن دنیا را گفت: به‌من رسید که« مرا به بدی یاد کردی؟» گفت: بر این جمله تو برمن از نفس من گرامی‌تر باشی، چه اگر من چنین کنم حسنات خود را به تو هدیه‌داده باشم. یکی از علما گفت که: حلم، رفیع‌تر از عقل است، زیرا که «حلیم» نام خدای است. و مردی حکیمی را گفت: به‌خدای که ترا دشنام زنم ــ دشنامی که با تو درگور رود ــ گفت: با تو درگور رود نه با من!

و مسیح بن مریم ــ علیه السلام ــ بر جهودان گذشت، وی را بد گفتند واو ایشان را نیك گفت. وی را گفتند که: ایشان ترا بد می گویند، و تو ایشان‌را نیك می گویی! گفت: هر کسی از آن نفقه کند که‌نزدیك او باشد.

و لقمان گفت: سه کس شناخته‌نشوند مگر نزدیك سه کار« حلیم نزدیك خشم، وشجاع نزدیك جنگ،و برادر نزدیك حاجت بدو»و بر حکیمی دوستی دررفت، واو طعام پیش آورد، پس زن حکیم بیرون آمد ــ و بدخلق بود ــ و خوان برداشت و حکیم‌را دشنام‌داد. دوست به خشم بیرون‌رفت، پس حکیم درعقب اودوید و گفت: یادمی‌داری که روزی که‌در خانهٔ تو طعام می خوردیم ماکیانی برخوان افتاد،و آنچه بر آن بود تباه کرد و کسی از مادر خشم نشد؟ گفت: آری. حکیم گفت: پندار که این زن مثل آن ماکیان بود. پس خشم آن‌مرد کم شد و گفت: حکیم راست گفت، «حلم همه دردها شفا دهد».

و مردی قدم حکیمی را بزدو اورا افگار کرد، واو درخشم نشد. اوراز

این جمله بپرسیدند ، گفت: اورا به‌جای سنگی گرفتم که بدان به‌سر در آمدم، وخشم سود من شد. محمود وراق گفت در این معنی.

شعر :

سألزم نفسی الصّفح عن کلّ مذنب | وان کثرت منهُ علیَّ الجرائم
و ما الناس إلاّ واحد من ثلاثة | شریف و مشروف و مثل مقاوم
فأمّا الذی فوقی فأعرف قدره[۲۱۸] | واتبع فیه الحق والحق لازم
وأما الذی دونی فان قال صُنْتُ عن | إجابته عرضی وان لَامَ لائم
وأما الذی مثلی فان زلّ اوهفا | تفضّلتُ انّ الفضل بالخیر حاکم

ای، لازم کنم بر نفس خود عفو هر گناهکاری اگر چه جرم‌های او برمن بسیار شود * مردمان جزیکی از سه‌اند : شریف ، یا مشروف یا مثل مساوی* پس آنکه فوق من است قدر او بشناسم، وحق را در او متابعت کنم و حق لازم است* وآنکه کم از من است خود را از جواب او صیانت نمایم اگرچه ملامت کننده‌ای ملامت کند* وآنکه مثل من است اگر زلتی وهفوتی کند تفضل کنم که فضل حاکم است به خیر.

بیان آن مقدار که بدان انصاف استدن و تشفی نمودن از سخن روا باشد

بدان که هر ظلمی که از شخصی صادر شود مقابلهٔ آن به مثل آن روا نباشد، پس مقابلهٔ غیبت به غیبت ، وتجسّس به‌تجسّس ،و دشنام به دشنام روا نبود، وهمچنین دیگر معصیت‌ها. وقصاص وغرامت جز بر آن جمله نباشد که شرع بدان وارداست ، ودر فقه آن را تفصیل کرده‌ایم.

اما دشنام: به «مثل» مقابله کرده نشود. پیغامبر ــ علیه السلام ــ گفت : ان امرؤ عیّرك بمافیك فلاتعیره بمافیه. ای، اگر مردی ترا سرزنش کند

به‌چیزی که در تو است، تو او را سرزنش مکن به‌چیزی که در اوست. و گفت نیز: المستبّانِ شیطانان یتهاتران. ای، دو دشنام‌زننده، یکدیگر را دو دیو اند که بر یکدیگر دعوی باطل می کنند.

و مردی بوبکر را - رضی الله عنه - به‌گفتن دشنام ایذا کرد، او خاموش بود. و چون آغاز انتصار نمود، پیغامبر - علیه‌السلام - برخاست، بوبکر ۵ گفت: آنگاه که مراد شنام می‌زد خاموش بودی، چون من سخن گفتم برخاستی! گفت: لانّ الملَكَ کان یجیب عنك فلمّا تکلّمت ذهب الملَك وجاءَ الشیطان فلم اَکُن لأجلس فی مجلس فیه الشیطان. ای، برای آنکه فریشته برای تو جواب می گفت، و چون سخن گفتی، فریشته برفت و دیو آمد، و من در ۱۰ مجلسی که دیو در آن باشد ننشینم.

و قومی گفتند: مقابله به چیزی که در آن دروغی نباشد روا بود، و نهی پیغامبر از تعییر به‌مثل آن نهی تنزیه است، و افضل ترك آن است، و لیکن بدان عاصی نشود. و آنچه در آن رخصت است آن است که گوید: تو کیستی! و جز از بنی فلان نیستی! چنانکه سعد، ابن‌مسعود را گفت که: تو ۱۵ جز از بنی هزیل هستی؟! و ابن‌مسعود گفت: تو جز پسر پرستار کی هستی؟! و مثل آنچه گوید: ای احمق!

و ابن مطرف گفت: همهٔ مردمان - بینهم وبَین الله - احمق اند، الا آن است که بعضی کم حماقت تر از بعضی اند. و ابن عمر گفت - در حدیث دراز: تا همه مردمان را در ذات خدای احمق داند. و همچنین قول او «ای جاهل» چه ۲۰ هیچ کس نیست که نه در او جهلی است. پس او را برنجانیده باشد بدانچه دروغ نیست. و همچنین قول او: ای بدخوی شوخ روی بدگوی! چون این خصلت‌ها در او بود. و همچنین قول او «اگر در تو شرم بودی نگفتی، و بدانچه کردی در چشم من به غایت حقیری، خدای مکافات بکناد، و داد از تو بستاناد!».

و اما سخن‌چینی وغیبت‌ودروغ، ودشنام مادرو پدر : به‌اتفاق حرام است، زیرا که آمده‌است که: میان‌خالدبن‌ولید و سعدسخنی رفت، پس‌مردی خالدرا پیش‌سعد یاد کرد.[سعد] گفت: آهسته‌باش ! آنچه میان‌ماست به‌دین [ما] نرسیده است- یعنی بدان نرسیده‌است که یکی از مادر حق‌دیگری بزه کار شود- بدی‌رانشنید. پس‌چگونه‌روا باشد که‌بگوید! ۵

و دلیل بر جواز آنچه دروغ و حرام نیست-چون نسبت به‌دشنام و زنا و فحش - آن است که عایشه گفت که : ازواج پیغامبر - علیه‌السلام - فاطمه را به خدمت اوفرستادند، و او برفت [۲۱۹] وگفت: یارسول‌الله مرا « اُمّهات‌المؤمنین » فرستاده‌انداز تو عدل می‌خواهند در دختر ابوقحافه، و پیغامبر - علیه‌السلام - خفته‌بود، و گفت: ای دختر! آنچه من‌دوست‌دارم ۱۰ دوست‌داری ؟ گفت : آری. گفت : این رادوست‌دار! پس بدیشان‌بازگشت و در حال از آن اخبار کرد. گفتند : هیچ کاری از ما کفایت نکردی . پس زینب‌دختر «جحش»را فرستادند. عایشه گفت : او بود که با من‌در دوستی نبرد کردی. پس گفت « دختر ابوبکر، ودختر ابوبکر!»پس‌همواره مرا یاد می کرد و من‌خاموش‌بودم . انتظار می‌نمودم که پیغامبر - علیه‌السلام - مرا ۱۵ در جواب دستوری دهد. پس‌دستوری‌داد،و من‌اورا دشنام‌زدم تا زبان من خشک‌شد. پس‌پیغامبر گفت: او دختر ابوبکر است، یعنی تو [هرگز با او] درسخن مقاومت نتوانی کرد! و به دشنام اینجافحش نخواسته است ، بل جواب سخن‌اوبه‌حق‌و مقابلهٔ آن به‌صدق خواسته‌است.

و پیغامبر-علیه‌السلام-گفت :المستبان‌ماقالا فهوعلی البادی‌حتی ۲۰ یعتدی‌المظلوم. ای، دودشنام زننده‌یکدیگر راآنچه‌گویند،وبال آن‌بر آغاز کننده‌باشد، تا آنگاه که‌مظلوم از حددرگذرد، پس‌مظلوم‌را انتصار اثبات کردتا آنگاه که‌ازحد بگذرد. پس‌این قدر آن‌است که این جماعت‌مباح داشته‌اند، و

آن رخصت است درایذاء برسبیل مکافات برایذای سابق به‌زبان. و رخصت
دراین قدر بعیدنیست، ولیکن فاضل‌تر ترك آن است، چه‌آن قدر به‌ماورای آن
کشد، واقتصار براندازهٔ حق در آن میسرنشود. واصلا جواب ناگفتن شاید
که آسان‌تر از شروع درجواب. وایستادن در آن برحدّ شرع باشد، ولیکن
۵ کسی‌بود که درفورت خشم نفس‌خودرا ضبط‌نتواند کرد، ولیکن به‌زودی
باز گردد. و کسی بود که از ابتدا دست باز دارد، ولیکن دایم کینه
گیرد.

و مردمان در خشم چهار قسم‌اند: بعضی چون «لخ[۱]» که در آن
آتش زودگیرد وزود میرد. و بعضی چون«تاغ»[۲] که دیردرگیرد ودیر میرد.
۱۰ وبعضی دیگر آنکه دیرگیرد وزودمیرد، و آن ستوده تراست چون بدان‌حد
نرسدکه فتور حمیت وغیرت باشد. وبعضی زود گیرد و دیر میرد، و آن
بترین‌ایشان است.

و در خبر است: المؤمن سریع الغضب سریع الرضا. ای، مؤمن‌زود
خشم زود رضا باشد. پس این در مقابلهٔ آن باشد.

۱۵ وشافعی گفت: مَن استغضبَ ولم‌یغضب فهوحمار، ومن استرضی ولم
یرض فهوشیطان. ای، هرکه رادر خشم آرند، واو در خشم نشود، پس او

---

۱ ـ لخ = لوخ = کخ = کوخ = دخ = دوخ = غوك : گیاهی
باشد که از ساق آن بوریا بافند، در آب روید و برسر آن مانند پشم چیزی جمع
شده که آن‌را باآهك‌وساروج بیامیزند و برای‌آب‌بندی حوض‌ها به‌کار گیرند.

(برهان، وجهانگیری)

۲ ـ تاغ: مرتضی زبیدی در مورد این‌واژه چنین‌نوشته‌است ؛ الغضی ـ
مقصور ـ شجر من‌اشجار الجبال ، خشبه من اصلب الخشب و لهذا یکون
فی‌فحمه صلابة . (اتحاف، ج۸، ص۳۶)

دراز گوش است. و هر کـه خشنودی او طلبند، و او خشنود نگـردد ، او دیو است.

وابوسعید خدری روایت کرد که پیغامبر - صلی الله علیه وسلم - گفت: ألا إنّ بنی آدم خُلقوا علی طبقات شتّی منهم بطیُ الغضَب سریع الفَیء ومنهم سریع الغضب سریع الفیء ومنهم سَریع الغضَب بطیُ الفیء، ومنهم بطیُ الغضَب بطیُ الفیء، ألا وإنّ خیرهم بطیُ الغضب سَریع الفیء وشرهم سریعُ الغضَب بطیُ الفیء. ای، پسران آدم برطبقات متفرقه آفریده شده‌اند. بعضی از ایشان دیر خشمِ زود رضااند، و بعضی زود خشم و زود رضا، پس آن بدان جبر شود. و بعضی زود خشمِ دیر رضا، و بعضی دیر خشم دیر رضااند. و بدان که بهترین ایشان دیر خشمِ زود رضاست ، و بترین ایشان زود خشمِ دیر رضا .

وچون خشم در حال افگیخته شود، و در هر آدمی تأثیر کند، بر سلطان واجب باشد که «کسی را در حال خشم عقوبت نفرماید» چه شود که از واجب درگذرد، و نیز شفادهندهٔ [۲۲۰] خشم و راحت رسانندهٔ نفس خود باشد ، پس در آن او را نصیب بود . و باید که انتقام و انتصار او برای خـدای باشد، نه برای نفس خود.

و مستی را به‌خدمت عمر آوردند ، خواست که اورا ادب کند، او دشنام زد. عمر از آن باز بود. گفتند: یاامیرالمؤمنین، چون ترا دشنام زد بگذاشتی؟ گفت: مرا به‌خشم آورد، اگر در این حال ادب کنم برای خشم خود بود، و دوست ندارم که مسلمانی را برای حمیّت خود بزنم.

عمر عبدالعزیز گفت - مردی را که او را به خشم آورد : اگـر نه آنستی که مرا به‌خشم آوردی هر آینه‌ترا عقوبت کردمی.

بیان سخن در معنی حقد و نتایج آن و فضیلت عفو و رفق

بدان که چون فرو خوردن خشم به‌سبب عجز از تشفی در حال لازم آید به‌باطن باز رود، و در آن محتقن شود، پس کینه گردد. و معنی حقد آن است که استثقال و دشمنایگی او و نفرت از او لازم دل او شود، و آن دایم باقی ماند. ۵

و پیغامبر ـ علیه السلام ـ گفت: المؤمن لَیس بِحَقُودٍ. ای، مؤمن کینه‌ور نباشد. پس حقد ثمرهٔ خشم است، و ثمرات حقد هشت چیز است.

اول: حسد. و حسد آن است که ترا حقد بر آن آرد که زوال نعمت او خواهی، پس اگر بدو نعمتی رسد غمناك شوی، و اگر مصیبتی رسد شاد گردی، و این از فعل منافقان است، و نکوهش آن بخواهد آمد. ۱۰

دوم: آنکه از او ببری و جدا شوی و منقطع گردی، اگرچه ترا طلبد و بر تو اقبال کند.

سوم: آنکه بر اضمار حسد در باطن بیفزایی و به‌بلایی که او را رسد شماتت نمایی. ۱۵

چهارم: و آن کم از آن است، آنکه از او اعراض کنی بر سبیل استصغار او.

پنجم: آنکه در او سخنی گویی که حلال نباشد، از دروغ و غیبت و افشای سر و هتك ستر و غیر آن. ۲۰

ششم: آنکه او را محاکات کنی بر سبیل استهزا و سخریت به او.

هفتم: رنجانیدن او به زدن و دردمند گردانیدن.

هشتم: آنکه حق او بازداری از صلت رحم یا گزارد وام یا رد مظلمت

و آن همه حرام است.

وکمتر درجات حقد آن است که ازاین هشت آفت مذکور احتراز کنی، وبه سبب حقد در معصیت نه‌افتی، ولیکن درباطن او را گران شمری، ودل تو ازدشمنی او بازنه‌ایستد تابه‌حدّی که امتناع نمایی‌ازآنچه به طوع بکردی ــ از بشاشت ورفق وعنایت، وسعی درحاجت‌های او، وهمنشینی بااو وبرذکر حق‌تعالی، ویاری او بر آنچه‌بدو منفعتی‌رسد، یاترک دعاو ثنا [برای او] وتحریض برمواسات او ــ واین‌همه از آن جمله است که درجهٔ ترا در دین ناقص کند، و میان تو و میان‌فضل عظیم و ثواب جزیل حایل شود، اگرچه ترا متعرضِ داشتِ عقوبت‌نگرداند.

و چون ابوبکر ــ رضی‌الله‌عنه ــ سوگند خورد که «مسطح[1]» را تعهد نفرماید، و او به ابوبکر خویشاوندی داشت، ولیکن در واقعهٔ «إفك» سخن گفته‌بود. قول حق «ولایأتل اولوالفضل منکم» تا قول او «الاتحبون أن‌یغفرالله‌لکم» منزل‌شد، ومعنی آیت آن‌است که «نباید که‌اهل‌فضل وتوانگران‌از شماسوگندخورند که ازدادن‌به خویشاوندان‌ودرویشان‌ومهاجران‌راه‌خدای باز باشند». و مسطح هم درویش بود وهم‌مهاجر وهم‌خاله زادهٔ ابوبکر. و باید که عفو کنند و درگذارند خوض ایشان درحدیث عایشه ــ رضی‌الله عنها ــ آیا دوست ندارید که خدای ــ عزّوجل ــ شمارا بیامرزد؟ پس‌ابوبکرگفت: بلی داریم، و به‌تعهد «مسطح» معاودت فرمود. و اولی آن‌بود که‌بر آنچه‌بوده‌باشد بماند، واگرتواندکه دراحسان‌بیفزاید برای‌مجاهدهٔ‌نفس وخوار کردن دیو، آن مقام صدیقان باشد، واز فضایل اعمال مقربان. پس حقد را در وقت قدرت سه حالت است.

یکی: آنکه حق خود بی زیادت و نقصان استیفا کند، وآن عــدل

---

۱ ــ مسطح‌بن‌اثاثة‌بن عباد بن‌المطلب‌بن‌عبدمناف (اتحاف، ج۸، ص۳۷)

است [۲۲۱].

دوم: آنکه به عفو وصله‌احسان فرماید، و آن فضل است.

سوم: آنکه ظلم کند به‌چیزی که‌مستحق آن نباشد، و آن جوراست، واو اختیار ناکسان‌است، و دوم اختیار صدیقان، و اول منتها درجهٔ صالحان.

۵ واکنون‌باید‌که فضلیت عفو و احسان یاد کنیم.

فضیلت‌عفو

بدان‌که عفو آن است که اسقاط کنی‌حقی راکه مستحق آن باشی‌از قصاص یا غرامت ، و آن غیرحلم و فروخوردن خشم است، پس برای

۱۰ آن او را جدا آوردیم . و حق تعالی فرموده است : خُذِالعفو. (الآیه) و تفسیر آن سابق شده است. و گفته : وان تعفوا أقرب للتقوی.ای ، اگر عفو کنید به‌اتقاءمعاصی خدای داعی‌تر.

چه عفو که فضل است چون‌بدان‌قیام نماید، توان دانست که در اقامت فرایض و اجتناب معاصی‌راغب‌تر باشد.

۱۵ و پیغامبر ـعلیه‌السلام‌ـ گفت : ثلاث والذی نفسی بیده لوکُنْت حالفاً لحلفت علیهِنّ ماذقصت صدقة من مَال فتصدقوا ولاعفا رجل عن‌مظلمة یبتغی بها وجه‌الله الّازاده الله بها عِزّاًیوم القیامة ولافتح رجُل باب مسألةالّا فتح‌الله عَلیه بَاب فقر. ای ، سه چیز است، بدان خدایی که نفس من در قبضهٔ قدرت اوست، اگر سوگند خورنده باشم ، به‌تأکید برآن سوگند یاد

۲۰ می کنم که صدقه‌ازمال نقصان نکند، پس‌صدقه‌دهید! و مردی‌از مظلمتی عفو نکندکه: بدان رضای خدای طلبد که نه‌خدای ـعزّوجل‌ـ بدان عزّاو روز قیامت بیفزاید . ومردی در خواستن نگشاید که نه خدای ـ عزوجل ـ بروی در دِرویشی بگشاید. وگفت: التواضعُ لایزیدالعبدالّارفعة‌فتواضعوا

یرفعکم الله، والعفو لایزید العبد الّا عزّاً فاعفوا یُعزّکم الله والصّدقة لاتزید المال الاکثرة فتصدّقوا یرحمکم الله. ای، تواضع بنده را جز رفعت نیفزاید، پس تواضع کنید! خدای -عزّوجل- شما را بلندگرداند. و عفو بنده را جز عزّت نفزاید، پس عفو کنید! خدای - عزّوجل - شمارا عزیز گرداند. و صدقه مال را جز بسیاری نیفزاید پس صدقه دهید! خدای-عزّوجل- برشما ببخشاید.

و عایشه - رضی الله عنها - گفت که: هرگز پیغامبر راندیدم که از ظلمی که بروی رود داد استدی، مادام که محارم حق تعالی شکسته نشدی. و چون از محارم خدای چیزی شکسته شدی، خشم او در آن تیزتر از همه بودی. و میان دوکاروی را مخیر نکردندی، که نه آسان تر آنرا اختیار کردی، مادام که بزه نبودی.

و عقبة بن عامر گفت که: روزی پیغامبر را -علیه السلام- دیدم و پیشی کردم، و دست بگرفتم یا او پیشی کرد و دست مرا بگرفت، پس گفت: یاعقبة ألاأخبرکَ بأفضل أخلاق أهل دنیا والآخرة؟ تصل من قطعك وتعط من حرمك وتعفو عمّن ظلَمك. آیا بیاگاهانم ترا به بهترین خوی های اهل دنیا و آخرت؟ بپیوندی با کسی که از تو ببرد، و بدهی کسی را که ترا محروم گرداند، وعفو کنی از کسی که بر تو ستم کند.

و پیغامبر - علیه أفضل الصلوات و التحیّات - گفت که، موسی -صلوات الله علیه- گفت: ای پروردگار! کدام کس از بندگان تو بَرِ تو عزیز تر؟ فرمود آنکه چون قادر شود عفو کند. و برای آن ابو دردارا پرسیدند که: عزیز تر مردمان کیست؟ گفت: آنکه عفو کند چون قادر شود. پس عفو کنید، خدای-عزّو جل- شمار اعزیز گرداند. و مردی به خدمت پیغامبر آمد، و از مظلمتی شکایت کرد. فرمود تا بنشیند، و خواست که داد وی بستاند. پس گفت: انّ المظلومین

هم المفلحون یوم القیامة. ای، مظلومان رستگاران باشند روز قیامت. پس او چون [۲۲۲] این حدیث بشنید ابا نمود که داد خود بستاند.

و عایشه - رضی الله عنها - روایت کرد که پیغامبر - صلی الله علیه وسلم - گفت: من دَعا علی من ظلمه فقد انتصر. ای، هر که بر ظالم خود دعا کرد داد خود بستد. وانس روایت کرد که پیغامبر - علیه السلام - گفت: إذا بعث الله الخلائق یوم القیامة نادی منادٍ من تحت العرش ثلاثة أصوات: یا معشر الموحّدین ان الله قد عفا عنکم فلیعفُ بعضکم عن بعض. ای، چون خدای - عزّوجل - خلایق را روز قیامت برانگیزد منادیی در زیر عرش ندا کند سه بار: ای گروه موحّدان! خدای - عزوجل - از شما عفو کرد، پس باید که شما از یکدیگر عفو کنید.

و بوهریره روایت کرد که: پیغامبر - صلی الله علیه وسلم - چون فتح مکه کرد، خانهٔ کعبه را طواف کرد، و دو رکعت نماز بگزارد. پس به کعبه آمد و بازوهای در بگرفت و گفت: مَا تقولون و ما تظنُّونْ؟ ای، چه می گویید؟ و چه گمان می برید؟ گفتند: می گوییم که: [بهترین] برادر و پسر عم حلیم ورحیم است، سه بار این سخن بگفتند. پیغامبر - علیه الصلاة و السلام - گفت: أقول کما قال یوسفُ لا تثریب علیکم الیوم یغفر الله لکم و هو أرحم الراحمین. ای، همچنان می گویم که یوسف گفت «بر شما سرزنشی نیست خدای - عزوجل - شما را بیامرزد واو بخشاینده ترین بخشایندگان است». گفت: پس بیرون آمدند چنانستی که از گورها زنده گردانیده شدند، پس در اسلام در آمدند.

وسهیل بن عمرو[1] روایت کرد که: پیغامبر - علیه السلام - چون به مکه

---

۱ - شرح زبیدی چنین است: سهیل بن عرو بن عبدشمس بن عبدود العامری، احد اشراف القریش وخطبائهم. (اتحاف، ج ۸، ص ۴۱)

رسید ، در آمد و دست‌های خود بر درِ کعبه نهاد، و مردمان گرد بر گرد او بودند، پس گفت : لااِله الاّ الله وحدهُ لاشریك له صَدَق وعدَه ونَصر عبده وهزم الأحزاب وحده . پس گفت : یامعشر قریش ماتقولون وما تظنّون؟ گفتند : یا رسول‌الله ، نکویی می گوییم و نکویی گمان می بریم « برادر کریمی و پسر برادر کریمی ،و قادر شده‌ای» پس پیغامبر - علیه‌السلام - گفت: می گویم چنانکه برادرم یوسف - علیه‌السلام - گفت: لاتثریب علیکم الیوم یغفر الله لکم وهُو أرحم الراحمین.

و انس روایت کرد که پیغامبر - علیه‌السلام - گفت : اذاوقف العباد نادی منادٍ لیقم من أجره علی الله فلیدخل الجنة. ای ، چون بندگان ایستانیده شوند، منادیی ندا کند که: برخیزد آنکه اجر او بر خدای است - عزوجل - داخل جنت شود. ای، پرسند که کیست آنکه اجر او برخدای است، عزّوجل؟ [خدا] گوید: عفو کنندگان از مردمان. پس چندین و چندین هزار کس برپای خیزند و بی حساب در بهشت روند.

و ابن مسعود روایت کرد که پیغامبر - علیه‌السلام - گفت: لاینبغی لوالی أمر أن یؤتی بحدٍّ الاّ أقامه والله عَفُوٌ یحبُّ العفو ثم قرأ: ولیعفوا ولیصفحوا (الایه) ای ، نباید که «والی امری» که بر او آرند حدی را، که نه آنرا اقامت فرماید ، وخدای عفو کننده است، وعفو را دوست دارد. پس ولیعفوا ولیصفحوا - تا آخر آیت - بخواند. وجابر روایت کرد که پیغامبر - علیه‌السلام - گفت: ثلاث مَن جاءَ بهن مع الایمان دَخل من ای أبواب الجنة شاء، وزوّج من الحور العین حیث شاءَ: مَن أدّی دیناً خفیاً وقرأ فی دُبر کل صلاة «قل هو الله أحَد» أحدعَشر مرّاتٍ و عَفا عن قاتله، قال ابوبکر : او احداهنّ یا رسول الله؟ قال او احداهن. ای، سه چیز است، هر که آن را با ایمان بیارد، از هر دری از درهای بهشت که خواهد در رود، واز حور عین، آنرا که خواهد به زنی داده شود: هر که او وامی پوشیده

بگزارد، و پس ِهر نمازی یازده بار «قل هو الله احد» بخواند، واز کشندهٔ خود [پیش ازمرگ] عفو کند، بوبکر گفت: یا یکی از آن یـا رسول الله؟ گفت: یایکی از آن.

آثار

۵

ابراهیم تیمی گفت که: مردی برمن ستم کند، مرا بروی رحمت آید، واین احسانی است ورای عفو، زیرا که دل وی مشغول [۲۲۳] می شود بدانچه متعرّض بی فرمانی خدای شده است به ظلم، وروز قیامت بدان باوی مطالبت خواهند، واورا جوابی نخواهد بود. ویکی از ایشان گفت که: چون حق تعالی خواهد که بنده ای را تحفه دهد، کسی راگمارد که بروی ظلم کند.

۱۰

و مردی بر ِعمرعبدالعزیز رفت، ازمردی شکایت می نمود، ودروی وقیعت می کرد، وی را گفت: اگر تو خدای را بینی و مظلمت تو همچنان باشد که هست، ترا به از آن که وی را بینی و انتقام خود کشیده باشی. ویزید ابن میسره گفت: اگر همه روزها دعا کنی بر کسی که بر تو ظلم کـرده است خدای ـ عزّوجل ـ گوید که: دیگری بر تو دعا می کند که تو بروی ظلم کرده ای، پس اگر خواهی که ما دعای تو و دعای او مستجاب کنیم، واگـر خواهید شما راتأخیر داریم تاروز قیامت! پس عفو من شما رابسنده است.

۱۵

و مسلم بن یسار مردی را برظالم خود دعا می کرد، گفت که: ظالم را برظلم او بگذار، چه آن بدو زودتر رسد که دعای تو، مگر آن را به کاری تدارك کند، و سزاوار است که نکند. وابن عمر از ابوبکر روایت کرد که: به ما چنان رسید که خدای ـ عزّوجل ـ روز قیامت بفرماید تامنادیی ندا کند که: هر که را نزدیك خدای حقی است گو برخیز! پس اهل عفو برخیزند، و خدای ـ عزّوجل ـ ایشان را مکافات فرماید بدانچه از مردمان عفو کرده

۲۰

باشند .

و هشام بن محمد گفت که: دو مرد را بَرِ نعمان بن منذر آوردند ، یکی از ایشان گناهی بزرگ اِرتکاب نموده بود از او عفو کرد، و دیگری در گناه خرد افتاده بود. اورا عقوبت فرمود و گفت:

تعفوا الملوك عن العظیم من الذنوب بفضلها ۵
و لقد تعاقب فی الیسیر ولیس ذاك لجهلها
الا لیعرف حلمها ویخاف شدة نکلها

ای ، پادشاهان از گناه بزرگ عفو کنند به فضل خود * و باشد که در اندکی عقوبت فرمایند، و آن از نادانی نباشد* مگر از برای آنکه فضل حلم وسختی نکال ایشان شناخته شود. ۱۰

ومبارك بن فضاله گفت که: سوّار بن عبدالله [مرا] در وفدی از اهل بصره به ابی جعفر فرستاد، و من پیش او بودم که مردی را بیاوردند، اورا کشتن فرمود. من اندیشیدم که مسلمانی را پیش من بکشند! پس گفتم: یاامیرالمؤمنین حدیثی را که از حسن شنیده ام بر تو روایت بکنم؟ گفت: آن چیست؟ گفتم: شنیدم که می گفت که «چون روز قیامت باشد خدای - عزّوجل - مردمان را در یک ۱۵ موضع جمع گرداند ، چنانکه آواز خواننده به همه برسد، و چشم همه را بیند . پس منادیی به خیزد و گوید: هر که را نزدیك خدای حقی است گو برخیزد! پس برنخیزد، مگر کسی که عفو کرده باشد». پس ابوجعفر گفت: به خدای که این را از حسن شنیده ای؟ گفتم: به خدای که از او شنیده ام. وچون آن بشنید فرمود که اورا بگذارند. ۲۰

و معاویه گفت: برشما باد به حلم و احتمال تا آنگاه که شما را فرصت دست دهد، وچون فرصت دست دهد برشما باد به عفو وافضال . و آمده است که: راهبی بَرِ هشام بن عبدالملك رفت ، و هشام از او پرسید که: ذوالقرنین

پیغامبر بود یا نه؟ گفت: پیغامبر نبود، ولیکن آنچه یافته بود به چهار خصلت که در او بود یافته بود: چون قادر شدی عفو فرمودی، و چون وعده دادی وفا نمودی، و چون سخن گفتی راست گفتی، و امروز برای فردا جمع نکردی.

۵ و یکی از ایشان گفت: حلیم آن نیست که بر او ستم کنند او حلم برزد، و چون قدرت یابد انتقام کشد، ولیکن آن است که چون بر وی ظلم کنند حلم برزد، پس چون قادر شود عفو کند[۲۲۴]. و زیاد گفت که: قدرت کینه و خشم را ببرد. و مردی را پیش هشام آوردند که از او چیزی رسانیده بودند، و چون پیش وی بایستانیدند حجّت خود تقریر کردن گرفت. هشام گفت: سخن گویی

۱۰ هم می کنی! گفت: یا امیرالمؤمنین، خدای ـ عزّوجل ـ گفت: یَومَ یأتی کلُّ نفسٍ تجادلُ عن نفسها. ای، روزی که هر نفسی بیاید از نفس خود مجادله کند. پس در حضرت الهی مجادله رود، و بر تو هم سخنی نگوییم؟ هشام گفت: بلی، ای نیک بخت بگو!

و آمده است که: دزدی در خیمهٔ عمّار بن یاسر رفت به صفّین، پس

۱۵ وی را گفتند که: دستش بباید برید که او از دشمنان ماست، گفت: بل عیب او بپوشم شاید که خدای ـ عزّوجل ـ روز قیامت عیب من بپوشد. و ابن مسعود در بازار بنشست برای خریدن متاعی، و چون بخرید سیمی که در دستار داشت بطلبید، ببرده بودند، گفت: در آن حال که من بنشستم سیم با من بود. جماعتی گفتند که: خدای ـ عزّوجل ـ دست کسی که ببرده است بریده

۲۰ گرداند. عبدالله گفت: ای بار خدای! اگر به حاجت ببرده است برای او در آن برکت کن، و اگر دلیری او را بر گناه داشته است، آن را آخرین گناهان وی گردان.

و فضیل گفت: من زاهدتر از مردی از اهل خراسان ندیدم که در

مسجد حرام در پهلویِ من نشسته بود، پس برخاست به طواف مشغول گشت، و دیناری چند ازوی بدزدیدند. پس او گریستن گرفت، گفتم: بر دینارهامی گریی؟ گفت: نی، ولیکن خود را واو را در حضرت خدای تصوّر کردم، وعقل من بر بطلان حجت او مطلع شد. از رحمت، مرا بروی گریستن آمد.

۵ و مالك بن دینار گفت که: شبی بر در حکم بن ایـوب رفتیـم ـ و او امارت بصره داشت ـ وحسن بیامد وخایف بود، پس با او در رفتیم و پیش او چون «جوژگان» بودیم، پس حسن قصهٔ یوسف تقریر کرد و آنچه برادران با او بکردند ـ از فروختن و درچاه انداختن ـ پس گفت: برادر را بفروختند و پدر را غمگین کردند، و آنچه از کیدزنان دید از حبس یاد کرد، پس گفت: ۱۰ ای امیر، خدای ـ عزّوجل ـ بـا او چه کـرد ؟ گفت: اورا برایشان غالـب گردانید، وذکر اورا رفعت ومحل اورا علو بخشید، و اورا متصرف خزایـن زمین کرد، پس چه کرد، چون حق تعالی کار او به کمال رسانید و اهـل او را برای او جمع گـردانید ؟ گفت: لاتثریب علیکم الیوم یغفر الله لکُم . پس به تعریض حکم را بر آن داشت که: از اصحاب خود عفو کند. حکم گفت: من ۱۵ می گویم: لاتثریب علیکم الیوم. و اگر جز جامهٔ خود نیابم شمار از بر آن بپوشم.

وابن المقفع شفاعت نامه‌ای نوشت به دوستی ـ عفو یکی از برادران خود از او خواست ـ که: فلان از زلت خود به عفو تو گریخته است و از تـو به تو پناهیده، و بدان که هر چند گناه بزرگ‌تر عفو آن را فضل بیشتر.

واسیران «ابن الاشعث[۱]» را پیش عبدالملك مروان آوردند، ورجاء بن ۲۰ حیاة را گفت: درباب ایشان چه مصلحت می بینی؟ گفت: خدای تعالی آنچه تو دوست داری از ظفر به تو داد، پس آنچه خدای ـ عزّوجل ـ دوست دارد

۱ـ عبدالرحمن بن قیس . . . أشعث کندی، فرمانده سپاه عبدالملك بود که پس ازسرکشی به رتبیل سیستانی پناه برد ، سرانجام در آنجا خودکشی کرد و یارانش اسیر شدند. (اتحاف، ج ۸، ص ۴۴)

از عفو به جای آر! پس عبدالملک از ایشان عفو فرمود.

و آمده است که: زیاد [بن ابیه] مردی را از خوارج بگرفت، پس آن مرد از دست او بجست، و او برادر وی را بگرفت و گفت: برادر را حاضر بکن والا ترا بکشم! گفت: اگر نامهٔ امیرالمؤمنین آرم، مرا بگذاری؟ گفت: آری، گفت: نامهٔ عزیز حکیم می آرم و دو گواه ـ ابراهیم و موسی ـ بر آن قایم ۵ می گردانم، و این آیه را خواند: أَم لَم يُنَبَّأ بِمافي صُحُفِ موسى وَإِبراهيمَ الَّذي وَفّىٰ [۲۲۵] أَلّا تَزِرُ وازِرَةٌ وِزرَ أُخرىٰ. زیاد گفت: او را بگذارید، که او مردی است که او را حجّت تلقین کرده‌اند. و گفته‌اند که، در انجیل نوشته است: هر که برای ظالمی که بر او ظلم کرده باشد آمرزش خواهد، شیطان را هزیمت کند. ۱۰

فضیلت رفق

بدان که رفق ستوده است، و ضد آن عنف و حدّت است، و عنف نتیجهٔ خشم و درشتی است، و رفق و نرمی نتیجهٔ خوش‌خویی و سلامت، و باشد که سبب تیزی خشم بود، و باشد که سبب آن شدت حرص و استیلای ۱۵ آن باشد. بحیثیتی که از تفکّر مدهوش گرداند و از تثبت مانع شود. پس رفق در کارها ثمره‌ای است که جز خوش‌خویی آن را به بار نیارد، و خوی خوش نشود مگر به ضبط قوت خشم و قوت شهوت، و نگاهداشت آن‌ها بر حدّ اعتدال. و برای این پیغامبر ـ صلی الله علیه و سلم ـ رفق را بستوده است و در آن مبالغت نموده. ۲۰

و گفت: یا عایشه! إِنَّهُ مَن أُعطِيَ حَظَّهُ مِنَ الرِّفقِ أُعطِيَ حَظَّهُ مِن خَيرِ الدُّنيا والآخرة. ای، هر که از رفق نصیب خود یافت از خیر دنیا و آخرت نصیب یافت. وَمَن حُرِمَ حَظَّهُ مِنَ الرِّفقِ حُرِمَ حَظَّهُ مِن خَيرِ الدُّنيا والآخرة. و هر که

نصیب خود از رفق نیافت از خیر دنیا و آخرت محروم ماند. و گفت ـ علیه السلام: إذا أحب الله اهل بیت آدخل علیهم الرفق. ای، چون حق تعالی اهل بیتی را دوست دارد رفق بر ایشان در آرد. و گفت ـ علیه السلام: ان الله لیعطی علی الرفق ما لم یُعطی علی الخرق و اذا أحب الله عبداً أعطاه الرفق وَمَا مِن اهل بیت یحرمون الرفق الآقد حرموا. ای، خدای ـ عزّ و جل ـ هر آینه بر «رفق» چیزی دهد که بر «خُرق»[1] ندهد، و چون خدای بنده را دوست دارد وی را «رفق» بخشد. و هیچ اهل بیتی از رفق محروم نشوند که نه مطلق محروم شده باشند.

و گفت ـ علیه السلام: ان الله رفیق یُحِب الرفق و یُعطی علیه ما لا یعطی علی العنف. ای، خدای ـ عزّ و جل ـ رفیق است، رفق را دوست دارد، و بر آن چیزی دهد که بر عنف ندهد. و گفت ـ علیه السلام: یا عایشه! ارفقی فان الله إذا أراد بأهل بیتٍ کرامة دلّهم علی باب الرّفق. ای، ای عایشه! نرمی کن که خدای ـ عزّ و جل ـ چون کرامت اهل بیتی خواهد، ایشان را به باب رفق راه نماید.

و گفت ـ علیه السلام: من یحرم الرفق یحرم الخیر کُله. ای، هر که از رفق محروم شود از کل خیر محروم ماند. و گفت ـ علیه السلام: أیمّا وال ولی فلاناً و رَفَق رُفِقَ به یوم القیامة. ای، هر والیی که ولایت گیرد، پس نرمی و رفق برزد، روز قیامت با او نرمی کرده شود. و گفت ـ علیه السلام: أتدرون من یحرم علی النار! کل هین لین سهل قریب. ای، دانید که بر آتش که حرام شود؟ هر آسان گیر نرمِ خوش خوی نزدیك. و گفت ـ علیه السلام: الرفق یمن والخُرق شؤم. ای، نرمی و آهستگی سبب خجستگی است ـ ای سبب نفع و برکت است ـ و درشتی و تندی موجب شومی و بدنشانی؛ ای خیر و

[1] ـ درحاشیهٔ متن فارسی چنین آمده: خرق ـ به ضم خا ـ درشتی نمودن با کسی. (کنز اللغة)

برکت را محو گرداند.

مترجم می گوید: اصل «ذویمن و ذوخُرق» است ولیکن «ذو» را حذف فرموده است تا مشعر مبالغت باشد در ایجاب یمن وشؤم، چنانستی که «رفق» نفس یمن است و «خُرق» نفس شؤم.

۵ وگفت، علیه الصلاة والسلام: التأنی من الله والعجلة من الشیطان. ای، آهستگی از خدای است وشتاب زدگی از دیو.

مترجم می گوید که: مراد آن است که آهستگی در مواضع اشتباه مراد و محبوب خدای است، وشتاب‌زدگی از وسوسهٔ شیطان، نه آنکه شتاب‌زدگی از تقدیر خدانیست.

۱۰ و آمده است که: مردی به‌خدمت پیغامبر- صلی الله علیه وسلم- آمد و گفت: خدای - عزّوجل - همهٔ مسلمانان را برکات توشامل گردانیده است، مرا از خود به چیزی مخصوص کن! پیغامبر گفت: الحمدلله الحمدلله -دو بار یا سه بار - پس روی بدو [۲۲۶] آورد و گفت: هل أنت مستوص هل أنت مستوص -دو بار یا سه بار- ای، تو پذیرندهٔ وصیتی؟ گفت: آری، گفت:

۱۵ چون کاری خواهی کرد، عاقبت آن کار بیندیش، اگر راه راست باشد امضا کن، و اگر جز آن باشد از آن باز ایست.

و از عایشه آمده است که: در سفری به‌خدمت پیغامبر -علیه السلام- بود بر اشتری صعب، و آن‌را برراست و چپ می‌راند، پیغامبر-علیه السلام- گفت: یا عایشه! علیک بالرفق فانه لایدخُل فی شیٔ الا زانه ولاینزع مِن شیٔ

۲۰ الا شانه. ای، بر تو باد آهستگی و نرمی که آن در چیزی در نیاید که نه آن‌را بیاراید، و از چیزی کشیده نشود که نه آن‌را معیوب گرداند.

آثار

به عمر بن خطاب ـ رضی الله عنه ـ رسید که «جماعتی شکایت می کنند از عمالان او» پس ایشان را بخواند، وچون برسیدند برخاست، وحمد و ثنای خدای تقریر کرد. پس گفت: ای رعیت! ما را بر شما دو حق است: نصیحت در غیبت و معاونت در خیر. و ای راعیان! رعیّت را بر شما حقی است. و بدانید که حلمی نزد خدای دوست‌تر و عام‌تر از حلم امام و رفق او نیست، وجهلی نزد خدای دشمن‌تر و عام‌تر از جهل امام و «خُرق» او نه، و بدانید که هر که عافیت گیرد در کسی که در میانهٔ اوست، عافیت گیرد از آنکس که دونِ اوست.[۱]

وهب بن منبه گفت که: رفق درمیان حلم است[۲]. و در خبر «موقوف و مرفوع» آمده است: العلم خليل المؤمن والحلم وزيرُه والعقل دليلهُ والعمل قيمته و قاعده والرّفق والدُهُ واللين أخوه والصبر أمير جنوده. ای، علم دوست مؤمن است، وحلم وزیر او ، و عقل راهبر، وعمل بهای او و پیش‌رو او ، و رفق پدر او، و نرمی برادر او ، و صبر امیر لشکرهای او. و یکی از ایشان گفت: چه خوب است ایمانی که علم آن‌را بیاراید ، وچه خوب است علمی که عمل آن‌را بیاراید،و چه خوب است عملی که رفق آن‌را بیاراید . و چیزی را به چیزی اضافت نکرده‌اند، چون اضافت حلم به علم.

وعمرو بن عاص پسر خود عبدالله را گفت که: رفق چیست ؟ گفت: آنکه آهسته باشی و باوالیان نرمی کنی ، گفت «خُرق» چیست ؟ گفت : دشمنایگی امام تو ومخالفت آنکه تواند که ترا ضرر رساند. وسفیان اصحاب

---

۱ ـ متن عربی چنین است: واعلموا أنه من يأخذ بالعافية فيمن بين ظهريه يرزق العافية ممن هو دونه.

۲ـ متن عربی: الرفق بني الحلم (تصغير الابن، ای ثمرته)

خود راگفت : دانید که رفق چیست؟ گفتند: بیان فرمای یاابا محمد، گفت: آنکه کارها برجایگاه آن کاربندی: سختی‌را بر جای سختی، نرمی‌را برجای نرمی، شمشیر را برموضع شمشیر ، و تازیانه را بر محل تازیانه . و این اشارتی است بدانکه از آمیختن درشتی بانرمی ، وعنف بارفق چاره‌نیست، چنانکه‌شاعر گفته است،شعر: ۵

و وضع الندیٰ فی‌موضع السیف بالعُلیٰ

مضر کوضع السیف فی موضع الندیٰ

ای ، عطا دادن جایی که تیغ باید زد، بزرگی‌را زیان کار است، چنانکه تیغ‌زدن‌جایی که عطا بایدداد.

۱۰ پس ستوده‌آن است که میان درشتی و نرمی باشد، چنانکه دردیگر خوی‌ها می آید، ولیکن چون طبع‌ها به‌درشتی و تیزی مایل است،حاجت به ترغیب ایشان در جانب نرمی بیشتر باشد. و برای آن ثنای‌شرع‌درجانب رفق بسیارآمده است نه در جانب عنف، اگرچه عنف برجایگاه خود نیك است، چنانکه رفق در محل‌خود نیك. و چون واجب عنف بود ، حق ۱۵ موافق‌هوی شود، و آن خوش‌تر از مسکهٔ با شهد باشد ، همچنین گفته‌است عمر عبدالعزیز.

و آمده است که: عمروبن عاص به معاویه عتابی نوشت در باب تأنی، پس‌معاویه براین جمله جواب نوشت« اما بعد: بدان‌که تفهیم درخیر زیادت رشد است ، ورشید آنکس است که از شتاب راه یافت [ای از ۲۰ شتاب‌اجتناب نمود] و نومیدآنکه ازآهستگی نومید شد، و درنگ [۲۲۷] کننده مصیب است یا نزدیك‌به اصابت، وشتاب‌زده مخطی است یانزدیك به خطا . وکسی را که رفق‌سود ندارد«خُرق» زیان دارد، و کسی را که تجارب منفعت نکند معالی‌درنیابد.»

و ابوعون انصاری گفت که: مردمان کلمه‌ای درشت نگویند که نه پهلوی آن کلمه‌ای نرم باشد که قایم‌مقام آن بود. و ابوحمزهٔ کوفی گفت که: خدمتگار مگیر، مگر آنکه ازاو چاره نباشد، چه با هر آدمیی دیو است. و بدان که به درشتی ترا چیزی ندهند که نه به‌نرمی ِ به‌از آن دهند. و حسن گفت: مؤمن توقف نماینده و درنگ‌کننده باشد، و چون کسی نباشد که «در شب هیزم جمع کند» ای میان بد و نیک فرق نداند، و پیش از تمییز اقدام نماید.

و این ثنای اهل علم است بر رفق، زیراکه آن ستوده‌است، و در اکثر حال‌ها و اغلب کارها مفیداست. و به‌عنف‌هم حاجت هم باشد ولیکن در حال‌های نادر. و کامل آن است که مواقع رفق‌از مواقع عنف بداند و حق هرکاری بگزارد. و اگر بصیرتش قاصر باشد و حکم واقعه‌ای از وقایع بر او مشکل شود باید که میل او سوی رفق باشد، چه آن دراکثر منجح است.

سخن در بیان نکوهش حسد و در حقیقت و اسباب و معالجت آن، و غایت آنچه درازالت آن واجب باشد

سخن در بیان نکوهش حسد

بدان‌که حسد هم از نتایج حقد است و حقد هم از نتایج خشم. پس آن فرع ِ فرع ِ خشم است و خشم اصل ِ اصل اواست. و حسد را ازفرع‌ها‌ی نکوهیده چندان‌است که نزدیک است که از حصر بیرون شود، و در نکوهش حسد ـ بخصوص ـ خبرهای بسیار آمده‌است. پیغامبر ـ علیه‌السلام ـ گفت: الحَسَدُ یأکل الحسنات کما تأکُل النّارُ الحطب. ای، حسد نیکی‌ها را نیست گرداند چنانچه آتش هیزم‌را. و در نهی ازحسد و اسباب و ثمرات آن گفت ـ

علیه‌السلام : لاتقاطعوا ولاتدابروا ولاتباغضوا وکونوا عباداللّه اخواناً. ای، از یکدیگر مبرید ویکدیگر راپشت مدهید ودشمن مگیرید، وبندگان خدای باشید برادران یکدیگر.

وانس گفت که: روزی درخدمت پیغامبر ـ علیه‌السلام ـ نشسته‌بودم گفت : یطلعُ علیکم الآن من هذاالفج رجل من أهل الجنة. ای ، مردی از اهل بهشت برشما از این راه فراخ اکنون طلوع کند، پس مردی از انصار برآمد ، و از محاسن او آب وضو می‌چکید ، نعلین به دست چپ گرفته بود ، پس سلام گفت . پس روز دیگر همچنین گفت ، و همان پدید آمد. روز سوم همچنین گفت ، و همان مرد طلوع نمود ، و چون پیغامبر ـ علیه‌السلام ـ برخاست ، عبداللّه بن عمروبن عاص آن مردرا متابعت کرد، پس گفت : مرا باپدرمنازعتی رفته است، وسوگند خورده‌ام که سه روزبه‌خدمت او نخواهم رفت ، اگر از راه لطف، فرمایی دراین سه روزبه وثاق شماباشم؟ او اجابت نمود، پس سه شب نزدیك او بود و ندید که چیزی از قیام شب کردی، جز آنکه چون برفراش خود بگشتی، خدای رایاد کردی وبرنخاستی تا به وقت نماز بامداد. و چون سه روز بگذشت و نزدیك بود که عمل اورا حقیرشمرد گفت: میان من و پدرم خشمی نبود، ولیکن ازپیغامبر ـ علیه‌السلام ـ شنیدم که در حق توچنین گفت، پس خواستم که عمل تو بدانم، و ندیدم که ترا عمل بسیار می کنی، پس چه چیز ترا بدین منزلت رسانیده‌است؟ گفت: جز آنچه دیدی عملی ندارم. وچون رفتم مرا بخواندو گفت: عمل من جزاین نیست که دیدی، الا آن‌است که در نفس‌من از مسلمانان غشی وحسدی نیست برای نیکویی که خدای ـ عزّوجل ـ ایشان راداده است. وعبداللّه گفت که: این خصلت است که ترا بدین [۲۲۸] محل رسانیده است ، و ما آن را نمی‌توانیم.

و پیغامبر ـ علیه‌السلام ـ گفت: ثلاثٌ لاینجو منهن أحد: الظنّ و الطیرة والحسَدَ وسأحدثکم بالمخرج مِن ذلك: اذاظننتَ فلاتحقّقْ، واذاتطیّرتَ فأمض واذاحَسدتَ فلاتبغ. ای، سه چیزاست که از آن کسی نرهد: گمان* و فال بد* وحسد. و به‌زودی باشمابگویم که مخرج از آن چیست: چون گمان بردی آن را محقّق مکن* و چون فال بد گرفتی بگذر، و به سبب آن ازکار بازمایست* وچون حسد کردی ازحدمگذر، ای زوال نعمت محسود مخواه. و در روایتی: ثلاث لاینجو منهنّ أحدٌ وقلّ من ینجو منهن. پس در این روایت امکان نجات اثبات فرموده‌است. و گفت ـ علیه‌السلام ـ دُبَّ الیکم داءالأمم قبلکم: الحَسدُ والبغضاءُ والبغضَةُ هی الحالقة لاأقول حالقة الشعر ولکن حالقة الدّین. والذّی نفس محمدبید لاتدخلوا الجنةَ حتی تؤمنوا ولن تؤمنوا حتی تحابوا، ألاأنبئکم بمایثبت ذلك لکم؟ افشوا السّلام بینکم. ای، دردِأمتان پیشین به‌شمابرسد، بدخواهی ودشمنایگی سترنده‌است، سترندهٔ موی نمی‌گویم، ولیکن سترندهٔ دین. بدان خدایی که نفس محمد درقبضهٔ قدرت اوست که در بهشت نروید تاایمان نیارید.ومؤمن نباشید تا یکدیگر رادوست ندارید!ای، آیا آگاهانم شمارااز چیزی که آن‌را برای شماثابت کند؟ سلام میان خود آشکارا گردانید.وگفت ـ علیه‌السلام: کادَالفقر أن‌یکون کفراً وکاد الحَسدیغلب القدَر. ای، نزدیك‌است که درویشی کفر باشد، ونزدیك است که حسد قدر را غلبه کند.

مترجم می‌گوید که: تقریب، از آن وجه است که راضی نبودن به‌تقدیر و شك درروزی، وحاجت به درویشی مثل خود برداشتن، و از غنی مطلق غافل شدن نزدیك است به کفر. و حق تعالی حسدحاسدو سحر ساحر را هم در بعضی کارها سبب گردانیده‌است، چه‌وهم را در کارهای طبعی اثر نهاده‌است و ازشرّ سحروحسداستعاذت فرمود، پس از این‌وجه‌نزدیك‌باشد

به مصارمت اسباب.

وگفته: انّه سیصیب أمتی داءُ الأمم. ای، زود باشد که درد امتان به امت من برسد. گفتند: درد امتان چیست؟ گفت: الأشر والبطر والتکاثُر والتنافُس فی الدنیا والتباعُد والتحاسد حتّی یکون البغی ثم یکون الهرج. ای، فرط انباردگی، و بایکدیگر به بسیاری فخر کردن، و در دنیا رغبت نمودن، واز یکدیگر دور شدن، و بدخواهی کردن تا به حدی که به ظلم ادا کنند، پس به کشتن انجامد.

مترجم می گوید: «أشر» بتر از «بطر» است و «بطر» بتر از «فرح» و فرح اگرچه در بیشتر حال‌ها مذموم است، چنانکه حق تعالی فرموده است: ان الله لایحب الفرحین. اما چون بر مقتضی عقل باشد محمود بود. حق تعالی گفت: فبذلك فلیفرحوا. و «أشر» فرحی را گویند که بر مقتضی هوی بود. و «بطر» آن است که نعمت را نیکو احتمال نکند، و به حق آن قیام ننماید، و در غیر وجه صرف گرداند.

وگفت ـ علیه السلام: لاتظهر الشماتة لأخیك فیعافیه الله ویبتلیك. ای، در حق برادر خود شماتت ظاهر مکن که حق تعالی اورا عافیت دهد، و ترا مبتلا گرداند. آمده است که: چون موسی ـ علیه السلام ـ به حضرت پروردگار خود شتافت در سایهٔ عرش مردی را دید، و از محل او غبطت برد، و گفت: این در حضرت پروردگار عزتی دارد؟ و خواست که نام او بداند. باری تعالی نام او اخبار نفرمود و گفت: از عمل او سه چیز با تو بگویم: حسد نکردی مردمان را بدانچه حق تعالی ایشان را از فضل خود داده است. [۲۲۹] و در مادر و پدر عقوق نیاوردی. و سخن چینی نکردی

وزکریا ـ صلوات الله علیه ـ گفت که: حق تعالی می فرماید که «بدخواه دشمن نعمت من است و بر قضای من به خشم است، و قسمتی که میان بندگان

فرموده‌ام بدان راضی نیست». پیغامبر ـ علیه‌السلام ـ گفت: أخوف ما أخاف علی أمّتی أن یکثر لهم المال فیتحاسدون ویقتتلون. ای، صعب‌تر چیزی که از آن می‌ترسم بر امت خود آن است که مالشان بسیار شود، پس یکدیگر را حسد کنند و بکشند. و گفت ـ علیه‌السلام: استعینوا علی قضاء الحوائج بالکتمان فان کل ذی نعمة محسُود. ای، یاری خواهید بر قضای حاجت‌ها به پوشیده داشتن، چه هر صاحب نعمتی مبتلا باشد به حاسدان. و گفت ـ علیه‌السلام: اِنّ لنعم الله اعداء. ای، هر آینه نعمت‌های خدای را دشمنانند. گفتند: کیانند؟ گفت: الّذین یحْسُدون الناس علی ما آتاهم الله من فضله. ای آن کسان که حسد کنند مردمان را بدانچه خدای ـ عزّوجل ـ از فضل خود ایشان را داده است. و گفت ـ علیه‌السلام: ستة یدخلون النّار قبل الحَساب بستّة. ای، شش گروه پیش از حساب در آتش روند، به شش گناه. گفتند: یارسول‌الله ایشان کیانند؟ گفت: الاُمراءُ بالجور والعرب بالعصبیّة والدّهاقین بالتّکبُّر والتّجار بالخیانة واهل الرساتیق بالجهالة والعلماءُ بالحسَد. ای، امیران به جور، و عرب به تعصب، و دهقانان به تکبر، و بازرگانان به خیانت، و روستائیان به جهل، و عالمان به حسد.

آثار

یکی از سلف گفت: اول گناهی حسد بود؛ ابلیس آدم را حسد کرد که وی را سجده کند، پس حسد او را بر معصیت داشت، یعنی ترک سجده. وعون بن عبدالله بَرِ مفضل بن مهلب رفت ـ و او آن روز والی «واسط» بود ـ گفت: می‌خواهم که ترا پند دهم به چیزی. گفت: آن چه پند است؟ گفت: بپرهیز از کبر که اول معصیتی که خدای را کرده‌اند کبر است. پس «واذ قلنا للملائکة اسجدوا لآدم فسجدوا» (الآیه) بخواند. و بپرهیز از حرص که حرص آدم را از

بهشت بیرون آورد. حق تعالی در بهشت ـ که عرض آن مثل آسمان وزمین است ـ اورا مُمکّن گردانیده بود تاازآنچه‌خواهد تناول کند، مگر آن یك درخت که از آن بازداشته بود، واو به حرص از آن تناول کرد، پس خدای ـ عزّوجل ـ او را بیرون آورد. پس «اهبطوا منها جمیعاً» بخواند. وبپرهیز از حسد که قابیل هابیل را به سبب حسد کشت، پس «أتل علیهم نبأ ابنی آدم» ـ تا آخر آیت ـ بخواند، و چون صحابهٔ پیغامبر را یاد کنند خاموش باش.

مترجم می‌گوید: ای برایشان انکار مکن و همه را دوست دارد.

و چون حدیث قَدَر گویند خاموش باش.

مترجم می گوید: ای، در آن مبالغت منمای.

و چون ذکر نجوم برند خاموش باش.

مترجم می گوید: ای، در اثبات تأثیر ونفی آن خوض مکن.

و بکر بن عبدالله گفت که: مردی بود که به‌نزدیك یکی از ملوك قربتی داشت، و هرروز در مقابل او بایستادی و گفتی: به‌جای نیکوکار نیکویی کن، وبدکردار را به‌کردار او بگذار، که کردار بد او کاراو به کفایت رساند. پس شخصی به سبب این ایستادن و گفتن وی را حسد کرد و به‌سمع ملك رسانید که او چنین می گوید که «ازدهان ملك بوی بدمی آید» ملك گفت: من صحّت این سخن به‌چه دانم؟ گفت: وی را نزدیك خود خوان تا ببینی که‌دست بر بینی خود نهد. ملك گفت: تو باز گرد تا من تفحص آن بکنم. آن گاه ساعتی آن مرد را به‌خانهٔ خود برد وطعامی داد که در آن «سیر» بود. و چون از خانهٔ او بیرون آمد به‌خدمت ملك رفت، وهمان سخن که گفتی باز گفت [۲۳۰] ملك وی را پیشتر خواند، واو دست بر دهان خود نهاد ـ از بیم آنکه بوی سیر به مشام ملك رسد ـ

ملك اندیشید که آن «ساعی» راست گفته است، و عادت ملك آن بود که به خط خود جز صلتی عظیم و عطایی جسیم ننوشتی، پس برای او به یکی از غلامان خود نوشت که «رسانندهٔ این خط را بکش و پوستش پر کاه کن و بر من فرست» و این نوشته مُهر کرد و بدو داد، و چون از پیش ملك بیرون آمد «ساعی» پرسید که: این چه خط است؟ گفت: ملك مرا صله‌ای فرموده است، ساعی گفت: مرا بخش! او خط به وی داد، و ساعی در حال آن را بر عامل برد، عامل گفت: فرمان بر آن جمله است که ترا بکشم و پوست تو پر کاه کنم! گفت: الله الله! من صاحب این خط نه‌ام، چندانی توقف کن که من به ملك مراجعت کنم. گفت: فرمان ملك را مراجعت نباشد. پس او را بکشت، پوستش پر کاه کرد و بفرستاد. روز دیگر آن ناصح به خدمت ملك رفت و همان سخن باز گفت، ملك پرسید که: خط چه کردی؟ گفت: فلان از من بخواست من بدو بخشیدم، ملك گفت: او از تو، به من، چنین سخنی رسانیده است، گفت: هرگز نگفته‌ام. گفت: چرا دست بر بینی خود نهادی؟ گفت: او مرا طعامی با «سیر» داده بود، نخواستم که بوی آن به مشام ملك رسد. گفت: راست گفتی. بر سر کار خود باز رو که بد کردار را بد کرداری او کفایت کرد.

و ابن سیرین گفت که: هیچ کس را بر چیزی از دنیا حسد نکردم، چه اگر او اهل بهشت است، او را بر دنیا چگونه حسد کنم؟ که آن به نسبت بهشت در غایت حقارت است. و اگر از اهل دوزخ است، وی را بر دنیا چه حسد کنم؟ که بازگشت او به آتش خواهد بود.

و مردی از حسن پرسید که: مرد مؤمن حسد کند؟ گفت: پسران یعقوب پیغامبر را فراموش کردی! آری حسد باشد، ولیکن در سینه آن را پوشیده دار! چه تا بر دست و زبان ظاهر نگردانی زیان ندارد. و ابو درداگفت که: هیچ مردی مرگ را بسیار یاد نکند که نه شادی و حسد او اندك شود. و معاویه گفت: توانم که

همهٔ مردمان را خشنود کنم، مگر حاسد نعمت را، که جز به زوال آن راضی نیست. و برای آن گفته‌اند، شعر:

کل العداوة قد ترجی إزالتها　　إلا عداوة من عاداك من حسد

ای، از الت همهٔ دشمنی‌ها مرجو است، مگر دشمنی حاسد. و یکی
۵ از حکما گفت: حسد جراحتی است که به نشود، و حسود را همان بسنده است
که می‌بینید. و اعرابیی گفت که: هیچ ظالمی به مظلوم ماننده‌تر از حاسد ندیدم
که او نعمت ترا محنت خود پندارد. و حسن گفت: ای پسر آدم، برادر خودرا
چرا حسد کنی؟ چه اگر آنچه حق تعالی به وی داده است برای کرامت او
داده است، پس کسی را که خدای - عزوجل - کرامت فرموده است چرا حسد
۱۰ کنی؟ و اگر برای غیر آن داده است، چه حسد کنی کسی را بازگشت او
به آتش بود.

و یکی از ایشان گفت که: حاسد از مجلس‌ها جز نکوهش و خواری نیابد
و از فریشتگان جز لعنت و دشمنایگی، و از خلق جز اندوه و زاری، و در وقت
نزع جز ترس و سختی، و در حال موقف جز نکال و رسوایی و
۱۵ فضیحت.

بیان حقیقت حسد و حکم آن و اقسام و مراتب آن

بدان که حسد جز بر نعمتی نباشد، و چون خدای - عزوجل -
برادر ترا نعمتی دهد، ترا در آن دو حال بود.

۲۰ یکی: آنکه آن نعمت را کراهت داری و خواهی که از آنکس
زایل شود، و این حالت «حسد» نام برده می‌شود. پس حدّ حسد، کراهت نعمت
وحب زوال [۲۳۱] اوست بر «منعم علیه».

دوم: نه زوال آن خواهی، و نه وجود و نه دوام آن کراهت داری،

ولیکن آرزو بری که نفس ترا مثل آن باشد، و این را «غبطت» خوانند، و باشد که به اسم «منافست» مخصوص گردانند. و «منافسه» را حسد، و «حسد» را منافسه هم گویند، و یکی از این دو لفظ به جای دیگری اطلاق کنند. و چون معانی مفهوم شد در «اسامی» عیب نباشد. پیغامبر ـ علیه السلام ـ گفت: المؤمن یغبطُ والمنافق یحسُدُ. ای، مؤمن برای نفس خود آرزو برد و ۵ منافق زوال نعمت دیگری خواهد.

اما حالت اول: به همه حال‌ها حرام است، مگر در نعمتی که فاسقی یا کافری یابد، و او بدان استعانت نماید بر برانگیختن فتنه و رنجانیدن خلق و افساد «ذات البین» چه کراهیتِ آن و دوستیِ زوال آن ترا زیان ندارد، چه تو زوال آن را از آن روی که نعمت است دوست نمی‌داری، بل از آن روی ۱۰ که آلت فساد است دوست می‌داری، و اگر از افساد او بی‌غم باشی به تنعّم او غمزده نشوی. و دلیل بر تحریم حسد خبرهایی است که آن را نقل کردیم.

و دیگر آنکه این حسد، کراهیّت و ناپسندیدنِ قضای خدای است در تفضیل بعضی از بندگان خود بر بعضی، و در آن هیچ عذری و رخصتی نیست. ۱۵ و کدام معصیت زیادت از آنکه راحت مسلمانی را کراهیت داری، بی آنکه ترا در آن مضرّتی باشد؟ و قرآن بدین اشارت فرموده است: ان تمسسکم حسنة تسؤهم وان تصبکم سیئة یفرحوا بها. ای، اگر نیکویی به شما رسد ایشان را اندوهگین گرداند، و اگر بدیی به شما رسد بدان شاد شوند. و این شماتت است، و حسد و شماتت متلازم اند. و حق تعالی گفت: وَدَّ کثیر من اهل الکتاب لو یردونکم من ۲۰ بعد ایمانکم کفاراً حسداً من عند انفسهم. اخبار فرمود که دوست داشتن ایشان زوال ایمان شما را حسد است. و گفت ـ جل جلاله: وَدّوا لو تکفرون کما کفروا فیکونَ سواء. ای، دوست داشتند که کافر شوید چنانکه ایشان کافر شدند،

پس شما و ایشان برابر باشید . و خدای تعالی حسد برادران یوسف را
یاد کرد، و از آنچه در دل ایشان بود عبارت فرمود و گفت : إذقالوا لیوسف
وأخوه أحبُّ الی أبینامنّا ونحن عُصبة إن أبانا لفی ضلال مبین أقتلوا یوسف
اواطرحوه أرضاً یخل لکم وجه أبیکم[۱] (الآیة). وچون کراهیت داشتند دوست
۵ داشتن پدرِ ایشان اورا، از آن اندوهگین شدند، و خواستند که آن از او زایل
شود، پس اورا از پدر غایب کردند. و گفت: ولایَجدونَ فی صدورهم حاجة مما
اوتوا ویؤثرونَ علی أنفسهم ولَو کان بهم خصاصة. ای ، در سینه‌های خود
خشمی و حسدی نیابند از آنچه مهاجران را داده شد از «فیءُ» از آن جهت
که حق تعالی بر ایشان ثنا فرموده.

۱۰ مترجم می گوید که: این آیت درشأن انصار نازل‌شده است ، در آن
حال که پیغامبر ـ علیه‌السلام ـ مال‌های «بنی نضیر» بر مهاجران قسمت کرد
و انصار را از آن چیزی نداد مگر سه کس را که حاجت ایشان ماسّه بود، و
انصار بدان رضا دادند و خوشدل بودند ، و بر نفس خود اختیار کردند
برادران مهاجر را به‌مال، اگرچه ایشان را به‌مال حاجت بود .

۱۵ پس به‌عدم حسد ایشان‌را ثنا گفت. ودر آیت دیگردر معرض انکار
فرموده: أم یحسدون الناس علی ما آتاهم الله من فضله . ای، آیا حسد می کنند
مردمان را بر آنچه خدای تعالی ایشان را داده است [۲۳۲] از
فضل خود ؟

مترجم می گوید که : این آیت درشأن جهودان است که پیغامبررا
۲۰ حسد می کردند برنبوّت وإباحت زنان، و می گفتند: اگر وی پیغامبر بودی
کار نبوّت اورا از زنان مشغول گردانیدی .

و گفت ـ جل جلاله : کان النّاسُ أمّة واحدةً فبعث الله النبیّین ـ

---

۱ ـ قرآن ۱۲/ ۸-۹

تا آنجا که گفت ــ اِلاَّ الَّذینَ اُوتُوهُ مِن بَعدِ ما جاءَتهُم البَیِّناتُ بَغیاً بَینَهُم[1].
این «بغی» را به‌حسد تفسیر کرده‌اند. و گفت ــ جل جلاله: وَ ما تَفَرَّقُوا اِلاّ مِن بَعدِ ما جاءَهُمُ العِلمُ بَغیاً بَینَهُم.[2] پس خدای ــ عزّوجل ــ علم فرستاد تا ایشان‌را جمع گردانید و برطاعت خود فراهم آورد، و ایشان‌را فرمود که به‌علم متألف شوند. و ایشان بایکدیگر حسد کردند و مختلف شدند، چه هریکی ازایشان خواست که در ریاست‌وقبول قول متفرّدباشد. پس بعضی ازایشان بربعضی رد کردند.

ابن‌عباس گفت که: جهودان ــ پیش از بعث پیغامبر ــ چون باقومی قتال کردندی گفتندی: به‌پیغامبری که‌ما را وعده کرده‌ای که ارسال خواهی کرد، و به‌کتابی که آن‌رافرو خواهی‌فرستاد که مارا نصرت کنی! پس‌نصرت یافتندی. وچون‌پیغامبر از فرزندان اسماعیل آمد بشناختند او را، و پس از شناختن کافرشدند. و حق‌تعالی‌فرمود: وَ کانُوا مِن قَبلُ یَستَفتِحُونَ عَلَی الَّذینَ کَفَرُوا فَلَمّا جاءَهُم ما عَرَفُوا کَفَرُوا بِه ــ تا آنجا که‌گفت ــ اَن یَکفُرُوا بِما اَنزَلَ اللهُ بَغیاً. ای، کافر شدند بدانچه خدای تعالی فروفرستاد از روی‌حسد.

وصفیه دختر حیی[3] گفت، در خدمت پیغامبر ــ علیه‌السلام ــ که: پدر وعمّ من روزی از خدمت توباز گشتند، پس پدرم، عمّم‌را گفت: دراو چه می‌گویی؟ گفت: می‌گویم که او پیغامبری است که‌موسی‌بدو بشارت‌داده است، گفت: پس چه می‌اندیشی در کار او؟ گفت: می‌اندیشم که مدت حیات خود بااو دشمنایگی برزم. پس این حکم حسد است‌درتحریم.

---

۱ ــ قرآن ۲/۲۱۳ ۲ ــ قرآن ۴۲/۱۴

۳ ــ صفیة بنت حیی بن أخطب بن‌سعنة الاسرائیلیة‌.أم المؤمنین (رض) اصطفاها النبی (ص) من سبی‌خیبروجعل عتقها صداقها و قسم‌لهاوکانت‌من عقلاءالنساء لها شرف‌فی‌قومها. (اتحاف‌السادة، ج۸، ص۶۵)

اما منافست : حرام نیست، بل ـ اِما واجب است و اِما مندوب و اِما مباح ـ ولفظ «منافست» بدل حسد و «حسد» بدل منافست هم کار بندند. وقثم بن عباس و فضل خواستند که از پیغامبر درخواهند تا ولایت صدقه ایشان را فرماید، علی ـ کرم الله وجهه ـ گفت: نباید خواست که او شما را نفرماید.

۵ ایشان گفتند علی را که: این سخن از تو جز منافست نیست. پیغامبر دختر به تو داد ما را بر تو منافست نبود ونکردیم، این از تو حسد است، و ما بر تزویج فاطمه بر تو حسد نکردیم . ومنافسه در لغت مشتق است از «نفاست» و دلیل اباحت منافست قول حق تعالی است: فَلیتنافس المتنافِسون. ای، رغبت کنندگان باید که رغبت نمایند به مبادرت در طاعت خدای. وگفت: سابقوا

۱۰ الی مغفرة مِن ربکُم . ای ، مسابقت نمایند سوی آمرزش پروردگار خود . و مسابقت آنجا باشد کـه بیم فوت بود، و آن همچنان باشد که دو کس از بندگان به خدمت مولای خود مسابقت نمایند، چه هریکی از ایشان ترسد که دیگری سابق شود در خدمت مولی، و منزلتی یابد که او از آن محروم ماند. وچگونه براین ـ ملـه نباشد که پیغامبر ـ علیه السلام ـ این معنی را تصریح فرموده است:

۱۵ لاحَسدَ الّا فی اِثنین: رجُل آتاه اللهُ مالاً فسلَّطهُ علی هلکته فی الحق ورُجل آتاه الله العلم فهو یعمل به ویعلّمه الناس [۲۳۳] . ای، حسد نیست مگر در دو چیز: مردی که خدای ـ عـزّوجل ـ او را مالی داد و برصرف کردن آن او را مسلّط گردانید درحق، و مردی که خدای ـ عـزّوجل ـ او را علمـی روزی کرد ، پس او به علم خود کار کند و مردمـان را بیاموزد. پس [در] حدیث

۲۰ بو کبشهٔ [انماری][1] آن را تفسیر فرمود وگفت: مَثلُ هذه الاُمّة مثل أربعة: رجُل آتاه الله مالاً وعلماً فهو یعملُ بعلمه فی ماله * ورَجل آتاه الله علماً ولم یؤته مالاً فیقول: رب لو أن لی مال فلان لکنت أعمل فیه بمثل عمله ـ فهما فی ـ

---

۱ ـ متن عربی چنین است: ثم فسر ذلك فی حدیث ابی کبشة الانماری ...

الأجر سواء - [وهذا منه حب لأن یکون له مثل ماله فیعمل مایعمل من غیر حب زوال النعمة عنه] * ورجُل آتاه اللهُ مالاً فهو ینفق فی معاصی الله * ورَجُل لم یؤته اللهمالاً، فیقول: لو أنّ لی مالاً لکنت أعمل بمثل عَمله فهما فی الوزر سواء. ای، داستان این امّت داستان چهار کس است: مردی که خدای - عزوجل - اورا مالی و علمی داد، پس او در مال خود به علم خود کار کند * و مردی که خدای - عزّوجل - اورا علمی داد و مال نداد، پس او گوید: اگر مرا مال فلان بودی همچنان کردمی که او می کند - پس ایشان هردو در مزد برابر باشند، و این از دوستی آن است که او را مثل آن مالی باشد [تا چنان کند که او می کند] بی دوستی زوال نعمت از او * و مردی که حق تعالی اورا مالی داد، پس او به معاصی صرف می کند * و مردی که حق تعالی اورا مال نداد ، پس گوید که: اگر مرا مالی بودی مثل او عمل کردمی * پس ایشان هر دو در بزه یکسان و برابر باشند. پس پیغامبر - صلی الله علیه وسلّم - اورا نکوهیده است از آن روی که آرزوی معصیت داشته است، نه از آن روی که دوست داشته است که او را مثل آن نعمتی باشد.

پس اکنون حرج نیست بر کسی که دیگری را غبطت کند در نعمتی و برای خود مثل آن آرزو برد، هر گاه که زوال آن را از او دوست ندارد و دوام آن را کاره نباشد . آری اگر آن نعمت [نعمت] دینیِ واجب باشد، چون ایمان و نماز و زکات، پس این منافست واجب باشد، و آن چنان بود که دوست دارد که مثل او باشد . زیرا که اگر آن را دوست ندارد به معصیت راضی باشد ، و آن حرام است . و اگر نعمت از فضایل باشد چون انفاق مال در مکارم و صدقات ، منافست در آن مندوب بود، و اگر نعمتی [است] که در آن بر وجه مباح تنعم نماید ، منافست در آن مباح باشد. و رجوع آن همه بدان است که خواهد که مساوی او باشد و در نعمت

بدو رسد، و در آن کراهیّت نعمت نیست. و در تحت این نعمت دو کار بود: یکی: راحت صاحب نعمت، و دوم: ظهور نقصان دیگری و تخلّف او از وی. و او به یکی ازاین دو وجه کراهیت دارد، و آن تخلّف نفس او ست، و مساوات او را دوست دارد.

۵ و حرج نیست بر کسی که تخلف نفس خود کند و نقصان آن را در مباحات کراهیت دارد. آری از فضیلت کم کند، و مناقض زهد و توکل و رضا باشد، و ازمقامات رفیع محجوب گرداند، ولیکن موجب عصیان نبود. و اینجا دقیقه‌ای غامض است و آن دقیقه آن است که: چون از یافت مثل آن نعمت نومید شود و تخلف و نقصان خود را کاره باشد لامحاله زوال ۱۰ نقصان را دوست دارد. و نقصان او زایل نشود مگر به دو طریق: یکی آنکه مثل آن نعمت بیابد. دوم آنکه نعمت محسود زایل شود، و چون [۲۳۴] یك طریق منسد شد، نزدیك باشد که دل را از آرزوی طریق دیگر انفکاف نبود تا زوال نعمت محسود نزدیك او خوش‌تر از دوام آن باشد، چه به زوال آن تخلف او و تقدیم دیگری زوال پذیرد، و این نزدیك است که دل از ۱۵ آن خالی نشود.

پس اگر چنان باشد که چون اختیار به دست او بود در ازالت نعمت او سعی نماید، او حسود بود ـ حسدی نکوهیده ـ و اگر تقوی او را از ازالت آن مانع آید، آنچه در طبع خود باشد ازشادی به زوال نعمت معفو باشد، هرگاه که آن را به عقل و دین خود کراهیت دارد از نفس خود، و ۲۰ شاید که آنچه پیغامبر ـ علیه السلام ـ فرموده است: ثلاث لاینفك المؤمن عنهن: الحسد و الظن و الطیرة، پس گفته: و له منهن مخرج إذا حسدت فلاتبغ. ای، اگر در دل خود چیزی یابی بر آن کار مکن، مراد از آن این باشد که گفتیم. و بعید بود که آدمی خواهد که در نعمت به برادر خود برسد، آنگاه

از آن عاجز شود، و دل او از میلی به زوال نعمت خالی ماند. چه هر آینه زوال بردوام ترجیح یابد، و این حد از منافست، پیوستهٔ حسدِ حرام است. پس باید که در آن احتیاط کند، زیرا که موضع خطر است.

و هیچ آدمیی نباشد که نه در معارف و اقران خود بیش از خودی بیند، و نخواهد که مساوی او باشد. و آن نزدیك بود که او را به حسد محظور کشد، اگر ایمان او را متانتی و تقوای او را رزانتی نبود. و هرگاه که محرك او بیم تفاوت و ظهور نقصان او از دیگری باشد، به حسد مذموم [اندیشد] و میل طبع به زوال نعمت آن برادر کشد تا آن برادر را به مساوات او نزولی باشد، چون او را به مساوات او ترقی نتواند بود، و در آن اصلا رخصت نیست بل حرام است - خواه در مقاصد دین و خواه در مقاصد دنیا- ولیکن مادام که بر آن کار نکند از او معفو باشد- ان شاءالله- و کراهیت او آن را از نفس خود کفّارت آن بود. پس این است حقیقت حسد و احکام آن. اما مراتب آن چهار است.

یکی: آنکه زوال نعمت او خواهد، اگرچه بدو نقل نشود، این غایت حسد است.

دوم: آنکه زوال او خواهد به سبب آنکه در آن راغب بود، چنانکه در سرایی نیکو یا زنی خوب یا ولایتی واسع که دیگری را باشد رغبت نماید و خواهد که این او را بود، و مطلوب او این نعمت باشد نه زوال آن، و مکروه او فقد نعمت باشد نه تنعم دیگری بدان.

سوم: آنکه عین آن آرزو نبرد، بل مثل آن آرزو برد که او را باشد، و اگر از مثل آن عاجز شود خواهد که از او زوال پذیرد تا میان ایشان تفاوتی ظاهر نگردد.

چهارم: آنکه نفس خود را مثل آن آرزو برد، و اگر حاصل نشود نخواهد که آن از او زایل گردد. و این چهارم اگر در «دنیا» باشد معفو عنه بود

و اگر در «دین» باشد مندوب الیه. ودر سوم مذموم و غیر مذموم باشد، ودوم خفیف‌تر از سوم است. و اول مذمومِ محض است. و دوم را حسد گفتن برسبیل تجوّز و توسع باشد، ولیکن مذموم است.

حق تعالی گفت: ولَاتتمنّوامَا فضّل‌اللهُ به بعضکم علی‌بعض. ای، آرزو مبرید بدانچه خدای - عزّوجل - بعضی‌را از شما بدان بر بعضی تفضیل داده است. پس آرزوی مثل آن‌مذموم نیست، اما آرزوی عین آن مذموم است.

بیان اسباب حسد و منافست

اما منافست [۲۳۵] سبب آن دوستی چیزی است که منافست در آن است، پس اگر آن کار دینی باشد سبب آن‌دوستی خدای - عزوجل - و دوستی طاعت او بود. و اگر دنیوی بود، سبب آن دوستی مباحات دنیاو تنعم در آن باشد، و نظرِ ما در این‌مقام درحسد مذموم است، و مداخل آن نیك بسیار است، ولیکن جمله‌های آن درهفت «سبب» محصوراست: عداوت* وتعزُّز* وتکبر* وتعجب* وترسیدن از فوت مقاصدمحبوب* ودوستی ریاست* و خبث‌نفس و بخل آن. چه نعمت کسی‌را که بدان کراهیّت دارد:

اِماکه برای آن دشمن‌او باشد و نکویی‌او نخواهد، و این به‌آمثال و واکفا مخصوص نیست، بل خسیسی پادشاهی‌را حسد کند، به معنی آنکه زوال نعمت‌او خواهد، بدانکه‌او را دشمن دارد به‌سبب آنکه در حق‌او یا در حق‌دوست او بدی کرده باشد.

و اِما آنکه‌داند که‌وی بدان نعمت بر او تکبر کند و او کبر و تفاخر او را احتمال نتواند، به‌سبب عز نفس‌خود، و مراد از تعزز این‌است.

و اِمّا آنکه در طبع‌او آن باشد که بر محسود تکبر کند و به‌سبب نعمت

او نتواند، و مراد از تکبر این است.

و امّا آنکه نعمت عظیم باشد و منصب رفیع، پس تعجّب نماید از آنچه «مثلِ او» مثل آن نعمت یابد، و این تعجب است.

و امّا به‌سبب نعمت او، از فوت مقاصد خود بترسد، چه به واسطهٔ آن نعمت در اغراض او مزاحمت نماید. ۵

و امّا دوستی ریاستی که مبتنی باشد بر اختصاص به نعمتی که در آن مساوی او نباشد.

و اما آنکه به‌سببی از این اسباب نباشد، بل به‌سبب خبث نفس باشد و بخل از نیکویی بر بندگان خدای. و از شرح این اسباب چاره نیست:

سبب اول: بغض و عداوت است، و این صعب‌ترین اسباب حسد ۱۰ است، چه کسی که او را آدمیی برنجاند به‌سببی از اسباب و مخالف غرض او باشد به‌وجهی از وجوه، دل او وی را دشمن گیرد، و براو در خشم شود، و کینه در سینهٔ او راسخ گردد. و کینه، تشفّی و انتقام اقتضا کند. واگر از تشفّی به‌نفس خود عاجز شود، خواهد که روزگار از او تشفّی کند، و بسی باشد که آن را بر کرامت نفس خود حمل کند نزد خدای تعالی. پس هرگاه که دشمن ۱۵ او را بلایی رسد بدان شاد شود، و پندارد که خدای ــ عزّوجل ــ برای وی آن را مکافات فرموده است بر دشمنایگی او. و هرگاه که نعمتی یابد اندوهگین شود، چه ضد مراد او است، و بسی باشد که وی را ظاهر شود که نزدیك خدای او را منزلتی نیست، از آن روی که برای او انتقام نفرمود از دشمن او که او را بیازرده است، بل نعمت بر او داد! و در جمله حسد لازم بغض و عداوت است ۲۰ و از آن جدا نشود. و غایت پرهیزگار جز آن نباشد که بغی نکند و از نفس خود آن را کراهیّت دارد.

و امّا آنچه آدمیی را دشمن دارد، پس شادی و غم او نزدیك وی یکسان

باشد این غیرممکن‌است، و این آن است که حق تعالی کافران را بدان صفت کرده‌است، ای حسدبه‌سبب عداوت، آنجا که گفته‌است: وإذالقوکم قالوآمناواذاخلواعضوا علیکم الأنامل من الغیظ قل موتوابغیظکم انّ الله علیم بذات الصّدور ان تمسسکم حسنة تسؤهم (الایه) . ای، چون شما را ببینند
۵ بگویند: بگرویده‌ایم، وچون در خلوت باشنداز خشم شماسرانگشت به‌دندان بخایند، پس حق تعالی پیغامبررا فرمود که بدیشان دعاگوید به‌دوام خشم ایشان [۲۳۶] تابه‌وقت مرگ. بدرستی که خدای - عزّوجل - داناست بدانچه در سینه‌هاست ازخیروشر، اگرشمارانکویی رسدایشان راندوهگین گرداند. وحق سبحانه وتعالی گفته: وَدُّواما عنتم قدبدت البغضاءُمن أفواههم. ای، گمراهی
۱۰ شما در دین آرزو بردند، بدرستی که عداوت اززبان‌های ایشان‌به دشنام و وقیعت درمسلمانان ظاهر شده‌است.

پس گاهی باشد که حسد سبب دشمنایگی باشد که به منازعت و مقاتلت انجامد، وبدانچه عمر خود مستغرق گرداند درازالت نعمت‌هابه‌حیله‌ها وسعایت و هتك‌ستر وآنچه بدان‌ماند.

۱۵ سبب دوم: تعزّز است. وآن چنان‌باشد که ترفّع دیگری براوگران آید. وچون یکی‌از امثال‌او ولایتی یا علمی یا مالی یابد ترسدکه براو تکبر کندوطاقت تکبّراوندارد، ونفس او به‌احتمال تصلّف‌وتفاخر براومسامحت نکند. پس‌غرض او تکبّر نباشد، بل غرض او دفع تکبّر وی بود، چه او به مساوات وی مثلا راضی است، ولیکن به ترفع او بر او راضی
۲۰ نیست.

سبب سوم: آنکه درطبع او آن‌باشد که براو تکبّر کند، و اوراخوار دارد و خدمت فرماید، و از انقیاد و متابعت در اغراض خود از او توقع نماید، وهرگاه‌نعمتی به‌او رسد می ترسد که تکبّراوتحمّل نکند و ازمتابعت

او ترفع نماید، و باشد که مساوات طلبد با او، یا بر او تفوّق جوید، آنگاه متکبّر شود پس از آنچه متحمل تکبر بوده باشد. و حسد بیشتر کافران بر پیغامبر از تعزّز و تکبر بود، چه گفتندی که: غلامی یتیم چگونه بر ما تقدم نماید، و چگونه ما وی را تواضع کنیم! و گفتند: لولا نُزِّل هذا القرآنَ علی رجلٍ من القریتین عظیم. ای، چرا این قرآن بر مردی بزرگ از مکه و طایف ـ یعنی ولید بن مغیره از مکّه و عروة بن مسعود ثقفی از طایف ـ فرو فرستاده نشد؟ اگر بر مردی بزرگ بودی بر ما گران نیامدی که وی را تواضع کردیمی و متابعت نمودیمی. و حق تعالی قول قریش را حکایت فرمود: أهؤلاء منَّ الله علیهم من بیننا. ای، این جماعت را خدای ـ عزّوجل ـ از میان ما نعمت داد! بر سبیل استحقار و آنفت از ایشان می گفتند.

سبب چهارم: تعجب است، چنانکه حق تعالی از امّتان گذشته اخبار فرموده است: ما أنتم إلّا بشر مثلنا. ای، شما جز آدمیی مثل ما نه اید! و گفتند: أنؤمن لبشرین مثلنا وقومهما لنا عابدون. ای، دو آدمیی مثل خود را منقاد شویم! و قوم ایشان بندگی ما کنند! و گفتند: ولئن أطعتم بشراً مثلکم إنّکم إذاً لخاسرون. ای، اگر آدمیی مثل خود را فرمان برداری کنید بدرستی که شما زیانکار باشید. پس تعجب نمودند از آنچه آدمیی مثل ایشان مرتبهٔ رسالت و وحی و قربت الهی باید، پس ایشان را حسد کردند، و خواستند که نبوت از ایشان زایل شود، بدانچه صبر نتوانستند کرد که آدمیی «مثل ایشان در خلقت» بر ایشان راجح شود ـ نه از قصد تکبّر و طلب ریاست و تقدم عداوت و یا به سببی دیگر ـ و به تعجب گفتند: أبعثَ الله بشراً رسولاً؟ ای، خدای ـ عزوجل ـ آدمیی را رسول فرستاده؟ و گفتند: لولا أُنزل علینا الملائکة. ای، چرا بر ما فریشتگان فرو فرستاده نشدند؟ و خدای ـ عزّوجل ـ این گفت: أوعجبتم أن جاءکم ذکر من ربکم علی رجل منکم لینذرکم. ای، شگفت

داشتید که‌ذکری از پروردگار شما برزبان‌مردی از شما به‌شما رسید!

سبب پنجم: ترسیدن‌ازفوت[۲۳۷]مقاصداست، و آن مخصوص باشد به‌دو کس که بریك مقصود تزاحم نمایند، چه‌هریکی از ایشان یارخـود را حسد کند، و درهرنعمتی که آن‌عون او باشد درانفراد به‌مقصود خود. وازاین جنس باشد حسد «انباغان» در تزاحم برمقاصد زناشویی، و حسد برادران در تزاحم در آنچه در دل مادر وپدرمنزلت یابند تا به واسطهٔ آن به مقاصد کرامت و مال رسند، و همچنین حسد دوشاگرد یك استاد،در آنچه در دل او محلی یابند، و حسدنُدما و خواص پادشاه دریافتن منزلت در دل او تا به‌وسیلت آن‌جاه‌و مال یابند. وهمچنین حسددو مذکر که بریك شهر و اهل آن مزاحمت کنند،چون غرض ایشان‌یافتن‌مال،وقبول‌مردمان‌باشد،وهمچنین حسد دوعالم که تزاحم کنند، برطایفه‌ای‌از متعلـّمان‌مخصوص، چه هر یکی در دل ایشان منزلت‌طلبد تا به سبب آن اغراض او به‌حصول رسد.

سبب‌ششم: دوستی‌ریاست‌وطلب نفس جاه، بی‌آنکه آن‌را وسیلت مقصود دیگر سازد[1] وآن چون مردی باشد که خواهدکه در فنی‌از فنون‌علم «عدیم‌النظیر» بود، چون دوستی ثنابراوغالب‌شود،وشادی آنچه‌او رابستایند بدانچه درفن‌خود «وحیدالعصر و فریدالدهر»است اورا از جای ببرد، چه اواگربشنود که‌دراقصای‌عالم‌اورانظیری‌است‌اندوهگین‌شود،ومرگ‌اوخواهد یازوال نعمتی که بدان درمنزلت‌شریك او است، از«شجاعت‌یاعلم‌یاعبادت یاصناعت یاجمال یاتوانگری یا غیرآن» ازآنجمله که او بدان‌متفرد است، و به‌سبب تفرد شادشود. و سبب این نه‌عداوت است و نه‌تعـّزز و نه تکبـّر بر محسودونه‌ترس از فوات مقصود، جز محض‌ریاست‌به‌دعـوی‌انفراد . و

۱ـ‌متن عربی چنین است: حب‌الریاسة و طلب الجاه لنفسه من غیر توصل به الی مقصود .

این ورای آن است که میان آحاد علما از طلب جـاه و منزلت است در دل‌هـای مردمان تا به‌سبب آن به‌مقصودهایی جز ریاست رسند. و علمای جهودان معرفت پیغامبر راانکار می کردند، و نمی گرویدند «از بیم آنکه ریاست و استتباع ایشان باطل شود» هر گاه که علم ایشان منسوخ گردد.

سبب هفتم: خبث نفس و بخلِ آن به‌نیکوییِ بر بندگان خدای : چه تو کسی یابی که به‌تکبّر و ریاست مشغول نشود، و نه به طلب مال، چون پیش وی حسن حال بنده‌ای از بندگان خدای صفت کنند « در آنچه [خدای] وی را نعمتی داده باشد » بر او گران آید، وچون اضطراب کارهای مردمان و ادبار وفوات مقاصد و تنغیص عیش ایشان بازگویند بدان شادشود. پس او همیشه اِدبار دیگری دوست دارد، و به‌نعمت خدای بر بندگان او بخیلی کند، چنانستی که آن از ملك وخزانهٔ او می استانند. وگفته‌اند که: «بخیل» آن باشد که به مال خود بخیلی کند و «شحیح» آنکه به‌مال دیگری. پس این به‌نعمت خدای بخیلی کند بر بندگان او، که میان ایشان و میان او عداوتی و رابطه‌ای نباشد، و این را سببی ظاهر نیست، مگر خبثی در نفس و رذالتی در طبع که بر آن سرشته شده است، و معالجت او سخت است. زیرا که حسدی که به دیگر سبب‌ها ثابت شود ، اسباب آن عارضی بود، زوال آن صورت بندد ، پس در ازالت آن طمع توان داشت، و این خبثی است در جبلت، نه از سببی عارضی. پس ازالـت آن دشوار باشد ، و در عادت ازالت آن مستحیل است. پس این است اسباب حسد، و روا که بعضی از این سبب‌ها یا بیشتر آن یا کل آن در یك شخص جمع شود. پس حسد او برای آن عظیم شود، و چنان قوت گیرد که اخفا و مجامله نتواند، بل حجاب مجاملت دریده شود، و عداوت [۲۳۸] به‌مکاشفه ظاهر گردد، و در بیشتر محاسدات جمله‌ای از این سبب‌ها جمع شود، و کم باشد که از یك سببِ مجرد بود.

بیان آنکه حسد میان امثال واقران و برادران و عم زادگان وقرابتان بسیار بود وقوی، ودرغیر ایشان اندك بود وضعیف

بدان که حسد بسیار نشود، جز میان قومی که این سبب‌ها که یاد کردیم میان ایشان بسیار باشد، وقوی نگردد مگر میان قومی که در ایشان جمله‌ای ازاین اسباب جمع شود و تظاهر پذیرد. چه یك شخص روا که حسد کند به‌سبب امتناع ازقبول تکبر و به‌سبب عداوت وغیر آن ازسبب‌ها. واین سبب‌ها میان قومی بسیار شود که ایشان را رابطه‌ها بود که به‌سبب آن در مجالسِ مخاطبات فراهم آیند ودر اغراض توارد نمایند پس چون یکی از ایشان یار خود را در غرضی از اغراضِ وی خلاف کند طبع وی از او بِرَمد و او را دشمن گیرد، و کینه در وی ثابت شود، پس در آن حال خواهد که وی را حقیر دارد، و بروی تکبّر نماید و بر مخالفت وی مکافات کند برای غرض خود، و کراهیّت دارد که او متمکن باشد، در نعمتی که اغراض او از آن به‌حصول رسد.

واما جماعتی که میان ایشان این اسباب بسیار نباشد جملهٔ اسباب مترادف نگردد، چه میان دو شخص که در دو شهر [باشند و] همسایه نباشند محاسدت در میان ایشان [قایم] نگردد، و نیز در دو محله[1]. آری هرگاه که همسایه باشند در بازار یا در مسکن یا در مسجد یا در مدرسه، توارد کنند بر مقصودهایی که اغراض ایشان در آن متناقض باشد، و از آن تناقض «تنافر و تباغض» خیزد، و از آن باقی اسباب حسد زاید، و برای آن عالِم، عالِم را حسد کند نه عابد را، و عابد، عابد را نه عالم را، و بازرگان بازرگان را، بل کفشگر کفشگر را نه بزاز را، مگر به‌سببی دیگر ازهم پیشگی که دراو مجتمع شوند. ومرد برادر وعم‌زادهٔ خود را بیش از آن

---

۱ ــ متن عربی چنین است: وتترادف جملة من هذه الاسباب اذلا رابطة بین شخصین فی بلدتین متنائیتین (متقابلتین) فلایکون بینهما محاسدة وکذلك فی محلتین.

حسد کند که بیگانگان را، وزن «أنباغ وسرّیة» شوی را بیش از آن که مادر و دختر وی را، زیرا که مقصود بزّاز غیر مقصود کفشگر است. پس در مقاصد مزاحمتی نکنند، چه مقصود بزاز بسیاری مال است، و آن جز به بسیاری «زبون»[۱] حاصل نشود، و منازع او در آن، بزازی دیگر باشد. چه حریف بزاز را کفشگر نطلبد، بل بزاز طلبد. ۵

پس مزاحمت بزازی که همسایهٔ او باشد بیش از مزاحمت بزاز دور دست بود، پس لاجرم حسد او همسایه را بیشتر باشد. و همچنین شجاع، شجاع را حسد کند نه عالم را؛ چه مقصود او آن باشد که به شجاعت مذکور و مشهور شود، و بدین خصلت متفرّد باشد، و عالم در این غرض مزاحم او نیست. و همچنین برای آن عالم، عالم را حسد کند نه شجاع ۱۰ را. و حسد مُذکّر، مُذکّر را بیش از آن باشد که فقیه و طبیب را، زیرا که تزاحم میان ایشان بر مقصودی آخر است[۲].

پس اصل این حسدها عداوت است، و اصل عداوت تزاحم است بر یک غرض، و یک غرض متناسبان را جمع کند نه متباعدان را. پس برای آن حسد میان ایشان بسیار شود. ۱۵

آری، کسی که حرص او بر جاه قوی باشد، انتشار صیت را ـ بدانچه او در آن است در همه اطراف عالم ـ دوست دارد، و هر که را که در عالم است ـ از آنجمله که شریک اوست در خصلتی که مفاخرت او بدان است ـ حسد کند اگرچه دور باشد. و منشأ این همه دوستی دنیاست، چه دنیاست که بر متزاحمان تنگ آید. ۲۰

اما در آخرت تنگی نیست، و مثال آخرت نعمت علم است. پس کسی

---

۱ شرح زبیدی چنین است: ولا یحصلها الا بکثرة الزبون، و هو المشتری. (اتحاف السادة، ج ۸، ص ۶۷). ۲ـ لأن التزاحم بینهما علی مقصود واحد.

که معرفت خدای و صفات او دوست دارد، ومعرفت [۲۳۹] فریشتگان‌و پیغامبران‌او وملکوت‌زمین‌و آسمان‌او، دیگری‌را که او نیز[آن‌را]بداند حسد نکند، زیرا که معرفت‌از عارفان‌تنگ‌نیاید، بل یك‌معلوم را هزار هزار عالم بدانند، و به معرفت آن شاد شوند وبدان لذت‌یابند. و لذّت یکی به‌سبب دیگری کم‌نشود، بل به‌بسیاری‌عارفان‌زیادت‌انس‌حاصل آید، و ثمرهٔ إفادت و استفادت.

پس برای این‌میان علمای دین‌حسدنباشد، زیرا کـه مقصود ایشان معرفت‌خدای است، و آن دریای اوسع است که‌در آن تنگی‌نیست، وغرض ایشان‌منزلت است‌به نزدیکی خدای. ودر آنچه نزدیك خدای‌است هم‌تنگی نیست، زیرا که بزرگ‌تر نعمتی که نزدیك خدای است لذت‌لقای‌اوست، و در آن‌مزاحمت وممانعت نیست ، وبعضی بینندگان‌بر بعضی تنگ نگردانند، بل به «بسیاری» انسشان زیادت‌شود.

آری،چون مقصود علما از علم«مال وجاه»باشد[ناگزیر]حسد کنند، زیرا که«مال» اعیان‌واجسام‌است، که‌چون‌به دست‌یکی افتددست‌دیگران‌از آن خالی‌شود. و معنی«جاه»ملك‌دل‌هاست،وچون‌دل‌شخصی به‌تعظیم‌عالمی پـر گردد از تعظیم‌دیگری منصرف یاناقص شود، یا آن‌را کم گرداند، پس‌لامحاله آن‌سبب‌حسدشود. وچون دلی به‌شادی‌معرفت خدای‌پرشود مانع‌نباشد که‌دل دیگری‌از آن‌پرشود وبدان‌شادگردد.

پس فرق میان علم و مال آن‌است که: مالی در دست کسی نیایدتا ازدست دیگری‌نرود. وعلم‌در دل عالمی قرارگیرد و در دل دیگری به‌تعلیم او حلول کند ـ بی آنکه از دل او برود ـو آنکه«مال» اجسام‌واعیان‌است و متناهی‌است . پس اگر آدمی کل آنچه‌درزمین است‌ملك گیرد، پس‌از آن مالی‌نماند برای غیر.وعلم‌نهایت‌ندارد،واستیعاب اوصورت‌نبندد. پس‌هر که

فکرتِ در جلال و عظمت خدای، و ملکوت آسمان و زمین او، نفس خود در امعتاد گرداند، آن نزدیك او لذیذتر از همهٔ نعمت‌ها باشد، و در آن منعی و مزاحمتی نبود. پس در دل او حسد کسی از خلق در نیاید. زیرا که اگر دیگری هم مثل معرفت او بشناسد از لذت او کم نشود، بل لذت او به مؤانست زیادت شود.

پس لذت آن جماعت در مطالعهٔ عجایب ملکوت بر دوام بزرگ‌تر است از لذت کسی که در درختان و بستان‌های بهشت نگرد به چشم ظاهر، چه نعیم و بهشت عارف، معرفت او باشد، که صفت ذات او است، و از زوال آن آمن است، و او همیشه میوه‌های آن می چیند و به جان و دل از آن لذت می گیرد. و آن میوه نه مقطوع است و نه ممنوع، بل چیدن آن نزدیك است. پس اگر چه او چشم ظاهر فرا گیرد، جان او همیشه در جنت عالیه و ریاض زاهره متر تع باشد.

پس اگر بسیاری عارفان فرض شود، میان ایشان حسد نبود، بل چنان باشد که حق تعالی در صفت ایشان گفته است: ونزعنا مافی صدورهم من غلٍ. ای، بیرون کشیدیم آنچه در سینه‌های ایشان بود از «غل»: اخواناً علی سُرُرٍ متقابلین. ای، برادران اند بر تخت‌ها نشسته روی به یکدیگر آورده. پس حال ایشان آن باشد با آنچه ایشان هنوز در دنیا باشند.

پس چه گمان توان برد بدیشان، در حال انکشاف پرده، و مشاهدهٔ دوست در آخرت؟ پس اکنون حسد «نه در بهشت صورت بندد نه در میان اهل بهشت در دنیا». زیرا که در بهشت مضایقت و مـزاحمت [۲۴۰] نیست، و آن را نتوان یافت جز به معرفت خدای، که در آن در دنیا نیز مزاحمت نیست. پس اهل بهشت به ضرورت از حسد مبـّرا باشند ـ هم در دنیا و هم در آخرت ـ بل حسد از صفات کسانی است که از سعت علـّیین دور اند و در مضیق سجـّین محجور.

۱ ــ متن عربی چنین است: فمن عود نفسه الفکر فی جلال الله و عظمته و ملکوت ارضه وسمائه صار ذلك ألذ عنده من کل نعیم.

و برای آن شیطان لعین بدان مشهور است، و در صفات او مذکور که «آدم را حسد کرد بدانچه مخصوص بود از اجتباء» و چون وی را سجده فرمودند، گردن‌کشی کرد و ابا نمود و تمرّد آورد و عاصی شد.

پس دانستی که حسد نباشد مگر به‌سبب توارد بر مقصودی که اغراض همه را بس نکند. و برای این مردمان در نگریستن به‌زینت آسمان بر یکدیگر حسد نکنند، و در باغ‌ها که جزیی حقیر است از زمین [حسد کنند] ـ و کل زمین به‌نسبت آسمان و زنی ندارد ـ ولیکن آسمان به فراخی اقطار و آفاق، همه ابصار و احداق را بسنده است، پس در آن اصلا تزاحم و تحاسد نیست.

پس اگر بصیرتی داری و بر نفس خود مشفقی باید که نعمتی طلبی که در آن زحمت نباشد، و لذتی جویی که آن را تکدر نبود. و آن در دنیا موجود نیست مگر در معرفت خدای، و معرفت صفات و افعال او، و عجایب ملکوت آسمان و زمین. و آن همه در آخرت یافته نشود مگر بدین معرفت.

پس اگر اشتیاقی نداری به‌معرفت خدای، و لذت آن نیافته‌ای، و رأیت در آن فاتر است، و رغبتت ضعیف، پس تو در این معذوری. چه «عنّین» به‌لذّت مباشرت مشتاق نباشد، و کودك به سوی لذّت مُلك آرزو نبرد. چه این لذت‌هایی است که ادراك آن به‌مردان مخصوص است، و کودکان و مخنثان را از آن نصیبی نیست. پس همچنین لذت معرفت به مردانی مخصوص است که «رجالٌ لاتلهیهم تجارةٌ ولابیعٌ عن ذکر الله» صفت ایشان است. ای، مردانی که خرید و فروخت ایشان را از ذکر خدای مشغول نکند، و غیر ایشان بدان لذت مشتاق نباشد. زیرا که شوق پس از ذوق حاصل آید، و هر که نچشد نشناسد، و هر که نشناسد آرزو نبرد، و هر که آرزو نبرد نطلبد، و هر که نطلبد نیابد، و هر که نیابد در «اسفل السافلین» با محرومان بماند: وَمَن یَعشُ عن ذکر الرّحمن

؛ نقیض له شیطاناً فهو له قرین. ای، هر که از ذکر «رحمان» اعراض نماید دیوی بدو پیوندیم که از او جدا نشود در هیچ حالی.

بیان دارویی که بیماری حسد از دل بدان دفع شود

بدان که حسد بیماری عظیم است دل را، و بیماری‌های دل را جز ۵ به علم و عمل علاج نتوان کرد، و علمی که بیماری حسد را سود دارد آن است که به تحقیق بشناسی که حسد در دنیا و دین ترا زیانکار است، و محسود را در دنیا و دین زیانکار نیست، بل او را در دنیا و دین سودمند است. و هر گاه که این معنی به بصیرت بشناسی و دشمن نفس خود، و دوست دشمن خود نباشی، هر آینه حسد بگذاری. ۱۰

اما زیانکاری دین آن است که: به حسد قضای خدای را نمی‌پسندی و کراهیّت می‌داری نعمتی را که میان بندگان خود قسمت فرموده است، و عدلی را که در ملك خود به حکمت خفی اقامت نموده است، و آن را منکر می‌شمری وزشت می‌دانی. و این جنایتی است بر حدقهٔ توحید، و خاشاکی است در چشم ایمان. و جنایتی از این عظیم‌تر در دین کم باشد! و خصلتی دیگر با این ضم ۱۵ شده است، و آن خصلت آن است که: مردی را از مؤمنان جنایت می‌کنی و نصیحت او می‌بگذاری، و اولیا و انبیا را مخالفت می‌نمایی در آنچه برای بندگان خدای [۲۴۱] نیکویی بخواهد، و ابلیس و دیگر کافران را موافق می‌شوی در آنچه دوست دارند که مؤمنان به بلاها و زوال نعمت‌ها مبتلا شوند. و این خباثتی است در دل که حسنات را همچنان نیست کند که آتش ۲۰ هیزم را و آن را همچنین محو گرداند که شب روز را.

و اما زیانکاری دنیا آن است که به حسد دردمند شوی و در عذاب مانی و همیشه در غم و اندوه باشی، چه دشمنان ترا حق تعالی از نعمت‌هایی که

بر ایشان افاضت فرماید خالی ندارد. پس هر نعمتی که ایشان را بینی ترا عذابی باشد، و هر بلایی که از ایشان دفع شود ترا دردی بود. پس بدین محزون و مغموم و مکروب و پریشان خاطر و تنگ‌دل مانی، چنانکه دشمنان خود را خواهی، و چنانکه دشمنان ترا خواهند.

۵ پس تو محنت ایشان می‌خواستی، درحال ترا محنتی نقد رسید. و نعمت محسود بدانچه حسد کنی زایل نشود. و اگر به قیامت و حساب ایمان نداشتی مقتضی زیرکی آن بودی - اگر عاقل بودی - که: از حسد احتراز کردی، بدانچه در آن اندوه و درد دل است، با آنکه هیچ سودی نیست. پس چگونه باشد با آنکه تو می‌دانی که حسود را در آخرت عذابی سخت

۱۰ است؟ پس به غایت عجیب باشد از عاقل که متعرض خشم خدای شود بی‌نفعی که به وی رسد، بل با ضرری که احتمال کند، و دردی که تحمل نماید، و دین و دنیای خود در اهلاك گرداند، بی‌منفعتی و فایده‌ای.

و اما آنکه «محسود را از حسد در دین و دنیا ضرری نیست» واضح است، زیرا که نعمت به حسد زایل نشود. پس در دفع آن نکوشد، بدانچه حق

۱۵ تعالی تقدیر کرده است از اقبال و نعمت. پس هر آینه تا مهلتی که این را معین گردانیده است بماند. پس در دفع آن حیلتی نباشد، بل هر چیزی نزدیك وی به مقدار است، و هر مهلتی در کتابی مثبت است. و برای آن پیغامبری از پیغامبران از ظلم زنی که بر خلق استیلایی و تسلطی داشت شکایت کرد، بدو وحی آمد که «از پیش وی بگریز تا مدّت وی سپری شود» ای، آنچه در ازل تقدیر کرده‌ایم تغیّر

۲۰ بدان راه ندارد، صبر کن تا مدتی که قضا به دوام اقبال وی سابق شده است بگذرد. و هر گاه که نعمت به حسد زایل نشود، محسود را در دنیا ضرری نباشد و در آخرت بزه نبود.

و شاید که گویی: کاشکی که نعمت محسود به حسد من زایل شدی،

و این غایت جهل است. چه این بلایی است که اول برای نفس خود آرزو می‌بری. زیرا که توهم از دشمنِ حاسدی خالی نیستی. پس اگر نعمت به حسد زایل شدی، خدای را بر تو و بر دیگر خلق نعمتی نماندی، بل نعمت ایمان هم زایل شدی، چه کافران مؤمنان را بر ایمان حسد کنند. حق تعالی گفت: وَدَّت طائفة من أهل الکتابِ لو یضلونکم و ما یضلّون إلاّ أنفسهم[1]. ای، طایفه‌ای از اهل کتاب خواستند که شمارا گمراه کنند، و گمراه نکنند مگر نفس‌های خود را، چه آنچه حاسد خواهد نباشد. آری او بدانچه گمراهی دیگری خواهد گمراه شود؛ چه ارادت کفر، کفر است.

پس هر که خواهد که نعمت محسود به حسد زایل شود، چنانستی که خواهد که نعمتِ ایمان به حسد کفّار مسلوب گردد، و همچنین دیگر نعمت‌ها. و اگر خواهی که نعمت دیگری به حسد تو زایل شود، و نعمت تو به حسد دیگری زایل نشود، این غایت جهل و حماقت باشد. چه هر یکی از حاسدان احمق نیز خواهد که بدین خاصیّت مخصوص شود، و تو از دیگری اولی نه ای. پس نعمت [۲۴۲] خدای بر تو در آنچه به حسد زایل نشد از آن جمله است که شکر آن بر تو واجب است، و تو، به جهل خود آن را کراهیت می‌داری.

و اما آنکه محسود را از آن در دین و دنیا نفع است واضح است.

اما منفعت او در دین: آن است که او از جهت تو مظلوم است، خاصه چون حسد بر قول و فعل دارد، به غیبت و قدح و هتك ستر و ذکر مساوی او، چه آن هدیه هاست که بروی می‌فرستی. ای، حسنات خود هدیهٔ وی می‌سازی

۱- قرآن ۳/ ۶۹، در چند چاپ عربی به جای این آیه، آیهٔ ۱۰۹ از سورهٔ بقرة آمده است.

تاروز قیامت که اورا ببینی مفلس ومحروم باشی از نعمت، چنانکه در دنیا
از نعمت محروم بودی. پس چنانستی که زوال نعمت اوخواستی و آن زایل
نشد. آری خدای را برتو نعمت بود چه توفیق حسنات یافته بودی، پس آن
حسنات را بدودادی، وبرای اونعمت برنعمت اضافت کردی، و برای نفس
۵ خود شقاوت برشقاوت ضم گردانیدی .

و اما منفعت او در دنیا : آن است که أهمّ اغراض خلق اندوه وغم
وشقاوت دشمنان است، ودرعذاب وغم بودن ایشان. وهیچ عذابی بزرگ تر
از آن نیست که تو در آنی از درد حسد . پس این غایت آرزوی دشمنان
تواست که ایشان درنعمت باشند وتو، به سبب ایشان درغم و حسرت [باشی]و
۱۰ برنفس خود آنچه مراد ایشان است به جای آوردی. وبرای این دشمن، مرگ
تونخواهد، بل خواهد که زندگانی تو درازباشد، ولیکن درعذاب حسد، و
درغم او باشی، تا نعمت خدای براوبینی، ودل تو ازحسد پاره پاره شود . و
برای آن گفته‌اند ، شعر :

لامات أعْداؤك بل خُلّدُوا حتی یروا منك الّذی یکمدُ
۱۵ لازلت محسوداً علی نعمةٍ فإنّما الکامل مَن یُحسَدُ

ای، دشمنان ترا مرگ مباد، بل زندگانی جاوید باد تاچیزی بینند از
تو که ایشان را اندوهگین گرداند * همیشه برنعمت، محسود بادی، چه کامل
جز آن نباشد که وی را حسد کنند .

پس شادی دشمن به غم وحسد توبزرگ ترازشادی اوست به‌نعمت
۲۰ او ، واگرداند که ترا از غم و عذاب حسد خلاصی باشد، آن نزدیك او
بزرگ‌تر بلایی ومصیبتی بود، پس تو درآنچه ملازم آنی ازغم و حسد جز
برآن جمله نه‌ای که دشمن توخواهد بود .

اکنون چون این را تأمل کنی، دانی که دشمن نفس خودی ودوست

دشمن خود. چه‌کاری ارتکاب نموده‌ای که در دنیا و آخرت ترا از آن زیان است، و دشمن ترا در دنیا و آخرت سود، و نزدیك خلق و خالق مذموم شدی و در حال و مآل بدبخت گشتی؛ و نعمت محسود برقرار است خواهی نخواهی.

پس بر آن که مراد خود حاصل کنی اقتصار ننمودی، بل رسانیدن بزرگ ترین شادیی به ابلیس، که دشمن ترین دشمنان تو است، با آن پیوستی. زیرا که چون ترا محروم دید از نعمت علم و ورع و جاه و مال، که دشمن تو از تو بدان مخصوص بود، ترسید که تو آن را دوست داری.

پس به موجب آن دوستی، در ثواب شریك او شوی. زیرا که هر که نیکویی مسلمانان خواهد شریك ایشان باشد در نیکویی. و رسیدن به درجهٔ أکابر دین، هر که را فوت شد، ثواب دوستی ایشان فوت نشود، هر گاه آن را دوست دارد. پس ابلیس ترسید که انعام الهی را که در حق بندهٔ خود فرموده است از دین و دنیا دوست داری، و ثواب دوستی بیابی. پس آن را نزدیك تو دشمن گردانید تا به دوستی خود بدان نرسی، چنانکه به عمل خود نرسیدی.

و اعرابیی پیغامبر را پرسید ــ صلی الله و سلم: مردی قومی را دوست [۲۴۳] دارد و بدیشان نرسد؟ فرمود: و هو مع من أحَبَّ. ای، او با آنکس باشد که او را دوست دارد. و پیغامبر ــ علیه السلام ــ خطبه می کرد، اعرابیی برخاست و پرسید که: قیامت کی خواهد بود؟ گفت: مَا أعددت لها. ای، چه ساخته‌ای برای آن؟ گفت: نماز و روزهٔ بسیار نساخته‌ام، الا آن است که خدای را و رسول او را دوست دارم. پیغامبر ــ علیه السلام ــ گفت: أنت مع من أحببت. ای، تو با آنکسی که او را دوست داری. آنگاه انس گفت که: مسلمانان پس از اسلام چنان شاد نشده بودند که آن روز شدند. و این اشارتی است بدانکه اکثر ثقهٔ ایشان به دوستی خدای و رسول او بود. و انس گفت: ما پیغامبر و ابوبکر و عمر را دوست می داریم، و عمل مثل ایشان نکنیم، و امیدواریم

که با ایشان باشیم.

وبوموسی گفت : پیغامبر راگفتم که «مردی نماز کنندگان را دوست دارد و نماز نکند، وروزه داران را دوست داردوروزه ندارد» ـ تاچندچیزهارا شمرد ـ پیغامبر ـ علیه السلام ـ گفت : و هُومع من أحبّ . و مـردی عمر عبدالعزیز را گفت که : چنین گفتندی که: اگر توانی که عالِم باشی عالم باش، واگر نتوانی که عالم باشی متعـلم باش، و اگر نتوانی که متعلم باشی ایشان رادوست دار، واگرنتوانی، ایشان را دشمن مدار. گفت : سبحان الله، خدای ـ عزوجل ـ برای همه چیزمخرج پیدا آورد .

پس بنگراکنون که چگونه ابلیس ترا حسد می کند، وثواب دوستی تو فوت می گرداند. پس قناعت نکرد بدان تا [برادرت را] نزدیك تو دشمن بگردانیدو ترابر کراهیت داشت تابزه کارشوی،وچگونه نشوی!وشاید که مردی رااز اهل علم حسد کنی،ودوست داری که دردین خدای تعالی خطا کند، وخطای او منکشف شود تا رسواگردد، ودوست داری که زبان او گنگ شود تا سخن نگوید، یـا رنجور شود تا نیاموزد و نیاموزاند ، و کدام بزه بیش از آن ؟ پس کاشکی که چون بدو نرسیدی غمزده شدی،[تا به سبب آن] از بزه وعذاب آخرت برستیی .

و درحدیث آمده است: اهل الجنة ثلاثة، المحسن، و المحب لهُ، والكاف عنه . ای، اهل بهشت سه اند : نیکوکار * و دوستدار او * و باز دارندهٔ از او * ای کسی که اذیٰ ازاو باز دارد . و حسد و بغض و کراهیت اذی است . پس بنگر که چگونه ابلیس ترا از هرسه مدخل دور گردانید تا گرد آن نگردی . پس حسد ابلیس برتو نفاذ یافت، وحسد توبردشمن نفاذ نیافت، بل برنفس تو نافذشد، بل اگر حال تو بـه تونمایند ـ درخواب یـا بیداری ـ نفس خودرا ـ ای حاسد ـ در صورتِ کسی بینی کـه سنگ سوی

دشمن خود اندازد تا بر مقتل او رسد؛ و آن دشمن را نرسد، بل به چشم راست او باز گردد، و آن را قلع کند، پس خشم او زیادت شود. و بار دوم قوی‌تر اندازد، و آن به چشم دیگر باز گردد، و آن را کور کند، پس خشم او به نهایت رسد. و بار سوم اندازد و آن بر سر او رسد و بشکند. و دشمن به همه حال‌ها به سلامت باشد، و سنگ ـ مَرّة بعد أُخریٰ ـ بدو باز گردد، و دشمنان او گرد بر گرد او باشند، و بدان شاد شوند و بر او خندند. ۵

و این حال حسود است و افسوس شیطان بدو، لا بل حال تو در حسد از این زشت‌تر است. زیرا که سنگ بازگشته جز چشم را فوت نکند، و اگر بماندی هر آینه به مرگ فوت شدی. و بازگشت حسود به بزه باشد، و بزه به مرگ فوت نشود، و شاید که او را سوی خشم خدای و سوی آتش راند. پس چشم او در دنیا بشود به از آن که چشمی باقی ماند ۱۰ [۲۴۴] که بدان در آتش رود، و دود و زبانهٔ آتش آن را قلع کند.

پس بنگر چگونه حق تعالی از حاسد انتقام کشید! چون زوال نعمت محسود خواست، از محسود زایل نگردانید و از حاسد زایل کرد، چه سلامت از بزه نعمتی است، و سلامت از غم و اندوه نعمتی، و هر دو از وی زایل گشتند، برای تصدیق قول حق تعالی: وَلَا یَحِیقُ الْمَکْرُ السَّیِّءُ إِلَّا بِأَهْلِهِ. ای، سگالش بد جز به اهل آن نازل نشود. و بسیار بود که به عین آن مبتلا شود که در حق دشمن خود آرزو برده باشد. و کم باشد که کسی به اندوهی شماتت کند که نه به مثل آن مبتلا شود. ۱۵

عایشه ـ رضی الله عنها ـ گفت که: هیچ چیز عثمان را نخواستم که بدان مبتلا گشتم، و اگر کشتن او آرزو بر دمی هر آینه کشته شدمی. و این بزه نفس حسد است. پس چگونه باشد چیزی که حسد بدان کشد از اختلاف و انکار حق و ارتکاب فواحش به زبان و دست در تشفّی از دشمنان، و ۲۰

آن دردی است که اُمتان [پیشین] بدان هلاك شده‌اند.

و این اُدویهٔ علمی است؛ پس هرگاه که آدمی به ذهنی صافی و دلی حاضر اندیشه کند، آتش‌حسد از دل او فرو میرد، وداند که او نفس خود را هلاك می کند، و دشمن خود را شاد می گرداند، وپروردگار خود را به‌خشم می‌آورد، و عیش خود را منغّص می گرداند. ۵

و اما عمل نافع در این‌باب آن‌است که: هرچه حسد اقتضا کند از قول و فعل باید نفس خود را به قبض آن تکلف نماید، و اگر حسد او را بر قدح اوبرد، لسان خود برمدح و ثنای او تکلف نماید، و اگر به‌تکبّر آردبراونفس خود را به‌تواضع ومعذرت به‌سوی اوالزام فرماید، و اگر او را بر منع انعام برد، نفس خود را در زیادت انعام الزام فرماید. ۱۰

پس هرگاه که آن به‌تکلّف بکند و محسودآن را بشناسد، دلش خوش شود و دوستدار او گردد. و چون دوستی اوظاهر شود، حاسد نیز بازگردد و او را دوست گیرد، و از آن موافقت‌زاید، که مادت حسد را منقطع گرداند. زیرا که تواضع و ثنا و مدح و اظهار شادی به‌نعمت، دل صاحب نعمت را استمالت کند، و به رقت و مهربانی آرد، و او را ۱۵ برآن دارد که آن را به احسان مقابله کند. پس آن احسان به اول بازگردد، و دل او خوش شود. و آنچه در اول به تکلّف می گرد، در آخر طبیعی گردد. و نباید که شیطان او را از این باز دارد و گوید که «اگر تواضع کنی و ثنا گویی، دشمن بر عجز حمل کند یا بر نفاق وخوف» و آن را خواری ومذلت پندارد، چه آن از خُدَع شیطان ومکاید اوباشد. بل مجاملت ۲۰ اگر تکلف باشد یا به طبع، قوت‌عداوت را از جانبین کم کند، و تیزی آن را کُند کند و دل را به تألف و تودّد کشد. و بدین طریق دل‌هااز درد حسد وغم دشمنایگی برهد.

و این داروهای حسد است و به غایت سودمند است، الا آن است که نیك تلخ است ، ولیکن سودمندی در داروی تلخ باشد ،و هر که بر تلخی دارو صبر نکند حلاوت شفا نیابد . و تلخی این دارو از تقرّب دشمنان و تواضع ایشان به مدح و ثنا آسان نشود،مگر به قوت دانستن این معانی که یاد کردیم ، و قوت رغبت در ثواب راضی بودن به‌قضای خدای و دوست داشتن آنچه او دوست‌داشته است. و عزت و ترفّع نفس از آنچه در عالم چیزی برخلاف مراد او باشد [نادانی است] و در این حال آن خواهد که نباشد، چه طمع نیست در آن که آن باشد که خواهد یا آن خواهد که باشد . و فایت شدن [۲۴۵] مراد مذلّت و خساست است ، و از این مذلّت جز به یکی از این دو کار خلاص نتوان یافت .

اِما آنکه آن باشد که خواهی یا آن خواهی که باشد . و اول به دست تو نیست ، و تکلّف و مجاهده در آن مدخل نه . و در دوم مجاهده را مدخل است و تحصیل آن به‌ریاضت ممکن . پس تحصیل آن بر همهٔ عاقلان واجب باشد . این است داروی کلی .

و اِما داروی مفصل به‌قمع اسباب حسد است از کبر و عزّت نفس وشدت حرص بر «مالایعنی»،و تفصیل علاج این سبب‌ها در مواضع آن بخواهد آمد. چه آن مواد این بیماری‌هاست و بیماری قمع نشود مگر به‌قمع ماده، واگر ماده را قمع نکنی از اینچه یاد کردیم جز تسکین و تطفئه حاصل نشود ، و بارها معاودت کند . و کوشیدن در تسکین آن به ابقای ماده دراز شود ، چه مادام که جاه را دوست دارد هر آینه حسد کند کسی را که به جاه و منزلت در دل مؤمنان متفرد باشد، و این لامحاله وی را اندوهگین گرداند، وغایت او آن باشد که غم آن بر نفس خود آسان کند ، و به زبان و دست ظاهر نگرداند . و اما خالی شدن از آن اصلا ممکن نیست .

بیان آن مقدار که در نفی حسد از دل واجب است

بدان که رنجاننده به‌طبع ممقوت است ، و کسی که ترا برنجاند غالب آن باشد که: نتوانی که وی را دشمن نداری . و چون نعمتی او را میسّر شود نتوانی که آن را کاره نباشی تا آنگاه که نکوحالی و بدحالی دشمن بر تو یکسان شود . پس همیشه در نفس خود میان این دو حال فرق یابی، و همیشه شیطان، ترا به‌حسد او منازعه کند، ولیکن اگر آن در تو قوت گیرد تا به حدّی که باعث [شود] بر اظهار حسد به‌قول یا به فعل، چنانکه از ظاهر تو به افعال اختیاری دانسته شود حسود باشی، و به‌حسد عاصی شوی. و اگر ظاهر خود را به کلّیت از افعال باز داری، الا آنکه به باطن «زوال نعمت دوست داری» و در نفس تو کراهیت این حالت نباشد، هم نیز حسود عاصی باشی. زیرا که حسد صفت دل است نه‌صفت فعل . حق تعالی گفت: ولایجدوُن فی صدورهم حاجة مما أوتوا . ای ، در سینه‌های خود حسدی نیابند از آنچه ایشان را داده شد . و گفت : وَدّوا لو تکفُرو ن. ای، دوست دارند که کافر شوید. و گفت: انّ تمسسکم حَسنة تسؤهُم. ای ، اگر شما را نکویی رسد ایشان را اندوهگین گرداند.

اما فعل : و آن غیبت و دروغ است ، و آن عملی است که از حسد صادر شود . و آن عین حسد نیست ، بل محل حسد دل است نه جوارح . آری، این حسد مظلمتی نیست که از آن استحلال واجب شود ، بل معصیتی است میان تو و خدای . و استحلال از سبب‌های ظاهر از جوارح واجب است.

و اما چون ظاهر را باز داری، و مع ذلك دل خودرا الزام نمایی که کراهیّت داری آنچه به طبع از او مترشح می‌شود، از دوستی زوال نعمت،

تا چنانستی که نفس خود را دشمن داری به سبب آنچه در طبع او است، پس آن کراهیّت از جهت عقل، در مقابلهٔ میل باشد از جهت طبع، و آنچه بر تو واجب است بگزارده باشی، چون بیش از این در اغلب حال‌ها در تحت اختیار داخل نشود.

و امّا گردانیدن طبع تا مؤذی و محسن نزدیك او یکسان باشد، و شادی او یا غم او به نعمتی که ایشان یا بند یا بلایی که بدیشان رسد متساوی بود، از آن جمله است که طبع آن را مطاوعت نکند مادام که به حظ‌های دنیا ملتفت باشد، مگر آنکه به دوستی خدای مستغرق شود، چون «مست بی‌هوش» چه کار او بدان انجامد که دل او به تفاصیل احوال بندگان التفات ننماید، بل همه را به یك چشم نگرد، و آن چشم رحمت است [۲۴۶]، و همه را بندگان خدای داند، و افعال ایشان را افعال خدای و ایشان را مسخر داند. و آن اگر باشد چون برق خاطف بود بی‌دوام، و پس از آن دل به طبع خود باز گردد، و دشمن به منازعت او ــ اعنی دیو ــ چه او به وسوسه منازعت کند. پس هر گاه که آن را مقابله کند به کراهیتی و دل خود را بر آن کراهیّت لازم گرداند واجب گزارده باشد.

و جماعتی گفته‌اند که: چون حسد بر جوارح ظاهر نشود [حاسد] بزه کار نباشد، برای آنچه روایت کرده‌اند که: حسن را از حسد پرسیدند، گفت «کاری است پوشیده تا ظاهر نکنی زیان ندارد» و از او روایت آمده است ــ موقوف و مرفوع ــ از پیغامبر ــ علیه السلام: ثلاثة فی المؤمن له منهنّ مخرج و مخرجهُ من ا... ان لایبغی[۱]. ای، سه چیز است در مؤمن که او را از آن مخرج است، و مخرج او از حسد آن است که بغی نکند.

۱ــ صورت صحیح این حدیث که با متن عربی و شرح زبیدی نیز هم آهنك است در ص ۵۱۲ آمده است.

و اولی آنکه این را حمل کنیم بدانچه یاد کردیم که: در آن کراهیتی باشد از جهت دین و عقل، درمقابلهٔ دوستی طبع، زوال نعمت دشمن را، و آن کراهیّت مانع باشد از بغی و ایذاء. چه کل آنچه از اخبار در ذمّ حسد آمده است، ظاهر آن دلیل است بر آنکه حاسد بزه‌کار است. و حسد عبارت است از صفت دل نه از افعال. و هر که بدِ مسلمانی دوست دارد حاسد باشد. پس بزه‌کاری او به‌مجرد حسد دل باشد بی‌فعل، و آن در محل اجتهاد است. و اظهر آن است که یاد کردیم از روی ظواهر آیات و اخبار، و از روی معنی که در او است. چه بدخواهی مسلمان و اشتمال دل بر آن، بی‌کراهیتی، از بنده عفو کرده نشود.

و از این جمله دانستی که ترا در دشمنان خود سه حال است.

یکی: آنکه اندوهگینی ایشان را دوست داری به‌طبع، و دوستی آن را، و میل دل خود را سوی آن، کراهیّت‌داری به‌عقل خود، و نفس خود را برای آن دشمن گیری، و خواهی که ترا حیلتی باشد در ازالت آن میل. و این قطعاً معفوعنه است، زیرا که بیش از آن در تحت اختیار نیاید.

دوم: آنکه [اندوه] او را دوست‌داری، و شادی به اندوه وی ظاهر گردانی ـ یا به زبان یا به‌جوارح ـ و این قطعاً حسد محظور است.

سوم: و آن میان دو طرف است؛ آنکه به دل حسد کنی بی‌آنکه نفس خود را به‌سبب حسد دشمن داری، و بی‌آنکه به دل انکار کنی، ولیکن جوارح از فرمان‌برداری حسد درمقتضی آن نگاه داری؛ و این محلّ خلاف است. و ظاهر آن است که از بزه خالی نباشد به اندازهٔ قوت آن دوستی وضعف آن. و الله الموفق علی اعمال الخیر، و به العصمه.

به پایان رسید کتاب پنجم از ربع مهلکات
دوشنبه ششم اسفند ۱۳۵۲ ـ خدیوجم